

مبانی فقهی حکومت اسلامی

مبانی فہمی حکومت اسلامی^۹

(دراسات فی ولایۃ الفقیہ وفقہ الدولۃ الاسلامیۃ)

حضرت آیۃ اللہ العظمیٰ شتطری

جلد ہشتم: احیاء موات، مالیات، پیوستہ، فہارس

ترجمہ و تقریر:

محمود صدوائی

منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱ -
مبانی فقهی حکومت اسلامی = (دراسات فی ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلاميه) / آیت الله العظمی منتظری؛
ترجمه و تقریر محمود صلواتی. تهران: انتشارات سراسی، ۱۳۸۶.
۵۳۶ ص.

ISBN : 964 - 7362 - 88 - 9

۴۵۰۰۰ ریال (جلد ۸):

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیما.
عنوان اصلی: دراسات فی ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلاميه.
کتابنامه.

مندرجات: ج ۱. دولت و حکومت. ج ۲. امامت و رهبری. ج ۳. قوای سه گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات.
ج ۴. احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات (اطلاعات). ج ۵. احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق
کارگزاران حکومت اسلامی. ج ۶. منابع مالی حکومت اسلامی (زکات، خمس و غنایم). ج ۷. منابع مالی حکومت
اسلامی، فقی، انفال. ج ۸. احیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس.
۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و دولت. الف. صلواتی، محمود، ۱۳۳۲ -، مترجم. ب. شکوری،
ابوالفضل، مترجم. ج. عنوان.

۲۹۷ / ۴۵

BP ۲۲۳ / ۸ / م ۷۸ د ۴۰۴۱ ۱۳۷۹

۱۳۸۶

م ۷۹ - ۵۸۶۷

کتابخانه ملی ایران

مبانی فقهی حکومت اسلامی

میشیم: **الاحیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس**

حضرات آیت الله العظمی منتظری

ناشر: انتشارات سراسی

چاپ: هاشمیون

نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: ۱۳۸۶

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۷۳۶۲ - ۸۸ - ۹

مرکز پخش: قم، خیابان شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۱۲

تلفن: ۱۴ - ۷۷۴۰۰۱۱ (۰۲۵۱) * فاکس: ۷۷۴۰۰۱۵

آدرس ایمیل: AMONTAZERI @ AMONTAZERI . COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمه تعالی

محضر مبارک استاد بزرگوار فقیه عالیقدر آیة الله العظمی منتظری دام عزه

پس از سلام و آرزوی توفیق و عمر پر برکت برای حضرت تعالی.

ترجمه کتاب پرارزش و ماندگار «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» که توسط حضرت تعالی نگارش یافته و تدریس شده است و از مدتی پیش با اجازه و زیر نظر حضرت تعالی کار ترجمه آن آغاز گردیده بود، اکنون تحت عنوان «مبانی فقهی حکومت اسلامی» آماده چاپ و نشر گردیده که مستدعی است در صورت صلاحدید اجازه چاپ و نشر آن را صادر فرمایید.

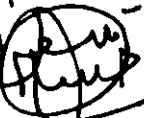
در تنظیم این مجموعه همواره تلاش بر این بوده که با توجه به فنی بودن مباحث، مطالب کتاب روان و قابل استفاده برای عموم، ترجمه و تقریر شود و برای حصول اطمینان بیشتر از چند نفر فضلا، درخواست شد مجدداً متن آن را با متن عربی مورد تطبیق قرار دهند، و نیز طبق راهنمایی حضرت تعالی، مطالب اضافه شده در جلسات درس که در متن عربی کتاب نیامده و توضیح برخی اصطلاحات، و یادآوری برخی نکات در پاورقی درج گردیده تا ضمن جامعیت کتاب از متن متمایز باشد.

ادام الله ظلکم الوارف

ابوالفضل شکوری - محمود صلواتی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحج اسلام آقا یان صلوات الله و آله و سلم و سلم
فضی تقدیر از خدا ما علمی و فرهنگی را اینک در کتاب
مانفی ندارد. خداوند بزرگوار و رفیع خدمت بسلام
و ملین عنایت فرماید. و السلام علیکم ورحمة الله



۱۳۶۷/۹/۲۱

«فهرست مطالب»

گفتار مترجم	۱۳
مسأله سوم: احیاء زمینهای موات	۱۹
[مقید بودن احیا به کسب اجازه]	۳۰
[دلایل ضرورت اذن امام در اراضی موات]	۳۸
مسأله چهارم: شرایط احیا	۴۳
[سخنان تذکره و دروس در مسأله احیا]	۵۱
[آیا قصد تملک معتبر است؟]	۵۵
مسأله پنجم: احیا و تحجیر چیست و چگونه ایجاد می شوند	۵۸
[سخنان فقها درباره احیاء موات]	۵۹
دو نکته قابل توجه	۶۷
[چند روایت در باب تحجیر]	۷۱
[معنی تحجیر (سنگچین) چیست؟]	۷۲
مسأله ششم: آیا احیا موجب مالکیت رقبه زمین است؟	۸۰
[سخنان فقها در مسأله]	۸۰
روایات مسأله	۸۸
[خلاصه کلام و نتیجه]	۹۵
[اعتبار عقلی مسأله]	۱۰۶
مسأله هفتم: آیا اسلام شرط است؟	۱۰۹
[دیدگاههای فقها در مسأله]	۱۰۹
[دلایل اشتراط اسلام]	۱۱۴
[دلایل عدم اشتراط اسلام]	۱۱۷

- مسئله هشتم: حکم زمینهای آباد هنگامی که موات شود ۱۲۵
- [سخنان فقها در مسئله] ۱۲۹
- [ادله بقاء ملک مخروبه بر ملکیت احیاکننده] ۱۳۸
- [مناقشات ادله سه گانه] ۱۴۰
- [دلایل نظریه دوم] ۱۴۱
- [جگونگی جمع بین روایات] ۱۴۵
- وجه اول: ۱۴۵
- وجه دوم: ۱۳۷
- وجه سوم: ۱۴۸
- وجه چهارم: ۱۴۸
- خلاصه کلام در این مقام اینکه: ۱۴۸
- پایان سخن ۱۵۰
- [نقل برخی از کلمات بزرگان در مسئله] ۱۵۲

فصل ششم: دیگر مالیات‌ها

- [مالیات بر تجارت و گمرک] ۱۶۵
- [جهت اول: روایاتی در مذمت ده یک گیران:] ۱۶۶
- روایات جواز سوگند دروغ برای فرار از مالیات ۱۷۳
- جهت دوم: ۱۷۵
- برخی از سخنان بزرگان در مورد روایات مالیات ۱۷۵
- [جمع‌بندی روایات] ۱۹۹
- خلاصه کلام و نتیجه: ۲۰۴
- جهت سوم: ۲۰۷
- مالیاتهای دیگر جز مالیاتهای شناخته شده ۲۰۷
- ضرورت اداره جامعه ۲۰۷
- ۱- گسترش مفهوم زکات بر همه منابع مالی ۲۰۸
- ۲- قرار دادن مالیات متناسب با نیازمندیها ۲۱۳

چند نکته قابل توجه	۲۲۱
۱- ضرورت ایجاد توازن بین درآمد و مصرف	۲۲۱
۲- پرهیز از اسراف و تبذیر	۲۲۲
۳- قرار دادن حقوق و مزایا بر اساس کار، نه بر اساس ساعت ..	۲۲۴
۴- ایجاد امنیت سیاسی - اقتصادی	۲۲۴
۵- واگذار کردن فعالیتهای اقتصادی به مردم	۲۲۵
پایان کتاب:	
زنجیره سند عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر:	۲۳۱
متن عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر	۲۳۵
پیوست ها:	
مردم سالاری دینی از دیدگاه آیت الله العظمی منتظری	۲۵۵
آمیختگی دین و سیاست	۲۵۹
ویژگی های یک حکومت مردم سالار	۲۶۱
ویژگی های حکومت دینی از نگاه آیت الله منتظری	۲۶۲
مبنای مشروعیت از دیدگاه آیت الله منتظری	۲۶۵
شکل حکومت دینی	۲۶۷
الف - شکل حکومت بر اساس نظریه نصب	۲۶۸
ب - شکل حکومت بر اساس نظریه انتخاب	۲۷۴
شکل های مطلوب حکومتی از دیدگاه آیت الله منتظری	۲۷۸
۱ - تفکیک نسبی قوا با اشراف عالی فقیه منتخب	۲۸۱
۲ - دولت مردمی با نظارت فقیه منتخب	۲۸۳
۳ - ادغام نهاد رهبری و ریاست جمهوری	۲۸۴
۴ - تفکیک قوا در حاکمیت دینی	۲۸۵
ساختار کنونی از نگاه آیت الله منتظری	۲۸۸
۱ - عدم تناسب میان قدرت و مسئولیت	۲۸۹
۲ - مجلس خبرگان رهبری	۲۹۱

۲۹۴	اشکال دور در انتخاب خبرگان
۲۹۵	پاسخ‌ها و نقدها
۲۹۵	نقش مردم در حکومت اسلامی
۲۹۸	الف - مشروعیّت نظام حکومتی
۳۰۵	ب - انتخاب حاکمان
۳۰۴	ج - نظارت بر حاکمیت
۳۰۶	۱ - امر به معروف و نهی از منکر
۳۰۸	۲ - نصیحت ائمهٔ مسلمین
۳۱۰	راه‌های نظارت مردمی
۳۱۰	۱ - احزاب مستقل
۳۱۵	۲ - اجتماعات
۳۱۶	۳ - رسانه‌ها و مطبوعات آزاد
۳۱۹	آزادی‌های سیاسی، ضمانت اجرای نظارت بر حاکمیت
۳۲۵	حقوق مخالفان سیاسی
۳۴۱	گفته‌ها و نکته‌ها
۳۴۴	بخش اول: نکته‌ها و لطیفه‌های آموزنده
۳۵۲	بخش دوم: نکته‌هایی دربارهٔ رایه، رجال، حدیث
۳۶۱	طبقات رجال احداث
۳۶۲	برخی از رجال موثق مشهور ائمهٔ معصومین (ع)
۳۶۴	بخش سوم: نکته‌های کلامی - فلسفی
۳۶۶	بخش چهارم: نکته‌های فقهی - اصولی
۳۷۹	توضیح مصطلحات
۴۵۱	فهارس:
۴۵۳	فهرست آیات
۴۶۶	فهرست روایات
۵۱۵	فهرست منابع و مآخذ

گفتار مترجم

در پیشگفتار این نوشتار گزارشی را به اجمال از آنچه فرارو دارید در چند محور یادآور می‌شوم:

۱- یکی از برجستگیهای اندیشمندان و ثنوی پردازان علوم و فنون گوناگون تطور اندیشه و تکامل افکار و دیدگاههای آنهاست که در طول زندگی همزمان با روبرو شدن با مسائل نو پدید و دریافتهای جدید در افکار و اندیشه و به دنبال آن در آثار و نوشته‌هایشان بروز و ظهور پیدا می‌کند و از این طریق کاروان علمی بشریت که در چهره اندیشمندان تبلور یافته راه تکامل و پویایی را می‌پیماید.

استاد بزرگوار آیت‌الله العظمی منتظری نیز از این قاعده و قانون مستثنی نیست و بخاطر حضور پیوسته در صحنه جهاد و اندیشه و درگیری مداوم با دغدغه‌ها و مشکلات جامعه، اندیشه‌ها و فتاوی نوینی را در پاسخ به نیازهای زمان ابراز داشته‌اند و از موضع یک مرجع دینی راهکارهایی را برای مشکلات اجتماعی ارائه داده‌اند که خود تحولی نوین در فقه سیاسی شیعه و گامی استوار در جهت اصلاح ساختار اجتماعی جامعه بوده است.

تدوین مجموعه ارزشمند «دراسات فی ولاية الفقیه و فقه الدولة الاسلامیه» در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی و طرح دهها مسأله سیاسی اجتماعی مورد نیاز مجامع علمی در آن و گردآوری آیات و روایات و فتاوی فقها و دیدگاه اندیشمندان بزرگ پیرامون هر مسأله و نقد و بررسی علمی آن از گامهای بلندی است که توسط استاد

بزرگوار برداشته شد. و مرور زمان و دگرگونی شرایط سیاسی اجتماعی از ارزش علمی آن نخواهد کاست.

ترجمه این اثر ماندگار و موسوعه ارزشمند زیر عنوان «مبانی فقهی حکومت اسلامی» به خوانندگان عزیز ارائه گردید. و اینک هشتمین مجلد آن در دست شماست. در این مجلد در ادامه مباحث منابع مالی حکومت اسلامی که در جلد‌های پیشین مورد پژوهش قرار گرفت بحث «احیای زمینهای موات» که یکی از مصادیق انفال است مورد کنکاش قرار گرفته و در ادامه بحث مهم و مبتلابه «مالیاتها» که به طور معمول حکومت‌ها بر اموال و داراییهای مردم قرار می‌دهند آمده است. پایان بخش کتاب نیز عهدنامه مالک اشتر که آئین‌نامه حکومت‌مداری از دیدگاه صدای عدالت انسانیت امیرالمؤمنین (ع) است همراه با بررسی زنجیره سند آن زینت بخش کتاب شده که خوانندگان محترم ملاحظه خواهند فرمود.

۲- تلفیق میان «حکومت دینی» و «حکومت مردم‌سالار» در سالهای اخیر مورد توجه اندیشمندان و پژوهشگران قرار گرفته، در این میان عده‌ای بر عدم سازگاری دو واژه «جمهوریت» و «اسلامیت» اصرار ورزیده‌اند، در مقابل نیز گروهی آن دو را قابل سازش دانسته و در این راستا استدلال می‌کنند.

از جمله کسانی که به تلفیق میان این دو اعتقاد دارد و از مردم‌سالاری دینی دفاع می‌کند آیت الله العظمی منتظری است. معظم‌له علاوه بر نگارش مجموعه فقهی «دراسات...» به مناسبت‌های مختلف به نظریه‌پردازی در این مقوله پرداخته و به جایگاه مردم در حکومت دینی پای فشرده‌اند. در حوزه اندیشه سیاسی آنچه نظریه ایشان را از دیگر نظریه‌ها ممتاز کرده است، رویکرد ایشان به حاکمیت مردمی در دین و ارائه نظریه انتخاب در زمان غیبت است که به تأسیس نظام مردم‌سالاری دینی می‌انجامد.

این نظریه بخصوص پس از تأمل بیشتر ایشان در مقوله قدرت و فساد که بر تمرکز آن مرتب است مورد توجه قرار گرفت. و در بیانیه‌ها و سخنرانی‌ها و مکتوباتشان در

سالهای اخیر تشخیص بیشتری پیدا کرد که پرداختن بدان به عنوان متمم و مکمل مباحث ایشان ضروری به نظر می‌رسید.

در این مجلد مقاله‌ای زیر عنوان «مردم سالاری دینی از دیدگاه آیت الله منتظری» برای دستیابی بدین هدف آمده است که در این رابطه از محقق ارجمند حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای محمد حسن موحدی ساوجی که زحمت تنظیم و تدوین آن را بر عهده داشته‌اند سپاسگزاری به عمل می‌آید.

۳- استاد بزرگوار در جلسات درس به مناسبت‌های گوناگون مطالب و نکات ارزشمند و آموزنده‌ای را مطرح می‌کردند که در کتابها و نوشته‌هایشان نیامده و دانستن آن برای عموم به ویژه دانش‌پژوهان بسیار مفید و ارزشمند است. نگارنده به هنگام شرکت در جلسات درس تا آنجا که حضور داشتم و توفیق همراه می‌شد این مطالب را در گوشه دفتر به رشته تحریر می‌کشیدم که اینک با گردآوری و تنظیم آنها زیر عنوان «گفته‌ها و نکته‌ها» به خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد.

گفتنی است که بخشی از این مطالب به تناسب بحث در پانوشته‌های همین مجموعه مبانی فقهی با عنوان «از افاضات معظم‌له در جلسه...درس» آمده است که در اینجا از تکرار آن صرف نظر شده است.

۴- از آن جهت که مباحث این مجموعه برای طلاب سطح عالی حوزه علمیه قم - دانش‌پژوهان سطح خارج - تدریس و تدوین شده و برخی مباحث تخصصی در آن مورد گفتگو قرار گرفته و به طور طبیعی برخی واژه‌ها و اصطلاحاتی در آن آمده که نیاز به توضیح دارد، از این رو - همانگونه که در مقدمه جلد نخست وعده آن را دادیم - اکنون در پایان این مجموعه زیر عنوان «توضیح مصطلحات» بخشی را بدین موضوع اختصاص دادیم که امیدواریم مورد استفاده عموم به ویژه دانشجویان و دانش‌پژوهان جوان قرار گیرد.

۵- در پایان این مجلد فهرس کتاب آمده است، فهرست آیات، روایات و منابع و

مأخذ که در آن جایگاه هر یک از آیات و روایات در هر یک از مجلدات نمایانده شده است. برای مجموعه مباحث کتاب فهرست‌های موضوعی و نمایه‌هایی نیز پیش‌بینی شده بود که با توجه به قطور شدن کتاب و درازدامن شدن نمایه‌ها به مجلدی مستقل موکول گردید که امیدواریم در فرصت مناسب در اختیار علاقمندان و پژوهشگران قرار گیرد تا دستیابی به مجموعه گسترده مباحث کتاب به آسانی فراهم گردد.

در پایان از اینکه بخاطر برخی مشکلات و تألمات نگارش و انتشار این مجموعه به درازا کشید از خوانندگان عزیز پوزش می‌طلبم و همواره رفع گرفتاریهای مسلمانان و سرافرازی و سربلندی اسلام عزیز را آرزومندم و خدای منان را که بر انجام این کار سترگ توفیق عنایت فرمود صمیمانه سپاسگزارم و همواره چشم امید، یاری و عنایتش دارم.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

پاییز ۱۳۸۵ - حوزه علمیه قم

محمود صلواتی

احیای زمینهای موات

* روایات احیا

* شرایط احیا

* احیا و تحجیر و چگونگی ایجاد آن

* آیا احیا موجب مالکیت است؟

* آیا اسلام شرط است؟

* حکم زمینهای آبادی که موات شده

مسأله سوم:

احیاء زمینهای موات

مسأله سوم درباره روایات احیای زمینهای موات و تشویق بدان و احقیّت کسی است که آنها را احیا کرده است. ما پیش از این در ابتدای جهت ششم از فصل غنائم اشاره‌ای اجمالی به تقسیم بندی زمین و احکام آن داشتیم و گفتیم: زمین یا موات است و یا آباد، و هر یک از آنها یا از همان ابتدا بدین شکل بوده یا بر آن عارض شده است که در نتیجه زمین از این جهت به چهار دسته تقسیم می‌شود.

اما زمینهایی که از اصل موات بوده بی تردید از انفال است و در اختیار امام می‌باشد به عنوان اینکه امام است. و مانند آن زمینهایی است که از اصل آباد بوده است، یعنی آباد کننده‌ای نداشته است مانند جنگلها، چه اینها در کشورهای اسلامی واقع شده باشد یا در بلاد کفر. زیرا در اینگونه زمینها چیزی که سبب مالکیت اشخاص باشد یعنی کار و احیاء صورت نگرفته است.

و در جهت دوم از فصل انفال معنی «برای امام بودن» را یادآور شدیم و گفتیم: اینها ملک شخص امام معصوم نیست، بلکه اینها اموال عمومی است که خداوند برای همه مردم آفریده و اختیار آن را در دست اداره کننده امور جامعه اسلامی - اعم از پیامبر یا امام - قرار داده تا ریشه اختلافات و نزاعها کنده شود، پس کسی نمی‌تواند بدون اذن و اجازه وی در آن تصرف کند.

و در قسمت دوم انفال، یعنی زمینهای موات معنی موات و خراب را به تفصیل

یادآور شدیم که می توان بدان مراجعه نمود.

اکنون با توجه به آنچه گفته شد می گوییم: احیاء زمینهای موات به نص [آیات و روایات] و اجماع [فقها] و سیره عملیه [عقلا و متشرعه] جایز است، بلکه مستحب است و نسبت به انجام آن تشویق شده چون وسیله کسب روزی است که خداوند متعال در آیه شریفه: ﴿فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ﴾ «بر کرانه های زمین گام بردارید و از روزی آن بخورید» نسبت به آن دستور داده است. مگر اینکه گفته شود: دستور در شرایطی که بیم ممنوع بودن می رود [امر در مقام توهم خطر] بر چیزی زیادتر از جواز دلالت نمی کند.

و بر اساس فرمایش خداوند متعال در سوره هود که می فرماید: ﴿هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾^(۱)

[اوست که شما را در زمین آفریده و از شما آبادانی زمین را خواسته است.] که از آن استفاده می شود عمران و آبادانی زمین نزد خداوند متعال امر مطلوبی است. و از طرفی احیاء زمین موات موجب خارج کردن آن از حالت بدون استفاده ماندن و تضییع مال می باشد.

و چون خداوند متعال زمین و آنچه در آن است از معادن و آبها را برای مردم آفریده است، پس احیا نکردن و مصرف نکردن آن در جهتی که برای آن آفریده شده است کفران نعمت خداوند است، و خداوند در سوره ابراهیم پس از ذکر آسمانها و زمین و میوه ها و نهرها و دیگر چیزها می فرماید: ﴿وَآتَاكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، وَان تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾^(۲). و آنچه را از وی خواستید به شما داد، و اگر نعمت های خدا را شماره کنید، شمار نتوانید، همانا انسان ستمگری است کفرانگر. یعنی خداوند آنچه مقتضای طبع و خلقت او بود از نعمت های بی پایان خود را به

انسان بخشید، و از سوی خداوند متعال کاستی و کمبودی نیست، کاستی و کمبودها به انسانها باز می‌گردد که برخی به برخی ستم روا می‌دارند و به حقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند یا نعمت‌های خدا را کفران می‌کنند و از آن بهره برداری درست نمی‌کنند. احمد حنبل در «المسند» به سند خود از جابر بن عبدالله روایت کرده که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند در آن برای وی پاداش است، و آنچه را جوینده روزی از آن بخورد برای وی [احیا کننده] صدقه است.^(۱)

این روایت را بیهقی نیز از او به سند خود از جابر روایت کرده است. شهید نیز در مسالک با لفظ عوافی^(۲) [و ما اكلت العوافی - در متن روایت] آورده است.

«در کتاب نهایی واژه «عافی» و «عافی» [در متن روایت] را اینگونه معنی کرده است: آن هر جوینده روزی است، انسان باشد یا حیوان یا پرنده، و جمع آن «عوافی»^(۳) است.»

در خراج یحیی بن آدم قرشی به سند خود از جابر، آمده است که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

«کسی که زراعتی را بکارد یا درختی را بنشانند و از آن انسانی یا حیوانی یا پرنده‌ای بخورد برای وی صدقه است»^(۴)

و بازتر مزی به سند خود از انس، از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود: هیچ مسلمانی درختی نمی‌کارد، یا تخمی را نمی‌افشانند و از آن انسان یا پرنده یا

۱ - من احیا ارضاً میتة فله فیها اجر، و ما اكلت العافیة منها فهو له صدقة. مسند احمد ۳/۳۲۷.

۲ - سنن بیهقی ۶/۱۴۸، کتاب احیاء موات و نیز مسالک ۲/۲۸۷.

۳ - نهایی ابن اثیر ۳/۲۶۶.

۴ - من زرع زرعاً او غرس غرساً فاکل منه انسان او سبع او طائر فهو له صدقة. خراج ۷۸.

حیوان نمی خورد مگر اینکه برای وی در آن صدقه است.^(۱)

[روایات احیا و احقیّت احیا کننده]

بر اصل جواز احیا و احقیّت احیا کننده روایات بسیار و بلکه متواتری از طرق فریقین دلالت دارد که یادآور می شویم:

۱- صحیح زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و فضیل و بکیر و حمران و عبدالرحمان بن ابی عبدالله، که از امام باقر و امام صادق (ع) روایت کرده اند که فرمودند: پیامبر خدا (ص) فرمود:

کسی که زمین مرده ای را احیا کند از آن اوست.^(۲)

۲- صحیح زراره، از امام باقر (ع) که فرمود: پیامبر خدا (ص) فرمود:

کسی که زمین مرده ای را احیا کند، از آن اوست.^(۳)

۳- صحیح محمد بن مسلم، از امام باقر (ع) که فرمود:

هر قومی که چیزی از زمینی را احیا یا آباد کنند آنان سزاورتر بدان هستند.^(۴)

۴- صحیح دیگری از او گفته است: از امام باقر (ع) شنیدم که می گفت:

هر قومی که چیزی از زمین را احیا و آباد کرده اند، آنان سزوارترین بدانند و آن برای آنهاست.^(۵)

۵- موثق محمد بن مسلم، که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن زمینهای یهود و

۱- ما من مسلم یغرس غرساً او یزرع زرعاً فیاکل منه انسان او طیر او بهیمة الاکانت له صدقه. سنن ترمذی ۴۲۱/۲، ابواب احکام، باب ۴۰، حدیث ۱۴۰۰.

۲- عن ابی جعفر و ابی عبدالله - علیهما السلام - قال: قال رسول الله (ص): من احیا ارضاً مواتاً فیهی له وسایل ۳۲۷/۱۷، ابواب احیاء، باب ۱، حدیث ۵.

۳- قال رسول الله (ص): من احیا ارضاً مواتاً فهو له. وسایل ۳۲۷/۱۷، ابواب احیاء، باب ۱، حدیث ۶.

۴- عن ابی جعفر (ع) قال: ایما قوم احیوا شیئاً من الارض او عمروها فهم احق بها. وسایل ۳۲۶/۱۷، ابواب احیاء موات باب ۱، حدیث ۳.

۵- ایما قوم احیوا شیئاً من الارض و عمروها فهم احق بها و هی لهم. وسایل ۳۲۷/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۱، حدیث ۴.

نصارا پرسیدم، فرمود: اشکالی در آن نیست، پیامبر اکرم (ص) بر اهل خیبر ظفر یافت با آنان قرار داد امضا کرد که زمینها در دست خودشان باشد در آن کار کنند و آباد سازند، من اشکالی در آن نمی بینم اگر چیزی از آن بخری. و هر قومی چیزی از زمینی را آباد کنند و در آن کار کنند آن قوم سزاوارترین بدان هستند، و آن برای آنهاست.^(۱)

۶- صدوق روایت کرده است که گفت:

پیامبر خدا (ص) بر خیبر پیروزی یافت با آنان پیمان بست که زمینها در دست آنان باشد در آن کار کنند و آبادش کنند، و اگر چیزی از آن بخری بدون اشکال است. و هر قومی زمینی را احیا کنند و آن را آباد کنند آنان بدان سزاوارترند و آن برای آنهاست.^(۲)

۷- صحیح ابو بصیر، که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن زمین از اهل ذمه پرسیدم، فرمود:

اشکال ندارد که آن را از آنها بخری، اگر در آن کار کرده و آن را آباد کرده اند آن برای آنهاست، پیامبر خدا (ص) هنگامی که بر اهل خیبر پیروزی یافت با آنان پیمان بست که زمینهای خیبر در دست آنان باشد، در آن کار کنند و آباد سازند.^(۳)

۱- محمد بن مسلم قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الشراء من ارض اليهود والنصارى، فقال: ليس به بأس، قد ظهر رسول الله (ص) على اهل خیبر فخارجهم على أن يترك الارض فی ایدیهم يعملونها و يعمرونها، فلا أرى بها بأساً لوانك اشتريت منها شيئاً. و ایما قوم احبوا شيئاً من الارض و عملوها فهم احق بها و هی لهم. وسایل ۱۱/۱۱۸، ابواب جهاد عدو باب ۷۱ حدیث ۲.

۲- قد ظهر رسول الله (ص) على خیبر فخارجهم على ان يكون الارض فی ایدیهم يعملون فيها و يعمرونها، و ما بأس لو اشتريت منها شيئاً. و ایما قوم احبوا شيئاً من الارض فعمروه فهم احق به و هو لهم. وسایل ۱۷/۳۲۷، ابواب احياء موات، باب ۱، حدیث ۷.

۳- ابی بصیر، قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن شراء الارضين من اهل الذمة فقال: لا بأس بان يشتريها منهم اذا عملوها و احبوا فهي لهم، و قد كان رسول الله (ص) حين ظهر على خیبر و فيها اليهود فخارجهم على ان يترك الارض فی ایدیهم، يعملونها و يعمرونها. وسایل ۱۷/۳۳۰، ابواب احياء موات، باب ۴، حدیث ۱.

۸- معتبره سکونی، از امام صادق(ع) که فرمود:

پیامبر خدا(ص) فرمود: کسی که درختی را بکارد یا چاهی را در زمین بکند که پیش از وی کسی چنین کاری نکرده است یا زمین مرده‌ای را احیا کند، آن برای اوست این حکمی است از سوی خدا و پیامبر او.^(۱)

۹- صحیح‌ه عبدالله بن سنان، از امام باقر(ع) که گفت:

من در آنجا حضور داشتم که از مردی پرسیده شد که زمین مرده‌ای را احیا کرده و در آن نهری احداث کرده و خانه‌ای ساخته و در آن نخل و درخت کاشته، حضرت فرمود: «آنها از آن اوست و برای اوست پاداش خانه‌هایی که بنا کرده»^(۲) و روایات دیگری همانند اینها که از طرق ما رسیده است.

۱۰- در موطأ مالک، در کتاب اقصیه، از هشام بن عروه، از پدرش روایت کرده که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود:

کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند از آن اوست، و برای درختی که به ملک دیگری تجاوز کرده حقی نیست.^(۳) این روایت را بیهقی نیز با سند خود از مالک نقل کرده است^(۴) و نیز ابو داود در باب احیاء موات به سند خود از عروه، از آن حضرت نقل کرده است. و نیز بیهقی به سند خود، از سعید بن زید از آن حضرت(ص)^(۵). و باز بیهقی به سند خود از سعید بن زید از آن حضرت(ص)^(۶).

۱- عن ابی عبدالله(ع) قال، قال رسول الله(ص): من غرس شجراً او حفر وادياً بدأ لم یسبغه الیه احد او احیا ارضاً میتة فهی له قضاء من الله ورسوله. وسایل ۳۲۸/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۲، حدیث ۱.

۲- هی له و له اجر بیوتها. وسایل ۳۲۷/۱۷، باب ۱، حدیث ۸.

۳- من احیا ارضاً میتة فهی له، و لیس لعرق ظالم حق. موطأ مالک، ۱۲۱/۲.

۴- سنن بیهقی ۱۴۳/۶.

۵- سنن ابی داود ۱۵۸/۲، کتاب خراج و فئ، باب احیاء موات.

۶- سنن بیهقی، ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احیا ارضاً.

و ترمذی از سعد بن زید این روایت را نقل کرده‌اند؛ ولی ظاهراً راوی روایت همان سعید بوده که به اشتباه سعد نوشته شده است.^(۱)

باز همین روایت در مستدرک از مجازات النبویه به صورت مرسل آمده است، و نیز از عوالی اللثالی به سند خود از سعید بن زید بن نفیل روایت شده.^(۲)

ابوعبید نیز همین روایت را، از عروه، از آن حضرت (ص) آورده آنگاه گفته است، عروه گفت:

کسی که برای من این حدیث را نقل کرد گفت: مردی در زمین یکی از انصار از بنی بیاضه درختی کاشت، و آن دو نزاع را نزد پیامبر (ص) آوردند، پیامبر حکم کرد که زمین را به صاحبش واگذار کند. و به دیگری گفت: درختش را از آنجا ببرند. گوید، من آن شخص را دیدم که با تبر داشت ریشه‌های آن درخت را می‌زد، و آن نخل تناوری بود.^(۳) داستان نزاع این دو نفر را ابو داود و بیهقی نیز نقل کرده‌اند.^(۴)

در متن عربی این روایت واژه «عُم» به معنی بلند و تناور است، واحد آن «عمیم» به معنی چیزی است که خلقت آن کامل شده است. و مشهورترین راویان، این است که جمله: «لعمق ظالم» در روایت موطأ توصیف باشد، یعنی ظالم صفت عرق باشد نه به نحو اضافه، و معنا چنین است: ریشه درختی که بدون توجه و آگاهی صاحبش به ملک همسایه تجاوز نموده است.

۱۱ - بخاری در کتاب وکالت از عروه، از عایشه، از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود: «کسی که زمین را که از آن کسی نیست آباد کند، او سزاوارترین بدان است». عروه

۱ - سنن ترمذی ۴۱۹/۲، باب ۳۸، حدیث ۱۳۹۴.

۲ - مستدرک الوسائل ۱۴۹/۳، کتاب احیاء موات، باب ۱، حدیث ۲۰۱.

۳ - الاموال ۳۶۴.

۴ - سنن ابوداود ۱۵۸/۲ و سنن بیهقی ۱۴۲/۶. کتاب احیاء موات، باب من احیاء ارضاً.

گفت: عمر در خلافت خودش اینگونه حکم می‌کرد.^(۱)

این روایت را ابو عبید به سند خود، از عروه، از عایشه از آن حضرت (ص) با لفظ «من احیا» نقل کرده است، و آن را بیهقی با لفظ «من عمر» آورده است.^(۲)

۱۲ - ابوداود به سند خود، از عروه آورده است که گفت:

گواهی می‌دهم که پیامبر خدا (ص) قضاوت کرد، که «زمین زمین خداست و مردم بندگان خداوندند، و کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند او سزاوارترین بدان است.» این روایت را از پیامبر اکرم (ص) کسانی نقل کرده‌اند که نمازها را از وی نقل کرده‌اند. بیهقی نیز این روایت را آورده است.^(۳)

۱۳ - بیهقی به سند خود، از عروه، از عایشه، روایت کرده که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: مردم بندگان خداوند و شهرها شهرهای خداست، پس کسی که از زمینهای مرده چیزی را احیا کند. از آن اوست و برای ریشه درختی که به ملک دیگری تجاوز کرده است حقی نیست.^(۴)

۱۴ - باز بیهقی به سند خود، از کثیر بن عبدالله، از پدرش از جدش روایت نموده که پیامبر خدا (ص) فرمود:

کسی که زمین مرده‌ای را در غیر حق مسلمانی احیا کند از آن اوست، و برای ریشه درختی که به ملک دیگری تجاوز کرده حقی نیست.^(۵)

۱ - من اعمار ارضاً لیست لاحد فهو حق. صحیح بخاری ۴۸/۲، باب من احیاء ارضاً مواتاً.

۲ - الاموال، ۳۶۳؛ و سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیا، باب من احیاء.

۳ - ان رسول الله (ص)، قضی ان الارض ارض الله و العباد عباد الله و من احیا مواتاً فهو حق به. سنن ابی داود ۱۵۸/۲، سنن بیهقی ۱۴۲/۶.

۴ - العباد عباد الله و البلاد بلاد الله، فمن احیا من موات الارض شيئاً فهو له، و لیس لعرق ظالم حق. سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احیا...

۵ - من احیا مواتاً من الارض فی غیر حق مسلم فهو له، و لیس لعرق ظالم حق. سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء، باب من احیا.

۱۵ - باز بیهقی به سند خود، از عروة بن زبیر، از پدرش روایت نموده که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

کسی که زمین مرده‌ای را که پیش از وی برای کسی نبوده احیا کند از آن اوست، و برای ریشه درختی که به ملک دیگری تجاوز کرده حقی نیست.^(۱)

۱۶ - ابوداود به سند خود، از سمره، از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود: کسی که بر زمین دیوار بکشد از آن اوست، این روایت را مستدرک الوسائل، از عوالی الثالی، از سمره نقل کرده است.^(۲)

۱۷ - بیهقی به سند خود از سمره روایت کرده است که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: کسی که بر چیزی احاطه یابد [بر زمینی دیوار بنا کند] از آن اوست و برای ریشه درختی که به ملک دیگری تجاوز کرده حقی نیست.^(۳)

۱۸ - بیهقی به سند خود، از انس درباره دره‌ها روایت نموده که پیامبر خدا (ص) فرمود: آنچه که بر آن دیوار کشیده‌اید از آن شماست، و آنچه بر آن دیوار نکشیده‌اید از آن خدا و پیامبر اوست.^(۴)

شاید مراد از دیوار کشیدن (احاطه) سنگچین باشد، زیرا این که دیوار کشی در همه موارد احیا باشد مشکل است.

۱۹ - بیهقی به سند خود، از ابن طاووس، از پیامبر (ص) آورده است که فرمود: کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند رقبه آن از آن اوست و زمین احیا نشده از آن خدا و

۱ - من احیا ارضاً مینة لم تکن لاحد قبله فهي له، و لیس لمرق ظالم حق، سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء الموات، باب من احیا.

۲ - من احاط حائطاً علی ارض فهي له. سنن ابی داود ۱۵۹/۲، کتاب خراج، باب احیاء موات؛ و مستدرک ۱۴۹/۳.

۳ - من احاط علی شیء فهو احق به، و لیس لمرق ظالم حق، سنن بیهقی ۱۴۲/۶ کتاب احیاء الموات، باب من احیا.

۴ - ما احطتم علیه فهو لکم، و ما لم يحط علیه فهو لله و لرسوله. سنن بیهقی ۱۴۸/۶، کتاب احیاء الموات، باب ما یكون احیاء.

پیامبر او، آنگاه برای شماست پس از من. این روایت را هشام بن حجیر از طاووس نقل کرده و گفته است «آن برای شماست از سوی من.»^(۱)

۲۰- بیهقی به سند خود از طاووس آورده که پیامبر خدا (ص) فرمود:

زمین آباد نشده از آن خدا و پیامبر اوست آنگاه پس از آن برای شماست، پس کسی که چیزی از زمینهای مرده را زنده کند. رقبه آن از آن اوست.^(۲)

۲۱- بیهقی به سند خود از طاووس، آورده که ابن عباس گفته:

همانا زمین مرده از آن خدا و رسول است، و آن زمین بعد از من از آن شماست؛ پس کسی که چیزی از زمینهای مرده را زنده کند او سزاوارتر است به آن.

مانند این روایت در مستدرک از عوالی اللئالی نقل شده است.^(۳)

۲۲- بیهقی به سند خود از طاووس، از ابن عباس روایت کرده که گفت:

پیامبر خدا (ص) فرمود:

«زمینهای موات از آن خدا و پیامبر اوست، پس کسی که چیزی از آن را احیاء کند از آن اوست.»

این روایت در مستدرک از عوالی اللئالی آمده است.^(۴)

روشن است که این چهار روایت آخری به یک روایت باز می‌گردد.

۲۳- بیهقی به سند خود از اسمر بن مضرّس، آورده است که گفت: نزد پیامبر (ص)

۱- من احیا میتاً من موتان الارض فله رقبته، و عادی الارض لله و لرسوله ثم لکم من بعدی. سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء، باب لایترک ذمی.

۲- عادی الارض لله و لرسوله ثم لکم من بعد، فمن احیا شیئاً من موتان الارض فله رقبته. سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء الموات، باب لایترک ذمی.

۳- انّ عادی الارض لله و لرسوله و لکم من بعد، فمن احیا شیئاً من موتان الارض فهو احق به. سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء موات، باب لایترک ذمی. و مستدرک ۱۴۹/۳، کتاب احیاء موات، باب لایترک ذمی حدیث ۵.

۴- موتان الارض لله و لرسوله، فمن احیا منها شیئاً فهو له. سنن بیهقی ۱۴۳/۶، کتاب احیاء موات، باب لایترک ذمی، و نیز مستدرک الوسائل ۱۴۹/۳، کتاب احیاء موات، باب ۱، حدیث ۲.

آمدم و با آن حضرت بیعت کردم، حضرت فرمود:

کسی که بر چیزی که مسلمانان بر آن پیشی نگرفته‌اند پیشی بگیرد، آن چیز از آن اوست. این روایت را ابو داود این‌گونه آورده: «کسی که بر آبی پیشی بگیرد که کسی بر آن پیشی نگرفته است.»^(۱)

در تذکره، از سمره روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود:

«زمینهای غیر آباد برای خدا و پیامبر اوست و آنگاه برای شماست از سوی من ای مسلمانان!» آنگاه گفته است «مراد از آن، سرزمینهای عاد و ثمود است»^(۲) ولی من در کتابهای حدیث به چنین روایتی با این لفظ [عادى الارض] برخورد نکرده‌ام، و پژوهشی گسترده‌تر را می‌طلبم.

و روایات دیگری از این قبیل که از طرق فریقین وارد شده و دلالت بر جواز احیا زمینهای موات دارد و در آن تصریح شده که هر که آنها را آباد کند برای اوست. روشن است که اطلاق این روایات با همه گستردگی آن همه زمانها، اعم از زمان حضور و زمان غیبت را در بر می‌گیرد، زیرا ولایت پیامبر (ص) و ائمه (ع) شامل همه اعصار می‌شود و مقید به زمان خاصی نیست. مگر اینکه دلیلی وجود داشته باشد که اعمال ولایت برای زمانی خاص یا منطقه بخصوصی باشد، و ما در این زمینه باز سخن خواهیم گفت. اگر گفته شود: شما پیش از این روایاتی نقل کردید که دلالت بر این داشت که زمینهایی که از اصل موات بوده است و نیز زمینهای مخروبه‌ای که اهل آن کوچ کرده‌اند از انفال است و در اختیار امام می‌باشد، مقتضای این سخن این است که بدون اجازه وی نمی‌توان در آن تصرف کرد. پس جمع بین این روایات و روایاتی که احیا را جایز می‌شمارد و به صورت مطلق آن را عملی پسندیده می‌شمارد چگونه است؟

۱ - من سبق الى ما لم يسبقه اليه مسلم فهو له. سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احیاء و سنن ابو داود

۱۵۸/۲، کتاب خراج و فنی

۲ - عادى الارض لله و لرسوله ثم هي لكم متى ايها المسلمون. تذکره ۴۰۰/۲.

در پاسخ باید گفت: جواز احیاء و ترغیب بدان منافاتی ندارد که مشروط به شرایطی هم باشد، شرایطی مانند کسب اجازه، مسبوق به سابقه نبودن تصرف زمین با تحجیر، عدم اضرار به غیر، اینکه جاده و یا حریم ملک دیگران نباشد، اماکن مقدسه که تصرف آن صحیح نیست نباشد و مانند اینها.

[مقید بودن احیا به کسب اجازه]

از سوی دیگر فقهای ما جواز احیا را مقید به کسب اجازه از امام کرده‌اند [که نمونه‌ای از سخنان آنان را از نظر می‌گذرانیم]:

۱- در کتاب احیا موات خلاف (مسأله ۳) آمده است:

«زمینهای موات ویژه امام است و کسی با احیا مالک آن نمی‌شود مگر آنکه امام به وی اجازه دهد. شافعی گوید: کسی که زمینی را احیا کند مالک آن است، امام به وی اجازه دهد یا اجازه ندهد. ابو حنیفه گوید: مگر با اجازه، مالک نمی‌شود، و این نظر مالک است، و این مانند نظریه ماست، مگر اینکه آنان نمی‌گویند که ویژه امام است بلکه ظاهراً می‌گویند: مالکی برای آن نیست [و تنها تصرف باید با اجازه باشد].»

دلیل ما اجماع فرقه امامیه و روایات بسیاری است که در این باب رسیده است، از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: برای مرد جز آنچه امام وی بدان خشنود است نیست، و امام زمانی خشنود می‌باشد که برای تصرف اجازه داده باشد.^(۱)

ظاهراً مراد شیخ که می‌فرمایند و روایات بسیاری که در این باب رسیده است، روایاتی است که دلالت بر این دارد که زمین موات برای امام است و لازمه این سخن این است که نیازمند اجازه است.

و ما پیش از این گفتیم که انفال - که زمینها نیز از آنهاست - ملک شخصی امام

معصوم (ع) نیست، بلکه اموال عمومی است که خداوند متعال برای همه مردم آفریده است، و چون بر سر آن نوعاً کشمکش رخ می دهد آنها را در اختیار امام گذاشته است به عنوان مقام امامت تا ریشه های کشمکش ها و دشمنی ها خشکانده شود، پس کسی بدون اجازه امام نمی تواند در آن تصرف کند. و کسانی از اهل خلاف که می گویند نیاز به اجازه دارد و مالکیتی برای آن نیست، شاید همین کلام، را مورد نظر داشته اند که امام به عنوان سیاستگزار جامعه اسلامی در این امور باید اجازه بدهد، و این اموال ملک شخصی وی نیست. پس در این مورد اختلافی بین ما و آنان نیست، بلکه اختلاف در مورد چگونگی تعیین امام و شرایط آن است.

۲- در مبسوط آمده است:

«زمینهای موات نزد ما ویژه امام است، و کسی با احیا مالک آن نمی شود مگر آنکه امام به وی اجازه دهد.»^(۱)

ما پیش از این گفتیم «ویژه امام بودن» بدین معنا نیست که این اموال از شخص امام است، بلکه بدین معناست که مانند غنایم نیست که بین رزمندگان تقسیم شود یا زمینهایی که با جنگ گشوده شده که برای همه مسلمانان است. و در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

۳- پیش از این از مفید خواندیم:

«برای کسی جایز نیست در آنچه ما از انفال برشمردیم بدون اجازه امام عادل تصرف کند، پس کسی که با اجازه او تصرف کند چهار پنجم بهره برای اوست و یک پنجم برای امام است. و کسی که بدون اجازه تصرف کند حکم آن حکم کسی است که بدون اجازه مالک در دیگر مملوکات تصرف کرده است.»^(۲)

و نیز ما پیش از این از کافی و نهایی و تهذیب و شرایع در باب انفال خواندیم که بدون

اجازه امام نمی‌توان در آنها تصرف کرد، و زمینهای موات قطعاً از آنجمله است.

۴- در احیا موات تذکره پس از ذکر زمین موات می‌گوید:

«و این برای امام است و کسی اگر چه آن را احیا کرده باشد بدون اجازه امام مالک آن نمی‌شود. و اذن و اجازه او در تملک زمین احیا شده نزد علمای ما شرط است. ابوحنیفه نیز با ما هم نظر است که بدون اجازه امام احیا آن جایز نیست، بر اساس آنچه عامه از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «برای مرد جز آن چه امام وی خوشش آید نیست. و از طرق خاصه حدیث امام باقر (ع) که روایتی را از امام علی (ع) نقل کرده‌است،... بخاطر اینکه امام در این مورد صاحب نظر است، زیرا کسی که زمین را سنگچین کرده ولی چیزی در آن احداث نکرده است امام از او می‌خواهد که یا آنجا را آباد کند یا رهاش کند، که در این مورد نیاز به اجازه او هست همانند مال بیت المال. مالک گوید: اگر نزدیک به آباد شدن باشد به گونه‌ای که مردم در تملک آن به نزاع می‌پردازند نیاز به اجازه امام دارد و الاً به اجازه نیازی نیست. شافعی گوید: احیا موات نیاز به اجازه امام ندارد، ابو یوسف و محمد نیز همین نظر را دارند بر اساس ظاهر گفتار امام (ع) «کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند از آن اوست.»^(۱)

از عبارت تذکره نیز همان گفته ما که گفتیم: انفال از اموال شخصی امام معصوم (ع) نیست، بلکه همانند بیت المال است که مربوط به همه مردم است استفاده می‌شود و مراد ایشان از گفتار امام باقر (ع)، صحیحیحه ابی خالد کابلی است که در مسائل آینده به ذکر آن خواهیم پرداخت. و ظاهر کلام ایشان که می‌فرماید: نیازمند به اجازه است اعتبار اجازه است به صورت مطلق، ولو در زمان غیبت. و این که مسأله نزد ما اجماعی است.

۵- در جهاد منتهی آمده است:

«پیش از این گفتیم که زمین خراب و موات و قلّه کوهها و عمق بیابانها و جنگلها از انفال و ویژه امام است و کسی مگر با اجازه او نمی تواند در آنها تصرف کند، اگر امام ظاهر باشد و اگر غایب باشد شیعیان - بخاطر اذنی که در این مورد از ائمه (ع) رسیده - می توانند در آن تصرف کنند.»^(۱)

مراد ایشان از جمله اخیر - اذنی که در این مورد از ائمه (ع) - اجازه عمومی است که از روایات احیا و یا روایات تحلیل استفاده می شود، و گفته اند نیاز به اجازه جدید نیست در هر صورت اجازه نزد ایشان ولو به صورت اجازه عمومی معتبر است.^(۲)

۶- در تنقیح آمده است:

«نزد اصحاب ما زمینهای موات برای امام است و احیای آن بدون اجازه وی جایز نیست؛ و در صورتی که اجازه بدهد ملک اجازه گیرنده می شود و اجازه او شرط است.»^(۳)

ظاهر سخن ایشان اطلاق است نسبت به زمان حضور و غیبت و نیز و ادعای اجماع بر آن.

۷- ولی در احیاء الموات شرایع پس از ذکر زمینهای موات آمده است:

«اینگونه زمینها برای امام (ع) است، کسی مالک آن نمی شود اگر چه آن را احیا کرده باشد تا هنگامی که امام اجازه دهد، و اجازه وی شرط است، پس اگر اجازه داد اگر احیا کننده مسلمان باشد مالک آن می شود ولی کافر مالک نمی شود. و اگر کسی بگوید: با اجازه امام وی نیز مالک می شود سخن خوب است...

۱ - منتهی ۹۳۶/۲.

۲ - اذنی که در کلام استاد است ظاهراً همان حکم حکومتی است، و معظم له تحلیل احساس و اجازه احیا اراضی موات را از آن مقوله می داند؛ شبهه ای که در این ارتباط وجود دارد این است که قوام حکم حکومتی به داشتن حاکمیت بالفعل است، و در زمان غیبت چنین حاکمیتی برای ائمه معصومین علیهم السلام فراهم نیست؛ پس تصور اذن عام به معنای اذن حکومتی قابل تصور نیست. (م)

۳ - تنقیح الرائع ۹۸/۴.

و هر زمین که مدتی دست مسلمان بوده، یا پس از وی در دست وارث وی بوده، ملک او می‌باشد؛ و اگر مالک شناخته شده‌ای ندارد، برای امام (ع) است و جز با اجازه او احیا آن جایز نیست. و اگر کسی بدون اجازه وی آن را آباد کرد مالک آن نمی‌شود. و اگر امام (ع) غایب باشد کسی که احیا کرده تا مادامی که به آبادانی آن همت می‌گمارد احق از دیگران است و اگر آن را رها کرد و آثار احیا از بین رفت و دیگری آن را احیا کرد مالک آن می‌شود، و در صورت ظهور امام (ع) وی می‌تواند دست وی را از آن کوتاه کند.^(۱)

ظاهر سخن نخست ایشان اطلاق است ولی ذیل کلام ایشان ظهور در تفصیل بین زمان غیبت و عصر ظهور دارد، و فرق گذاشتن بین موات اصلی و عارضی مشکل است با توجه به اینکه گفتیم همه اینها از امام است و روایات احیا هر دو را در بر می‌گیرد. ممکن است کلام ایشان تا آنجا که می‌گوید «اگر امام غایب باشد» مربوط به زمان ظهور امام باشد و مراد از اجازه یعنی اجازه ایشان در تملک، ولی آنجا که می‌گوید: اگر امام غایب باشد به هر دو نوع زمین موات اصلی و موات عارضی برگردد و مراد این باشد که در زمان غیبت چون اجازه در تملک نیست احیا تنها موجب احقیق در تصرف می‌شود نه ملکیت رقبه زمین که با این فرض ذیل کلام ایشان از دو روایت صحیح کابلی و عمر بن یزید گرفته شده که دلالت بر عدم سببیت احیا برای ملکیت رقبه زمین داشت. اگر چه اشکالی که به ایشان وارد می‌شود این است که این دو روایت صحیح منحصر به زمان غیبت نمی‌باشند. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

۸- در مسالک آمده است:

«اگر امام حاضر باشد شبهه‌ای در اشتراط اجازه او در احیاء موات نیست، و بر اساس نظر همه فقها بدون اجازه او مالکیت حاصل نمی‌شود.»^(۲)

ظاهر سخن ایشان این است که بین زمان ظهور و زمان غیبت فرق گذاشته‌اند.

۹- در جامع المقاصد بدین تفصیل تصریح شده و در احیاء الموات آنجا آمده است:

«شک نیست که احیاء موات جز با اجازه امام جایز نیست، و این حکم نزد ما

اجماعی است... و روشن است که اشتراط اجازه امام (ع) در صورت ظهور

اوست اما در زمان غیبت چنین شرطی نیست چون در آن صورت احیا

امکان‌پذیر نیست»^(۱)

ظاهراً در هر شرایطی اجازه لازم است. زیرا مقتضای اینکه می‌گوییم موات برای

امام است، این است، نهایت امر اینکه در زمان غیبت اجازه عمومی که از روایات

تحلیل یا روایات احیا استفاده می‌شود کافی است. و اگر در زمان غیبت حکومت

حقه‌ای تشکیل شود ظاهراً اجازه از چنین حکومتی نیز واجب است. و حداقل در

صورت منع یا ایجاد محدودیت توسط حکومت، تصرف در آن جایز نیست همانگونه

که بدان خواهیم پرداخت.

ممکن است گفته شود: در زمان غیبت اجازه لازم نیست بر اساس عموم روایات

احیاء که ظهور آن این است که احیاء به تنهایی سبب تأمه ملکیت است.

ولی ظاهراً چنین برداشتی درست نیست زیرا این روایات حداکثر دلالت بر این دارد

که احیاء مقتضی ملکیت می‌باشد و اگر سخن شما را بپذیریم باید گفت در عصر ظهور

نیز صرف احیا مقتضی ملکیت است و نمی‌توان عصر ظهور را از اطلاق روایات مربوط

به احیاء خارج نمود، زیرا اصولاً مورد این روایات عصر ظهور است و اخراج مورد

درست نیست، پس تفصیل قایل شدن بین عصر غیبت و عصر ظهور تفصیل درستی نیست.

۱۰- در خراج قاضی ابو یوسف مطالبی آمده که با حفظ الفاظ ایشان بدینگونه است:

«ابو حنیفه می‌گفت: کسی که زمین را احیا کند در صورتی که امام اجازه دهد از آن

اوست و کسی که زمین مرده‌ای را بدون اجازه امام احیا کند برای او نیست و امام می‌تواند آن را از دستش خارج کند و هرگونه که صلاح دانست انجام دهد.

به ابویوسف گفته شد: ابوحنیفه چرا چنین فتوایی را صادر کرده است؟

ابویوسف گفت: دلیل وی در این مورد این است که: احیا باید با اجازه امام باشد، زیرا اگر دو نفر بر سر یک نقطه از زمین با هم به نزاع بپردازند و هر یک دیگری را از تصرف در آن زمین باز دارد، در این صورت کدام یک از اینها حق هستند؟ آیا اگر یک نفر بخواهد در کنار دیوار و منزل کسی زمین را احیا کند و آن مرد بگوید، اینجا را احیا نکن که در کنار ملک من است و به من آسیب می‌رساند، ابوحنیفه در این مورد اجازه امام را لازم دانسته که اینگونه نزاعها را فیصله دهد. و اگر امام کسی را از تصرف در زمینی منع کرد در آن صورت بین مردم کشمکش بر زمین واحد پیش نمی‌آید و با اجازه امام و منع او دیگر ضرر و زیان به کسی نمی‌رسد. ابویوسف گوید: اما من می‌گویم اگر ضرر و زبانی به کسی نرسد و خصومت و نزاعی پیش نیاید در این صورت پیامبر خدا (ص) تا روز قیامت اجازه تصرف در چنین زمینهایی را صادر فرموده است ولی اگر ضرر و زیان پیش آید در آن صورت مصداق حدیث شریف «برای متجاوز به ملک دیگری حقی نیست» می‌باشد.^(۱)

از ذیل کلام ابو یوسف آشکار می‌شود که اصل نیاز به اجازه بین همه مفروغ عنه بوده است، نهایت امر اینکه ابویوسف و مانند وی در احیا به اجازه عام پیامبر خدا (ص) اکتفا می‌کرده‌اند، ولی ابوحنیفه می‌گفته است در هر مورد نیاز به اجازه خاصی از امام و سیاستگذار مسلمانان دارد.

و باز از کلام ابویوسف استفاده می‌شود که روایات احیا در نظر ایشان یک حکم حکومتی و ولایی از سوی پیامبر خدا (ص) بوده نه بیان یک حکم فقهی الهی. و شاید ما

نیز در نهایت همین نظر را بپذیریم.^(۱)

۱۱- ما وردی که از علمای شافیه است می نویسد:

«کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند مالک آن می شود با اجازه امام باشد یا بدون اجازه او. ابو حنیفه گوید: احیای آن بدون اجازه امام جایز نیست بر اساس گفتار پیامبر(ص) که فرمود: «برای کسی جز آنچه امام وی برای او پسندد نیست».

و در گفتار پیامبر(ص) که فرمود: «کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند از اوست» دلیل بر این است که ملکیت موات به واسطه احیا بدون اجازه امام هم معتبر است.^(۲)

۱۲- در مقنع ابن قدامه که در فقه حنابله است آمده است:

«احیا کننده زمین مالک آن می شود با اجازه امام باشد یا بدون اجازه وی.

و ذیل این سخن در شرح کبیر می نویسد:

و همه اینها دلیل بر این است که احیاء موات نیاز به اجازه امام ندارد، و شافعی و ابویوسف و محمد نیز همین نظر را دارند. ابو حنیفه گوید: نیازمند اجازه اوست زیرا نظر امام در این مورد شرط است به دلیل اینکه اگر کسی زمین مواتی را تحجیر کند اما آن را آباد نکند و رفع ید هم از آن نکند در آن صورت امام از وی می خواهد که یا زمین را احیا و یا آن را ترک کند، پس نیاز به اجازه اوست. همانند تصمیم‌گیری در مال بیت المال.

دلیل ما عموم گفتار آن حضرت(ص) است که فرمود: «کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند برای اوست» و نیز به این دلیل که زمین موات مانند مباحات است همچون علف‌ها و هیزم‌های بیابان که تملک آن نیازی به اذن امام ندارد.^(۳)

۱- البته حکم حکومتی به صورت کلی که شامل زمانی شود که شخص حاکم نه در قید حیات است و نه قدرتی دارد امر معقول و مقبول نیست، مگر اینکه بگوییم از سوی پیامبر اکرم (ص) و یا ائمه معصومین (ع) صدور اجازه تصرف در انفال به حاکمان صالح و واجد شرایط هر عصر و زمان واگذار شده است. (مقرر)

ظاهراً شرط اجازه ولو به صورت اجازه عمومی مورد اتفاق علمای ماست و فرقی نیز بین زمان ظهور و زمان غیبت نیست.

آیا با این سخنان جواز تصرف و احیا را بر اجازه متوقف کرده‌اند، همانگونه که ظاهر کلمات آنان است و مقتضای اینکه «همه زمین برای امام است» این معناست، یا اینکه جواز احیا نزد آنان مفروع عنه است بخاطر دلالت روایات زیاد بر آن و آنچه که متوقف بر اجازه است مالکیت زمین است که احیا شده است؟ در صورتی که مضمون دوم مراد باشد آیا مراد از اجازه در کلمات آنان اجازه در احیا است یا اجازه در تملک؟ بدین معنا که روایات دلالت بر جواز احیا دارد و اجازه در ملکیت ملازم آن است ولی این برای ملکیت رقبه زمین کافی نیست بلکه این نیازمند اجازه مجدد است که بتواند آن را بفروشد یا به کسی ببخشد و مانند آن از دیگر عناوین ملکیت؟ همه این وجوه محتمل است ولی ظاهراً همانگونه که پیش از این گفتیم نظر آقایان همان احتمال اول است.

[دلایل ضرورت اذن امام در اراضی موات]

دلیل بر ضرورت اذن و اجازه امام اجمالاً ولو به صورت عام علاوه بر شهرت بین فقها و اجماعاتی که در این مسأله نقل شده، روایات بسیاری است که دلالت دارد بر اینکه موات از انفال است و انفال متعلق است به امام و نیز روایاتی است که مضمون آن این است که زمین و همه دنیا برای امام است.

در روایت آمده است:

«نمی‌توان در مال دیگری مگر با اجازه وی تصرف کرد.»^(۱)

خرد انسانها نیز به مضمون همین روایت حکم می‌کند زیرا این کار ظلم و تجاوز به حقوق دیگران است و فرقی بین انواع ملکیت نیست.

و نیز دلالت بر همین مضمون دارد روایتی از پیامبر (ص) که فرمود:

۱. لا یحل لاحدان یتصرف فی مال غیره بغیر اذنه. وسائل ۶/۳۷۷، ابواب انفال، باب ۳، حدیث ۶.

«برای مرد چیزی نیست جز آنچه امام وی برای وی بپسندد» که به نقل از خلاف و دیگر کتابها این روایت را خواندیم، در کنز العمال نیز آمده است: «همانا برای مرد آن چیزی خوش آیند است که امام وی بپسندد.»^(۱)

اگر گفته شود: ظاهر روایات احیا با همه زیادی آن جواز احیا و ایجاد احقیت و بلکه ملکیت است بدون آنکه نیازی به اجازه گرفتن داشته باشد، پس احیا سبب تام ملکیت است و حمل این روایات بر جواز بشرط تحصیل اذن خلاف ظاهر است.

در پاسخ باید گفت: دلالت این اخبار بر سببیت تأمه ممنوع است. بلکه اینها تنها به اقتضا دلالت دارد. و لذا به شرطهای دیگر نیز مشروط است که بعداً بدان اشاره خواهیم کرد. علاوه بر اینکه از آنها به التزام و نیز به دلالت اقتضا اجازه استفاده می شود مانند سخن صاحبخانه که می گوید: «کسی که به خانه ام در آید فلان جایزه را دارد» که از این سخن وی اجازه ورود به خانه نیز استفاده می شود. بلکه ممکن است گفته شود در حقیقت این روایات بخاطر دادن اجازه بیان شده است، پس متعرض یک نوع حکم ولایی از سوی پیامبر (ص) و تأمه (ع) از باب اعمال ولایت و حکومت شرعی نیز می باشد و تنها در مقام بیان یک حکم فقهی الهی نیست، مانند آنچه در فرمایش آن حضرت (ص) در «لا ضرر و لا ضرار» احتمال داده شده است، و همه روایات تحلیل نیز متعرض آن است.

و مؤید همین برداشت است آنچه از آن حضرت (ص) در موثقه سکونی آمده است که در آن چنین جمله ای آمده بود: «این حکمی است از سوی خدا و پیامبرش» و اگر یک وظیفه فقهی بود به عنوان حکم و قضا از سوی پیامبر (ص) از آن یاد نمی شد، بلکه آن حضرت تنها واسطه در ابلاغ آن بود.

و نیز آنچه در روایت عروه آمده بود که گفت «گواهی می دهم که پیامبر خدا (ص) حکم کرد که زمین، زمین خدا و بندگان بندگان خداوندند، و کسی که زمین مرده ای را

۱ - ليس للمرأ الا ما طابت به نفس امارة. و نیز: انما للمرأ ما طابت به نفس امارة. کنز العمال ۷۴۱/۱۶ حدیث ۴۶۵۹۸.

زنده کند، بدان از دیگران سزاوارتر است» و نیز گفتار آن حضرت (ص) در روایت طاووس که فرمود: «آنگاه آن برای شماست از سوی من» و در روایت عایشه که در آن آمده بود: «آن پاداش است از سوی پیامبر (ص)».

و اینکه عروه پس از نقل خبر فوق از عایشه، از پیامبر (ص) می‌گوید: «عمر در زمان خلافت خود بدان حکم کرد» دلیل بر این است که عروه این را یک حکم حکومتی از سوی پیامبر (ص) می‌دیده است و به همین جهت خواسته است بیان کند که عمر نیز در زمان خلافت خود بدین شیوه رفتار می‌کرده است.

خلاصه کلام اینکه: جایگاه روایات این باب جایگاه روایات تحلیل در باب خمس و انفال است، و منافاتی با این ندارد که زمین برای امام باشد بلکه تحلیل متفرع بر این است که اینها از آن امام است و در این هنگام نیازی به اجازه جدید نیست.

ولی ما پیش از این به تفصیل یادآور شدیم که انفال که بخشی از آن زمین و آنچه در آنست از کوهها و معادن و جنگل‌ها بهتر است و رودها، ملک شخصی امام معصوم نیست، بلکه آنها اموال عمومی است که خداوند متعال آنها را برای همه مردم آفریده و نظام معاش و معاد آنان بر آن متوقف است، و اگر ما حکومت و دولت حق را در امام معصوم منحصر بدانیم و بگوییم در زمان غیبت، امامت و حکومت مشروع وجود ندارد، بلکه این زمان هرج و مرج است تا امام زمان (عج) ظهور کند، در این صورت چاره‌ای نیست که ائمه علیم السلام انفال را برای همه مردم و لاقل برای مسلمانان و به ویژه برای شیعه تحلیل کنند، زیرا حیات و بقای جامعه بدون آنها امکانپذیر نیست، و روایات زیادی بر این مفهوم دلالت داشت که آن بزرگواران حقوق خود را برای شیعیانشان تحلیل فرموده‌اند تا از روزی حلال استفاده کنند.

و اما اگر ما قائل به ضرورت حکومت در همه زمانها شویم و بگوییم آن دریافت اسلام و احکام اسلامی تنبده شده است، و بگوییم اسلام در مقام تشریع، مسلمانان را به خود رها نکرده و هرج و مرج و فتنه و اسارت در چنگال طاغوت‌ها و ستمگران را

برای آنان نخواستہ است. بلکه تلاش و کوشش در تأسیس حکومت صالحه عادلہ را برای آنان خواسته است، پس بناچار واجب است کہ اختیار مالیاتهای اسلامی و اموال عمومی نیز در اختیار متصدیان و کارگردانان آن باشد.

و ما پیش از این شرایط حاکم اسلامی را در ضمن بحث‌های گذشته یادآور شدیم. پس همان ملاکی کہ موجب می‌گردد اختیار اموال عمومی به دست پیامبر(ص) یا امام معصوم علیهم السلام باشد همان ملاک موجب می‌شود کہ اینگونه اموال در دست جانشینان آنان در زمان غیبت باشد و گر نه اجرای حدود و احکام اسلام و گسترش عدالت اجتماعی و برکندن ریشه‌های اختلاف و دشمنی در جامعه برای آنان میسر نمی‌شود و بطور کلی نظام حکومتی بدون منابع مالی قابل تصور نیست.

پس اگر چه انفال برای شیعه یا برای مسلمانان حلال شده و آنان می‌توانند به طور قطع زمینها را احیا کنند، ولی این در شرایطی است کہ اجازه گرفتن از حکومت صالح برای آنان میسر نباشد یا اینکه محدودیت و منعی برای تصرف انفال وجود نداشته باشد و الاً تخلف از ضوابطی کہ از سوی حکومت حق در مورد اموال عمومی مقرر شده جایز نیست. و اگر خواستی می‌توانی بگویی کہ تحلیل و جواز تصرف و احیاء در چنین شرایطی در چارچوب موازین دولت حق صالحه قرار دارد و در صورت اعلام ممنوعیت تصرف در آن جایز نیست و اجازه عام هم در این زمینه کافی است.

از سوی دیگر عمده نظر ائمه علیم السلام تسهیل امر برای شیعیان به هنگام ضرورت و در شرایط اختناق و عدم دسترسی به حکومت صالح بوده است و این منافات ندارد کہ در زمان حاکم صالح مبسوط‌الید، اجازه واجب باشد.

به عبارت دیگر ما از گسترش ولایت پیامبر(ص) و امام معصوم(ع) نسبت به زمانهای بعد سرباز نمی‌زنیم و ممکن است کہ از سوی آن بزرگواران حکم حکومتی برای همیشه صادر شده باشد، و همانند آن در فقه ما یافت می‌شود، مانند گفتار آن حضرت(ص) در «لا ضرر و لا ضرار» بنابر احتمالی ولی این نیاز به دلیل حالی یا مقالی

دارد که این حکم دوام و استمرار دارد، و الا حکم و لایبی ظهور در محدودیت به زمان حاکم دارد، زیرا مقتضیات شرایط و زمانها غالباً متفاوت است، و احکام نیز گزافی نیست، بلکه تابع مصالح و مفاسد است.

و بر این اساس ما تفاوتی در احکام حکومتی به ظاهر متضاد از ائمه علیهم السلام در زمانهای مختلف نمی بینیم. و در صورت شک در تعمیم و استمرار ناچار هستیم بر قدر متقین اکتفا کنیم، زیرا در صورت غلبه اختلاف در شرایط و احتمال وجود قرینه حالیه که دلالت بر محدود بودن می کند، تمسک به اطلاق جایز نیست، بر این اساس اگر ما در روایات تحلیل و احیاء موات قایل به تعمیم نسبت به زمانهای بعد شویم قدر متقین این است که باید گفت این تعمیم بر زمانهای مشابه به زمان ائمه علیهم السلام که اختناق و عدم بسط ید وجود داشته صادق است و دلیلی وجود ندارد که زمان وجود حکومت حقه صالحه مبسوط الید را شامل نشود، زیرا در چنین شرایطی برای حکومت امکان قبض و بسط و تصمیم قاطع نسبت به زمینها و اموال عمومی به صورتی که مراعات مصالح اجتماعی به بهترین شکل متناسب با نیازهای زمان و مکان بشود وجود دارد. و در اینجا نکته ای است شایان توجه.

مسئله چهارم:

شرایط احیا

ما پیش از این گفتیم که شرط جواز احیا و تأثیر آن، اجازهٔ امام به صورت خصوصی یا عمومی است، زیرا این مقتضای این مفهوم است که زمین برای امام است، در اینجا شرایط دیگری نیز هست که فقها متعرض آن شده‌اند و مناسب است در اینجا بدان بپردازیم، اما چون مفصل است و جایگاه آن کتاب «احیاء موات» است در اینجا به ذکر عبارت شرایع و برخی عبارت‌های دیگر همراه با توضیحی از خود می‌پردازیم، و تفصیل آن را به جایگاه خود وا می‌گذاریم.

محقق در کتاب احیاء موات شرایع می‌گوید:

«برای تملک زمین به واسطه احیا پنج شرط وجود دارد:

۱- اینکه دست مسلمانی بر آن نباشد، که در این صورت تنها کسی که آن را تصرف کرده می‌تواند آن را احیا کند.

۲- حریم ملک آبادی نباشد، بدینگونه که در راه، یا راه آب، یا حریم چاه و دیوار... باشد.

۳- زمینی نباشد که آنجا را شرع جایگاه عبادت شناخته است، مانند سرزمین عرفات و منی و مشعر؛ زیرا شرع این مکانها را جایگاه عبادت دانسته و تصرف تملیک آن موجب از دست رفتن این مصلحت می‌شود، اما اگر بناهایی در آن بنا شود که زیانی به این هدف نرزد و منتهی به تنگی آن نگردد، و آنگونه که عبادت کنندگان بدان نیازمندند مورد استفاده قرار گیرد مانند بنائی کوچک و جزئی مانعی ندارد.

۴- از زمینهایی نباشد که امام اصل آن را - هر چند موات و بدون تحجیر باشد - به کسی واگذار کرده است، همانگونه که پیامبر (ص) خانه‌ها و زمینهای حضرموت و

حضر فرس را به زیبر واگذار کرد، و این واگذاری افاده اختصاص می‌کند که نمی‌توان با احیا مانع این اختصاص شد.

۵- کسی پیش از وی آنجا را سنگچین نکرده باشد، زیرا سنگچین مفید اولویت است نه اینکه به ملکیت وی درآمده باشد، بلکه با این کار تنها حق تصرف می‌یابد حتی اگر خواست آن زمین را از وی بگیرد و احیا کند می‌تواند وی را از آن منع کند. و اگر به زور آنجا را تصرف کرد و احیا کرد مالک آن نمی‌شود.^(۱) البته می‌توان شرط دوم و چهارم و پنجم را در شرط اول ادغام کرد بنابر اینکه مراد از «دست» مطلق حق باشد نه خصوص ملکیت.

در کتاب جواهر بر شرایط پنجگانه «اجازه امام» و اینکه از «زمینهایی نباشد که پیامبر (ص) یا امام (ع) به خود اختصاص داده است» را افزوده است.^(۲)

مخفی نماند که اگر ما چیزی جز اجازه را بخواهیم به عنوان شرط قلمداد کنیم یک نوع مسامحه است، زیرا شرط اصطلاحاً یک امر وجودی است که در فاعلیت فاعل یا قابلیت قابل مؤثر است، و فاعل در اینجا احیا کننده است و سبب احیا و اجازه امام شرط تأثیر آن است، اما امور پنجگانه که در شرایع آمده و نیز مخصوص امام نبودن که جواهر ذکر کرده، همه آنها یک امر عدمی است، و عدم نمی‌تواند در چیزی مؤثر واقع شود. در حقیقت نقایض آن، موانع تأثیر احیا شمرده شده و به «عدم مانع» از روی تسامح شرط گفته شده است؛ مگر اینکه گفته شود کشاندن اصطلاحات فلسفی به حوزه مسایل نقلی تعبدی درست نیست، و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه. در جواهر ذیل شرط اول می‌نویسد:

«من در بین کسانی که متعرض این مسأله شده‌اند مخالفی را نیافته‌ام»^(۳)

۱ - شرایع ۲۷۲/۳ (= جاب دیگر ۷۹۲).

۲ - جواهر ۳۲/۳۸.

۳ - جواهر ۳۳/۳۸.

البته به جا بود علاوه بر مسلمان، کسی که احترام مال او به حکم مسلمان است مانند «معاهد» نیز در شرط اول یادآوری می‌شد، همانگونه که دروس این کار را کرده است. [معاهد یعنی کفار اهل کتاب ذمی که با تعهداتی در دولت اسلامی زندگی می‌کنند] از سوی دیگر این شرط بر این اساس است که حق وی بر آن باقی مانده است، اگر چه زمین موات شده باشد و الا اثری برای صرف «دست مسلمان» نیست. و ما در جای خود به تحقیق این مسأله خواهیم پرداخت.

و بر اعتبار این شرط علاوه بر وضوح آن و ادعای عدم خلاف در آن، روایتی از پیامبر (ص) دلالت می‌کند و آن این است:

کسی که زمین مواتی را که حق مسلمانی بر آن نیست احیا کند از آن اوست، و برای ریشه در ملك دیگران رویده حقی نیست.^(۱)

و در جواهر ذیل شرط دوم یعنی اینکه حریم ملک آبادی نباشد می‌نویسد:

«بدون آنکه فرد مخالفی در این زمینه بیابم، همانگونه که افراد زیادی بدان اعتراف کرده‌اند. بلکه در تذکره است: هیچ گونه فرد مخالفی بین علمای شهرها نمی‌یابم... بلکه جامع المقاصد بر آن ادعای اجماع کرده است و آن حجت است.»^(۲) و بر این شرط علاوه بر «اجماع» و «عدم خلاف» که ادعا شده، و قاعده ضرر و روایتی که از پیامبر اکرم (ص) نقل شد، چنانکه در جواهر آمده، روایتی است که از محمد بن عبدالله روایت شده که گفت:

از امام رضا (ع) از مردی پرسیدم که ملکی داشت و این ملک دارای حریمی بود که به بیست (میل)^(۳) کمتر یا بیشتر می‌رسید و شخصی نزد او آمد و گفت: از چراگاههای املاک خویش این اندازه به من بده و من این مقدار و این مقدار درهم به تو می‌دهم،

۱ - عن رسول الله (ص) انه قال: من احيا مواتاً من الارض في غير حق مسلم فهو له، وليس لمرق ظالم حق. سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احيا ارضاً ميتة...

۳ - هر میل چهار هزار ذراع می‌باشد.

۲ - جواهر ۳۴/۳۸ و ۳۵.

حضرت فرمود: اگر این املاک مال خود اوست اشکالی ندارد.^(۱)

و ظاهراً مراد از محمد بن عبدالله [در زنجیره سند روایت] محمد بن عبدالله بن زراره است که بزنتی از وی بسیار روایت نقل کرده است و او فردی است ثقه و روایت صحیحه است. و مانند آن صحیحه - یا خبر - ادریس بن زید از ابوالحسن (ع) است که گفت: از آن حضرت پرسیدم و گفتم: فدایت گردم، فردی از ما دارای ملک است که برای آن حدود و حریم است و چارپایان و چراگاهایی داریم، و افرادی نیز هستند که گوسفند و شتر دارند و نیاز به این چراگاهها دارند آیا وی می تواند چون خود بدان نیازمند است آنجا را قرق کند [و از ورود شتر و گوسفند دیگران جلوگیری کند]؟ فرمود: «اگر زمین از آن اوست می تواند آن را قرق کند و آن را طبق نیاز خود به مصرف برساند» گوید: به آن حضرت گفتم: آیا آن شخص می تواند آن چراگاهها را بفروشد؟ فرمود: «هنگامی که زمین زمین اوست اشکالی ندارد.»^(۲)

در زنجیره سند این روایت ادریس بن زید مورد اختلاف است و بعید نیست آدم خوبی باشد پس روایت «حسنه» می باشد. در حاشیه کافی که به چاپ رسیده آمده است: این همان ادریس بن زیاد است که فردی «ثقه» است و در این صورت روایت صحیحه است.

در جواهر نیز به این دو روایت به عنوان حق حریم، استدلال شده، ولی آن خالی از اشکال نیست، زیرا ممکن است چراگاه که در این دو روایت آمده بخشی از زمین احیا شده بوده که بخاطر علوفه آن برای چرا مورد استفاده قرار می گرفته، نه اینکه از مراتع

۱ - عن محمد بن عبدالله قال سألت الرضا (ع)... فقال (ع) اذا كانت الضبعة له فلا بأس. وسائل ۳۳۶/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۹، حدیث ۱.

۲ - صحیحہ ادریس بن زید، عن ابی الحسن (ع) قال: سألت... فقال (ع): اذا كانت الارض ارضه فله ان یحمی و یصیر ذلک الی ما یحتاج الیه. قال: و قلت له: الرجل یبیع المراعی؟ فقال: اذا كانت الارض ارضه فلا بأس. وسائل ۲۷۶/۱۲، ابواب عقد بیع، باب ۲۲ حدیث ۱.

طبیعی بوده که مجاور زمینهای آباد شده قرار داشته است و قرینه آن فرمایش امام است که می‌فرماید: «اگر زمین، زمینِ اوست اشکال ندارد» و نیز به قرینه اینکه فروش آن را جایز دانسته اگر مراد از فروش، فروش رقبه زمین باشد.

و ما مشاهده می‌کنیم که فروش چراگاهها و نقل و انتقال آن اجمالاً مورد شبهه بوده است بخاطر روایاتی که در این زمینه است که آب و آتش و چراگاه برای همه مسلمانان است و همه در آن شریکند و نیز در روایاتی از فروش باقی علف‌ها نهی شده است.^(۱) و به همین جهت از فروش «حصاید» گندم و جو یعنی چیزهایی که پس از دروبه جای می‌ماند پرسیده شده، با اینکه واضح است که اینها در زمینهایی است که در ملکیت اشخاص است، همانگونه که در روایت اسماعیل بن فضل^(۲) آمده است.

در جواهر پس از ذکر این دو روایت آمده است:

«بلکه چه بسا ظاهر آن دو روایت ملکیت است بنابر اینکه در واگذاری اراده فروش و مانند آن شده باشد، همانگونه که از شیخ و پسران براج و حمزه و ادریس و سعید و فاضل و فرزندش و دیگران این نظریه نقل شده است، بلکه در مسالک آمده که این مشهورتر است. علاوه بر اینکه این [حریم] با احیاء ملک مانند زمین احیا شده مورد حق احیا کننده می‌باشد و چون مفهوم ملکیت در این [حریم] هم وجود دارد، چون همراه با قسمت آباد شده قابل خرید و فروش است. و کسی جز او نمی‌تواند آن را احیا کند و بدون اجازه وی در آن تصرف کند، و بخاطر آنکه حق شفعه در خانه‌ای که راه آن مشترک است وجود دارد که در روایات مسأله بدان تصریح شده است و چون امکان دارد ادعا شود که آن حریم نیز احیا شده است چون احیاء هر چیز به حسب حال آن است. برخلاف

۱. وسایل ۳۳۱/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۵ حدیث ۱. و نیز ابواب احیاء موات، باب ۷ حدیث ۳.

۲. رک: وسایل ۳۳۶/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۹ حدیث ۲.

نظر گروهی دیگر یا صریح سخن آنان که می‌گویند آن [حریم]، ملک نیست بلکه از حقوق است چون احیایی که سبب ملکیت می‌شود نسبت بدان انجام نگرفته است. اما اشکالی که به این نظر وارد است این است که احیا، آن نیست که هر جزء جزء آن احیا شده باشد زیرا حیاط خانه هم با ملکیت ساختمان خانه در اختیار انسان قرار می‌گیرد، و ملکیت توقف بر احیا ندارد بلکه همین قدر که زمین تابع ملک احیا شده باشد کافی است، و ثمره این نزاع در فروش جداگانه آن آشکار می‌شود. البته شایسته است دانسته شود که سیره مستمره در دیگر شهرها و زمانها بر این بوده که از تصرف بخشی از حریم اجتناب نمی‌شده است. بلکه در همان ابتدای ایجاد روستا، ایجاب می‌کرده که هر کس بیايد خانه خود را نزدیک دیگری بنا کند اگر چه به اندازه جایگاه ریختن زباله‌ها از وی فاصله می‌گرفته است.^(۱) به نظر می‌رسد که در مسأله باید قایل به تفصیل شد، زیرا در باب ملکیت و حقوق، ملاک عقلا و اهل عرف جامعه هستند تا زمانی که ردعی از شارع نرسیده باشد، و آنان بین این موارد فرق می‌گذارند، آنان مواردی مانند راه رفت و آمد و راه آب را به عنوان ملک قلمداد می‌کنند، بر خلاف محل چرای گوسفندان و منطقه گردآوری هیزم و مانند آن که در این موارد عنوان حق بدان می‌دهند، و حدود آن به حسب زمانها و بلاد و مقدار نیاز بدانها متفاوت است.

بسا محلی که نیازمند چراگاه و محل گردآوری هیزم نیست، و بسا در زمانی نیازمند است و در برخی زمانها نه، و ملاک رفع نیاز و ضرر در مقام انتفاع است، و حکم دائر مدار این است. چیزهایی مانند حریم چاه یا قنات، کندن چاه یا قنات کنار آن به گونه‌ای که بدان زیان برساند حرام است اما مثلاً می‌توان در آن کشاورزی کرد یا بنایی ساخت، چنانکه بر کسی که به سیره عقلا مراجعه کند آشکار است، و نیز مراعات و چراگاهها، که

نمی‌توان مزاحمتی برای صاحبان حق در جهت چرای گوسفندان ایجاد کرد، اما دیگر انتفاعات را دلیلی بر منع آن نداریم، و این خود بهترین گواه است بر اینکه رقبه حریم به ملکیت در نمی‌آید و الا تصرف در آن به هیچ وجه جایز نبود. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

در مورد حکم حریم آبادی‌ها و روستاها می‌توان به مغنی ابن قدامه مراجعه نمود.^(۱) در کتاب مغنی آمده است:

«و آنچه نزدیک به زمینی است که آباد شده و به مصالح آن تعلق دارد مانند راهها، سیل گاه، جایگاه ریختن زباله، خاک انداز، جایگاه ابزار آلات، بدون هیچ اختلافی در مذهب، احیاء آن جایز نیست، و نیز آنچه جزء مصالح روستا است مانند کرانه‌ها، چراگاهها، جایگاه جمع آوری هیزم، راهها، سیل گاهها با احیا به ملکیت در نمی‌آید، و در میان اهل علم کسی که مخالف این نظر باشد را نمی‌شناسم، و نیز حریم چاه و نهر و چشمه؛ و هر چیزی که ملک کسی است و به مصالح آن مربوط می‌باشد احیاء آن جایز نیست.»^(۲)

در جواهر ذیل شرط سوم، پس از نقل گفتار مرحوم محقق که می‌گوید: «ساختن و تعمیر عبادتگاه (مشاعر) که زبانی بدان نمی‌رساند بی اشکال است» می‌نویسد:

«این سخن غریبی است، بلکه می‌تواند منافی ضروری باشد، بلکه گشودن این باب باعث بیرون رفتن این اماکن مقدس از جایگاه اصلی آن می‌گردد.»^(۳)

البته اگر ساختن بنا در عبادتگاهها (مشاعر) و تملک آن در نهایت باعث ایجاد ممنوعیت برای استفاده از آن گردد ظاهراً اشکال صاحب جواهر وارد است، ولی اگر مقصود ساختن بنا در آن است تا در مواقع سرما و گرما افراد در امان باشند و مانع

عبادت عبادت کنندگان نشود ظاهراً اشکالی در آن نیست.

در جواهر نیز ذیل شرط چهارم - یعنی اینکه زمینی نباشد که امام اصل آن را به کسی واگذار کرده - می نویسد:

«اختلافی نیست که برای او چنین حقی هست. همانگونه که از مبسوط نقل شده است، بلکه اشکالی در این مورد نیست، زیرا زمینهای موات از اموالی است که وی بر آن تسلط دارد، با اینکه او نسبت به مؤمنان از خودشان اولی است.»^(۱) از سخن محقق استفاده می شود که ایشان حق واگذاری را تنها برای پیامبر(ص) و امام معصوم(ع) قائل است ولی ما در این نظر وجهی نمی بینیم و در جای خود گفتیم که دایره حدود ولایت فقیه جامع شرایط حکومت گسترده است، و گفتیم که او می تواند منطقه ای را برای چریدن چارپایان صدقه و زکات و مانند آن قرق کند، زیرا همان ملاک که موجب می شود اختیار اموال عمومی در دست پیامبر(ص) یا امام(ع) باشد موجب می گردد که اختیار آن در زمان غیبت در دست جانشینان آنان باشد.

و براساس آنچه روایت شده، پیامبر اکرم(ص) به عبدالله مسعود «دور» (خانه هایی) را، و به وائل بن حجر زمینی را در حضر موت، و به بلال بن حارث «عقیق» را واگذار فرمود. و «دور» چنانکه در جواهر آمده مکانی بوده در مدینه پشت خانه های انصار، و گفته شده آن حضرت این را به وی واگذار کرد تا خانه بسازد.

باز در جواهر ذیل شرط پنجم - یعنی اینکه پیش از وی کسی آنجا را سنگچینی نکرده باشد - آمده است:

«بدون آنکه نظریه خلافی در این مسأله باشد، بلکه می توان اجماعی نیز بر آن به دست آورد، همانگونه که ممکن است برای غیر این شرط نیز به اجماع اصحاب استناد کرد. بلکه در ریاض آمده است:

در کلام جماعتی مانند مسالک و جز آن ادعای اجماع بر آن شده است.^(۱) ما بحث پیرامون تحجیر و احکام آن را در مسأله آینده مورد بحث قرار خواهیم داد.

[سخنان تذکره و دروس در مسأله احیا]

در تذکره مطالبی آمده که خلاصه آن با حفظ الفاظ وی اینگونه است:

«فصل دوّم در شرایط احیا است، و آن پنج [شش] چیز است:

۱- اینکه دست مسلمانی بر زمینی نباشد، زیرا این مانع احیاء زمین برای غیر متصرف است، و اگر احیاء آن روبه ویرانی نهاده باشد باز احیاء آن جایز نیست، چونکه آن ملک فرد معینی بوده، با نظریه‌های مخالفی که در این مسأله وجود دارد و ما پیش از این بدان پرداختیم.

۲- حریم ملک آبادی نباشد، زیرا مالک زمین آباد مکانهایی که از مرافق زمین خویش است را مالک می‌باشد مانند راهی که به ملک خویش رفت و آمد می‌کند. و نمی‌توان راه ملکی را تصرف کرد، چون موجب زیان است که به اجماع نفی شده است. و نیز راه آب و راههایی که به زمین آباد منتهی می‌شود و جایگاه ریختن کود و زباله و خاک انداز و جایگاه ابزار آلات و هر چه که به مصالح آن زمین تعلق دارد، و من در این زمینه اختلافی بین فقهای شهرها نمی‌یابم و هر چه که متعلق به مصالح ملک آباد شده است و نیز هر چه متعلق به مصالح روستاست، مانند دیوارها و حفاظ اطراف، چراگاه روستا، مکان جمع آوری هیزم، راهها، سیل گیرها و... اینگونه زمینها را احیاء آن جایز نیست و کسی با احیا مالک آن نمی‌شود. و نیز حریم جوی‌ها و قنات‌ها و خانه‌ها و چشمه. و هر زمین به ملکیت درآمده، احیاء چیزهایی که متعلق به مصالح آن است جایز نیست.

این از چیزهایی است که اختلافی در آن نیست، اختلاف در این است که آیا

مالک زمینهای آباد مالک حریم زمین نیز می شود یا اینکه تنها اولی و احق از دیگران است؟ برخی گفته اند: همانگونه که مالک ملک است مالک حریم نیز هست، و درست ترین نظر، نظر شافعی است، زیرا آن مکانی است که با احیا مستحق آن شده، پس مثل زمین آباد شده مالک آن نیز می شود، و در این مورد معنای ملک صادق است چون همراه با ملک آباد شده قابل خرید و فروش است، و چون دیگری نمی تواند آن را احیا کند و یا در آن رفت و آمد کند و نیز بخاطر اینکه در ملکی که راه آن مشترک است حق شفعه ثابت است [با اینکه ملکیت آن ملک مشترک نیست]. و برخی گفته اند حریم به ملکیت در نمی آید، زیرا ملکیت با احیا حاصل می شود و در این حریم احیا صورت نگرفته است؛ ولی این سخن پسندیده ای نیست و هر دو مقدمه استدلال مخدوش است، زیرا ملکیت فقط به احیا نیست همانند حیاط خانه که همواره با ساختمان خانه به ملکیت در می آید اگر چه در محوطه حیاط احیایی صورت نگرفته است، و چون احیا به این است، گاهی چیزی را آباد می کند و گاهی آن را تابع زمین آباد شده قرار می دهد.

۳- اینکه شارع مقدس آن مکان را جایگاه عبادت قرار نداده باشد، مانند سرزمین «عرفه» «منی» و «مشعر» که اگر ملکیت آن را جایز بدانیم لازمه آن این است که این غرض و هدف از دست برود و با این مصلحت [عبادتگاه بودن] منافات دارد. و برای شافعی دو نظر است که آیا زمینهای «عرفه» مانند دیگر زمینها به ملکیت در می آید یا نه؟ از آن جهت که حق وقوف در آن برای همه وجود دارد و بنابر اینکه قائل به ملکیت شویم در اینکه آیا حق وقوف در بخشی که به ملکیت در آمده باقی است یا نه دو نظر است.

۴- کسی پیش از وی آن را سنگچین نکرده باشد. زیرا در نزد ما سنگچین ملکیت نمی آورد، بلکه تنها مفید احقیّت و اولویت است، و در احیاء موات سنگچین کننده شروع کننده است تا هنگامی که آن را به پایان نبرده است. و برخی از

شافعیّه گویند: تحجیر مفید ملکیت است. و مشهور این است که آن تنها اولویت را می‌رساند زیرا احیا اگر مفید ملکیت باشد لازم است که شروع در آن نیز احقیّت را برساند همانند تعیین قیمت مبیع و طلب واگذاری در صورت خریداری.

۵- از زمینهایی نباشد که امام به دیگری واگذار کرده است، زیرا واگذاری امام در موات دخالت دارد، بلکه به نظر ما مالک اصلی موات امام است، پس وی می‌تواند زمینی را که موات است و سنگچین نشده به کسی واگذار کند، و کسی که به وی واگذار شده اولی از دیگران است، و واگذاری تخصیص و احقیّت می‌آورد همانند سنگچین کردن، و دیگران نمی‌توانند برای وی مزاحمتی ایجاد کنند و نمی‌توانند با احیا خود این حق را از وی سلب نمایند.

۶- از مکانهایی نباشد که پیامبر(ص) آن را قرقگاه قرار داده است، مراد از قرقگاه این است که آن حضرت قسمتی از زمین را به چرای چارپایان بخصوص اختصاص داده باشد و مردم را از چرای چارپا در آن ممنوع کرده باشد. قرقگاه گاهی برای شخص پیامبر خداست و گاهی برای مسلمانان است براساس آنچه از پیامبر خدا(ص) روایت شده است که فرمود: «قرقگاهی جز برای خدا و پیامبر خدا نیست» و به نظر ما امام می‌تواند قرقگاهی برای خود و یا برای شتران صدقه و چارپایان جزیه و اسبان مجاهدان همانگونه که پیامبر(ص) قرار می‌داد قرار دهد؛ اما به جز امام و پیامبر(ص) هیچ یک از مسلمانان نمی‌توانند قرقگاهی برای خود و دیگران اختصاص دهند، بر اساس فرمایش آن حضرت(ص) که فرمود: «قرقگاه جز برای خدا و پیامبرش نیست.»^(۱)

مرحوم علامه شرایط احیاء را پنج چیز گفته‌اند ولی در توضیح شش مورد را بر شمرده‌اند و قرقگاه نبودن را بر آن علاوه نموده‌اند. و آیا مراد از امام در واگذاری و یا

ایجاد قرقگاه امام معصوم (ع) است یا هرگونه امام واجد شرایط را شامل می‌شود؟ در این مورد دو نظر است، و شاید ظاهر کلام آنان همان اول باشد، ولی به نظر ما همانگونه که پیش از این یادآور شدیم نظر دوم درست است، و این حق هرکسی است که ولایت امر مسلمانان را به حق برعهده دارد و حکومت او در جهت مصالح مسلمانان باشد، و پیامبر اکرم (ص) نیز دارای قرقگاه بود به عنوان اینکه امام مسلمانان و ولی امر آنان است. در کتاب دروس برای تملک به واسطه احیا شرایط نه گانه‌ای را به شرح زیر یاد آور شده است:

۱- اجازه امام - بنابر اظهر ۲- احیاکننده مسلمان باشد ۳- بتوان آن را از موات بودن خارج کرد، مانند کشیدن دیوار و زدن سقف برای ایجاد مسکن، و پرچین زدن و جدا ساختن منطقه‌ای برای چار پایان. ۴- آن زمین ملک مسلمان یا معاهدی نباشد و سنگچین نیز طبق آنچه گفتیم حکم مملوک را دارد. ۵- جای ویژه عبادت نباشد، مانند سرزمین عرفات و منی ۶- از زمینهایی نباشد که قرقگاه پیامبر (ص) و یا امام معصوم (ع) است و برای چهارپایان زکات و جزیه اختصاص داده شده است. ۷- حریم ملک آبادی نباشد. ۸- پیامبر یا امام آن را به کسی واگذار نکرده باشند. ۹- تصرف کننده قصد تملک داشته باشد و اگر اسباب ملک بدون قصد تملک باشد ظاهراً ملکیت حاصل نمی‌شود. (۱)

در اینکه ایشان شرط کرده‌اند که احیاکننده مسلمان باشد سخنی است که پس از این بدان خواهیم پرداخت. و مورد موثقه محمد بن مسلم در باب زمینهای موات زمینهای یهود و نصاری است که پس از این خواهیم گفت. شرط سوّمی که ایشان برشمرده‌اند همان احیا است نه اینکه شرط احیا باشد.

و اینکه در آخر کلام، قصد تملک را آورده‌اند اولاً: این خود اول کلام است که آیا احیا موجب تملک رقبه زمین می‌گردد، که بعداً بدان خواهیم پرداخت. ثانیاً: اینکه

قصد در تملک شرط باشد محل اختلاف است.

[آیا قصد تملک معتبر است؟]

در تذکره آمده است:

«آیا قصد احیا در تحقق ملکیت برای احیا کننده معتبر است؟ درست این است که بگوییم: اگر آن کاری که برای احیا انجام داده معمولاً جز برای تملک انجام نمی دهند، مانند بناء منزل و یا ایجاد باغ و بستان، با همین احیا مالک می شود، اگر چه قصد تملک نداشته باشد. اما اگر کاری باشد که مملک و غیر مملک انجام می دهند، مانند کندن چاه در زمین موات یا زراعت قطعه ای از زمین موات به امید بارش باران، در این صورت تحقق ملکیت نیاز به قصد دارد، اگر قصد ملکیت داشته ملک او می شود. و به طور کلی این اشکال از اینجا مطرح شده که آیا مباحات به شرط نیت به ملکیت در می آید یا نه؟ شافعیه در اینجا دو نظر دارند. و کارهایی نظیر صاف کردن زمین یا جمع کردن سنگهای آن موجب ملکیت نمی شود اگر چه قصد آن را داشته باشد.»^(۱)

اینکه ایشان در ابتدا فرموده اند قصد احیا داشته باشد مراد ایشان قصد تملک است همانگونه که از سخن بعد ایشان آشکار می شود، و شاید ایشان این مطلب را به غلط یا اشتباه گفته اند. و ظاهراً در سخن ایشان بین مقام ثبوت و مقام اثبات خلط شده است، زیرا سخن ما این است که آیا ثبوتاً قصد تملک در ملکیت دخالت دارد؟ و ایشان در مقام اثبات شقوق مسأله را آورده اند. و به همین اشکال اشاره کرده است در دروس، و در دنباله کلام سابق آورده است:

«و نیز دیگر مباحات مانند صید کردن و چوب و گیاه جمع کردن، پس اگر آهوئی را تعقیب کرد تا توانائی او را بر دویدن امتحان کند و تصادفاً آن را صید کرد ولی

نه به قصد ملکیت مالک آن نمی‌شود، ولی اگر ما در دست داشتن را در اثبات ملکیت کافی بدانیم. مالک می‌شود و چه بسا فرق گذاشته شده است بین چیزهایی که صرفاً برای ملکیت است مانند ساختن دیوار در بیابان و زدن سقف برای احداث خانه و بین چیزهایی که تنها احتمال ملکیت در آن می‌رود، مانند اصلاح زمین برای زراعت، که ممکن است برای غیر زراعت نیز باشد، مانند فرود آمدن در آن و اسب دواندن در آن که در این موارد نیت معتبر است، و نوع اول مانند به کار بردن لفظ صریح است، و نوع دوم مانند به کار بردن لفظ کنایه و آنچه این بیان را ضعیف می‌کند این است که احتمال بهر حال از بین نمی‌رود و از طرف دیگر قبول نداریم که اگر لفظ صریح باشد نیازی به نیت ندارد.»^(۱)

از سوی دیگر صاحب جواهر بر این معنا اصرار دارد که نیت معتبر نیست، می‌گوید: «دلیلی بر شرط بودن آن نیست، بلکه ظاهر ادله خلاف آن است، و مظنه اجماع بر عدم آن است نه بر اثبات آن، و آنچه در مورد روایات ادعا شده که ضرورت نیت به ذهن سبقت می‌گیرد و حداقل این که شک کنیم که آیا نیت معتبر است یا نه، سخن درستی نیست، اگر چه صاحب ریاض بدین نظر متمایل شده است. و اینکه می‌بینیم وکیل و یا اجیر خاص انسان مالک شیء نمی‌شوند بدین خاطر است که قصد تملک ندارند و غیر آنان قصد تملک نموده، بلکه بدین خاطر است که احیاء که سبب ملکیت برای غیر آنها به جهت وکالت و اجاره انجام پذیرفته پس ملک برای اوست، و از این مطلب آنگونه که برخی پنداشته‌اند لزوم قصد تملک استفاده نمی‌شود. بلکه از آن عدم قصد عدم نیز استفاده نمی‌شود چه رسد به قصد تملک. زیرا ادله ظهور در این معنا دارد که هنگامی که مصداق احیا حاصل شود آثار ملکیت بر آن بار می‌شود اگر چه قصد عدم داشته باشد، زیرا ترتب مسبب بر سبب قهری است، اگر چه ایجاد سبب اختیاری باشد، مگر

اینکه در این هنگام در سبب تردید شود. و آن نیز صحیح نیست، چرا که ادله مطلق است، بلکه آنچه درباره ملکیت موکل یا مستأجر گفته شده اگر چه قصد احیا نداشته باشند، دلیل بر گفته ماست، [که نیت شرط نیست] و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.^(۱)

ممکن است گفته شود: ادعای انصراف روایات بر فرض دلالت آن بر ملکیت، به خصوص صورتی که قصد تملک باشد بعید نیست، و ملکیت قهری خلاف قاعده و خلاف سلطه انسان بر خویش است، پس باید به همان مواردی که دلیل بر آن دلالت دارد - مانند میراث و مانند آن - اکتفا کرد، و شاید عرف نیز مساعد اعتبار قصد باشد، و در باب املاک و حقوق همین عرف حاکم است، بله احیا و حیازت عرفاً موجب احقیّت احیا کننده و حیازت کننده می شود بگونه‌ای که مزاحمت دیگران برای آنان مگر پس از اعراض آنان جایز نیست، پس تا زمانی که قصد تملک صورت نگرفته است نقش این دو نقش سنگچین کردن است. ولی ممکن است کسی بگوید: چون اساس ملکیت اعتباری، همانگونه که پیش از این گفتیم مالکیت تکوینی است، پس هنگامی که احیا از انسان صادر می شود، از آن جهت که از فکر و قوا و جوارح او صادر شده و او تکویناً مالک فکر و قوا و جوارح خویش است بناچار مالک محصول آن بین آثار احیا نیز هست چه قصد ملکیت داشته باشد یا نداشته باشد.

و تفصیل بحث در مسأله و اینکه آیا احیا و حیازت و پیشی گرفتن در تصرف مباحات نیابت بردار هست یا نه. جایگاه همه اینها کتاب احیاء موات و وکالت و اجاره است که می توان بدانها مراجعه نمود.

مسأله پنجم:

احیا و تحجیر چیست و چگونه ایجاد می‌شوند

در مسأله پنجم اشاره‌ای گذرا به مفاد احیا و تحجیر داریم و اینکه چگونه این دو متحقق می‌گردند، و تفصیل این بحث را به کتابهای فقهی وا می‌گذاریم.

بی تردید الفاظی که در کتاب و سنت آمده است اگر دارای معانی بخصوصی در شریعت باشد به هنگام اطلاق بدان حمل می‌شود و گرنه به همان معانی عرفی که در آن زمان متداول بوده باید حمل شود، و در صورتی که معانی متعدد باشد باید به قرائن مراجعه نمود.

و ما پیش از این در ذیل قسمت دوم از انفال، یعنی زمینهای موات مفهوم موت و موات را به حسب عرف و لغت یادآور شدیم، و گفتیم زمین مرده زمین ویران و بدون استفاده را گویند به گونه‌ای که بدون آماده کردن و اصلاح آن از آن نتوان بهره برداری نمود، هرچند بخشی از آثار آبادانی گذشته در آن باقی باشد، مانند روستاهایی که ویران شده است، و معنای مقابل آن حیات است که تقابل عدم و ملکه است،^(۱) و متبادر از حیات در ابتدا آن چیزی است که مبدأ حس و حرکت در حیوان می‌شود، ولی استعمال آن در آنچه مبدأ رشد و نمو نباتات می‌شود نیز شایع است و نیز به صورت استعاره و مجاز بر کیفیت خاصی در زمین که آن را آماده برای بهره برداری می‌کند و آثار و نتایجی که بر آن مترتب است و از آن انتظار می‌رود نیز اطلاق می‌گردد، از این رو این مفهوم به حسب نتایج و شرایط متفاوت است.

پس معنی احیا زمین، آماده کردن آن برای بهره برداری در نتیجه‌های عقلایی است که از آن انتظار می‌رود. و از ناحیه شرع نیز چیزی که بر حدود این کیفیت و شرایط آن دلالت کند نرسیده است، پس در تشخیص این موضوع باید به عرف مراجعه نمود، و طبیعی

۱ - معنای تقابل عدم و ملکه را پیش از این یادآور شدیم.

است که در این مورد نیز مانند دیگر مفاهیم عرفی مصادیق متشابهی وجود داشته باشد. تعبیر فقها نیز در این باره متفاوت است اگر چه برخی به یکدیگر نزدیکتر است.

[سخنان فقها دربارهٔ احیاء موات]

۱- شیخ در کتاب احیاء موات مبسوط گوید:

«و اما آنچه که بدان احیا صورت پذیرد در شرع چیزی وارد نشده که بیان کند چه چیز احیا است و چه چیز احیا نیست جز اینکه چون پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «هر که زمینی را احیا کند از آن اوست» و در لغت معنی آن یافت نمی شود، در اینجا باید به عرف و عادت مراجعه کرد؛ پس آنچه را مردم در عادت خودشان احیا می شناختند آن احیا است و زمین های موات با انجام آن احیا می شود و به ملکیت در می آید، همانند این جمله که می فرماید: «خریدار و فروشنده اختیار فسخ معامله را دارند تا هنگامی که پراکنده نشده اند» و آن حضرت از فروش چیزی که در اختیار قرار نمی گیرد نهی فرمود، و این که فرمود: «حکم قطع دست سارق اجرا نمی شود، مگر در صورتی که قیمت مال مسروق به اندازه قیمت سپر (یعنی یک چهارم دینار) برسد»^(۱) که در همه این امور باید به عرف و عادت مردم مراجعه شود.»

پس در مسأله ما نحن فیه یعنی: احیاء زمین برای خانه یا بارند احشام یا کشاورزی بدین گونه است: احیاء زمین برای خانه، به کشیدن دیوار در اطراف زمین و زدن سقف بر روی آن است، پس اگر چنین کاری انجام داد آن را احیا کرده است و آن زمین به ملکیت مستقروی در آمده است، و فرقی نمی کند که دیوارهای آن با گل باشد یا آجر یا گچ یا چوب. و اما اگر بخواهد بارند بسازد، احیاء آن به این است که دیواری به دور زمین بکشد چه با آجر یا خشت یا گل یا

۱- قیمت یک سپر در آن روزگار به اندازه یک چهارم دینار بوده است، که موجب اجراء حکم قطع دست می باشد.

چوب. ولی در این مورد دیگر زدن سقف لازم نیست. و کار گذاشتن در برای خانه و باربند لازم نیست. و برخی گفته‌اند لازم است ولی ظاهراً لزومی ندارد.

و اما احیاء زمین برای کشاورزی به این است که اطراف آن خاکها را جمع کند که عرفاً به آن «مرز» می‌گویند و برای آن آب پیش بینی کنی با احداث قنات یا چاه یا چشمه و نیز کشیدن جویها برای آبیاری آن که این سه چیز در احیاء زمین برای کشاورزی شرط است. و برخی گفته‌اند باید کشاورزی و کشت هم در آن صورت گیرد، تا مفهوم احیا محقق شود، ولی صحیح این است که این دیگر شرط نیست، همانگونه که ساکن شدن در خانه نیز شرط احیاء خانه نیست.

و اما اگر زمین را برای کاشتن درخت احیا کند در این صورت احیا آن بدین است که در آن درخت بکارد و آب را به پای آن برساند، که اگر اینگونه کرد آن را احیا کرده و اگر احیا کرد و مالک آن شد مرافق آن را نیز مالک می‌شود، چون اصلاح زمین جز با در اختیار داشتن آنها امکان پذیر نیست.^(۱)

باید گفت: ظاهر کلام ایشان این است که صدق احیا به حسب موارد مختلف و متفاوت است برای خانه و مسکن دیوارکشی و سقف زدن لازم است، اما برای ساختن باربند تنها کشیدن دیوار کافی است. برای ایجاد مزرعه ایجاد مرز و کندن جوی و بردن آب شرط است، و برای ایجاد باغ ایجاد مرز و بردن آب و کاشتن درخت.

و ظاهراً در زمین کشاورزی پیش بینی و تهیه آب کافی است و لزومی ندارد آب فعلاً بر روی زمین جاری شود، بلکه بسا در زمینهای دیم نیاز به آبیاری نداشته باشد و با آب باران آبیاری شود.

ظاهراً آنچه مرحوم شیخ در سخنانشان یادآور شده‌اند از باب مثال است، زیرا بنای مغازه و مخازن و کارگاه و کارخانه و مدارس و دانشگاه و ادارات و بانکها و... از اموری

که مردم بدان نیازمندند از آشکارترین مصادیق احیا است و کیفیت احیا در آنها مختلف و متناسب با هدف‌ها و مقاصد آنهاست.

۲- در احیاء الموات شرایع آمده است:

«مبحث دوم، در کیفیت احیا است. و مرجع آن عرف است چون در شرع و لغت بر چگونگی آن تصریح نشده است. و آن بدین گونه است که اگر کسی قصد سکنی داشته باشد، همین که زمین را دیوارکشی کند ولو با چوب و نی و یا بر آن سقف بزند، به گونه‌ای که بتوان در آن سکونت کرد احیا محقق شده است. و نیز اگر بخواهد باریند بسازد که در این مورد تنها دیوارکشی کافی است و نیاز به سقف نیست. و گذاشتن در شرط نیست. و اگر قصد کشاورزی داشته باشد در تملک زمین سنگچین کردن با ایجاد مرز و تسطیح و آوردن آب با ایجاد جوی و کارهایی مشابه اینهاست، ولی کشت و زراعت شرط نیست، زیرا این مثل سکونت در خانه بهره برداری است نه شرط. و اگر زمین را درخت کاری کرد و آب بر آن جاری ساخت احیا محقق شده است. و نیز اگر زمین جنگل و نیزار باشد و او درختانش را قطع کرد و نی‌ها را برید و زمین‌ها را اصلاح کرد و نیز اگر زمین آبگیر است و او آبها را خشکاند و آن را برای آباد شدن آماده ساخت، زیرا عرف مردم همه اینها را احیا می‌دانند زیرا اینگونه کارها زمین را آماده بهره‌وری می‌کند که ضد مردگی است.»^(۱)

اینکه ایشان فرمود «یا سقف بزند» ظاهر آن این است که برای برخی زمینها دیوارکشی و برای بخشی از آن زدن سقف برای صدق مسکن کافی است، همانگونه که برای ساختن خانه متعارف است، نه اینکه هر یک از اینها جداگانه در صدق مسکن کفایت کند، و ممکن است به جای «یا سقف» «و سقف» باشد که در این صورت بی

اشکال است. و دانستی که آماده کردن آب برای زمین کشاورزی کافی است و لزومی ندارد که آب فعلاً بر زمین روان گردد. و اینکه فرمود: «اگر جنگل باشد» منظورشان این است که برگرفتن موانع از درختان و جمع آوری آبهای مزاحم در صورتی که به دنبال آن اصلاح زمین و آماده شدن آن برای کشت باشد در صدق احیا کافی است.

ولی اشکالی که به ایشان وارد است اینکه: صرف اصلاح زمین و آماده کردن آن برای آبادی تا هنگامی که عنوان آباد به آن اطلاق نشود کافی نیست. و آبادی خانه، باربند، مزرعه، باغ هر یکی با دیگری متفاوت است.

کتاب مسالک [که شرحی بر شرایع است] دو جمله اخیر ایشان را بر جمله «و اگر زمین را درختکاری کرد» عطف کرده و همه را مربوط به صورتی دانسته که کسی در نظر داشته باغی پدید آورد، با اینکه ظاهراً مقصود ایشان در دو جمله اخیر مطلق احیا است نه احیا برای بستان تنها، بلکه در کلام مصنف نامی از بستان و قصد او نیست، و تنها یادآور شده که کاشتن درخت و آوردن آب موجب تحقق احیا می شود، و این سخن درستی است.

۳- در تذکره در این زمینه مطالبی آمده که خلاصه آن اینگونه است:

«از عادت شرع این است که چون لفظی را به صورت مطلق می آورد و بر مفهومی جز مفهوم عرفی آن تصریح نمی کند باید به معنای عرفی آن حمل شود، مانند مفهوم «قبض» و «حفاظ» و در باب سرقت در روایات مفهوم احیا آمده ولی مفهوم آن بیان نشده است، پس اطلاق آن به همان چیزی که متعارف جامعه است حمل می شود، و این نسبت به احیا شونده متفاوت است.

مسأله: اگر بخواهد در زمین سکونت گزیند، احیاء آن به این است که آن را به صورت خانه در آورد، و این بدینگونه است که اطراف آن دیوار بکشد و قسمتی از آن را سقف بزند، و دیوارکشی یا با آجر است یا با خشت یا با گل یا چوب و نی، به حسب عادت اقوام مختلف. این قول شیخ است، و آن نظر اکثر شافعیه است، و بعضی سقف زدن را

در احیاء خانه شرط نمی‌دانند، و این یکی از دو نظر احمد است، بر اساس روایت منقول، از پیامبر (ص) که: «هر کس بر زمینی دیوار کشید از آن اوست؟» و چون دیوار باز دارنده است، پس احیا محسوب می‌شود، همانگونه که اگر برای نگهداری گوسفندان باشد احیا است و در این موارد قصد معتبر نیست، زیرا می‌تواند برای گوسفندان با گنج و آجر باریند بسازد و بعد قسمت هایی از آن را برای مسکن جدا کند که در این صورت با این که قصد نکرده مالک می‌شود. و نیز اگر به مجرد دیوار کشی آن را به ملکیت خویش درآورد می‌تواند در همانجا بدون آن که سقفی بزند خود زندگی کند، بدون آنکه شرط سقف زدن وجود داشته باشد. و اکثر شافعیه در احیاء خانه کار گذاشتن در را لازم دانسته‌اند، زیرا در منازل عادت بر این بوده که بر آن در نصب می‌کرده‌اند. ولی این را شیخ نیاورده.

مسأله: اگر بخواهد زمینی را احیا کند که در آن گوسفندان به استراحت بپردازند، یا مکانی برای خشک کردن میوه‌ها باشد یا در آن چوب و هیزم جمع آوری کند، در این صورت تنها دیوار کشی کافی است و نیازی به سقف زدن نیست به اجماع فقها و بر اساس قضاوت عرف، و در اینکه آیا در گذاشتن شرط است یا نه، همانگونه که پیش از این گفتیم مورد اختلاف است.

مسأله: اگر بخواهد زمین مرده‌ای را برای احداث مزرعه احیا کند، در احیاء آن چند چیز شرط است:

۱- خاکها را در اطراف آن جمع کند تا قسمت احیا شده از بقیه متمایز باشد. و به این اصطلاحاً «مرز» می‌گویند، و اگر چوب یا نی یا خار و چیزهایی دیگر مشابه اینها قرار دهد بی اشکال است و به اجماع فقها نیازی به کشیدن دیوار نیست.

۲- مسطح کردن زمین با پرکردن چاله‌ها و از بین بردن بلندی‌ها و جمع آوری سنگها و نرم کردن خاک آن.

۳- ساماندهی آب آن، با ایجاد جویی از نهر یا کندن چاه یا قنات اگر از زمینهایی

است که از باران مشروب نمی شود. ولی روان ساختن آب بر زمین و آبیاری آن شرط نیست، و اگر چاه یا قناتی حفر نکرده است در این مورد شافعیه دو نظر دارند، و خلاصه کلام اینکه آب دادن در تحقق احیا نقشی ندارد.

وزمین های کوهستانی که آبیاری آن امکان پذیر نیست و تنها با آب باران سیراب می شود برخی از شافعیه گفته اند در آنجا احیا نیست نظر موجه این است که مالکیت آن به حفاظت و حراست و جمع آوری سنگها و جمع کردن خاک بر اطراف آن حاصل می شود. و آیا برای ملکیت زمین کشاورزی زراعت در آن شرط است؟ ظاهراً شرط نیست، برای اینکه کشاورزی کسب منفعت آن است نه شرط احیاء آن، همانگونه که در احیاء خانه سکونت در آن شرط نیست و این یکی از دو نظر شافعی است و نظر دیگری این است که شرط است.

مسأله: اگر بخواهد باغی را احداث کند باید دیوار کشی کند. و برای دیوار کشی عادت محل مورد نظر است و برخی گفته اند: همانگونه که در زراعت گفته شد باید آب نیز بدان برساند. و آیا کاشتن درخت معتبر است یا نه؟ کسی که در کشاورزی زراعت را شرط می داند در ایجاد باغ به طریق اولی کاشتن درخت را شرط می داند، و کسانی که معتبر نمی دانند دو دسته اند و عمده آنان نشانیدن درخت را شرط می دانند، و فرق آن نیز این است که قبل از کشت عنوان مزرعه بر زمین صادق است ولی پیش از نشانیدن درخت عنوان باغ بر زمین صادق نیست. و درست تر این است که بگوییم یکی از این دو: کشیدن دیوار و یا کاشتن درخت برای تحقق نام باغ و بستان الزامی است.^(۱)

این روایت پیامبر (ص) که فرمود: «کسی که بر زمینی دیوار بکشد از آن اوست»، صراحتی در احیا ندارد، ممکن است از قبیل تحجیر باشد، و لام در آن برای مطلق اختصاص و اولویت باشد، مانند روایت سمره از آن حضرت (ص) که فرمود: «کسی که

بر چیزی دیوار بکشد سزاوارترین فرد است نسبت بدان^(۱) و ایجاد مرز در مزرعه اگر برای آبیاری باشد قطعاً لازم است ولی اگر برای جدا کردن بخش آباد شده از غیر آن باشد در صدق احیا دخالتی ندارد، مثل دیوارکشی که در احیا مزرعه دخیل نیست و تمیز بین قسمت احیا شده و قسمت و احیا نشده به قابلیت انتفاع و عدم قابلیت آن است نه به ایجاد مرز یا کشیدن دیوار. و نیز حفاظت و زراعت و آب دادن فعلی آن هم در احیا معتبر نیست.

از سوی دیگر بیشتر مطالبی را که علامه آورده‌اند شهید نیز در مسالک^(۳) آورده و دیگر فقها نیز متعرض آن شده‌اند، و سخنان آنان مشابه یکدیگر است. و پس از اینکه ما گفتیم اصحاب تصریح کرده‌اند که چگونگی احیا، یک مسأله شرعی نیست و مرجع آن عرف و عادت مردم است؛ دیگر وجهی برای طولانی کردن بحث با نقل کلمات اصحاب بیشتر از آنچه ذکر کردیم نیست.

۴- ابن ادریس در سرایر از مبسوط شیخ حکایت کرده که مرجع در احیا، عرف و عادت جامعه است و سخنی گفته که خلاصه آن اینگونه است:

این یک مطلب یقینی است که اصل مذهب آن را اقتضا می‌کند. آنگاه تقسیم و تفریق بین خانه و باربند و زمین زراعی را به اهل خلاف نسبت داده و آنان را مورد اعتراض شدید قرار داده و می‌گوید:

«احیاء خانه نزد آنان به این است که اطراف آن دیوار بکشند و بر آن سقف بزنند... و اما نزد ما پس اگر اطراف زمین علامت‌گذاری کند، یا آن را سنگچین کند یا با چیزی جز آجر و گچ دیوار بکشد، مالک تصرف در آن است و از دیگران بدان سزاوارتر است. - آنگاه گفته: - مبسوط در این مورد نظر ما و نظر مخالفین ما

۱- سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احیاء...

۲- ظاهر جمله: «فهی له» بخاطر «لام» ملکیت است؛ ولی در روایت سمره با «لام» ذکر نشده، بلکه فرموده: «فهوا

حقّ به» و این تعبیر ظهوری در ملکیت ندارد. - م - ۳- مسالک ۲۹۱/۲.

را گفته... و خواننده دچار اشتباه می‌شود.»^(۱)

و جواهر سخن او را مورد مناقشه قرار داده و می‌نویسد:

«او خود دچار اشتباه شده است، زیرا موافق و مخالف بودن در صدق عرفی بی

تأثیر است زیرا سنگچین اگر چه در شروع احیا موثر است ولی خود احیا نیست.»^(۲)

۵- در مختصر ابوالقاسم خرقی در فقه حنابله است آمده:

«احیاء زمین این است که اطراف آن دیوار بکشند یا در آن چاه بکنند.»

در مغنی در شرح عبارت فوق آمده است:

«ظاهر کلام خرقی این است که دیوار کشی اطراف زمین احیاء آن است، چه

برای ساختمان باشد یا برای زراعت یا برای نگهداری گوسفندان یا گرد آوری

چوب یا جز اینها، و احمد در روایت علی بن سعید بر این مطلب روایتی نقل

کرده است که گفت: احیاء این است که بر آن دیوار بکشی یا در آن چاهی یا

جویی بکنی، و در این مورد سقف زدن لازم نیست. و این مفاد روایتی است که

حسن از سمره روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: «هرکس بر زمینی دیواری کشید

آن ملک اوست» این روایت را ابو داود و امام احمد در مسند خود آورده‌اند. و از

جابر از پیامبر (ص) نیز همانند این روایت وارد شده است. و دیوار چون مانع

محکمی است خود یک نوع احیا است همانگونه که اگر می‌خواست

می‌توانست آن را باریند چارپایان قرار دهد. و این دلیل بر آن است که اعتباری

برای قصد نیست، به دلیل اینکه اگر می‌خواست آن را باریند گوسفندان قرار

دهد و آن را با گچ و آجر بنا کند و به اطاقهایی تقسیم کند، مالک آن می‌شد و

چنین چیزی برای گوسفندان مانند آن ساخته نمی‌شود.»^(۳)

آنگاه ایشان به تفصیل چگونگی احیاء منزل، بارانداز و مزرعه را یادآور شده است، که می‌توان بدان مراجعه نمود.

دو نکته قابل توجه

در پایان این مسأله دو نکته است که لازم است بدان توجه شود

نکته اول: [آیا در نظر عرف قصد ملاک است یا واقعیت خارجی؟]

بر اساس آنچه از مبسوط و شرایع و تذکره و نیز مسالک خواندیم صدق احیا به حسب آنچه انسان در صدد آبادی آن است متفاوت است، دیوارکشی به قصد ساختن بارانداز و محل نگهداری احشام احیا محسوب میشود اما برای خانه سازی تا هنگامی که سقف کامل یا ناقص زده نشود احیا محسوب نمی‌شود.

و برخی بر این عقیده‌اند که قصد، دخالت در آبادی ندارد و کوچکترین علایم آبادانی احیا را متحقق می‌سازد. از سخنان تذکره این نظریه برداشت می‌شود. ایشان در این زمینه می‌گویند:

«اگر کاری خصوصی را در نظر داشت و عملاً نوع احیایی را انجام داد که اگر آن را قصد کرده بود مالک می‌شد مثلاً اگر زمینی را به قصد خانه سازی دیوارکشی کرد، و این دیوارکشی در حدّ احیا بارانداز بود آیا ملکیت حاصل می‌شود؟ به نظر من حاصل می‌شود، چون قصد بارانداز می‌کرد مالک آن می‌شد، [پس اکنون که قصد هم نکرده باید مالک شود] و این یکی از دو نظر شافعی است. نظر دیگر شافعی این است که با این کار مالک نمی‌شود و الاً لازم می‌آید که برای همیشه به حداقل آبادانی، احیا حاصل شود، و محال بودن نتیجه ممنوع است.»^(۱) [یعنی هیچ اشکال عقلی در این نتیجه که به حدّ اقل آبادانی احیا حاصل شود نمی‌باشد]

از جواهر نیز استفاده می‌شود که قصد متأخر بخاطر عدول از تصمیم برای احیا

کفایت می‌کند، سخن جواهر اینگونه است:

«همانگونه که جایز است از قصد ساختن خانه به ساختن بارانداز عدول کرد، که در این صورت با همان دیوارکشی مالک آن می‌گردد چون عرفاً بر آن احیا صدق می‌کند، ولو به اعتبار این که از معطل ماندن زمین خارج شده و دارای منفعت گردیده و به همین دلیل دیگر نام موات بر آن نمی‌توان نهاد.»^(۱)

البته چون ما در مورد چگونگی احیاء روایت بخصوصی نداریم و امر به عرف محوّل شده است ما می‌بینیم عرف با توجه به اهداف، مصادیق احیا را متفاوت می‌داند، بله در مواردی که به مرتبه پائینی احیا حاصل شود اعتبار آن «لا بشرط» است نه «به شرط لا» بدین معنی که اگر قصد داشت بارانداز بسازد ولی بر آن سقف زد و اطاقهایی در آن ساخت قطعاً احیا صدق می‌کند ولی عکس آن کافی نیست، اگر قصد خانه سازی داشت ولی به دیوارکشی اکتفا کرد، در این صورت احیا نیست، اگر چه نام سنگچین بر آن می‌توان نهاد.

اما اگر از قصد خود عدول کرد، اگر آثار تصمیم دوم خود بر آن بار باشد قطعاً کافی است و اما اگر صرف قصد باشد محل اشکال است و شاید اشاره به همین معنا داشته باشد صاحب جواهر که می‌گوید: «ولو به اعتبار اینکه از معطل ماندن خارج شده» زیرا خارج شدن از معطل ماندن بر آن صدق نمی‌کند مگر زمانی که آثار خارجی بر آن مترتب گردد. و اگر زمین را به قصد بارانداز دیوارکشی کرد، آنگاه تصمیم گرفت آنجا را خانه خود قرار دهد ظاهراً ملکیت وی باقی است و متوقف بر سقف زدن نیست.

ولی ممکن است گفته شود: امور خارجی تکوینی قوام و تمایز بعضی مصادیق آن از دیگری به قصد نیست، و قصد در امور اعتباری محض موجب قوام و تمایز است، و احیا و عناوین وابسته به آن از امور خارجی تکوینی است، پس قوام و تمایز آن به قصد نیست.

و مؤید همین برداشت است که اگر شخصی زمین را دیوار کشی کرد، عرف یا می‌گوید آن را احیا کرده است یا چنین قضاوتی ندارد و نمی‌روند از احیا کننده بپرسند که آیا او قصد داشته یا نداشته و اگر داشته به چه قصدی بوده، آیا بارانداز می‌خواسته بسازد یا خانه. بر این اساس ملاک در صدق احیا آمادگی زمین است برای بهره‌وری در یکی از امور متعارفی که زمین را قابل بهره‌برداری می‌کند. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

نکته دوم: مفهوم سنگچین (تحجیر) و احکام آن.

نظر مشهور فقها این است که احیا موجب ملکیت است و سنگچین موجب اولویت. [در این رابطه سخن برخی از فقها را از نظر می‌گذرانیم:]

۱- در مبسوط آمده است:

«اگر سلطان قطعه زمین مواتی را به کسی واگذار کرد وی از دیگران بدان زمین سزاوارتر است بدون هیچ اختلاف، و نیز اگر کسی قطعه زمین مواتی را سنگچین کرد. و سنگچین اثر گذاری بر زمین است به اندازه‌ای که به حد احیا نرسد، مثل اینکه در آن مرزی ایجاد کند یا بر آن دیوار کشی کند و کارهایی از این قبیل، که در این صورت وی از دیگران سزاوارتر است و واگذاری سلطان نیز به منزله سنگچین است.»^(۱)

۲- پیش از این از شرایع درباره شرایط احیا خواندیم:

«پنجم: اینکه کسی با سنگچین بروی پیشی نگرفته باشد، زیرا سنگچین مفید اولویت است نه ملکیت رقبه اگر چه با آن مالک تصرف می‌گردد. حتی اگر مهاجمی به قصد احیاء برای تصرف زمین سنگچین شده وی اقدام کرد می‌تواند وی را از آن کار باز دارد و اگر به زور آنجا را تصرف کرد و آبادش کرد مالک آن نمی‌شود.»^(۲)

۳- در جواهر ذیل این کلام آمده است:

«بدون آنکه نظر خلافی در این مسأله باشد، بلکه می‌توان آن را اجماعی دانست... بلکه در ریاض در کلام جماعتی مانند مسالک و دیگران بر آن ادعای اجماع شده است.»^(۱)

۴- پیش از این از تذکره درباره شرایط احیا اینگونه خواندیم:

«چهارم: اینکه کسی پیش از وی آن را سنگچین نکرده باشد، زیرا سنگچین نزد ما مفید ملکیت نیست ولی اولویت و احقیّت می‌آورد. و شروع کننده در احیاء موات تا هنگامی که کار را تمام نکرده است سنگچین کننده نامیده می‌شود. و برخی شافعیه گفته‌اند: سنگچین مفید ملکیت است، ولی مشهور این است که مفید اولویت است.»^(۲)

۵- در دروس آمده است:

«زمین سنگچین شده در حکم زمین ملک است، و مجرد ثبوت ید محرّمه بر زمین در منع دیگران از احیا کافی است.»^(۳)

۶- در مغنی ابن قدامه آمده است:

«و اگر زمین موات را سنگچین کرد، و آن این است که شروع به احیاء آن کند، مثل اینکه اطراف زمین خاک بریزد، یا سنگهایی بچیند یا دیوار کوچکی بکشد با این کار مالک آن نمی‌شود چون ملکیت با احیا است و این احیا نیست، ولی با این کار احقیّت می‌یابد چون از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود: «کسی که به چیزی سبقت گیرد که مسلمانی بدان سبقت نگرفته است از دیگران بدان سزاوارتر است» این روایت را ابو داود نقل کرده است. پس اگر آن را به دیگری

منتقل کرد دومی به منزله اولی است چون صاحب آن وی را جایگزین خود کرده است، و اگر از دنیا رفت وارث وی احق از دیگران است... پس اگر دیگری بر وی پیشی گرفت و آن را احیا کرد دو نظر است، یکی اینکه احیا کننده مالک آن می شود زیرا احیا موجب ملکیت می شود... دوم اینکه، مالک نمی شود چون مفهوم این فرمایش پیامبر (ص) که می فرماید: هر که زمین مرده‌ای را احیا کند که مال کسی نیست» و نیز این روایت که «در حق غیر مسلمان از آن اوست» این است که اگر حق مسلمان در آن باشد چنین اجازه‌ای نداشته و ملک او نیست. و نیز بر اساس روایتی که می گوید: هر کس بر چیزی سبقت گیرد که مسلمانی بر آن سبقت نگرفته است او به آن سزاوارتر است.»^(۱)

[چند روایت در باب تحجیر]

در اینکه سنگچین کردن مفید اولویت و احقیّت است، علاوه بر سخن صاحب جواهر که ادعای اجماع و عدم خلاف بر آن داشت، و علاوه بر اینکه عرف جامعه این را می پسندد و حق پیشتازی و ارزش کار سنگچین کننده را محترم می شمارد و مزاحمت او را تضييع حق وی می داند، روایات زیر هم بر آن دلالت دارد:

۱- روایتی که از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود:

«کسی که به چیزی سبقت گیرد که مسلمان بدان سبقت نگرفته است او بدان

سزاوارتر است» این روایت در مستدرک از عوالی اللئالی نقل شده است^(۲)

پیش از این مانند آن را از مغنی و از ابو داود روایت کردیم.

۲- ابو داود به سند خود، از سمره از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود:

۱- مغنی ۱۵۳/۶.

۲- من سبق الی مالم یسبقه الیه مسلم فهو احق به. مستدرک الوسائل ۱۴۹/۳. عوالی اللئالی ۴۸۰/۳.

کسی که زمین را دیوارکشی کند از آن اوست.»^(۱)

۳- باز بیهقی به سند خود از سمره از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: کسی که بر چیزی دیوار بکشد از دیگران بدان سزاوارتر است.^(۲)

[معنی تحجیر (سنگچین) چیست؟]

و اما اینکه معنی سنگچین کردن چیست و با چه چیز تحقق می یابد، ظاهراً این یک مسأله عرفی است که با خط کشی و کشیدن مرز و علامت گذاری و مانند آن تحقق می یابد، و در حکم آن است شروع به احیا و ایجاد برخی آثار آن، از تذکره خواندیم که گفت: شروع کننده در احیاء موات تا هنگامی که آن را تمام نکرد است را سنگچین کننده می نامند. پیش از این از مبسوط و مغنی نیز کلامی را در این زمینه یادآور شدیم.

۱- نهاییه ابن اثیر در معنی تحجیر می نویسد:

«گفته می شود: حجرت الارض و احتجرتها هنگامی که بر زمین علامت روشنی قرار دهی که دیگران را از آن باز دارد.»^(۳)

۲- در شرایع آمده است:

«تحجیر آن است که بر زمین مرزهایی قرار دهد، یا دیواری بر آن بکشد، و اگر کسی بر سنگچین اکتفا کرد و به آبادانی نپرداخت امام او را بر یکی از دو کار مجبور می کند، یا آن را احیاء کند و یا دست از آن بردارد. و اگر امتناع کرد حاکم آن را از دست وی خارج می کند تا زمین معطل نماند.

و اگر کسی زمین سنگچین شده را تصرف کرد و آباد کرد تا هنگامی که سلطان دست او [سنگچین کننده] را کوتاه نکرده، یا به وی [آباد کننده] اجازه نداده صحیح

۱- من احاط حائطاً علی ارض فهی له. سنن ابو داود ۱۵۹/۲، کتاب خراج و فنی، باب احیاء موات.

۲- من احاط علی شیء فهو احق به. سنن بیهقی ۱۴۲/۶، کتاب احیاء موات، باب من احیاء.

۳- نهاییه ۳۴۱/۱.

نیست، و برخی از فقهای ما امروز تحجیر را احیاء می‌نامند و این بعید است.^(۱) فقها فریقین نیز برای تحجیر و احکام آن فروع بسیاری را ذکر کرده‌اند که محل بحث آن کتاب «احیاء موات» است، ولی ما برخی از سخنان آنان را که با این مقام تناسب دارد یادآور می‌شویم:

۱- در تذکره آمده است:

«سزاوار نیست سنگچین کننده بیشتر از نیاز خود سنگچین کند و بر مردم تنگ گیرد، و نباید چیزی را که امکان آبادانی آن برایش نیست تصرف کند، پس اگر چنین کرد حاکم وی را به آباد کردن و یا کنار رفتن از آنچه بیش از اندازه گرفته وادار می‌کند و آن را به کسانی می‌سپارد که آبادش کنند. و نیز اگر سنگچین کننده احیاء زمین را وا گذاشت حاکم نسبت به آبادانی و یا ترک آن وی را مجبور می‌کند، چون در نامه علی (ع) آمده است:

«و اگر آن را رها کرد یا خرابش ساخت و مردی از مسلمانان پس از وی آن را آباد و احیا کرد پس او نسبت بدان سزاوارتر از کسی است که رهایش کرده» و این نظر بعضی از شافعیه است. و دیگران گفته‌اند: کسی نمی‌تواند بیش از اندازه تصرف کند زیرا آن زیادی اندازه معینی ندارد.»^(۲)

آنچه ایشان از علی (ع) روایت کرده، از صحیححه ابوخلالد کابلی^(۳) گرفته شده، که ما پس از آن بدان خواهیم پرداخت.

۲- باز در همان کتاب مطالبی آمده که خلاصه آن با حفظ عبارت ایشان اینگونه است:

«اگر زمینی از موات را سنگچین کرد گفتیم که وی اولی و احق نسبت بدان از دیگران است هرچند مالک آن نمی‌شود و باید پس از سنگچینی به آبادانی آن

۱- شرایع ۲۷۵/۳ - ۲۷۶ (= چاپ دیگر ۷۹۴-۷۹۵، جزء چهارم).

۳- وسایل ۳۲۹/۱۷، ابواب احیاء موات، حدیث ۲.

۲- تذکره ۴۱۱/۲.

بپردازد تا زمین معطل نماند. پس اگر زمان طولانی شد و آن را آباد نکرد سلطان او را به یکی از دو کار وادار می‌کند، یا آبادش کند، یا دست بردارد تا دیگری آبادش کند و از آن بهره‌مند گردد چون آبادانی آن به سود سرزمین اسلامی است. و اگر از سلطان طلب تأخیر و مدت کرد. زمان کمی که آماده برای آبادانی آن شود به وی مهلت داده می‌شود، و این زمان اندازه مشخصی ندارد، بلکه بستگی به نظر سلطان دارد، و این صحیح‌ترین دو نظر شافعی است، ابوحنیفه گوید: مدت سنگین سه سال است تا هنگامی که از وی خواسته نشده است که آبادش کند، پس چون مدت مهلت به پایان رسید و به آبادانی آن همت نگماشت حق وی باطل می‌شود.^(۱)

۳- باز در همان کتاب است:

«اگر سنگچین‌کننده پیش از آنکه زمین را آباد کند آن را بفروشد معامله او صحیح نیست، زیرا او با سنگچین مالک آن نشده است، و محتمل است که معامله صحیح باشد، چون وی دارای حقی در آن است. و شافعیّه دو نظر دارند یک: معامله صحیح نیست. زیرا حق تملک را نمی‌توان فروخت و به همین جهت حق شفعه در املاک شریکی را پیش از آنکه از آن حق استفاده شود نمی‌توان فروخت. دوم اینکه: معامله صحیح است، زیرا وی احق از دیگران است و در حقیقت این حق اختصاص خود را می‌فروشد.»^(۲)

البته چون زمینها و معادن و آبها و مانند آن از اموال عمومی است که خداوند متعال برای مصالح همه مردم آفریده است و اختصاص به فرد خاصی ندارد، پس مقتضای عدل و انصاف که عقل و شرع هم بر آن حکم می‌کند این است که علاوه بر حقوق اشخاص حقوق جامعه هم در آن رعایت شود. پس کسی که برخی از مقدمات احیاء را

با قصد احیا ایجاد کرده، این عمل او عرفاً موجب اعتبار حقی برای او می‌گردد، و این مقدار به جامعه ضربه نمی‌زند، بلکه در جهت مصالح جامعه و طبعاً اهداف آفرینش است. پس به حکم عقل و شرع نسبت به آثار و اعمال و کارهای خود سزاوارتر از دیگران است و اگر مانعی برای تمام کردن کارش حاصل شد به حکم عرف این حق مشروع است و او نسبت به آثار و اعمال و کارهای خود سزاوارتر از دیگران است و اگر مانعی برای تمام کردن کارش حاصل شد، به حکم عرف این حق شروع در احیا به دیگری منتقل می‌شود همانگونه که به وراثت او نیز منتقل می‌گردد.

و اما کسی که قصد آباد کردن ندارد یا توان آن را ندارد آیا می‌تواند مقدمات آن را به قصد خرید و فروش و انتقال به غیر ایجاد کند؟ و آیا عرف و شرع چنین حقی را که متعلق به جامعه است برای وی محترم می‌شمارد؟ چنین فرضی پس از تأمل در اهداف شرع مقدس اسلام و مقاصد آفرینش بسیار مشکل است. و ظاهراً ادله اولویت سنگچین‌کننده، منصرف به افراد متعارف است [که به قصد احیا انجام می‌دهند]. و اگر خواسته باشی می‌توانی بگویی: پس از آنکه زمین برای امام است و تصرف در آن منوط به اجازه اوست پس آنچه از روایات احیا و دیگر روایات استفاده می‌شود اجازه در احیا و مقدمات آن است که به احیا منتهی می‌شود، اما اگر به قصد تجارت انجام شود ثبوت اجازه برای آن دلیلی بر آن نیست. پس در این صورت حقی برای او ثابت نمی‌شود تا بتواند به دیگران منتقل کند.

۴- در جواهر از کتاب «الاسعاد» که نزد ایشان از مهم‌ترین کتابهای شافعیّه است آمده است: «سزاوار است پس از سنگچین به کار آبادانی زمین بپردازد، پس اگر کوتاهی کرد و زمان زیادی طول کشید به طوری که عرفاً آنرا غیر متعارف بدانند، حاکم به وی می‌گوید: احیا کن یا دست از آن بردارد، زیرا این حق مشترک است و تصرف او باعث محروم شدن دیگران است، همانند کسی که در راه ایستاده [و مزاحم رفت و آمد دیگران است]. پس اگر عذری آورد و مهلت خواست زمانی کوتاه به

وی مهلت داده می‌شود، تا زیانی به وی وارد نشود. و زمان آن به سه روز [یا سه سال] معین نمی‌شود، بلکه این به نظر حاکم است. پس اگر آن زمان گذشت و به آبادانی آن نپرداخت حق وی باطل می‌شود، و اگر مهلت خواست ولی عذری برای تأخیر نداشت مقتضای عبارت اصل روضه این است که به وی مهلت داده نمی‌شود. و سبکی گوید: اگر امام می‌داند که وی عذر برای تأخیر در احیا ندارد زمین را در همان وقت از وی باز پس می‌گیرد، و نیز اگر مدت طولانی نگذشته ولی مشخص است که از آباد کردن آن صرف‌نظر کرده است.^(۱)

۵- باز در همان کتاب به نقل از آن [الاسعاد] آمده است:

«سنگچین باید به اندازه توان احیا باشد. بلکه باید به اندازه نیاز خود اکتفا کند، تا بر مردم تنگی حاصل نشود. پس اگر بیش از توان احیاء سنگچین کرد یا بیش از نیاز خود تصرف نمود، دیگری می‌تواند آن بخش زاید بر توان یا نیاز او را احیا کند، همانگونه که در روضه این نظر تقویت شده است.»^(۲)

در ارتباط با مباحث فرعی تحجیر به کتاب مغنی نیز می‌توان مراجعه نمود.^(۳)

۶- کلینی، از عده‌ای از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از ریان بن صلت، -یا مردی به نقل از ریان- از یونس، از عبد صالح (امام موسی بن جعفر(ع)) روایت نموده که فرمود: زمین از آن خداوند است که آن را وقف بندگان خود کرده، پس کسی که زمین را سه سال پی در پی بدون دلیل معطل گذاشت از دست او گرفته می‌شود و به دیگری واگذار می‌گردد. این روایت را شیخ نیز به سند خود از سهل آورده است.^(۴)

۷- کلینی و شیخ، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از اسماعیل بن مرار، از یونس، از

۲- جواهر ۳۸/۶۰.

۱- جواهر ۳۸/۵۹.

۳- مغنی ۶/۱۵۳.

۴- عن العبد الصالح (ع) قال: ان الارض لله - تعالی - جعلها و فقاً علی عباده، فمن عطل ارضاً ثلاث سنين متوالیه لغیر ما علة أخذت من یده و دفعت الی غیره. وسایل ۱۷/۳۴۵، ابواب احیاء موات باب ۱۷، حدیث ۱.

مردی، از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

کسی که زمینی از او گرفته شود و وی تا سه سال آن را مطالبه نکند، پس از سه سال دیگر حلال نیست آن را مطالبه کند.^(۱)

ضعف زنجیره سند این دو روایت بخاطر تردید و نیز گسسته بودن آن [ارسال] واضح است. و جمله: «هر که زمین را معطل بگذارد» با توجه با اطلاق آن، هم زمین آباد و هم زمین سنگچین شده را شامل می شود. اگر چه مفهوم تعطیل با زمین آباد بیشتر سازگار است ولی بر اساس اولویت زمین سنگچین را نیز شامل می شود.

در مرآة العقول ذیل این دو روایت آمده است:

«من ندیده‌ام کسی به ظاهر این دو روایت فتوی بدهد، مگر اینکه روایت اوّل بدین معنی حمل شود که اگر کسی زمین را رها کند و سه سال آن را معطل بگذارد، امام وی را مجبور به احیا می کند. و اگر انجام نداد آن را به کسی که آبادش کند واگذار می کند و اجاره اش را به وی می پردازد.»^(۲)

البته اینکه زمین سنگچین شده مستحق اجاره باشد غیر واضح است، بلکه در زمین احیا شده در صورتی که به حال خود رها شود چنین پرداختی گفته شده است چنانچه در روایت سلیمان بن خالد آمده است^(۳) که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

روایت دوّم نیز حمل بر این شده است که با توجه به عدم مطالبه زمین، از آن اعراض کرده است، یا اینکه با توجه به اینکه امکان مطالبه داشته، مطالبه نکردن دلیل بر این بوده که نمی خواسته است آن را احیا کند و زمین معطل مانده است.

و ما پیش از این از ابی الصلاح حلبی خواندیم که ایشان هر زمینی را که مالک آن

۱- عن ابی عبد الله (ع) قال: من اخذت منه ارض ثم مكث ثلاث سنين لا يطلبها لم يحل له بعد ثلاث سنين ان يطلبها.

وسایل ۳۴۵/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۱۷، حدیث ۲.

۲- مرآة العقول ۴۰۶/۱۹.

۳- رک: وسایل ۳۲۹/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۳، حدیث ۳.

برای سه سال آن را معطل گذاشته از انفال بر می شمرد.^(۱) و اطلاق کلام ایشان شامل زمین آباد نیز می شود، بلکه ظاهر کلام ایشان نیز همین است، و اگر در زمین احیا شده این را بپذیریم در زمین سنگچین شده به طریق اولی باید آن را پذیرفت.

۸- در خراج ابویوسف آمده است: لیث از طاووس برای من روایت کرد که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

زمین موات از آن خدا و پیامبر او آنگاه برای شماست. پس کسی که زمین مرده ای را احیا کند از آن اوست، و برای سنگچین کننده پس از گذشت سه سال دیگر حقی نیست.^(۲)

۹- باز در همان کتاب است که گفت: نقل حدیث کرد برای من محمد بن اسحاق، از زهری، از سالم بن عبدالله که عمر بن خطاب بر منبر گفت:

کسی که زمین مرده ای را احیا کرده برای اوست، و برای سنگچین کننده پس از گذشت سه سال دیگر حقی نیست. مانند این مطلب از سعید بن مسیب از عمر نیز نقل شده است.^(۳)

۱۰- بیهقی به سند خود، از عمرو بن شعیب نقل روایت کرده است که:

عمر سنگچین را تا سه سال قرار داد، پس اگر آن را تا سه سال رها کرد و فرد دیگری آن را احیا کرد، او بدان سزاوارتر است.^(۴)

۱۱- در مغنی ابن قدامه آمده است که گفت: سعید در سنن خود از عمر نقل کرده است که گفت:

کسی که دارای زمینی است، یعنی کسی که زمین را سنگچین کرده و سه سال آن را معطل گذاشته، و افراد دیگری آمده اند و آن را آباد کرده اند، آنان بدان سزاوارترند.^(۵)

۱۲- در کتاب الاموال ابو عبید درباره سنگچین آمده است که گفت:

۱- ر.ک: کافی ابولصلاح / ۱۷۰.

۲- قال رسول الله (ص): عادى الارض لله وللرسول ثم لكم من بعد. فمن احيا ارضاً ميتة فیهی له، و ليس لمحتجر

۳- خراج / ۶۵.

حق بعد ثلاث سنين. خراج / ۶۵.

۵- مغنی / ۱۵۴/۶.

۴- سنن بیهقی / ۱۴۸/۶.

مهلت آباد کردن آن در گفتار عمر آمده است که او سه سال را برای آن قرار داد.^(۱)
 ۱۳ - باز در همان کتاب به سند خود، از حارث بن بلال مزنی، از پدرش آمده است:
 که پیامبر خدا (ص) سرزمین «عقیق» را به وی واگذار کرد. گفت: چون زمان عمر شد،
 به بلال گفت: پیامبر خدا (ص) آن را به تو واگذار نکرد تا آن را سنگچین کرده از مردم
 دریغ داری، این را در اختیار تو قرار داد تا در آن کار کنی، آنچه را توان آباد کردنش را
 داری بردار و بقیه را برگردان.^(۲)

به نظر می‌رسد نظر عمر در زمان خود و پس از آن مورد عمل واقع می‌شده، و اگر
 این بر خلاف حکم خدا بود از سوی ائمه ما علیهم السلام مخالفت آشکاری با آن
 صورت می‌گرفت، همانگونه که در سایر بدعت‌ها اینگونه بوده است، و چنین چیزی
 نقل نشده است، بلکه خلاف آن در خبر یونس، از امام صادق (ع) رسیده است [که پیش
 از این خوانده شد].

بله، ممکن است محدود کردن به سه سال یک حکم حکومتی بوده، پس نمی‌توان
 در همه زمانها و مکانها بدان استناد کرد؛ و این مطلبی است در خور توجه.

مسئله ششم:

آیا احیا موجب مالکیت رقبه زمین است؟

آیا احیا در زمین موات موجب مالکیت رقبه زمین توسط احیا کننده است به گونه ای که از ملک امام به طور کلی خارج گردد، یا احیا تنها موجب احقیقیت احیا کننده است و تنها استفاده از آن ویژه اوست و کسی نمی تواند مزاحم او شود، مانند آنچه در سنگچین گفته شد، و از ملکیت امام به طور کلی خارج نشده است، و به تعبیر دیگر می توان گفت: او مالک حیثیت احیا و آثار آن است بدون آنکه مالک رقبه آن باشد، و امام می تواند برای استفاده از آن شرطهایی را بگذارد یا مالیاتی از او بگیرد، یا اینکه در این مورد بین مسلمان و کافر تفصیل قایل شویم، همانگونه که در تذکره آمده است که برای مسلمان ملکیت حاصل می شود ولی برای کافر جز اولویت نیست؟

در مسئله وجوه بلکه اقوالی است. ظاهر «لام» در «فهی له» که در بیشتر روایات باب آمده این است که ملک وی می شود، زیرا لام هر چند برای مطلق اختصاص وضع شده است، و لکن اختصاص تامّ همان ملکیت است. خلاصه کلام اینکه: فرق است بین «مطلق اختصاص» و «اختصاص مطلق» اول اعم است و دوم منصرف به خصوص ملکیت تامه می شود، و همین معنا چنانکه گفته شده بین فقهای اصحاب امامیه و بلکه بین فقهای فریقین مشهور است که برای کسی که سخنان آنان را در این باب و دیگر بابها مانند بیع و وقف مورد پژوهش قرار دهد روشن می گردد، زیرا خرید و فروش و وقف تنها در ملک امکانپذیر است.

[سخنان فقها در مسئله]

۱- ولی شیخ در تهذیب پس از ذکر اباحه اراضی خراج و اراضی انفال در زمان غیبت می نویسد:

«اگر گوینده ای بگوید: همه آنچه شما ذکر کرده اید دلالت بر اباحه تصرف برای

شما در اینگونه زمینها دارد ولی دلالت ندارد بر این که می‌توانید آن را با خرید و فروش تملک کنید، پس اگر خرید و فروش صحیح نباشد چیزهایی که فرع آن است مانند وقف و مهر قرارداد و بخشش و اموری مانند اینها نیز صحیح نیست.

در پاسخ وی گفته می‌شود: ما پیش از این زمینها را به سه دسته تقسیم کردیم: زمینهایی که اهل آن مسلمان شده‌اند که در دست آنان باقی می‌ماند و زمینهایشان ملک آنان است، و اینگونه زمینها را می‌توان خرید و فروش کرد. و اما زمینهایی که با جنگ گرفته شده یا اینکه اهل آن بر سر آن مصالحه کرده‌اند، ما می‌توانیم آنها را خرید و فروش کنیم، چون ما هم در آنها بهره‌ای داریم چونکه آنها متعلق به مسلمانان است، و بر این زمینها خرید و فروش از این جهت صحیح است. و اما انفال و آنچه جاری مجرای آن است تملک آن به وسیله خرید و فروش صحیح نیست، بلکه تنها تصرف در آن برای ما مباح شمرده شده است.^(۱)

در ارتباط با فرمایش ایشان باید گفت: زمینهای خراج ملک عنوان مسلمانان است نه اشخاص بصورت مشاع، تا گفته شود هر فرد از آنان بخشی از آن را دارد. بله، در بحث اراضی مفتوح عنوه گفته شد چیزهایی که مخصوص زارع است را می‌توان فروخت، چیزهایی مانند ساختمان، درخت، مرز و... و حداقل می‌تواند حق اختصاص خود را بفروشد، همانگونه که بین کشاورزان که در روستاها مالک رقبه زمین نیستند متداول است، و ما بر همین اساس در آنجا روایات مختلف باب را جمع کرده‌ایم.

و ظاهر کلام اخیر ایشان این است که نمی‌توان رقبه زمین انفال را تملک کرد و نمی‌توان آن را فروخت یا خرید.

ولی اشکالی که بر سخن ایشان وارد است این است که زمین انفال به طور قطع کمتر از زمین خراج نیست، پس هنگامی که نقل و انتقال در زمین خراج به لحاظ حق زراعت

جایز باشد چرا در زمینهای انفال از این جهت جایز نباشد؟ مگر اینکه گفته شود عدم جواز مربوط به قبل از احیا و ثبوت حق است. در هر صورت ظاهر سخن ایشان عدم ملکیت رقبه زمین بلکه تنها اباحه تصرف در آن است.

۲- در استبصار پس از ذکر روایات احیا می‌نویسد:

«درست‌ترین سخن در مورد این روایات و دیگر روایاتی که بدین مضمون است و ما بسیاری از آنها را در کتاب بزرگ خود آوردیم این است که هر کس زمینی را احیا کند اولی به تصرف در آن است ولی مالک آن زمین نمی‌شود، زیرا این زمینها از جمله انفال است که ویژه امام است، و تنها کسی که آنها را احیا کند در صورتی که حقوق واجب آن را به امام بپردازد اولی به تصرف در آن می‌گردد. و ما در آن کتاب ادله مسأله و روایات گسترده آن را یادآور شده‌ایم.»^(۱)

آنگاه در ادامه بحث به صحیحیحه ابی خالد کابلی استدلال شده است که ما در آینده بدان خواهیم پرداخت.

۳- در کتاب متاجر نهاییه (باب بیع میاه و مراعی) آمده است:

«زمینها بر چهار دسته‌اند: زمینهای خراج... زمینهای صلح... زمینهایی که صاحبانش با علاقه خود مسلمان شده‌اند... و زمینهای انفال، و آن هر زمینی است که اهل آن بدون جنگ از آنجا کوچ کرده‌اند، و زمینهای موات و قلّه کوهها و جنگلها و معادن و هدایای پادشاهان. و همه اینها ویژه امام است، به هر که خواهد آنها را واگذار می‌کند و به هر که خواهد می‌بخشد و اگر بخواهد می‌فروشد، و هر که زمین مرده‌ای را احیا کند از دیگران سزاوارتر به تصرف در آن است؛ پس اگر زمین دارای مالک شناخته شده‌ای است، باید اجاره آن را به وی بپردازد، و تا هنگامی که وی مایل به ادامه کار در آن است مالک نمی‌تواند آن

را از دست وی بیرون آورد. و اگر مالک شناخته شده‌ای ندارد و از آن امام است، کسی که آن را احیا می‌کند باید اجاره آن را به امام پردازد؛ و امام نمی‌تواند آن را از دست وی بگیرد و به دیگری بسپارد مگر آنکه همانند دیگران به آبادانی آن همت نگمارد یا آنچه را دیگران تقبل کرده‌اند تقبل نکند. و هنگامی که احیاکننده بدین صورت بخواهد چیزی از آن را بفروش برساند نمی‌تواند رقبه زمین را بفروشد، بلکه مجاز است همان چیزهایی را که می‌توانسته در آن تصرف کند بفروشد.^(۱)

۴- باز در همان کتاب آمده است:

«کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند برای اوست، و او اولی به تصرف در آن است اگر صاحب شناخته شده‌ای ندارد و برای سلطان اجاره زمین است. و اگر صاحب شناخته شده‌ای دارد باید هم مالیات زمین و هم اجاره آن را پردازد.»^(۲)

۵- در کتاب زکات نهاییه (باب احکام زمینها) آمده است:

«نوع چهارم: هر زمینی که اهل آن کوچ کرده‌اند یا مرده بوده و احیا شده است یا نیزار بوده و غیر آن از چیزهایی که در آن کشت نمی‌شده و تبدیل به زمین کشاورزی شده است، که همه این زمینها ویژه امام است، هیچ کس در آنها بهره‌ای ندارد، و امام می‌تواند با گرفتن و بخشیدن و خرید و فروش هرگونه که صلاح بداند در آنها تصرف کند، و نیز می‌تواند آنها را به نصف یا ثلث یا ربع محصول آنها به کسی واگذار کند، و نیز می‌تواند پس از گذشت مدت قبالة، آن را از کسی بگیرد و به دیگری واگذار کند، مگر زمینهایی که پس از موات بودن آباد شده، که قهراً آباد کننده اولی به تصرف است تا زمانی که همان اجاره‌ای را که دیگران می‌پردازند پردازد و اگر از این مقدار سرباز زد امام می‌تواند آن را از وی

گرفته و به دیگری که صلاح می‌داند واگذار کند.»^(۱)

۶- در کتاب جهاد مبسوط پس از ذکر زمینهای مفتوح عنوه آمده است:

«اما زمینهای موات به غنیمت در نمی‌آید، و آن ویژه امام است، پس اگر یکی از مسلمانان آن را احیا کرد اولیٰ به تصرف در آن است و اجازه آن برای امام است.»^(۲)

ملاحظه می‌فرمایید که این شیخ طوسی کارشناس فقه شیعه امامیه است که ملکیت رقبه زمین احیا شده را برای احیا کننده در چهار کتاب خویش مورد انکار قرار داده است. بله، در کتاب احیاء الموات مبسوط می‌نویسد:

«زمینهای موات نزد ما ویژه امام است و هیچ کس با احیا مالک آن نمی‌شود مگر آنکه امام به وی اجازه دهد.»^(۳)

و ظاهر سخن ایشان این است که ملکیت حاصل می‌شود، مگر اینکه بگوییم این ملکیت، ملکیت حیثیت احیا و آثار آن است، یا اینکه مراد از اجازه امام اجازه او در تملک است که گویی رقبه زمین را برای امام فروخته است، پس تهافتی بین دو سخن ایشان نیست.

۷- قاضی ابن برّاج در مذهب در باب زمینهای انفال گوید:

«و آن ویژه امام است نه دیگر مردم؛ و او می‌تواند با بخشش و فروش و غیر آن از دیگر تصرفات هر گونه که صلاح بداند در آن تصرف کند، و نیز او (ع) می‌تواند به هر که صلاح بداند از نصف یا ثلث یا ربع واگذار کند، و پس از گذشت زمان قرار داد آن را از وی باز پس گیرد و به دیگری واگذار کند، مگر اینکه موات بوده و او احیا کرده باشد که در این صورت از دست کسی که آن را احیا کرده باز پس گرفته نمی‌شود، و او اولیٰ به تصرف است تا هنگامی که همانگونه که دیگران اجازه

می دهند اجاره دهد، پس اگر نپذیرفت امام (ع) می تواند آن را از دست وی بگیرد و به هر که صلاح بداند واگذار کند.»^(۱)

۸- ابن زهره در جهاد غنیه می نویسد:

«و اما زمین انفال و آن هر زمینی است که اهل آن بدون جنگ آن را تسلیم کرده باشند یا از آنجا کوچ کرده باشند و هر زمینی که مالک آن مرده است و وارثی چه به قرابت و چه به ولاء عتق (ولایت برده آزاد شده) برای آن نیست و عمق بیابانها و قلّه کوهها و جنگلها و پیش کش های پادشاهان که از راه غصب نبوده است، و زمینهای موات، که اینها ویژه امام است نه دیگران، و برای اوست که هر گونه صلاح می داند از فروختن یا بخشیدن یا غیر آن در آن تصرف کند و به هر کس می خواهد واگذار کند، و کسی که در اختیار او قرار می گیرد باید علاوه بر حق واگذاری اگر دارای شرائط زکات است زکات آن را بپردازد.»^(۲)

۹- در احیاء الموات غنیه آمده است:

«در گذشته روشن کردیم که زمینهای موات برای امامی است که جانشین پیامبر است و آن از جمله انفال است که می تواند انواع تصرفات را در آن انجام دهد، و کسی نمی تواند در آن بدون اجازه وی تصرف کند، و بر این معنی اجماع طایفه دلالت دارد، و بر مخالفان بر آنچه از خودشان روایت نموده اند احتجاج می شود که [پیامبر (ص)] فرمود: «برای هیچیک از شما نیست مگر آنچه امام وی برای او بپسندد» و هر که زمین را با اجازه مالک وی [یعنی امام] احیا کند یا به سنگچین کردن آن سبقت گیرد از دیگران به تصرف در آن سزاوارتر است، و مالک نمی تواند آن را از وی باز پس گیرد مگر آنکه به آبادانی آن اقدام نکند و آنچه را دیگران برای اجاره می پردازند نپردازد، این نظر بر اساس اجماعی است که بدان

اشاره شد، و بر مخالف احتجاج می شود به آنچه روایت نموده اند که [پیامبر(ص)] فرمود: «هر که زمین مرده ای را احیا کند از آن اوست» و نیز این جمله: «هر کس بر زمینی دیوار بکشد از آن اوست» و مراد همه اینها این است که وی سزاوارتر به تصرف است، زیرا وی با اجازه در احیاء مالک رقبه زمین نمی شود.»^(۱)

۱۰- در باب احکام زمینهای سرایر آمده است:

«نوع چهارم: هر زمینی است که اهل آن از آن کوچ کرده اند، یا موات بوده و احیا شده یا جنگل و غیر آن بوده و اکنون تبدیل به زمین کشاورزی شده، که همه این زمینها از آن امام است و کسی را در آن بهره ای نیست و او می تواند انواع تصرفات از قبیل گرفتن، بخشیدن، خرید و فروش به هر گونه که صلاح می داند در آن انجام دهد، و او می تواند آنها را بر اساس نصف یا ثلث یا ربع درآمد، به افراد واگذار کند، و می تواند پس از پایان قرارداد آن را از فردی بگیرد و به دیگری واگذار کند. و از این زمینها استثناء شده زمینی که پس از موات شدن احیا شده است، که آن کسی که آن را احیا کرده از دیگران نسبت بدان سزاوارتر است، تا هنگامی که آنچه را دیگران می پردازند بپردازد؛ پس اگر سرباز زدا امام می تواند آن را از دست وی بگیرد و به دیگری واگذار کند، چنانکه در برخی روایات آمده است.»^(۲)

۱۱- در احیاء الموات شرایع آمده است:

«و اجازه او شرط است، پس هنگامی که اجازه داد کسی که آن را احیا کرده اگر مسلمان است مالک آن می شود... و هر زمینی که به ملکیت مسلمانی در آمده است برای او و پس از وی برای وارث اوست، و اگر مالک شناخته شده ای ندارد برای امام(ع) است و احیاء آن مگر با اجازه او جایز نیست و اگر کسی بدون اجازه وی آن را احیا کرد مالک نمی شود. و اگر امام(ع) غایب باشد احیاکننده سزاوارتر

بدان است تا هنگامی که به آبادانی آن همت می‌گمارد. پس اگر آن را رها کرد تا ویران شد و دیگری آن را احیا کرد احیا کننده مالک می‌شود. و هنگامی که امام (ع) ظهور کرد می‌تواند از وی رفع ید کند.^(۱)

ما پیش از این احتمال دادیم که مجموع سخن ایشان [محقق] تا آنجا که می‌فرمایند «و اگر امام غایب باشد» مربوط به زمان حضور است و مراد از اجازه، اجازه در تملک است. و در زمان غیبت چون اجازه نیست احیا تنها موجب احقیّت می‌گردد.

۱۲ - مانند همین مطلب در کتاب مختصر آمده است، در مبحث احیاء موات این کتاب پس از بیان معنی موات و اینکه اینگونه زمینها برای امام است می‌نویسد:

«و با اجازه او با احیا مالک می‌شود، و اگر امام غایب باشد کسی که به احیاء آن

پیشی گیرد بدان سزاوارتر است و با وجود امام برای اوست که از وی رفع ید کند.»^(۲)

۱۳ - در احیاء الموات تذکره آمده است:

«برای کسی احیای آن جز با اجازه وی جایز نیست، پس اگر کسی بدون اجازه

وی بدان پیشی گرفت و آن را احیا کرد مالک آن نمی‌شود. و اگر احیا در زمان

غیبت امام (ع) باشد احیا کننده تا هنگامی که به آبادی آن همت می‌گمارد بدان

سزاوارتر است، پس اگر آن را رها کرد تا آثار آن از بین رفت و دیگری آن را احیا

کرد، وی مالک آن می‌شود، و چون امام (ع) ظهور کرد، می‌تواند از وی رفع ید کند

بر اساس آنچه پیش از این گفتیم.»^(۳)

و مانند این مطلب را در جای دیگر نیز گفته است.^(۴)

از همه این کلمات استفاده می‌شود که در زمان غیبت زمین موات به ملکیت کسی

در نمی‌آید، و این همان چیزی است که اکنون مورد ابتلای ماست.

۱ - شرایع ۲۷۲/۳ (= چاپ دیگر ۷۹۱/۷۹۲، جز ۴).

۳ - تذکره ۴۰۱/۲.

۲ - مختصر النافع ۲۵۹/.

۴ - تذکره ۴۰۳/۲.

و در هر صورت این فقهای بزرگوار ما تصریح دارند که زمینهای موات از آن امام است و او می‌تواند با فروش و یا بخشش و مانند آن در آنها تصرف کند، و به ناچار خریدار یا کسی که به وی بخشیده شده در این صورت مالک رقبه آن می‌باشد.

ولی از سخنانشان استفاده می‌شود که احیا موجب ملکیت رقبه زمین نمی‌شود، و احیاکننده نمی‌تواند رقبه آن را بفروشد، بلکه فقط وی اولی به تصرف و احق بدان است و باید حق و حقوق آن را بپردازد، مگر اینکه آن را رها کند و به آبادانی آن نپردازد یا آنچه را دیگران از حقوق مالی می‌دهند ندهد. بله، شیخ در نهایی - همانگونه که خوانده شد - تصریح فرموده که وی می‌تواند همانگونه که در اراضی مفتوح عنوه گفته شده است، حق تصرف خود را بفروشد.

روایات مسأله

و اما روایات مسأله بدین صورت است:

۱ - در وسایل، از کلینی، از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از ابی خالد کابلی، از امام باقر(ع) روایت نموده که فرمود: در کتاب علی(ع) یافتیم که زمین برای خداست به هر یک از بندگان که بخواهد به میراث می‌دهد و پایان کار برای پرهیزکاران است. من و اهلبیت کسانی هستیم که زمین را به میراث می‌بریم و ما پرهیزکارانیم، و همه زمین برای ماست پس کسی که خواست زمینی از مسلمانان را احیا کند، آن را احیا کند و خراج آن را به امام از اهلبیت من بپردازد، و بهره‌هایی که از آن می‌برد برای اوست، پس اگر آن را رها کرد یا تخریب کند و فردی از مسلمانان پس از وی آن را تصرف کند و زنده و آبادش سازد، وی از کسی که آن را رها کرده سزاوارتر است، و باید خراج آن را به امامی که از اهلبیت من است بپردازد و برای اوست آنچه از آن بهره ور می‌گردد، تا آنگاه که قائم اهلبیت من با شمشیر آشکار شود، که آن زمینها را در اختیار گیرد و غاصبان را از آن دور کند، همانگونه که

پیامبر خدا(ص) آنها را در اختیار گرفت و معاندان را از آن دور ساخت، مگر آنچه در دست شیعیان ماست، که وی آنچه در دست آنان است را به آنان می‌بخشد و زمین را در دست آنان واگذارد.

این روایت را [در وسایل] از شیخ نیز به سند خود، از حسن بن محبوب روایت کرده است.^(۱)

این روایت صحیح است. و ابو خالد کابلی [در زنجیره سند روایت] که نام آن «کنکر» و برخی گفته‌اند «وردان» است از اصحاب امام سجاد و امام باقر(ع) می‌باشد. از این روایت امور زیر استفاده می‌شود:

۱- اینکه زمینها همه از آن امام است به عنوان اینکه امام است، یعنی ولایت بر آنها دارد و همه در اختیار اوست.

۲- اینکه هر مسلمانی می‌تواند آنها را احیا کند.

۳- اینکه هر کسی آنها را احیا کرد باید خراج آن را به امام از اهل بیت بپردازد، یعنی به هر کسی که حق امامت دارد [و حکومتش مشروع است] نه هر که مدعی آن است و به ستم جامه خلافت را به تن کرده است، و لازمه آن این است که آباد کننده مالک رقبه زمین نمی‌شود، بلکه تنها احق و اولی از دیگران است.

۴- اینکه حق احیا کننده تا هنگامی که توجه به زمین دارد و در احیاء آن می‌کوشد محفوظ است، ولی اگر به طور کلی از آن دست کشید یا ویران شد و آثار آبادی از آن از

۱- عن ابی جعفر(ع) قال: وجدنا فی کتاب علی(ع): ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین. انا و اهل بیتی الذین اورثنا الارض و نحن المتقون، و الارض کلها لنا فمن احیا ارضاً من المسلمین فلیعمرها و لیؤد خراجها الی الامام من اهل بیتی، و له ما اکل منها، فان ترکها او اخرجها فاخذها رجل من المسلمین من بعده فعمرها و احیایا فهو احق بها من الذی ترکها، فلیؤد خراجها الی الامام من اهل بیتی و له ما اکل منها، حتی یظهر القائم(ع) من اهل بیتی بالسیف فیحویها و یمنعها و یخرجهم منها کما حواها رسول الله(ص) و منعها، الا ما کان فی ایدی شیعتنا فانه یقاطعهم علی ما فی ایدیهم و یترک الارض فی ایدیهم. وسایل ۳۲۹/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۳، حدیث ۲.

بین رفت دست احیاکننده از آن کوتاه می شود و دیگری می تواند آن را احیا کند و خراج آن را به امام بپردازد.

۵- اینکه قائم آل محمد (ع) که مقتدر و مبسوط الید است می تواند زمین را از کسی که در آن است بگیرد، البته آن را از شیعیان نمی گیرد، شاید از آنرو که علاقه و محبت ویژه ای به آنان دارد.

مقتضای همه این موارد این است که زمین همواره زیر نظر امام است و مثال این مورد مثال کسی است که قناتی را احداث می کند و آن را برای منطقه ای فراهم می آورد، آنگاه می گوید: هر کس بخشی از این منطقه را آباد کرد از دیگران نسبت بدان احق و اولی است، و معنای آن جز این نیست که وی احق و اولی به تصرف است و آثار احیاء آن برای وی محفوظ است نه اینکه وی مالک رقبه زمین شده باشد و علاقه مالک از آن بریده باشد.

۲- در وسایل از شیخ به سند خود، از محمد بن علی بن محبوب، از محمد بن حسین، از حسن بن محبوب، از عمر بن یزید، آمده است که گفت:

شنیدم مردی از اهل کوهستان از امام صادق (ع) درباره مردی که زمین مواتی که صاحبان آن رهایش کرده بودند گرفته و آن را آباد کرده و در آن نهرها روان ساخته و خانه ها بنا کرده و نخل و درختان دیگر کاشته، پرسش می کرد، امام صادق (ع) فرمود: «امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: کسی از مؤمنان که زمینی را آباد کند برای اوست، و بر اوست که در زمان آرامش مالیات آن را به امام بپردازد، پس چون قائم (ع) ظهور کرد، خود را آماده کند که آن را از وی بگیرد.»^(۱)

ظاهراً مراد از «عمر بن یزید» عمر بن محمد بن یزید بیاع سابری [فروشنده نوعی

۱- عن عمر بن محمد بن یزید، قال: سمعت رجلاً من اهل الجبل یسأل ابا عبدالله (ع) عن رجل اخذ ارضاً مواناً ترکها اهلها فعمرها و کرى انهارها و بنى فيها بيوماً و غرس فيها نخلاً و شجراً. قال: فقال ابو عبدالله (ع): كان امير المؤمنين (ع) یقول: من احيا ارضاً من المؤمنين فهم له، و عليه طسقتها بؤديه الى الامام فى حال الهدنه، فاذا ظهر القائم (ع) فلبوطن نفسه على ان تؤخذ منه. وسایل ۳۸۲/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۳.

جامه‌های زیبای شاپوری] است که ثقه است، و مفاد آن این است که زمین از آن امام است و بر مؤمنان است که آن را احیا کنند، و با اینکه تصریح کرده که آن برای کسی است که آن را احیا کند تأکید دارد بر اینکه مالیات آن را بپردازد و اینکه قائم (ع) می‌تواند آن را از وی بگیرد. پس از آن استفاده می‌شود که امام (ع) بدان نظر دارد و احیا کننده مالک رقبه آن نمی‌شود و وی نسبت به دیگران احق است و مالک آثار احیاء خود است، دیگر روایات که می‌گویند کسی که زمین را احیا کند از آن اوست به همین معنا تفسیر می‌شود.

و شاید مقصود از امام در زمان آرامش [زمان غیبت] مطلق کسی است که شرعاً حق امامت دارد نه خصوص امام معصوم، همانگونه که محتمل است - به احتمال بسیار دور - که مراد از قائم هر کسی است که برای اقامه حکومت حق با شمشیر قیام کند. و اینکه فرموده خود را آماده کند، لازمه آن این نیست که زمین را از وی بگیرد، بلکه مراد این است که بداند زمین مال او نیست، و این منافات با صحیحه کابلی ندارد که می‌گفت امام (ع) زمین را از شیعیان نمی‌گیرد.

۳- روایتی که کافی، از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از عمر بن یزید روایت کرده که گفت:

مسمع را در مدینه دیدم که اموال زیادی را در آن سال به نزد امام صادق (ع) آورده بود و آن حضرت اموال را به وی بازگردانده بود، به وی گفتم: چرا امام (ع) اموالی را که نزد او آورده بودی به تو بازگردانید؟ گفت: هنگامی که من اموال را نزد ایشان بردم گفتم: من در بحرین به مسئولیت غواصی گماشته شده بودم و چهارصد هزار درهم به دست آوردم و اکنون هشتاد هزار درهم آن را به عنوان خمس خدمت شما آورده‌ام و من ناخوش داشتم که این اموال را که خداوند حق شما قرار داده از شما دریغ کنم. حضرت فرمود: آیا از زمین و آنچه از آن استخراج می‌شود چیزی جز خمس برای ما نیست؟ ای ابا سیار! همه زمین از آن ماست؛ آنچه خدا از زمین می‌رویانند از آن ماست. عرض کردم: و من همه مال را به نزد شما بیاورم؟ فرمود: ای ابا سیار، برای تو پاک گردانیدم و آن را

برای تو حلال قرار دادیم، مالت را نزد خود نگاهدار. و هر چه در دست شیعیان ما از زمین است برای آنان حلال است تا آنگاه که قائم ما قیام کند، و مالیات آنچه را که در دست آنان است دریافت کند و زمین را در دست آنان باقی می‌گذارد. و اما آنچه در دست غیر آنان است کسب آنان از زمین بر آنان حرام است تا آنگاه که قائم ما قیام کند و زمین را از دست آنان بازستاند و با حقارت آنان را بیرون راند.

عمر بن یزید گوید: ابوسیار به من گفت: من از اصحاب ثروت و کسانی که کارهایی بر عهده دارند کسی را سراغ ندارم که چون من مال حلال مصرف کند، مگر کسانی که اموالشان بر آنان حلال شده است.^(۱)

شیخ نیز مانند این روایت را نقل کرده است.^(۲)

سند این روایت صحیح است، و شرح آن به هنگام بحث از روایات تحلیل در مباحث همین کتاب گذشت. از این روایت استفاده می‌شود که زمین به طور مطلق که بخشی از آن زمینهای موات است از آن امام است و آنان آن را برای شیعیانشان مباح کرده‌اند و گرفتن حقوق مالی و حتی بازگرداندن اصل آن، حق آنان است و این خود دلیل بر این است که رقبه زمین ملک افراد نمی‌شود و زمین همچنان ملک امام باقی است. بله، ما احتمال دادیم که الف و لام در «الارض» برای استغراق نباشد بلکه الف و لام عهد باشد و اشاره به زمین بحرین باشد که سواره و پیاده‌ای برای گرفتن آن تاخته نشده همانگونه که در موثقه سماعه آمده است.^(۳)

۱- عن عمر بن یزید، قال: رأیت مسعماً بالمدينة و قد کان حمل الی ابی عبد الله (ع) تلک السنه مالأ... فقال (ع): او مالنا من الأرض و ما أخرج الله منها الآل الخمس؟ یا ابا سیار: ان الأرض کلها لنا، فما اخرج الله منها من شیء فهو لنا. فقلت له: و انا احمل البک المال کله؟ فقال: یا ابا سیار: قد طیناه لک و احللناک منه، فمضی الیک مالک. و کل ما فی ایدی شیعتنا من الارض فهم فیہ محللون حتی یقوم قائمنا فیجیبهم فیسق ماکان فی ایدیهم و یتک الأرض فی ایدیهم. و اما ماکان فی ایدی غیرهم فان کسبهم من الارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا فیأخذ الأرض من ایدیهم و یخرجهم صغرة. کافی ۴۰۸/۱، کتاب الحج، باب ان الارض کلها للامام (ع)، حدیث ۳.

۲- وسایل ۳۸۲/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۲. ۳- وسایل ۳۶۷/۶، ابواب انفال، باب ۱، حدیث ۸.

بر این اساس دیگر مجالی برای استدلال به این روایت در این مقام نیست. و در اینجا نکته‌ای است شایان توجه.

خلاصه کلام اینکه: آنچه از این روایات صحیحی که به مضمون آن شیخ و ابن براج و ابن زهره در کتابهایشان - که به نقل مسائل مأثوره از ائمه (ع) اختصاص داشته - فتویٰ داده‌اند استفاده می‌شود این است که مطابق با دیگر روایات حاکم در مسأله، زمینهای موات برای امام است و مسلمانان می‌توانند آن را احیا کنند و حقوق مالی آن را بپردازند، و هنگامی که قائم (ع) ظهور کرد زمین را از آنان می‌گیرد.

و مقتضای همه این مطالب این است که علاقه امام به زمین باقی است و احیاکننده مالک رقبه زمین نمی‌شود بلکه تنها مالک کار خود و آثار احیا است که بر جای مانده است و او نسبت به زمین که احیا کرده حق و اولیٰ به تصرف است. در کتاب سرایر نیز بر همین اساس فتویٰ داده شده است. پس این نظریه بین قدمای اصحاب ما مشهور بوده است.

بلکه ممکن است گفته شود: لازمه سخن کسانی که می‌گویند: مالکیت احیاکننده دائر مدار بقای حیات است و در صورتی که زمین موات شود دیگری می‌تواند آن را برای خود احیا کند، این است که رقبه زمین ملک احیاکننده نباشد و الا پس از موات شدن همچنان در ملک مالک باقی می‌ماند و ما در مسأله آینده بدین مبحث خواهیم پرداخت. و در کتاب بلغة الفقیه اثر عالم محقق سید محمد بحر العلوم آمده است:

«از اخبار احیاء، تملک مجانی زمین بدون آنکه امام (ع) در آن حقی داشته باشد استفاده نمی‌شود، بلکه به حسب قراردادی که امام (ع) در زمان حضور و بسط ید با احیاکننده می‌بندد مقرر می‌شود حقوقی را به امام بپردازد و زمان غیر حضور باید اجرة المثل بپردازد و این منافاتی با نسبت دادن ملکیت به احیاکننده در روایات احیا ندارد، و این همانند سخن مالکین بزرگ به کشاورزان است در نزد عرف عام مردم که برای تشویق آنان به آباد کردن زمین به آنان می‌گویند: هر که این زمین را آباد کند یا نه‌رهایی بکند یا جوی‌های آن را لایروبی کند آن زمین از

آن اوست؛ که دلالت دارد بر احقیقت و تقدم وی بر دیگران نه بر نفی ملکیت و سلب مالکیت از خود، پس آن بخش که به صاحب ملک باید پرداخت شود منتفی نمی شود اگر چه ملک را به هنگام ترخیص و اجازه عمومی مالکین، منسوب به کشاورز بدانیم. منتهی الامر نسبت به اجرة المثل و سهم مالک که به امام باز می گردد برای شیعیان تحلیل شده است.»^(۱)

و باز در همان کتاب آمده است:

«و احتمال قوی و بلکه اقوی در نزد من این است که احیا در زمینهای موات که ویژه امام است سبب ملکیت احیا کننده و خروج رقبه از ملکیت امام نمی شود، و چیزی جز احقیقت و اولویت تصرف نسبت به دیگران نمی آورد؛ پس «لام» در عمومات احیاء برای مجرد اختصاص است به قرینه روایاتی مانند صحیحه کابلی که دلالت دارد بر اینکه باید مالیات آن را به امام (ع) پردازد، اگر چه ما در زمان غیبت بخاطر روایات اباحه و تحلیل برای شیعه - که از آنها استفاده می شود در آمد اینگونه زمین ها برای آنهاست و اجرتی بر آن نیست - زمان غیبت را استثناء کنیم.»^(۲)

ملاحظه می فرمایید که این عالم محقق نیز به مضمون روایات صحیحه پیشین فتوی داده است. و ما پیش از این گفتیم که عمده نظر ائمه علیهم السلام در روایات تحلیل، تسهیل کار برای شیعیان در زمان فشار و اختناق و در نبود حکومت صالح بوده است، و اگر در زمان غیبت انعقاد حکومت حقه صالح با شرایط آن فرض شود، چنین حکومتی نیز می تواند برای منابع ملی محدودیت در تصرف قایل شود و برای واگذاری مالیات، و اجرة المثل دریافت کند.

مرحوم آیه الله شهید صدر - طاب سراه - پس از نقل فتوای مشهور در این زمینه می نویسد:

«و در اینجا نظر فقهی دیگری است که به نظر می‌رسد انسجام بیشتری با روایات تشریعی داشته باشد و آن نظر این است: احیاء زمین شکل ملکیت آن را تغییر نمی‌دهد، بلکه زمین همواره ملک امام یا منصب امامت است و هیچ کس نمی‌تواند رقبه زمین را مالک شود اگر چه آن را احیا کند، و تنها با احیا حق کمتر از ملکیت را بر زمین می‌یابد، و به موجب این حق می‌تواند زمین را مورد بهره برداری قرار دهد و از آن استفاده کند و کسانی را که در آبادانی آن سهم نبوده‌اند از دخالت در آن منع کند، و تا هنگامی که به آبادانی آن همت می‌گمارد همچنان در دست وی باشد. ولی این اندازه از حق موجب نمی‌شود که حقوق مالی زمین را نسبت به منصب امامت به عنوان مالک شرعی رقبه زمین نپردازد. پس بر امامت است که بر وی اجرت و مالیات همانگونه که در حدیث آمده قرار دهد...»^(۱)

[خلاصه کلام و نتیجه]

با توجه به آنچه تا کنون گفتیم به طور خلاصه می‌توان گفت: به مقتضای جمع بین روایات باب، اقوی این است که احیای زمینهای موات هر چند با اجازه امام باشد موجب نمی‌شود که ارتباط امام با زمین به طور کلی قطع شود، بلکه وی می‌تواند حقوق مالی و مالیات آن را دریافت کند، و اگر احیاکننده آنرا رها کرد یا از بین برد به دیگری بسپارد، و اگر پس از مدتی طبق قرارداد مصلحت دید که باید از وی گرفته شود و به دیگری بسپارد می‌تواند چنین کند و بناچار باید آثار احیاء را از وی خریداری کند تا احیاکننده متضرر نشود؛ و احیاکننده چیزی جز آثار احیا و نتیجه کار و قوای خود را مالک نمی‌شود. بلکه ممکن است گفته شود به تبع آثار احیاء مالک رقبه نیز می‌گردد، در نتیجه می‌تواند آن را بفروشد یا ببخشد یا وقف کند همانگونه که در زمینهای مفتوح عنوه که ملک همه مسلمانان است گفته شده است، و در آنجا روایات مستفیضه‌ای

وجود داشت که بر جواز فروش آن به تبع آثار دلالت داشت. به عنوان نمونه در روایت ابی بردة بن رجاء آمده است که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: نظر شما درباره فروش زمین خراج چیست؟ فرمود: چه کسی آن را بفروشد، این زمین مسلمانان است؟ گفتم: کسی که در دست اوست آن را بفروشد. فرمود: و با خراج مسلمانان چه کند؟ آنگاه فرمود: اشکال ندارد، حق خود را بفروشد، آنگاه حق مسلمانان را به خریدار محول کند و شاید وی بر آن تواناتر و برای پرداخت خراج تمکن بیشتری داشته باشد. و مانند آن روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.^(۱)

و در حقیقت فروش، متعلق به حق وی در زمین، یعنی آثار احیا است اگر چه ظاهراً به زمین تعلق گرفته است. پس موقعیت زمین امام در اینجا موقعیت زمین خراج است که متعلق به همه مسلمانان است، بلکه بین این دو فرق اساسی دیده نمی شود. و مؤید همین برداشت ماست در ملکیت احیا و آثار آن نه ملکیت رقبه زمین آنچه ما پیش از این گفتیم که تشریع صحیح که عقل سلیم آن را می پذیرد تشریعی است که بر اساس نظام تکوین باشد، و ملکیت اعتباری نمودی از ملکیت تکوینی است، و انسان در عالم تکوینی مالک فکر و قوا و قدرت اندیشه و تلاش خویش است و به تبع آن کار و آثار کار خود را در اختیار دارد و آنچه تکویناً محصول مالکیت انسان نسبت به قوا و جهاز فاعلیت اوست همان حیثیت احیاء و آثار احیا است نه رقبه زمین، و لازمه این زوال مالکیت وی به زوال، آثار حیات است، و در اینجا نکته ای است شایان توجه.

اگر گفته شود: اینکه شما می گوئید با احیاء رقبه زمین را مالک نمی شود مخالف ظاهر «لام» در «فهی له» یا «فهی لهم» است، زیرا لام اگر چه برای مطلق اختصاص وضع شده است ولی منصرف به روشن ترین و کاملترین مصادیق آن که همان ملکیت است می باشد.

۱ - ابی بردة بن رجاء قال: قلت لابی عبدالله (ع) کیف تری فی شراء ارض الخراج؟ قال: و من بیع ذلک، هی ارضی المسلمین؟ قال، قلت: بیعها الذی فی یده قال: و یصنع بخراج المسلمین ماذا؟ ثم قال: لا بأس، اشتری حقه منها و یحوّل حق المسلمین علیه و لعلّه یكون اقوی علیها و املی بخراجهم منه. وسائل ۱۱/۱۱۸، ابواب جهاد عدو، باب ۷۱.

در پاسخ باید گفت: بله، ولی سه روایت صحیح که پیش از این خواندیم در عدم ملکیت ظاهر و بلکه مانند کلام صریح است، زیرا مطالبه مال الاجاره و جواز استرداد زمین از ناحیه امام بر بقاء سلطه امام بر زمین دلالت دارند.

از سوی دیگر در صحیح عمر بن یزید که روایت اولی بود آمده بود: «از مؤمنان کسی که زمین را احیا کند از آن اوست و باید مال الاجاره آن را به امام بپردازد» که در آن بین لام و مال الاجاره جمع کرده است و این ظهور لام در ملکیت را دفع می‌کند، و قرینه‌ای است بر اینکه مقصود در روایات دیگر چیست، پس حمل می‌شود بر احقّیت که در بیشتر روایات فریقین آمده است.

و اگر خواستی می‌توانی بگویی که ملکیت حاصل می‌شود ولی نسبت به آثار احیا، و به تبع آن به زمین نسبت داده می‌شود، زیرا این دو با هم متحدند همانگونه که در اراضی خراج اینگونه است، از دیگر سو صریح‌ترین دلیلی که بر تملک اراضی با احیا بدان استناد شده است معتبره محمد بن مسلم است که از طرق مختلف - که برخی از آنها صحیح است و برخی موثق - نقل شده است، که با رجوع به روایت حدیث و متن آن آشکار می‌شود که قطعه‌هایی از یک حدیث است که در آن از خریدن زمین‌های یهود و نصاری از امام (ع) پرسش شده است، و آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: «اشکالی ندارد، پیامبر خدا (ص) بر اهل خیبر پیروزی یافت و با آنان قرارداد امضا کرد که زمینها در دست خودشان باشد، در آن کار کنند و آبادش سازند؛ و من اشکالی نمی‌بینم که چیزی از آن را بخری. و هر قومی که چیزی از زمین را احیا کنند و در آن به کار بپردازند، آنان بدان سزاوارترند و آن برای آنهاست.»^(۱) و مانند آن است صحیح ابو بصیر.^(۲)

۱- لیس به بأس، قد ظهر رسول الله (ص) علی اهل خیبر فخارجهم علی ان یتک الارض فی ایدیهیم یعملونها و یعمرونها فلا یرئ بها بأساً لوانک اشتریت منها شیئاً و ایتما قوم احبوا شیئاً من الارض و عملوها فهم احق بها و هی

لهم. وسائل ۱۱/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۱، حدیث ۲.

۲- وسائل ۱۷/۳۳۰، کتاب احیاء موات، باب ۴، حدیث ۱.

و خبیر از جمله سرزمینهایی بود که با جنگ یا مصالحه در اختیار مسلمانان قرار گرفت که اراضی آن برای مسلمانان و یا امام آنان می باشد، همانگونه که روایات فریقین بر آن دلالت دارد، که از آن جمله این روایات است:

در صحیحہ بزنطی آمده است:

«آنچه با شمشیر گرفته شده از آن امام است آن را به هر که صلاح بداند واگذار می کند همانگونه که پیامبر خدا با خبیر انجام داد، زمین و نخل های آن را واگذار فرمود.»^(۱)

در سنن ابو داود به سند خود از ابن عباس روایت شده که گفت:

پیامبر خدا (ص) خبیر را گشود و شرط کرد که زمین و هر زرد و سفیدی برای او باشد. اهل خبیر گفتند: ما به این سر زمین از شما داناتریم، آن را به ما واگذارید، نصف بهره از آن ما و نصف از آن شما باشد...»

پس اراضی یهود همه آن به مسلمانان انتقال یافت، و برای یهود جز کار احیا و آثار آن باقی نماند، این همان چیزی بود که از آنان خریداری می شد، نه رقبه زمین. و این خود دلیل دیگری است بر این که مالکیت بر حیثیت احیاء است بر رقبه زمین. امام (ع) نیز کلام خود را بر همین معنا تطبیق نمود و فرمود: هر قومی که چیزی از زمین را احیا کنند و در آن به کار پردازند نسبت بدان سزاوارترند و آن برای آنهاست.

اگر گفته شود: سه روایت صحیحہ ای که شما ذکر کردید که دلالت بر سلطه امام بر زمینهای احیا شده داشت با روایتهایی که به صراحت بر انقطاع امام از زمینهای احیا شده دلالت دارد در تعارض است؛ روایتهایی مانند صحیحہ عبدالله بن سنان، از امام صادق (ع) که گفت: از آن حضرت (ع) در حالی که من حضور داشتم، از مردی که زمین مرده ای را احیا کرده و در آن نهی کننده و اطاقهایی ساخته و نخل و درختانی

۱ - و ما اخذ بالسيف فذلک الى الامام یقبله بالذی یری کما صنع رسول الله (ص) بخیبر قبل ارضها و نخلها. وسائل

۱۲۰/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲، حدیث ۲.

کاشته، پرسیده شد، حضرت فرمود: «آنها برای اوست و برای اوست پاداش اطاقهایی که ساخته، و باید در آنچه با آب باران، یا سیل بیابان یا چشمه سیراب می شود یک دهم و آنچه با دلو و شتران ابکش سیراب می شود یک بیستم [به عنوان زکات] بپردازد.»^(۱) در اینجا امام (ع) در مقام بیان چیزهایی که بر احیا کننده است تنها به ذکر زکات اکتفا کرده و این تقریباً صراحت دارد در اینکه رقبه زمین ملک احیا کننده است و دیگر امام جز دریافت زکات ارتباطی با زمین ندارد.

و مانند این صحیحیه روایات بسیار دیگری است که در آن به ذکر زکات در غلات اکتفا شده است، به ویژه در مواردی که زمین موات قسم زمین خراج قرار گرفته که در آن، هم عنوان قرار داد و هم زکات مطرح است، همانند روایت صفوان و بزنی، که می توان در وسایل بدان مراجعه نمود.^(۲)

بر این پایه هر دو دسته از روایات در تعارض با هم ساقط می شوند، و مرجع نهایی روایات بسیاری است که پیش از این از طریق فریقین خوانده شد که به مقتضای «لام» ظهور در تملک رقبه زمین برای احیا کننده داشت.

و این روایات طرف معارضه با روایات صحیحیه سه گانه نیست، زیرا ظهور اطلاق نمی تواند با صریح معارضه ای داشته باشد.

و در باب تعارض ذکر شده است که هرگاه دو دسته از روایات با هم متعارض بودند و مثلاً یک دسته صریح در نفی بود و دسته دیگر دو نوع بودند، یک نوع صریح در اثبات و یک نوع ظاهر در آن، در این صورت ما ملتزم به سقوط همه روایات در رتبه واحده نمی شویم، زیرا ظاهر نمی تواند در برابر صریح مقاومت کند، بلکه دو دسته روایت صریح در مقام معارضه ساقط می شوند، آنگاه در مقام عمل به روایات ظاهر مراجعه می شود.

۱ - صحیحۀ عبدالله ابن سنان، عن ابی عبدالله (ع) ... فقال (ع): هی له و له اجر بیوتها، و علیه فیها العشر فیما سقت السماء او سبل

وادی او عین، و علیه فیما سقت الدوالی و الغرب نصف العشر. وسایل ۳۲۷/۱۷. کتاب احیاء موات، باب ۱، حدیث ۸.

۲ - وسایل ۱۱۹/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲.

پس جایگاه روایت ظاهر جایگاه اصل است که در صورت تعارض دو دلیل و تساقط آنها باید به وی مراجعه نمود؛ و ظاهر و صریح در یک رتبه نیستند، همانگونه که اصل و دلیل در یک رتبه نیستند. این اشکال را اجمالاً آیه الله شهید سید محمد باقر صدر - طاب ثراه - در ملحقات کتاب اقتصادنا مطرح کرده اند.^(۱)

در پاسخ این اشکال باید گفت: اینکه شما گفته اید صحیحه ابن سنان و نظایر آن صریح در ملکیت رقبه زمین است سخن درستی نیست، زیرا فرمایش آن حضرت (ص) «فهی له» - آن برای اوست - برابر با تعبیری است که در مورد روایات دیگر آمده است، و بر چیزی بیشتر از اختصاص ملکیت در صورت نبودن دلیل بر خلاف ظهور ندارد. و اینکه زکات را ذکر فرموده دلیل نفی غیر آن بالصراحه نیست، بلکه اگر از همه جهات مقام بیان باشد نهایت آن ظهور است. و اگر سخن ایشان را بپذیریم. شاید اینکه مال الاجاره را ذکر نکرده از قبیل تحلیل در زمان اختناق است. مانند آنچه در صحیحه مسموع آمده است، که در آن حضرت می فرمایند: هر چه از زمین در دست شیعیان ماست برای آنان تحلیل شده، تا آنگاه که قائم ما قیام کند، که مال الاجاره را از آنان می گیرد و زمینها را در دستشان باقی می گذارد.

و این منافاتی با جواز مطالبه مال الاجاره در صورت انعقاد حکومت حقه ولو در زمان غیبت ندارد.

و در حاشیه محقق اصفهانی بر مکاسب در این مقام آمده است:

«مخفی نماند که ظهور این روایات از جهات مختلف در عدم ملکیت به مراتب قوی تر است از ظهور آنها در ملکیت، و اثبات خصوص زکات بر وی پس از پرسش که چه باید بکند منافاتی با عدم ملکیت ندارد، زیرا این پرسش از حقوق الهی است بر وی نه از حق مالک وی، امام باشد یا شخص دیگری.»^(۲)

و اما اینکه گفتید: ظاهر در برابر صریح نمی تواند مقاومت کند، پس به عنوان مرجع نهایی پس از سقوط دو صریح بر جای می ماند. اشکالی که بر آن وارد است اینکه: مقاومت نکردن ظاهر در برابر صریح معارض با آن موجب این نمی شود که ظاهراً رأساً سقوط کند و این ظاهر برای تقویت صریحی که موافق با آن است باقی بماند، و آنچه شهرت یافته که در صورت تعارض دو خاص باید به عموم بالاتر از آن مراجعه نمود به نظر ما سخن درستی نیست. و قیاس کردن این مورد به تعارض اصل و دلیل قیاس مع الفارق است، زیرا موضوع اصل شک در حکم است، و در صورتی که دلیل وجود داشته باشد دیگر موضوعی برای اصل باقی نمی ماند. و موضوع اصل پس از تساقط دو دلیل معارض است. و این به خلاف ظاهر است که موافق با یکی از دو دلیل صریح باشد، زیرا وجود صریح موجب سقوط ظاهری که موافق با آن است از حجیت نمی شود، بلکه می توان به هر دوی آنها استناد کرد. بله، نسبت به روایت صریح مخالف با آن از حجیت می افتد، و پس از اینکه از حجیت افتاد دیگر دلیلی بر این نیست که مجدداً قیام کند و مرجع نهایی مسأله قرار گیرد، بلکه مرجع نهایی استصحاب بقاء رقبه بر ملک امام و بقای سلطه او بر زمین است.

اگر گفته شود: انکار ملکیت رقبه زمین به وسیله احیا علاوه بر اینکه مخالف مشهور است، مخالف ضرورت فقه نیز هست، زیرا موجب عدم جواز خرید و فروش و بخشش و صلح و وقف زمین نیز هست، و روایات و فتاوی خلاف این را بیان می دارد. در پاسخ باید گفت: علاوه بر اینکه شهرت ملکیت رقبه زمین در بین قدمای اصحاب ما - همانگونه که پیش از این خواندیم - منع شده، مخالفت با شهرت نیز در فقه در صورتی که دلیل وجود داشته باشد کم نیست، همانگونه که در مسأله «نجاست بثر» پس از مدتی فتوای مشهور عوض شد، و ما می گوئیم احیا کننده مالک عمل احیا و آثار احیایی است که با اجازه امام در زمین واقع شده است. و به عبارت دیگر مالک زمین احیا شده به عنوان احیا شده است، و فروش و وقف و مانند آن هم به همین احیاء تعلق

گرفته است و مانعی هم از آن نیست.

پیش از این نیز در عبارت نهایی خواندیم:

و هنگامی که احیا کننده در نظر داشت چیزی از زمین را بفروشد نمی تواند رقبه زمین را بفروشد و برای وی جایز است آنچه را که در آن حق تصرف دارد بفروشد.^(۱) و فقها در اراضی مفتوح عنوه مانند اراضی عراق نیز به همین معنی ملتزم شده اند. و بلکه برخی گفته اند: ملکیت رقبه زمین تابع آثار است بگونه ای که با وجود آن باقی می ماند و با از بین رفتن آن از بین می رود، و این هم بدون اشکال است. و شاید مشهور نیز از ملکیت چیزی بیشتر از این را اراده نکرده باشند، به ویژه کسانی که گفته اند با از بین رفتن آثار احیا ملکیت رقبه نیز از بین می رود، و اینان نیز همانگونه که بعداً خواهیم گفت تعداد زیادی هستند.

خلاصه کلام اینکه جایگاه معاملاتی که اینگونه بر زمین های موات واقع می شود جایگاه معاملاتی است که از سوی رعایا در روستاها بر زراعت و باغات ملاکین صورت می گیرد. و در همه شهرها و کشورها این نوع معاملات رواج داشته است.

و کسی که در این مورد گفته است که احیا کننده زمین حق خود را می فروشد، از حق چیزی جز آثار احیا و عمل متجسد خود در زمین را اراده نکرده است، و نه حق به معنای حکم شارع را به عنوان اینکه مستحق زمین و احق بدان شده است، پس این اشکال وارد نمی شود که گفته شود: حکم شرعی را نمی توان فروخت یا بخشید چون اضافه اعتباری برای فروشنده ندارد.

به عبارت دیگر مقصود از حق در اینجا موضوع حق و منشاء انتزاع و اعتبار آن است. و در اینجا نکته ای است شایان توجه.

اگر گفته شود: روایات سه گانه صحیح که بدان استدلال کردید مورد اعراض قرار

گرفته، زیرا مشهور این است که احیا سبب ملکیت رقبه است و بر کسی که موات را احیا می‌کند دیگر مال الاجاره نیست.

در پاسخ باید گفت: اعراض از این روایات امر مسلمی نیست، زیرا پیش از این گفتیم: شیخ و ابن براج و ابن زهره و ابن ادریس و دیگران به مضمون آن فتوا داده‌اند، بلکه مشاهده شد که اصحاب در کلمات خود به این روایات به ویژه صحیحہ کابلی در ابواب مختلف تمسک کرده‌اند، به گونه‌ای که مشخص است که بدان‌ها اعتنا و توجه داشته‌اند. و شاید این که به وجوب پرداخت مال الاجاره در زمان غیبت فتوا نداده‌اند بخاطر روایات تحلیل بوده است نه بخاطر اعراض از این روایات و اختیار این دیدگاه که زمینها پس از احیاء از زیر نظر امام خارج می‌شود.

و ما بارها یادآور شدیم که اگر بر فرض در زمان غیبت حکومت حقّه صالحه‌ای تشکیل شود می‌تواند از زمینهای احیا شده مالیات بگیرد و ضوابط خاصی برای احیا و چگونگی استفاده از آن قرار دهد.

و اگر مسلم گرفته شود که مشهور فقها به مضمون این روایات فتویٰ نداده‌اند باز دلیل بر اعراض فقها که مسقط حجیت است نمی‌شود، زیرا شاید اینها این فتویٰ را پس از فرض تعارض این روایات با صحیحہ عبدالله ابن سنان و مانند آن انتخاب کرده‌اند و این که این صحیحہ را بر آن روایات ترجیح داده‌اند نه اینکه در آنها خللی از نظر سند یا دلالت یا جهت صدور آنها [مانند تقیه و نظیر آن] یافته‌اند.

اگر گفته شود: با همه این سخنان، انکار ملکیت رقبه زمین به واسطه احیا و قرار دادن مالیات بر کسی که آن را احیا کرده است مخالف سیره قطعیه مستمره از زمان معصومین علیهم السلام تا زمان ماست. زیرا هراحیا کننده‌ای خود را مالک رقبه زمین می‌دانسته و معامله ملکیت با آن می‌کرده است. و ملتزم به اجاره و مالیات خود را نمی‌دانسته است. و حمل روایات سه گانه بر زمان حضور حجت(ع) نیز مجالی برای آن نیست با توجه به

اینکه این سخن از امیرالمؤمنین (ع) است که ظهور در بیان حکم برای عصر آن حضرت و پس از آن دارد.

در پاسخ باید گفت: علاوه بر اینکه این سخن با زمینهای مفتوح عنوه مانند زمینهای مکه معظمه و عراق و سوریه و مصر نقض می شود، چون معامله ملکیت، با آنها می شود بدون آنکه اجاره یا خراج بپردازند با اینکه این زمین ها مال همه مسلمانان است و خراج در آن بدون اشکال ثابت است، با این حال سیره ادعا شده اگر سیره شیعیان متعبد به روایات اهل بیت (ع) باشد که ممکن است نپرداختن اجاره و خراج بخاطر روایات تحلیل باشد، نه به خاطر ملکیت رقبه و بریده شدن ارتباط امام از آنها، بلکه آنچه در اذهان شیعه به مقتضای روایاتی که از ائمه علیهم السلام به آنان رسید وجود داشته این بوده که زمین و دنیا همه آن برای امام بوده و آنان آن را برای شیعیانشان حلال کرده اند، و روایات تحلیل خود دلیل بر این است که زمینها همچنان زیر نظر امام است.

و اگر مراد از سیره، سیره دیگر مسلمانان است که آنان طبق موازین خودشان زمینها را از انفال ندانسته و زیر نظر امام نمی دانند، اگر چه برخی از آنها به وجوب اجازه گرفتن از امام برای احیا فتوی داده اند، و در هر صورت عمل آنان برای ما حجت نیست.

و اما اینکه می بینیم بر زمینها معامله صورت می گیرد بخاطر مالکیت حیثیت احیا و یگانگی وجودی آن با زمین است، و در زمینهای خراج نیز به همین گونه است.

اگر گفته شود: آنچه شما گفتید که حکومت حقه در زمان غیبت می تواند اجاره زمین را دریافت کند مخالف صحیحه کابلی است که می گوید: اجاره زمین تنها مال اهل بیت (ع) است، در پاسخ باید گفت: ما بارها گفتیم که زمین و غیر آن از اموال عمومی برای شخص امام معصوم نیست، بلکه در اختیار سیاستگذار مسلمانان و کسی که بر آنان حق امامت دارد می باشد، و امامت به معنی اعم آن ولو در زمان غیبت شرعاً تعطیل نمی شود، حصر در صحیحه کابلی و غیر آن حصر اضافی است در برابر ائمه

جور که به ناروا لباس خلافت را به تن کردند، پس مراد نفی آنان است که حق امامت و رهبری جامعه را ندارند، پس جایگاه اجاره و نیز خراج در زمینهای مفتوح عنوه جایگاه غیر آن دواز مالیاتهای حکومت اسلامی است که در زمان ائمه علیهم السلام شرعاً مختص به آنان بوده است ولی آنها معطل نمی ماند، همانگونه که اصل حکومت تعطیل بردار نیست.

و تحلیل ائمه علیهم السلام به لحاظ زمان اختناق و عدم دستیابی به حکومت حقه بوده است تا شیعیان در این زمانها از آرامش و آسایش برخوردار باشند.

اگر گفته شود: آیا امکان ندارد انسان مالک رقبه زمین شود و زمین مانند دیگر اموال شخصی ملک انسان گردد؟

باید گفت: بله، اگر امام مصلحت بداند که انتقال رقبه زمین یا بخشش آن مثلاً به مصلحت مسلمانان است می تواند این کار را بکند و ما منکر جواز آن نمی شویم. ولی سخن مورد ادعا این است که اجازه آنان در احیا چیزی زیادتر از حیثیت احیاء و آثار آن را اقتضا ندارد، و پس از ضمیمه کردن روایات باب با یکدیگر این مفهوم از آن استفاده می شود. اگر گفته شود: اگر اساس ملکیت اعتباری - که نزد عقل و شرع معتبر است - گونه ای از ملکیت تکوینی است - چنانکه پیش از این گفتید - پس چگونه امام می تواند رقبه زمین را بفروشد و چگونه آن ملک مشتری می شود، با آنکه از کار و تلاش او به دست نیامده است؟

در پاسخ باید گفت: مشتری نیز پول را با تلاش و کوشش خود به دست آورده است یا از پدرش - مثلاً - به وی به ارث رسیده است که پدر وی نیز با تلاش و کوشش خود آن را به دست آورده است، پس اساس مالکیت پول نیز با تلاش او یا مورث وی به دست آمده، وارث نیز یک قانون طبیعی است که با نظام حیات هماهنگ است، و زمین خریداری شده بدل از پولی است که با کار خود یا به مورث او به دست آمده است.

و معاملات از امور ضروری بشر است، زیرا هیچکس نمی تواند نیازمندیهای خود را به طور مستقیم برطرف سازد، پس ناچار است که برخی از تولیدات خود را با تولیدات

دیگران معاوضه کند یا بدون واسطه [معامله پایاپای] و یا با واسطه پول، هبه نیز که خرد انسان و اعتبار آن را نیکو می‌شمارد کار نیکویی است که در برابر خدمت مفیدی که دریافت کننده هبه انجام داده انجام می‌شود، و از سوی امام و رهبر صالح کارگزاران بدون ملاک صورت نمی‌گیرد، و این نکته‌ای است در خور توجه.

[اعتبار عقلی مسأله]

از سوی دیگر اعتبار عقلی نیز مساعد همین معناست که باید ارتباط پیشوایان با زمین محفوظ باشد زیرا اینان فرمانروایان شهرها و سیاستگزاران بندگانند و چون زمینها دارای معادن و رودها و کوهها و جنگلها هستند، و این اموال از اموال عمومی است که خداوند برای همه مردم آفریده است، و نظام معاش و معاد آنان بر آن استوار است، اگر فرض شود که اینها با احیا به تدریج از ملکیت عمومی خارج شود و به ملکیت اشخاص درآید، بسا موجب محرومیت فرزندان و نسل‌های آینده می‌شود، و قدرت پیشوایان آینده ضعیف می‌شود، پس عدل و انصاف این را حکم می‌کند که برای مردم چیزی جز آثار کار و کوشش آنان نباشد، و ملکیت زمین جز تابع آبادانی آن قرار نگیرد، به گونه‌ای که اگر آبادانی از بین رفت مالکیت نیز منتفی شود، و اگر احیاکننده آن را رها کرد یا تبدیل به ویرانه‌اش کرد، پیشوای جامعه آن را از دست وی بگیرد و به دیگری که آن را آباد می‌کند واگذار کند، تا زمینها که منبع تغذیه انسان و همه حیوانات است معطل نماند. و اشاره به همین معنا داشت مرسله یونس، از بنده صالح خداوند [امام موسی بن جعفر(ع)] که فرمود:

«زمین از آن خداوند متعال است که آن را وقف بندگان خویش کرده، پس هر که زمین را سه سال پی در پی بدون دلیل معطل گذاشت از دست وی گرفته و به دیگری واگذار می‌شود.»^(۱)

۱- عن العبد الصالح(ع) قال: ان الارض لله تعالى جعلها وقفاً على عباده، فمن عطل ارضاً ثلاث سنين متواليه لغیر ما علة اخذت من یده و دفعت الی غیره. وسایل ۳۴۵/۱۷، ابواب احیاء موات، باب ۱۷، حدیث ۱.

ممکن است همین سخن را در رابطه با زمینهای مفتوح عنوه نیز گفت، بدین صورت که آنچه به مسلمانان به عنوان غنیمت انتقال یافته چیزی نیست جز آنچه کفار با احیا خودشان مالک شده‌اند، و این چیزی جز حاصل تلاش و کوشش آنان نیست، و رقبه زمین به همان حال نخستین که از اموال عمومی و در اختیار فرمانروای جامعه بود باقی است، و اگر خواستی می‌توان بگویی: آنان مالک زمین به تبع آثار آن شده‌اند، و با پیروزی و به غنیمت گرفتن مسلمانان چیزی علاوه بر آن را مالک نمی‌شوند، پس هنگامی که زمین ویران شد به همان حال نخستین پیش از عمران و آبادانی باز می‌گردد. و ممکن است متفرع بر این مسأله نمود این فرع را که اگر مسجدی در سرزمین آباد یا زمین مفتوح عنوه‌ای بنا شده بود آنگاه ولو به ستم ستمگری ویران شد به طوری که به طور کلی دیگر علایم و آثار آن از بین رفت و به صورت زمین مواتی درآمد، در این صورت می‌توان گفت که از حال مسجد بودن خارج شده و دیگر احکام مسجد از قبیل حرمت نجس کردن، درنگ جنب در آن، وجوب تطهیر و مانند آن بر آن مترتب نیست. زیرا وقف تنها در ملک صورت می‌گیرد. و احیا کننده تنها حیثیت احیاء خود را وقف کرده است و مالک رقبه زمین مگر به تبع آثار نبوده است، پس مسجدیت آن نیز به تبع است، پس هنگامی که آثار از بین رفت، موضوع مسجدیت از بین رفته است و عرف نیز پس از خراب و ویران شدن دیگر آن را مسجد نمی‌داند، و آن احکامی که برای مسجد گفته شده برای مسجد بالفعل است، و بقای حق اولویت نسبت به زمین راهم اگر بپذیریم باز مستلزم بقا عنوان مسجدیت نیست، و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل. و اگر خانه یا حمام یا کاروانسرا خانه یا باغی را وقف نمود آنگاه خراب شد و عناوین آن از بین رفت، وقفیت آن نیز از بین می‌رود زیرا ملکیت آن نیز از بین رفته است. علاوه بر اینکه وقف - چنانکه در نبوی شریف آمده - حبس کردن اصل مال و آزاد نهادن منفعت آن است، و با خراب شدن خانه و از بین رفتن آثار آن، هم اصل و هم منفعت آن از بین رفته است، پس چه چیزی به عنوان وقف باقی می‌ماند؟ زیرا عرصه

مگر به تبع آثار مملوکه وقف نشده است.

و ابدی بودن وقف، علاوه بر اینکه دلیلی بر آن - جز اجماعی که ادعا شده - نیست، مشروط به بقای موضوع است.

در بحار به نقل از غیبت شیخ طوسی - قدس سره - درباره سیره صاحب الزمان (ع) آمده است:

«و راههای بزرگ را توسعه می بخشید که به شصت متر می رسید و هر مسجدی را که بر سر راه آن است خراب می کند^(۱)». در این ارتباط می توان به وسایل نیز مراجعه نمود.^(۲)

بله، اگر رقبه زمین را از امام بخرد آنگاه آن را وقف کند، حکم دیگری دارد، و تحقیق مسأله باید در جایگاه خود صورت گیرد.

سخن در این مسأله به درازا کشید، از خوانندگان عزیز پوزش می طلبم، والحمد لله رب العالمین.

۱ - فی سیره صاحب الزمان (ع): و یوسّع الطريق الاعظم فیصیر ستین ذراعاً و یهدم کل مسجد علی الطريق. بحار الانوار ۳۳۳/۵۲، تاریخ الامام ثانی عشر (ع)، باب ۲۷، حدیث ۶۱.

۲ - رک: وسایل ۳۴۷/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۲۰.

مسأله هفتم:

آیا اسلام شرط است؟

بنابراینکه احیاء زمین موات سبب ملکیت رقبه آن باشد - چنانکه به مشهور نسبت داده شده - آیا در این مورد مسلمان و کافر با هم برابرند؟ یا شرط می شود مسلمان باشد و کافر مالک آن نمی شود، اگر چه با اجازه امام باشد؟ و در مورد دوم آیا موجب احقیقیت و اولویت است یا چیزی را موجب نمی شود؟ در این مسأله سخنان فقهای ما مختلف است. [که برخی را یادآور می شویم].

[دیدگاههای فقهای در مسأله]

۱ - در احیاء موات شرایع آمده است:

«و اجازه او [امام] شرط است، پس هنگامی که وی اجازه داد احیا کننده مالک آن می شود اگر مسلمان باشد، و کافر مالک آن نمی شود و اگر گفته شود در صورت اجازه امام (ع) کافر نیز مالک آن می شود، سخن نیکویی است.»^(۱)

۲ - در خلاف، کتاب احیاء موات (مسأله ۴) آمده است:

«اگر امام اجازه داد که ذمی در بلاد اسلام زمینی را احیا کند، در آن صورت با اجازه امام مالک آن می شود، ابوحنیفه نیز همین را گفته. و شافعی گوید: برای امام جایز نیست که چنین اجازه ای را به وی بدهد، و اگر به وی اجازه داد و او احیا کرد مالک آن نمی شود. دلیل ما فرمایش پیامبر (ص) است که فرمود: «هر که زمین مرده ای را احیا کند از آن اوست.» و نیز این فرمایش: «هر که بر روی زمین دیوار بکشد از آن اوست» که این فرمایشات عام است و همه را در بر می گیرد.»^(۲)

۳ - در مبسوط آمده است:

«زمینهای موات نزد ما ویژه امام است و کسی با احیا مالک آن نمی‌شود مگر آنکه امام به وی اجازه دهد. اما ذمی در صورتی که در کشور اسلام زمینی را احیا کند مالک آن نمی‌شود، و نیز کسی که در صدد پناهنده شدن است مالک نمی‌شود مگر اینکه امام به وی اجازه دهد.»^(۱)

۴- ولی در تذکره آمده است:

«مسأله: اگر امام به شخصی در احیاء زمین موات اجازه داد، احیاکننده مالک آن می‌شود اگر مسلمان باشد، و کافر نه با احیا و نه با اجازه امام در احیاء مالک آن نمی‌شود، پس اگر امام به وی اجازه داد و او آن را احیا کرد در نزد علمای ما مالک آن نمی‌شود، شافعی نیز همین را گفته است بر اساس آنچه عامه روایت کرده‌اند که آن حضرت (ع) فرمود: «زمین‌های موات از خدا و پیامبر اوست، آنگاه از سوی من برای شماست ای مسلمانان.» از طریق خاصه نیز روایتی است که از علی (ع) روایت شده که پیش از این گفته شد...

مالک و ابوحنیفه و احمد گویند: فرقی بین مسلمان و ذمی در تملک با احیا نیست، بر اساس عموم گفتار آن حضرت (ع): «هرکه زمین مرده‌ای را احیا کند از آن اوست» و چون احیا سببی از اسباب تملک است، پس مسلمان و ذمی در آن مشترکند. مانند دیگر جهات و اسباب تملک مانند گردآوری هیزم، گیاه، و نیز صید در دارالاسلام.»^(۲)

ظاهر سخن ایشان این است که علمای شیعه بر اشتراط اسلام اجماع دارند. اما ما پیش از این گفتیم که ذیل روایتی را که علامه از عامه نقل کرده در کتب حدیث نیافتیم.

و ظاهر خلاف و مبسوط و تذکره این است که موضوع بحث موات در دارالاسلام است، اما در دارالکفر کفار مالک زمین با احیا می‌شوند و الا به وسیله

غنیمت زمینهای آنان به مسلمانان منتقل نمی شد بلکه بر ملک امام باقی می ماند. و ما پس از این به بحث در این زمینه خواهیم پرداخت.

۵- در احیاء الموات قواعد پس از بیان معنی موات گوید:

«و آن تنها برای امام (ع) است و گیرنده مالک آن نمی شود گر چه آن را احیا کرده باشد تا هنگامی که امام با ظهور وی به او اجازه دهد، پس با احیا مالک آن می شود اگر مسلمان باشد و الا نه... و فرقی بین دو دار [دار الاسلام و دار الکفر] نیست مگر اینکه زمینهای معمور در دارالحرب به ملکیت در می آید همانگونه که دیگر اموالشان به ملکیت در می آید، و زمینهای مواتشان که مسلمانان از آن حفاظت نکرده اند، باز با احیاء چه توسط مسلمانان و چه توسط کفار به ملکیت در می آید، برخلاف زمینهای موات دارالاسلام که کفار با احیا مالک آن نمی شود.»^(۱)

۶- در جامع المقاصد آمده است:

«و نیز شرط است احیاء کننده مسلمان باشد، پس اگر کافر آن را احیا کرد وی در نظر علمای ما مالک آن نمی شود اگر چه احیا با اجازه امام باشد... ولی حق این است که اگر امام برای احیا در جهت مالک شدن اجازه دهد قطعاً تملک حاصل می شود، ولی بحث این است که آیا امام این اجازه را می دهد یا نه، یعنی آیا کافر صلاحیت و اهلیت این کار را دارد یا نه؟ آنچه از روایات و کلمات اصحاب استفاده می شود این است که کفار مالک نمی شوند، و مرادشان این نیست که امام به وی اجازه تملک داده و با این حال او مالک نمی شود.»^(۲)

۷- در دروس در شرایط تملک با احیا آمده است:

«دوم اینکه: احیا کننده مسلمان باشد، پس اگر اهل کتابی که در ذمه اسلام است

۱- قواعد الاحکام ۲۱۹/۱.

۲- جامع المقاصد ۴۰۸/۱، ذیل قول مصنف: لایملکه الاخذ.

با اجازهٔ امام آن را احیا کرد در تملک وی نظر است. چون برخی اینگونه می‌اندیشند که این اختصاص به مسلمانان دارد. و وجه نظر در حقیقت در صحت اجازهٔ امام است برای وی در احیا برای تملک، زیرا اگر امام به وی اجازه داده باشد الزاماً باید بگوییم وی مالک آن می‌شود و شیخ نجم الدین (ره) نیز همین نظر را پذیرفته است.^(۱)

۸- در احیاء موات روضه آمده است:

«آن‌گاه اگر مسلمان باشد با اجازهٔ وی [امام] مالک آن می‌شود، و در ملکیت کافر در صورت اجازهٔ دو نظر است. و اجازه اگر حاصل شود اشکالی در آن نیست که مالک می‌شود، اشکال در جواز اذن امام است از این رو که کافر آیا اهلیت آن را دارد یا نه، و پی‌گیری این مسأله فایده چندانی را در بر ندارد.»^(۲)

۹- در مسالک آمده است:

«کسی که به وی اجازه احیا داده شد مالک می‌شود، ولی آیا این اجازه ویژه مسلمان است یا اینکه می‌تواند به مسلمان و کافر اجازه دهد؟ دو نظر است: از این جهت که حق از آن اوست، پس به هر که خواهد اجازه می‌دهد، همانگونه که می‌تواند آن را ببخشد یا به هر که خواهد بفروشد چه مسلمان باشد و چه کافر. و دیگر اینکه ظاهر روایات گذشته این بود که کافر اهلیت تملک این اراضی با احیا را ندارد. خلاصه کلام اینکه: اگر امام به عنوان تملک به وی اجازه دهد، در نزد ما ملکیت وی بی اشکال است، چون امام معصوم است و الاً صحیح نیست، پس اختلاف در این مورد نزد ما کم فایده است، به خلاف اهل سنت که نزاع نزد آنان همچنان باقی است اگر چه وی اجازه دهد، چون آنان وی را جایز الخطا می‌دانند.»^(۳)

از سخنان محقق ثانی و شهیدین آشکار می‌شود که آنان از امام در این مقام خصوص امام معصوم را اراده کرده‌اند، پس بیان اشتراط اسلام در کسی که امام معصوم به وی اجازه داده است، در حقیقت بیان تکلیف و وظیفه برای معصوم است، و این کم فایده است بلکه خلاف ادب نیز هست چونکه آن بزرگواران به وظایف خود داناترند، ولذا بحث را به یک نزاع صغروی بازگردانده‌اند که آیا امام یک چنین اجازه‌ای را به کافر داده است یا نه؟ ولی ایرادی که به بیان اینها وارد است این است که **اولاً**: بیان سیره و وظیفه امام معصوم برای تأسی به او در مقام عمل از موضوعاتی است که فواید زیاد بر آن مترتب است. **ثانیاً**: ما بارها گفتیم که زمین از اموال عمومی است که خداوند متعال آن را برای همه مردم قرار داده و آنچه در زمین است را برای همه آفریده است، همانگونه که قرآن کریم بدان تصریح دارد، و مردم در معاش و معاد خود بدان نیازمندند، و مانند این چیزها ملک شخصی افراد قرار داده نشده است، نهایت امر اینکه در اختیار سیاستگزار امت و حاکم به حق آنان در هر عصر و زمان قرار داده شده تا زمینه ستم و دشمنی و نزاع پیش نیاید، پس مراد به امام در این سنخ از مسایل سیاسی، اقتصادی مفهوم اعم آن است که شامل حاکم صالح در زمان غیبت نیز می‌شود، و نظری در اینگونه امور متبع است، از اینرو بحث در اینگونه مسایل پرفایده است.

و ظاهراً حصول تملک با اجازه امام برای هرکسی صلاح اسلام و مسلمانان بداند بی اشکال است، مسلمان باشد یا کافر. اگر چه فرض اینکه تملک کفار نسبت به رقبه زمینهای کشورهای اسلامی صلاح و مصلحت باشد از نادرترین فروض است، زیرا سلطه بر اراضی، مقدمه سلطه بر جمع شئون جامعه است «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» «خداوند برای کافران بر مؤمنان راهی را قرار نداده است» ولی محل بحث در اینجا صورت اجازه در تملک نیست، بلکه آنچه در اینجا بحث می‌شود این است که احیایی که به مقتضای ظهور روایات احیاء و فتاوای مشهور متأخرین فقها سبب ملکیت شمرده می‌شود آیا با همان اجازه امام کافی است یا اینکه اسلام احیا

کننده نیز شرط است، و این همانگونه که روشن است غیر از عنوان اجازه تملک است. و ممکن است برای امام شرعاً جایز باشد که به کافر اجازه احیا بدهد و عملاً نیز اجازه بدهد ولی برای وی ملکیت به طور مطلق یا در زمینهای بلاد اسلامی حاصل نشود.

۱۰- در مغنی ابن قدامه حنبلی آمده است:

«بین مسلمان و ذمی در احیا فرقی نیست، احمد بدین مضمون تصریح کرده است، مالک و ابوحنیفه نیز همین را گفته‌اند. مالک [ظاهراً شافعی] گوید: در سرزمینهای اسلامی ذمی با احیاء مالک نمی‌شود، قاضی گوید: این مذهب جماعتی از اصحاب ماست، بر اساس فرمایش پیامبر (ص) «زمینهای موات از آن خدا و پیامبر وی آنگاه از سوی من برای شماست» که زمینهای موات را صیغه جمع (موتان) آورد. و آنها را برای مسلمانان قرار داده، و زمینهای موات هر کشوری از حقوق آن کشور است و چون کشور اسلامی است پس موات آن نیز برای مسلمانان است، مانند مرافق زمینهای ملکی. و دلیل ما عموم فرمایش پیامبر (ص) است که «هر که زمین مرده‌ای را آباد کند از آن اوست» و چون احیا سببی از اسباب تملیک است و مسلمان و ذمی مانند دیگر اسباب در آن مشترکند. و حدیثی را که بدان استناد کردند برای ما شناخته شده نیست، برای ما این حدیث شناخته شده است که فرمود: «گستره زمین برای خدا و پیامبر اوست، آنگاه پس از آن برای شماست. و هر که زمین مرده‌ای را احیاء کند رقبه آن برای اوست.»^(۱)

اینها برخی از کلمات بزرگان در این مسأله بود، و خلاصه آن این است که این مسأله در بین فقهای فریقین (شیعه و سنی) اختلافی است.

[دلایل اشتراط اسلام]

برای اشتراط اسلام به دلایل ذیل استناد شده است.

دلیل اول: اجماع، که از عبارت تذکره و جامع المقاصد استفاده می‌شد.

«اما اشکالی که بدان وارد است این است که اولاً: چنین اجماعی وجود ندارد، زیرا بسیاری از بزرگان خلاف آن را ابراز داشته‌اند، همانگونه که در برخی کلمات آمده بود.

کتاب جواهر در این ارتباط می‌نویسد:

«و اما اجماع مزبور ما بدان دست نیافتیم، بلکه شاید خلاف آن دیده شود، زیرا آنچه از صریح مبسوط و خلاف و سرائر و جامع الشرائع و ظاهر مذهب و لمعه و نافع نقل شده عدم اعتبار اسلام است.»^(۱)

و ثانیاً: بر فرض وجود اجماع در مسئله، چنین اجماعی حجت نمی‌باشد، زیرا احتمال دارد که ملاک و مستند اجماع کنندگان بعضی روایاتی باشد که بزودی از آنها بحث خواهیم نمود. و از طرفی این مسئله از آن مسائل اصولی نیست که قدماء ما از ائمه (ع) تلقی کرده باشند و سینه به سینه به ما رسیده باشد؛ بلکه از مسائل تفریعی و استنباطی است و در اینگونه مسائل نه اجماع فقهاء و نه شهرت آنان اعتباری ندارد.

دلیل دوم: صحیحیه کابلی است که قبلاً ذکر شد، و در آن، دو جمله آمده که قابل استدلال است: یکی این که:

«هرکس از مسلمانان زمینی را احیاء کند...» و دیگر: این که: «اگر یکی از مسلمانان آن زمین را به دست آورد...» که ظاهراً قید مسلمان بودن در موضوع حکم دخالت دارد و برای احتراز است و الا ذکر آن لغو به حساب می‌آید.

و ما در جای خود این مسأله را مورد گفتگو قرار داده‌ایم که مفاهیم از قبیل ظهور فعل اند نه ظهور لفظ به عنوان لفظی که برای موضوع قرار داده شده است؛ چون هنگامی که کاری از فاعل مختار عاقل صادر می‌شود، نزد عقلا بدین مفهوم است که با اختیار وی برای نتیجه عادی که از آن فعل انتظار می‌رود صادر شده است. و از جمله

افعال انسان تلفظ به الفاظی است که برای هدفی وضع شده است، و قیود از آن مورد است. پس تلفظ به قید چه وصف باشد یا شرط یا غیر آن، به عنوان اینکه فعل اختیاری گوینده است چون برای هدفی طبیعی که از قید انتظار می‌رود از گوینده صادر شده است، مفهوم آن این است که در موضوع حکم دخالت دارد، و مقید بدون آن تمام موضوع برای حکم نیست.

بله ممکن است که به جای این قید، قید دیگری می‌نشست، همانگونه که واضح است. در هر صورت هنگامی که ظاهر صحیحۀ تقید به اسلام است، دیگر روایات مطلقه باب قهراً بر آن حمل می‌شود.

دلیل سوم: صحیحۀ عمر بن یزید که پیش از این گذشت، که در آن آمده بود: «کسی از مؤمنان که زمینی را احیا کند از آن اوست» و چگونگی استدلال به این روایت نیز از مطالب گذشته آشکار می‌شود. و «مؤمن» اگر مفهوم عام از آن اراده شده باشد که مانند مفهوم «مسلم» است و الا قید دیگری اخص از مسلمان است.

دلیل چهارم: صحیحۀ دیگری که داستان مسمع و حمل مال نزد امام صادق (ع) را بازگو می‌کرد و در آن روایت آمده بود:

«و هر چه از زمین در دست شیعیان ماست آنها در آن درگشایند تا قائم ما قیام کند تا اجاره آنچه را در دست آنان است جمع آوری کند و زمین را در دست آنان واگذارد. و اما آنچه در دست غیر شیعیان است، کسب آنان از زمین بر آنان حرام است تا زمانی که قائم ما قیام کند و زمین را از آنان باز ستاند و با حقارت آنان را بیرون راند»^(۱)

بنابر اینکه مراد از زمین در روایت عام باشد، اما اگر الف و لام را برای عهد بگیریم و بگوییم مراد زمینهایی بوده که بدون جنگ به دست آمده مانند زمینهای بحرین در این صورت مجالی برای استدلال بدان در این مورد نیست.

۱ - کافی ۴۰۸/۱، کتاب الحجّه، باب انّ الارض کلّها للامام، حدیث ۲. و نیز وسایل ۳۸۲/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۲.

دلیل پنجم: روایتی است که از پیامبر (ص) روایت شده بود که: «گستره زمین از آن خدا و پیامبر اوست آنگاه از سوی من برای شماست» و نیز آنچه در تذکره آمده بود: «آنگاه آن برای شماست ای مسلمانان» ولی اشکالی که بدان وارد است این است که آنچه در تذکره آمده است ما آن را در کتابهای حدیث نیافتیم. و شاید مخاطب «لکم» برای شما [در روایت عامه] همه مردمند نه خصوص مسلمانان. ما از ابن قدامه نیز نقل کردیم که گفت: از چنین روایتی اطلاعی در دست نیست. و امثال ابن قدامه به روایات خودشان آگاه‌ترند جمع بین روایات مطلقه دال بر احیاء و این روایات مقیده بدین صورت است که مطلق حمل بر مقید شود و نیز عمومات با آن تخصیص بخورد، پس اجازه از پیامبر اکرم (ص) با امیرالمؤمنین (ع) تنها برای مسلمانان یا مؤمنان، یا شیعه صادر شده است. علاوه بر اینکه شک در تحقق اجازه برای دیگران نیز کافی است که بگوییم آنان با توجه به اینکه زمین از آن پیامبر و امام است، مجاز به چنین تصرفی نمی‌باشند. و بر فرض تحقق اجازه در مورد خاصی برای کافر باز ممکن است گفته شود احیاء وی برای او ملکیت نمی‌آورد، پس تملک متوقف بر اجازه و اسلام است با هم، همانگونه که اجماع علمای ماست - که از تذکره و جامع المقاصد به دست می‌آید - که ظاهر اجماع این است که غیر مسلمان مالک زمین نمی‌شود، هرچند امام به وی اجازه داده باشد پس مقتضای اجازه برای او فقط جواز تصرف و احقیق است. و این نکته‌ای است در خور توجه.

[دلایل عدم اشتراط اسلام]

بر تعمیم موضوع و عدم اشتراط اسلام نیز به دلایلی استدلال شده است: دلیل اول: اطلاعات روایات احیا با توجه به گستردگی آن و با توجه به اینکه در مقام بیان اند، بلکه برخی از آنها با لفظ عام آمده است، مانند صحیح محمد بن مسلم «هر قومی که زمین را احیا کند» که مسلمان و کافر را در بر می‌گیرد. و تقید به مسلمین یا

مؤمنین که در کلام امیرالمؤمنین (ع) در صحیحہ کابلی و عمر بن یزید آمده موجب تقیید در این روایات گسترده که از پیامبر (ص) و امام باقر و امام صادق علیهم السلام رسیده نمی شود، زیرا حمل مطلق بر مقید در شرایطی است که وحدت حکم احراز شود، و این در احکام الهی عمومی است که برای همه زمانهاست؛ اما در احکام حکومتی ممکن است به حسب موضوع عموماً و خصوصاً و به حسب اختلاف شرایط زمان و مصالح متفاوت باشد.^(۱)

علاوه بر اینکه احتمال دارد ذکر مسلمین یا مؤمنین برای بیان عنایت خاص به آنان باشد، یا بخاطر غلبه و ابتلاء آنان مطرح شده است نه اینکه حکم به آنان اختصاص یافته باشد، و همین دو نکته احتمالی برای رفع محذور لغویت در ذکر قید اسلام و ایمان کافی است. علاوه بر این اثبات حکم برای موضوع خاص، آن حکم را از غیر آن موضوع نفی نمی کند، زیرا این از قبیل مفهوم لقب است که حجت نیست.

و مؤید تعمیم است آنچه ما بارها یادآور شدیم که نظام تشریع صحیح موافق نظام تکوین است، و اساس ملکیت اعتباری در شرع همان ملکیت تکوینی است، و ملکیت آثار احیاء چیزی است که نظام تکوین آن را اقتضا می کند بدون آنکه بین مسلمان و کافر تفاوتی قائل شود، زیرا هر یک از اینها تکویناً مالک فکر و قوا و جهاز فاعلیت خویشند، پس قهراً مالک آثار فعل خویش می باشند، و اگر فرض کنیم که احیاء زمین باعث

۱ - بنابر مبنای استاد مدظله که مفاد روایات احیاء اراضی موات را از مقوله احکام حکومتی می دانند، این بحث که آیا اسلام یا ایمان یا سایر شروط احتمالی در احیاء کننده شرط است یا نه؟ به کلی لغو و بی مورد است؛ زیرا وقتی اختیار احیاء اراضی موات در دست حکومت حقّه در هر زمان باشد هرآنچه را آن حکومت صلاح دید عمل می کند؛ چه بسا مصلحت دید به کفار اجازه احیاء و تملک دهد، و چه بسا فقط اجازه تصرف.

و در مورد زمان غیبت که تحلیل و ارفاق از طرف ائمه علیهم السلام مطرح می باشد، نیز سابقاً اشاره شد که تحلیل حکم حکومتی است، و در زمانی که ائمه ما علیهم السلام قدرت و حاکمیتی ندارند تحلیل به معنای حکم حکومتی معنای معقولی ندارد؛ بلی اجازه احیاء به معنای بیان حکم الهی متصور است. (مقرر)

ملکیت رقبه زمین می شود باز فرقی بین مسلمانان و کافر نیست، و فرق گذاشتن یک امر بی مبنایی است.

مگر اینکه گفته شود: ملکیت کفار برای رقبه زمین در کشورهای اسلامی چون موجب سلطه تدریجی آنان بر سیاست و اقتصاد و فرهنگ مسلمانان می شود شارع مقدس نخواست است که چنین کاری صورت گیرد.

به عبارت دیگر مقتضی ملکیت اگر چه در هر دوی آنها موجود است ولی زیان سلطه کافر به کشورهای اسلامی و شئون مسلمانان مانع از اعتبار ملکیت برای آنان شرعاً شده است، و در صورتی که ما قائل به آن شویم قدر متیقن در مورد مسلمان است اما برای کافر تنها جواز تصرف یا احقیقیت می باشد. و در اینجا نکته ای است در خور توجه.

دلیل دوم: اینکه مورد موثق محمد بن مسلم و صحیحۀ ابوبصیر و مرسلۀ صدوق زمینی است که متعلق به ذمی بوده است و «تخصیص مورد» جایز نیست.

در موثق محمد بن مسلم آمده است که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن زمین از یهود و نصاریٰ پرسیدم، فرمود:

«اشکالی در آن نیست، پیامبر خدا (ص) بر اهل خیبر پیروزی یافت، با آنان قرارداد بست که زمینها در دستشان باشد در آن کار کنند و آبادش سازند؛ و من اشکالی در آن نمی بینم که تو چیزی از آن را بخری، و هر قومی که چیزی از زمین را احیا کنند و در آن کار کنند، آنان سزاوارتر بدان هستند و آن برای آنهاست.»^(۱)

و در صحیحۀ ابوبصیر آمده است که گفت: از امام صادق (ع) از خریدن زمین از اهل ذمه پرسیدم، آن حضرت (ع) فرمود:

۱ - محمد بن مسلم قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن الشراء من ارض اليهود والنصارى، فقال: ليس به بأس قد ظهر رسول الله (ص) على اهل خیبر فخارجهم على ان يترك الارض في ابدیهم يعملونها و یعمرونها فلا یری بها بأساً لوائك اشتریت منها شیئاً، و ایما قوم احیوا شیئاً من الارض و عملوها فهم احق بها و هی لهم. وسایل ۱۱/۱۱۸، ابواب جهاد عدو، باب ۷۱، حدیث ۲.

«اشکالی ندارد که چیزی را از آنها بخری، هنگامی که در آن کار کنند و آن را آباد سازند آن برای آنهاست. و هنگامی که پیامبر خدا (ص) بر خیبر پیروزی یافت و یهود در آنجا زندگی می‌کردند، با آنان پیمان بست که زمین در دستشان باشد در آن کار کنند و آبادش سازند.»^(۱)

مرسله صدوق نیز مانند همین روایت است.^(۲)

ملاحظه می‌فرمایید که امام (ع) به جواز خریدن زمینهای یهود و نصاریٰ حکم فرموده، و بر زمین‌های آنها حکم کلی حاکم بر احیاء را منطبق ساخته و فرموده زمین برای احیاء کننده است، و اگر احیاء سبب ملکیت رقبه زمین باشد - چنانکه مفروض نزد آقایان همین است - پس مجالی برای استثناء کافر از آن نیست، چون تخصیص مورد ناپسند است. ولی اشکالی که بدان وارد است اینکه: زمینهای خیبر زمینهای خراج بوده و رقبه آن برای یهود باقی نمانده بلکه منتقل به مسلمانان یا پیامبر (ص) شده است، پس مراد از خریدن در این روایات خریدن آثار احیاء و عمل یهود است، و به همین روایات ما نیز استناد کردیم که گفتیم احیاء سبب ملکیت رقبه زمین نیست، بلکه دلالت آن بر ثبوت احقیقیت و اولویت واضح است.

دلیل سوم: همه فقهای ما اتفاق دارند بر اینکه زمینهایی که با جنگ گشوده شده (مفتوح عنوه) از کفار به مسلمانان به عنوان اینکه مسلمانند منتقل می‌شود، اگر چه کفار با احیاء مالک آن شده باشند؛ و اگر احیاء کفار تملیک آور نبود، یا در احیاء اجازه نداشتند واجب بود که زمین بر ملک امام یا اباحه اصلی خود باقی می‌ماند، و در جواهر به این

۱ - ابوبصیر قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن شراء الأرضين من أهل الذمة فقال (ع): لأبأس بان يشتريها منهم، إذا عملوها و أحيوها فهي لهم. و قد كان رسول الله (ص) حين ظهر على خيبر و فيها اليهود خارجهم على أن يترك الأرض في أيديهم يعملونها و يعمرونها. وسایل ۳۳۰/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۴، حدیث ۱.

۲ - رک: وسایل ۳۲۷/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۱، حدیث ۷.

دلیل استناد شده است.^(۱)

ولی ممکن است گفته شود: احیاء زمینها توسط کفار پیش از طلوع اسلام بوده است. و آنان اگر چه به حکم عقلا مالک زمینهای خود بوده‌اند، از این جهت که مالک قوی و نیروی کار خود بوده‌اند پس قهراً نتیجه کار آنان نیز متعلق به آنان می‌باشد، ولی پس از نزول آیه انفال و قرار گرفتن آن برای پیامبر یا امام و توقف تصرف در آن بر اجازه امام محتمل است که این اجازه به کفار تعمیم داده نشده باشد، یا اینکه ملکیت آنان به خاطر مصالحی که مورد نظر بوده متوقف بر اجازه امام و اسلام آنان شده باشد، و در دو صحیحہ کابلی و عمر بن یزید فرض این است که تنها به مسلمانان و مؤمنان اجازه داده شده است. بله، این روایت که به طور مطلق می‌گوید: «هر که زمین را احیا کند از آن اوست» نیز وجود دارد و مطلق است ولی استدلال به آن به دلیل اول باز می‌گردد و دلیل مستقلى نیست.

خلاصه سخن اینکه: ممکن است پیش از نزول آیه انفال و پس از نزول آن فرق باشد، و سببیت احیاء برای ملکیت آنان پیش از نزول آیه برای پس از آن مفید نیست. مگر اینکه گفته شود: حکم به اینکه زمینهای مفتوح عنوه برای مسلمانان است شامل فتوحات پس از نزول آیه نیز می‌شود، زیرا مصداق بارز آن زمینهای عراق است که در زمان عمر فتح شد، و شاید بسیاری از آنها پس از نزول آیه احیا شده است، پس مجالی برای فرق از این جهت نیست.

بله، ممکن است بین موات در بلاد کفر و موات در کشورهای اسلامی فرق گذاشته شود، و گفته شود: احیاء در اول بصورت مطلق بر اساس قاعده و اقتضای طبیعت مفید ملکیت است، بر خلاف دوم، زیرا مالکیت کفار نسبت به زمینها در بلاد اسلامی موجب سلطه آنان بر شئون مسلمانان می‌شود، و شارع آن را ممنوع کرده است چه اجازه از آن

صادر شده باشد یا صادر نشده باشد.

بر اساس این تقسیم بندی نیز دو صحیحه کابلی و عمر بن یزید که می‌گویند: امیرالمؤمنین (ع) اجازه در احیا داده به همین برداشت حمل می‌شود، چون اجازه آن حضرت از بلاد کفر منصرف است. ولی آنچه کار را آسان می‌کند این است که ما در مسأله پیشین به تفصیل یادآور شدیم که اگر بخواهد احیاء موجب ملکیت رقبه زمین باشد مورد اشکال است، هر چند احیا کننده مسلمان باشد، بلکه اگر امام آن را تملیک کسی کرد مسأله دیگری است.

و ملکیت نسبت به حیثیت احیاء و آثار آن همانگونه که بارها یادآور شدیم امری است که نظام تکوین آن را اقتضا می‌کند، و عقلاً بر صحت آن حکم می‌کنند و در این رابطه تفاوتی بین مسلمان و کافر نیست، زیرا هر یک از اینها مالک فکر و قوا و ابزار فاعلیت خویش است به صورت تکوینی پس قهراً مالک آثار فعل خویش نیز می‌باشد، و نظام تشریع صحیح چیزی است که هماهنگ با نظام تکوین باشد، و دلالت بر همین معنا داشت در خصوص کافر موثقه محمد بن مسلم و صحیح ابو بصیر که پیش از این گذشت. البته همانگونه که گفتیم: تصرف متوقف بر اجازه است، اما رقبه زمین حاصل کار و تلاش احیا کننده نیست تا مالک آن باشد. و این امری است واضح و آشکار.

ممکن است همین نظریه را در مورد اراضی مفتوح عنوه نیز پذیرفت، زیرا آنچه از کفار به مسلمانان با غلبه و غنیمت منتقل می‌شود، چیزی جز آنچه آنان با احیاء خودشان مالک شده‌اند نیست، و آن همان آثار عمل و کار و تلاش آنان است.

و اما رقبه زمین همواره بر حال اولیه خود که از اموال عمومی است و خداوند برای همه مردم آفریده است باقی است.

و اگر خواستی می‌توانی بگویی که آنان مالک زمینند ولی به اعتبار آثار آن، و با غلبه بر آنان مسلمانان چیزی زیاده‌تر از آن را مالک نمی‌شوند، و اگر زمین ویران شد به همان حال پیش از احیاء و عمران خود باز می‌گردد و آنچه در موثقه محمد بن مسلم و

صحيحه ابو بصير ملك اهل ذمه قلمداد شده است، همان آثار احیاء است که پس از پیروزی و در اختیار قرار گرفتن زمین از سوی پیامبر اکرم (ص) برای آنان حاصل شده است. نه آنچه از قبل در اختیارشان بوده و به مسلمانان منتقل شده است. و در احیاء موات روضه پس از قول مصنف که می نویسد: «وکسی که آن را احیا کرده مالک آن می شود در صورت غیبت امام» می گوید:

«در این زمینه مسلمان و کافر برابرند، به خاطر عموم «هر که زمین مرده ای را احیا کند برای اوست» و این مشکلی را ایجاد نمی کند که در صورت ظهور امام برای وی باشد. زیرا این کمتر از حق آن حضرت، مانند خمس و غنایم بدون اجازه امام، در دست دیگران نیست، زیرا اینها در دست کافران و مخالفان است در زمان غیبت به صورت ملکیت و نمی توان آن را از آنها گرفت، و در اینجا اولی است.»^(۱) و در احیاء الموات جامع المقاصد آمده است:

«مخفی نماند که اشتراط اجازه امام (ع) در زمان ظهور اوست، اما در زمان غیبت نه، زیرا در این صورت احیاء ممتنع می نماید.

و آیا در زمان غیبت کافر با احیا مالک می شود؟ در برخی از حواشی منسوب به شیخ شهید ما در قواعد در بحث انفال خمس دیدم که مالک می شود و گرفتن آن از وی حرام است، و محتمل نیز همین است. و دلالت بر آن دارد اینکه مخالف و کافر در زمان غیبت حق خود را از غنیمت مالک می شوند و نمی توان چیزی را از دست کسی که چیزی در دست آن است مگر با رضایت وی گرفت و به همین گونه است سخن در حق ائمه (ع) از خمس نزد کسی که اعتقادی به خمس ندارد، و بلکه حق دیگر اصناف مستحقین خمس بخاطر شبهه اعتقاد به اینکه مصرف آن برای آنها حلال است، پس زمین موات اولی است.

و به همین جهت نمی توان زمین خراج را از مخالف و کافر گرفت. و جایز نیست گرفتن خراج و مقاسمه را از آنان مگر به دستور سلطان جور، و این از اموری است که بر آن اتفاق است. و اگر کسی زمین خراج را فروخت به اعتبار مایملک آن صحیح است، اگر چه کافر باشد، و در این هنگام است که عمومات مانند «من احیا ارضاً میتتاً فیهی له - هر که زمینی را آباد کند برای اوست» بر اساس ظاهر آن در زمان غیبت جریان می یابد، و تخصیص منحصر به زمان ظهور است و باید به ظاهر آن حمل شود، و این نظر درست و سنجیده ای است.»^(۱)

علاوه بر اینکه می توان برخی از آنچه را از این دو بزرگوار فرمودند مورد انکار قرارداد، و نیز می توان آنچه را آنان فرمودند مورد اتفاق است، کلیت آن را منع نمود، چند اشکال به سخنانشان وارد است:

اولاً: ما پیش از این گفتیم که احیاء ولو در زمان غیبت مشروط به اجازه است، زیرا مقتضای اینکه می گوئیم انفال برای امام است و دیگران نمی توانند بدون اجازه او تصرف کنند چنین شرطی است. بله، اجازه عام کافی است همانگونه که بر اساس روایات تحلیل و روایات احیاء و سیره مستمره که منعی هم بر آن نرسیده، ادعا شده است.

ثانیاً انفال که از جمله آنها زمین موات است، چنانکه از ظاهر کلمات آنان استفاده می شود ملک شخص امام معصوم نیست، بلکه اموال عمومی است که خداوند برای همه مردم تا روز قیامت آفریده است و معاش و معاد مردم بر اساس آن می چرخد، نهایت امر اینکه در اختیار امام به عنوان اینکه سیاست گزار مسلمانان است قرار گرفته تا استبداد و ظلم و دشمنی در بین مردم به وجود نیاید، و زمان غیبت شرعاً زمان هرج و مرج نیست و وظایف امامت معطل نمی ماند، پس بناچار کسی که شرایط حکمرانی را دارد متصدی آن می گردد، و برای آنان در شئون حکومت همان اختیاراتی است که

برای ائمه معصومین علیهم السلام بوده است، اگر چه عصمت و مقامات عالیه آنان برای اینان نیست - همانگونه که بارها در مباحث کتاب یادآور شدیم^(۱) - پس امور انفال و از آن جمله امور اراضی به آنان باز می‌گردد. و آنان طبق مصالح می‌توانند به کسی اجازه دهند و یا کسی را از آن منع کنند. و بر همین مبناست که اگر این را به صلاح اسلام و مسلمین می‌دانند می‌توانند به کفار نیز اجازه احیا بدهند، اگر چه تملیک اراضی کشورهای اسلامی به کافر غالباً مخالف مصلحت است، چرا که غالباً مقدمه سلطه آنان بر مسلمانان است.

همه اینها در صورتی است که در زمان غیبت حکومت حقه‌ای تشکیل گردد. اما در صورتی که به هر دلیل چنین حکومتی تشکیل نشود، ظاهراً صلاح اسلام و مسلمین به خاطر حفظ نظام به اندازه امکان رعایت همان مسائلی است که این دو بزرگوار بیان فرمودند، تا آنگاه که امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) ظاهر گردد و نظر خویش را ارائه فرماید.

مسئله هشتم:

حکم زمینهای آباد هنگامی که موات شود

اگر زمینهای آباد به ویرانی گراید و موات شود، اگر اهل آن از آن به طور کلی اعراض کرده باشند و این معنا احراز شود، زمینها به ملکیت امام باز می‌گردد، و حکم آن حکم

۱ - ظاهر این جملات استاد مدّظله دلالت بر این دارد که اختیارات ولیّ فقیه همانند اختیارات امام معصوم است، و لکن بر اساس مبنای ایشان در اصل ولایت فقیه که با انتخاب و بیعت مردم منعقد خواهد شد، محدوده و شرایط و زمان آن نیز در اختیار مردم می‌باشد، برخلاف اختیارات امام معصوم. معظم له در نوشته‌های اخیر خود مانند: دو جزوه: ولایت فقیه و قانون اساسی، و حکومت مردمی و قانون اساسی صریحاً اختیارات ولیّ فقیه را محدود دانسته‌اند؛ و این نظریه عیناً با مبنای اصلی ایشان مطابق است که اصل ولایت و حاکمیت فقیه جامع‌الشرایط با بیعت و انتخاب مردم منعقد می‌شود. بلی کسانی که ولایت فقیه را با نصب از ناحیه ائمه علیهم السلام می‌دانند راهی جز التزام به ولایت مطلقه ندارند، زیرا ادّله نصب از هر جهت مطلق است. (مقرر)

دیگر زمینهای موات است و عموم ادله آن شامل آن نیز می‌گردد. زیرا مردم مسلط بر مالها و جانهای خود هستند، و همانگونه که انسان می‌تواند با کار و تلاش خود چیزی را به ملکیت خود در آورد به همان شکل می‌تواند چیزی را از ملکیت خود خارج سازد، و اینکه اعراض چیزی را از ملکیت خارج سازد امری است که عرف با آن مساعد است، و حاکم در باب املاک و حقوق همان عرف است. و اگر اهل آن نابود شوند و همه به هلاکت رسند، باز زمینها یشان برای امام است؛ و ما در گذشته این مورد را از انفال برشمردیم و روایاتی نیز بر آن دلالت داشت، یا به عنوان موات شدن یا به عنوان میراث بدون وارث؛ اگر چه فرق بین این دوازده جهت مصرف محتمل است، زیرا احتمال دارد که دومی [میراث بدون وارث] به طور مطلق متعین در فقرا یا فقرای محل باشد. ولی ظاهر روایات و فتاوی که در زمینهایی که اهل آن نابود شده‌اند این است که این خود موضوع مستقلی است در کنار میراث بدون وارث. در این رابطه به مباحث ما در گذشته در قسمت دوم از انفال مراجعه شود.

اما اگر اعراض ثابت نشود، و مردم آن نابود نشده باشند، در آن صورت یا صاحب آن معلوم و معین است یا نه؟ پس این صورت بر دو قسم است:

قسمت اول: آنجا که صاحب آن معلوم و معین است. بحث در این است که آیا با موات شدن از ملکیت مالک آن خارج شده است و به طور مطلق به اصل آن باز می‌گردد یا اینکه به طور مطلق خارج نشده، یا تفصیل قائل شویم یعنی اگر ملکیت آن به احیا باشد با موات شدن خارج می‌شود؛ یا ملکیت آن از راه دیگری غیر احیا [مثل ارث و خریدن و نظائر آن] باشد که با موات شدن خارج نمی‌شود؟

در مسأله وجوه بلکه اقوالی است، و بسا این نظریه‌ها به شش نظر برسد، گرچه برخی از آنها همانگونه که خواهیم گفت در طول برخی دیگر قرار می‌گیرد.

نظریه اول: اینکه زمین در ملکیت صاحب اول خود به صورت مطلق باقی می‌ماند،

در جواهر آمده است:

«آنچه از مبسوط و مهذب و سرایر و جامع و تحریر و دروس و جامع المقاصد نقل شده است این است که بر ملک وی یا وارث وی باقی می ماند، بلکه گفته شده پیش از سخن فاضل در تذکره مخالفی برای وی شناخته نشده است.»^(۱)

این سخن نظر صاحب جواهر نیز هست، بلکه شاید مشهور بین متأخرین از اصحاب ما باشد، ولی در اشتها آن بین متقدمین اشکال است، بلکه چنانکه آینده روشن خواهد شد چنین چیزی نبوده است.

نظریه دوم: بصورت مطلق از ملک وی خارج شده است، پس هر کسی می تواند مانند دیگر موات آن را احیا کند، و اولی هیچ حقی بدان ندارد. البته من کسی را که به این نظر تصریح کرده باشد تاکنون ندیده ام، اگر چه از برخی عبارات استفاده می شود. نظریه سوم: بین ملکیت با احیا، و ملکیت با خریدن یا بخشش یا وراثت و مانند آن، تفصیل قائل شویم و بگوییم: در مورد اول با از بین رفتن آثار حیات ملکیت وی زایل می شود، ولی در موارد بعد همچنان بر ملکیت وی باقی است. گفته اند از همین مورد است زمینهای خراج هنگامی که موات شوند، چون صاحب آن که عنوان مسلمین است را می شناسیم، و از راه غیر احیا برای آنان حاصل شده است، صاحب جواهر در این ارتباط می نویسد:

«گفته شده بسا مشعر به همین نظریه (نظریه سوم) است عبارت وسیله؛ و همین نظر را مسالک و روضه بعد از آنکه از جماعتی از جمله علامه در برخی فتاواش آورده است. نقل کرده، در تذکره نیز سخنی متمایل با این نظریه گفته شده؛ در کفایه نیز آمده است: «این سخن به قواعد نزدیک تر است» در مفاتیح گفته: «این مناسب ترین شیوه برای جمع بین روایات است» و در جامع المقاصد گفته: «این نظریه بین اصحاب مشهور است.»^(۲)

نظریه چهارم: به مجرد موات شدن از ملک وی خارج نمی‌شود، و در صورتی که دیگری آن را احیا کند و بر آن تسلط یابد از ملک وی خارج می‌شود. و برخی فقها این نظریه را به صورت احتمال ذکر کرده‌اند. و این نظر موجه می‌نماید زیرا با این نظریه می‌توان بین استصحاب ملکیت اول و ادله‌ای که دلالت بر مالکیت احیاکننده دوم دارد - مانند صحیحہ کابلی و غیر آن - جمع نماییم. پس ملکیت اولی تا زمان احیاء دومی باقی است.

نظریه پنجم: بر ملکیت اولی باقی است، ولی دیگری نیز می‌تواند آن را احیا کند و اجاره آن را به اولی یا ورثه او بپردازد، و دومی به احیا حق از دیگران است، این نظر را مسالک^(۱) به مبسوط و محقق در کتاب جهاد و نیز به اکثریت نسبت داده است.

نظریه ششم: از مالک نخستین یا حاکم در صورت امکان، اجازه بگیرد، و الاً شخصاً آن را احیا کند، دروس قائل به این نظریه شده است.

ولی عمده شناخت نظریه صحیح در میان سه نظریه اول است.

گاهی به ذهن می‌رسد که این مسأله به نظریه ملکیت رقبه زمین مبتنی است؛ اگر گفتیم زمین به ملکیت در می‌آید اصل اقتضا می‌کند که بر ملک مالک نخستین باقی باشد، چون طبع ملکیت بقاء و استمرار است مگر آنکه با یکی از نوافل عرفی یا شرعی به دیگری منتقل شود.

و اگر ما قائل به عدم ملکیت رقبه شدید قاعده اقتضا می‌کند که به طور کلی به امام بازگردد، چون علت اختصاص، که احیا و آثار آن باشد، از بین رفته است؛ و اینکه علت حدوث علت بقاء باشد یعنی احیاء که سبب حدوث ملکیت می‌باشد سبب بقاء آن نیز باشد، نیاز به دلیل قطعی دارد. بلکه ظاهراً در مورد احیاء آنچه موضوع حق است برای احیاء کننده همان آثار حیات است که از بین رفته است.

در هر صورت ما در اینجا برخی از عبارات فقها را یادآور می‌شویم آنگاه بدانچه به نظر ما درست‌تر است اشاره می‌کنیم.

[سخنان فقها در مسأله]

۱- در مبسوط گوید:

«و اما آن زمینی که ملک مسلمانی بوده، مانند روستاهای مسلمانان که خراب شده و معطل فرو مانده؛ در حال آن نگریسته می‌شود، اگر صاحب آن معین باشد، او بدان سزاوارتر است و آنجا در حکم سرزمین آباد است، و اگر معین نباشد به واسطه احیا به ملکیت در می‌آید، بخاطر عموم روایت، و نزد قومی به ملکیت در نمی‌آید.»^(۱)

۲- باز در همان کتاب است درباره سرزمینهای ویران شده از بلاد شرک:

«و اما آن زمینی که ملک کسی بوده، نگریسته می‌شود، اگر صاحب آن معین است، آن زمین از آن اوست، و با احیا به ملکیت در نمی‌آید بدون هیچ اختلافی، و اگر صاحب آن معین نیست در نزد ما آن برای امام است، و در میان فقهاء کسی است که می‌گوید: با احیا به ملکیت در می‌آید، و کسی است که می‌گوید: با احیا به ملکیت در نمی‌آید.»^(۲)

ایشان - قدس سرّه - حکم کرده‌اند به اینکه زمین ویران شده برای مالک نخستین آن است در صورتی که معین باشد، مسلمان باشد یا کافر. و ظاهر آن عموم است حتی نسبت به جائی که با احیاء مالک شده باشد.

۳- در احیاء موات مهذب آمده است:

«زمین ویران بر دو گونه است: ویرانی که پیش از آن ملک مسلمان نبوده است... و ویرانی که ملک مسلمان بوده است و آن مانند روستاهای مسلمان نشینی

است که ویران و خراب شده. پس اگر برای آن صاحب معین باشد یا صاحب آن وارث مشخص داشته باشد، صاحب و وارث وی بدان سزاوارتر از هر کس است. و اگر صاحب و وارث معین نداشته باشد، نظر صحیح آن است که با احیا به ملکیت در می آید البته باید احیاء به دستور امام (ع) باشد.^(۱)

۴- و درباره سرزمینهای ویران شده از بلاد شرک می نویسد:

«و اما آنچه پیش از آن ملک شخصی بوده و صاحب شناخته شده ای داشته آن برای اوست و با احیا به ملکیت در نمی آید، ولی اگر برای آن صاحب معین نباشد برای امام است.»^(۲)

۵- در احیاء موات لمعه آمده است:

«اگر پیش از آن ملک مسلمانی بوده آن برای او و برای وارث پس از اوست، و با موات شدن به دیگری منتقل نمی شود.»^(۳)

۶- در احیاء موات شرایع آمده است:

«و هر زمینی که پیش از آن ملک مسلمانی بوده، برای او یا برای وارث پس از اوست، و اگر مالک شناخته شده معین ندارد، برای امام (ع) است و احیای آن مگر با اجازه وی جایز نیست. پس اگر کسی پیشی گرفت و آن را بدون اجازه وی آباد کرد مالک آن نمی شود. و اگر امام (ع) غایب باشد، احیا کننده بدان سزاوارترین است تا هنگامی که به آبادانی آن همت می گمارد. پس اگر آن را رها کرد و آثار احیا در آن از بین رفت و دیگری آن را احیا کرد مالک آن می شود؛ و به هنگام ظهور، امام (ع) می تواند دستش را از آن کوتاه گرداند.»^(۴)

اطلاق صدر عبارت ایشان شامل زمینی که موات شده نیز می گردد، چه مالک اول با

۱- مهذب ۲/۲۸.

۲- مهذب ۲/۲۸.

۳- لمعه دمشقیه ۱۳۸/۷ (= چاپ قدیم ۲/۲۵۱).

۴- شرایع ۳/۲۷۲ (= چاپ دیگر ۱۷۹۲/۲، جزء ۴).

احیاء مالک شده یا به گونه‌ای دیگر، ولی مقتضای ذیل عبارت ایشان این است که اگر کسی با احیاء مالک شده آنگاه آن زمین تبدیل به موات شده حق وی از آن زایل شده است. مگر اینکه مراد از ترک آن، اعراض از آن بطور کلی باشد؛ یا اینکه عبارت صدر کلام بر زمان ظهور و تحقق اجازه در خصوص تملک حمل شود، که در این صورت اگر ملکیتی حاصل شد حتی پس از موات شدن هم باقی است، و ذیل عبارت به صورتی حمل شود که در تملک اجازه‌ای نداشته باشد، بخاطر غیبت امام و یا عدم دسترسی به وی برای اجازه گرفتن که در این صورت ملکیتی برای احیا کننده حاصل نشده است، بلکه به مقتضای روایات احیا برای وی تنها حق اولویت است. و به عبارت دیگر برای وی تنها ملکیت آثار است، و لذا امام می‌تواند در زمان ظهور دست وی را از آن کوتاه گرداند، پس نتیجه این می‌شود که در زمان غیبت به طور کلی احیاء موجب ملکیت رقبه زمین نیست و با موات شدن حق احیا کننده از بین می‌رود. پس ملکیت متوقف بر اجازه خاصی از امام است و در این مورد روایات احیا کافی نیست.

۷- مانند عبارت شرایع است عبارت علامه در جایی از تذکره که می‌فرماید:

«هر زمینی که پیش از آن ملک مسلمانی بوده برای او یا ورثه او پس از اوست، و اگر مالک شناخته شده‌ای نداشته باشد برای امام است، و احیای آن مگر با اجازه وی جایز نیست؛ و اگر انسانی بدون اجازه وی آن را احیا کرد در زمان غیبت مالک آن نمی‌شود، ولی احیا کننده تا هنگامی که به آبادانی آن همت می‌گمارد سزاوارتر از دیگران بدان است، و اگر آن را رها کرد و آثار احیای آن از بین رفت و دیگری آن را احیا کرد، وی بدان سزاوارتر است، و در صورت ظهور امام (ع) آن حضرت می‌تواند دست وی را از آن کوتاه گرداند.»^(۱)

مورد استشهاد در اینجا ابتدای عبارت است. خلاصه کلام این که ظاهر عبارات ذکر

شده این است که ملکیت پس از موات شدن زمین نیز باقی است در صورتی که ملک از مالک شناخته شده‌ای باشد، هر چند مالکیت وی با احیا ایجاد شده باشد. ولی ظاهر سخن تذکره، مسالک، روضه، جامع المقاصد و کفایه این است که بین ملکیت با احیا و غیر آن تفصیل قائل شده بودند.

۸- اینک ما عبارت تذکره را یادآور می‌شویم، چون آن نخستین عبارتی است که در آن تفصیل مشاهده می‌شود، ایشان در این ارتباط می‌گویند:

«اگر زمینی که در کشور اسلامی قرار گرفته و اکنون آباد نیست ولی پیش از آن آباد بوده و در ملکیت مسلمانی بوده است، در این صورت یا مالک آن معین بوده یا غیر معین، اگر معین باشد یا با خریدن و بخشش و مانند آن در اختیار وی قرار گرفته، یا با احیا کردن، اگر با خریدن و مانند آن مالک بوده، در این مورد با احیا دیگری به ملکیت او در نمی‌آید. ابن عبدالبر گوید: همه علما اجماع دارند بر اینکه چیزی که ملکیت آن برای مالکی شناخته شده است و ملکیت وی منقطع نشده، احیاء آن برای کسی غیر ارباب آن جایز نیست. اما اگر با احیا مالک آن شده، آنگاه آن را رها کرده تا ویران شده و موات گردیده، در این صورت نزد برخی علمای ما و نیز نزد شافعی و احمد، مانند همان قسم ذکر شده است که کسی نمی‌تواند آن را احیا کند و با احیاء و آبادی به ملکیت کسی در نمی‌آید، بلکه برای مالک یا ورثه اوست، بر اساس فرمایش امام(ع) «هر که زمین مرده‌ای را که حق مسلمانی نیست احیا کند وی سزاوارتر از دیگران بدان است.» و چون آن زمینی است که مالک آن شناخته شده است، پس همانند زمینی که خریداری شده یا به کسی بخشیده شده است و کسی با احیا مالک آن نمی‌شود، و بر اساس فرمایش امام(ع) «برای نهال کاری ستمکارانه حقی نیست» و پیش از این گفتیم که نهال ستمکارانه این است که کسی در زمین مرده‌ای که مال دیگری است درختی بکارد، و چون سلیمان بن خالد، از امام صادق(ع) از مردی پرسید

که زمین ویرانه‌ای را پاک سازی کرده، نه‌رهایش را روان ساخته، آبادش کرده و در آن کشاورزی کرده، چه چیزی برای اوست؟ فرمود: صدقه (زکات). گفت: اگر صاحبش را می‌شناسد؟ فرمود: حق او را بپردازد. مالک گوید: احیاء چنین زمینی صحیح است، و احیا کننده دومی از احیا کننده اولی بدان سزاوارتر است، زیرا این زمین است که اصل آن مباح است، پس اگر آن را رها سازد تا به همان صورتی که بوده بازگردد مباح می‌گردد، همانگونه که آبی را از دجله بگیرد آنگاه آن را بدان بازگرداند، و چون علت تملک این اراضی احیا و آبادانی است، و چون این دوازده بین بروند علت از بین رفته، پس معلول که ملکیت است نیز از بین می‌رود، پس هنگامی که دومی آن را احیا کند باز سبب ملکیت ایجاد می‌شود و ملکیت برای وی ثابت می‌گردد، همانگونه که اگر کسی چیزی را پیدا کند و از دست او بیفتد و گم شود، آنگاه دیگری آن را پیدا کند، دومی بدان سزاوارتر است. و نزد من اشکالی به این نظریه نیست، فرمایش امام باقر(ع) که از کتاب علی(ع) نقل می‌کند، و نیز فرمایش امام صادق(ع) «هر مردی که زمین ویران بایری را آباد کند... بر همین مضمون دلالت دارد.»^(۱)

دو روایتی که ایشان در آخر سخنشان بدان اشاره کرده‌اند، صحیحه کابلی و صحیحه معاویه بن وهب است که بدان خواهیم پرداخت.

۹- در این مورد مسالک نیز به طرح مسأله پرداخته و به تفصیل موضوع را مورد پژوهش قرار داده و نظریه تفصیل بین ملکیت با احیا و غیر آن را تقویت کرده است. ایشان در این مورد می‌نویسند:

و اگر زمین به خرابی گرایید، پس اگر انتقال آن به وی بدون اختیار وی صورت گرفته، مانند زمینهای مفتوح عنوه که ملک همه مسلمانان است، یا خریداری

کرده یا به وی بخشیده شده و مانند این امور پیوسته ملکیت بر آنها باقی است، چنانکه در تذکره از جمیع اهل علم نقل کرده است. اما اگر با احیا مالک آن شده آنگاه آن را رها کرده تا موات شده است، نزد مصنف و پیش از ایشان شیخ و جماعتی حکم آن اینگونه است... و جماعتی از اصحاب ما از جمله علامه در برخی از فتاوی وی و نیز در تذکره بر این نظرند که فرد دیگری می تواند آن را احیا کند و دوّمی نسبت به اوّلی سزاوارتر است... و این نظری است قوی بخاطر دلالت روایات بر آن.^(۱)

۱۰- در احیاء الموات روضه آمده است:

«و جایگاه اختلاف آنجاست که مالک سابق با احیا آن را مالک شده است، زیرا اگر با خریدن و مانند آن مالک آن شده بود اجماعاً - طبق آنچه علامه در تذکره از جمیع اهل علم آورده - ملکیت وی زایل ناشدنی است.»^(۲)

۱۱- و در احیاء الموات مغنی ذیل قول خرقی که می گوید: «کسی که زمینی را که مالکی نداشته احیا کند از آن اوست» می نویسد:

«خلاصه کلام اینکه موات بر دو قسم است، یکی مواتی که پیش از آن ملک کسی نبوده و آثار آبادانی در آن دیده نمی شود... دوّم زمینی که پیش از آن ملک کسی بوده و آن بر سه دسته است یکی آنکه مالک آن شناخته شده است و آن بر دو گونه است یکی آن که با خریدن و یا بخشش به ملکیت کسی در آمده، که این بدون هیچ اختلافی با احیا به ملکیت کسی در نمی آید. ابن عبدالبرّ گوید: همه علما گویند ملکی که همواره در ملکیت کسی بوده احیاء آن برای هیچ کس جز صاحب آن جایز نیست. دوم: زمینی که با احیا به ملکیت در آمده آنگاه رها شده تا ویران شده و به صورت اول خود موات گردیده است، که در این صورت حکم

قسم سابق را دارد ولی مالک گوید: چنین زمینی به ملکیت دیگری در می آید بر اساس عموم «من احیا ارضاً میتة فهی له» هر که زمین مرده‌ای را زنده کند از آن اوست» و نیز بدین دلیل که اصل این زمین مباح بوده است، پس هنگامی که به حال خود رها شود تا موات گردد به اباحه نخستین خود باز می گردد، مانند کسی که آبی را از رودخانه بگیرد آنگاه بدان بازگرداند.

ولی به نظر ما زمینی که مالک آن شناخته شده است با احیا به ملکیت کسی در نمی آید و مانند زمینی است که خریداری شده یا کسی به وی بخشیده است. و روایت ذکر شده مقید می شود به این که «در ملکیت کسی نباشد» چون در روایت دیگری آمده است: «هر که زمینی را که ملک کسی نیست احیا کند...» و نیز آمده است «در غیر حق مسلمان»^(۱). تا پایان مطالبی که ایشان در این باره یادآور شده اند.

ابن قدامه مؤلف کتاب مغنی در سال «۶۳۰» و علامه در سال «۷۲۶» وفات یافته اند، و کسی که به کتاب مغنی و تذکره و منتهی مراجعه کند بسا در می یابد که علامه به کتاب مغنی دسترسی داشته و از آن استفاده می کرده است.

و شما ملاحظه می فرمایید که تفصیل بین آنجا که مالکیت زمین به خریدن و مانند آن یا با احیا باشد و نقل اجماع از ابن عبدالبر در مورد اول، از مطالبی است که ابن قدامه مطرح کرده، و شاید علامه این مطلب را از ایشان گرفته باشد، و شهید در روضه و مسالک آن را از تذکره [علامه] گرفته باشند. و فقیه حافظ [قرآن کریم] ابن عبدالبر اندلسی صاحب کتاب استیعاب از علمای سنت بوده که در سال «۴۶۳» دار فانی را وداع گفته است. و ظاهراً ابن عبدالبر اندلسی مراد عبارت مغنی باشد و «اجماع منقول» در فقه ما مورد استناد نیست چه رسد به اینکه ایشان ادعای چنین اجماعی داشته

باشند. علاوه بر این، همانگونه که سخن ایشان ملاحظه شد جایگاه اجماع ابن عبدالبر منحصر به مورد خریدن زمین و مانند آن نیست، بلکه مالکیت با احیا را نیز در بر می‌گیرد. ولی ما در کلمات قدمای اصحابمان اثری از تفصیل بین آنجا که مالکیت با احیا باشد و غیر آن نمی‌یابیم. بلکه ظاهر از اطلاق عبارات آنان این است که فرقی بین آن دو نیست، شیخ در مبسوط نیز فرقی بین آندو نگذاشته است^(۱) که ما دو عبارت ایشان را پیش از این یادآور شدیم.

بله، ممکن است گفته شود: شیخ در دو تہذیب خویش و نیز در نہایہ و مبسوط خویش فتوا داده است کہ احیا مفید ملکیت رقبہ زمین نیست بلکه تنها مفید اولویت است - همانگونه کہ در مسألہ ششم گفتیم - و این قرینہ بر این است کہ اینجا کہ می‌گوید «زمینی کہ پیش از این ملک کسی بودہ» مراد ایشان زمینہایی باشد کہ خریداری شدہ است، و ہمین احتمال در کلام مہذب نیز جاری است.

آنگاہ بہ نظریہ تفصیل، اشکالی کہ وارد است این است کہ: مالکیت اول بر زمین اگر فرض شود کہ بصورت مستقیم بر پایہ احیا نبودہ است ولی در نہایت همان ہم بہ احیا منتہی می‌شود، زیرا آن کسی کہ خریدہ یا زمینی را بہ ارث بردہ یا مسلمانانی کہ سرزمینی را بہ غنیمت گرفتہ‌اند ہمہ اینہا ولو با وسایطی از کسانی گرفتہ‌اند کہ آن را احیا کردہ‌اند. و ہمہ این اسباب ناقلہ فرع احیا ہستند، و فرع زاید بر اصل نمی‌شود، و بہ دومی منتقل نمی‌گردد مگر همان چیزی کہ برابر اولی ثابت شدہ است.

مگر اینکه گفته شود: مراد از خریدن و مانند آن، خریدن رقبہ زمین از امام یا وراثت از اوست یا خریدن از کسی کہ وی از امام خریدہ و یا از وی بہ میراث بردہ است. و در جواہر اشارہ بہ ہمین مطلب کردہ است آنجا کہ پس از نقل اجماع منقول از ابن عبدالبر می‌نویسد: «خلاصہ کلام اینکہ: آنچه از اجماع مزبور مسلم است اینست کہ بہ جز احیا

چیزی مانند خریدن از امام (ع) باشد؛ اما اگر اصل ملکیت با احیا باشد، آنگاه او به دیگری فروخته یا از وی به ارث برده، ظاهراً حکم کسی را دارد که ملکی را احیا کرده است.^(۱)

یا آنگونه که در بلغة الفقیه آمده است، گفته شود:

«اباحه ائمه (ع) برای شیعیان نشان هرگونه تصرفی را در بر می‌گیرد، حتی آنگونه تصرفاتی را که متوقف بر ملکیت است، که در همان زمان که قصد تصرف دارد لحظه‌ای به ملکیت وی در می‌آید، یا به عنوان تصرف فضولی باشد که همراه با آن اجازه مالک متحقق می‌شود، که همزمان ملک از ملکیت امام خارج می‌شود و به ملکیت کسی که به وی انتقال یافته منتقل می‌شود، مثل اینکه به صورت مستقیم از امام (ع) خریداری کرده است. و از همینجا دانسته می‌شود که انتقال به ارث را نمی‌توان به دیگر نواقل شرعی مانند خریدن یا بخشیدن و جزاینها ملحق نمود، آنگونه که شیخ ما در جواهر به تبع ریاض و جامع المقاصد انجام داده است.»^(۲)

ولی به نظر می‌رسد که فروشنده می‌تواند آنچه را از آثار احیا با احیا برای وی شده است را به دیگری بفروشد، همانگونه که شیخ در نهاییه - در عبارتی که در مسأله ششم از ایشان خواندیم - بیان کردند، همانگونه که در فروش زمینهای مفتوح عنوه، و نیز فروش حق و حقوق رعایایی که در زمینهای اربابی کار می‌کنند گفته شده است، و این مسأله در ارث و مانند آن نیز جاری است.

در هر صورت اگر اولین مالک با خریدن رقبه زمین از امام یا وراثت از او ولو با واسطه مالک شده باشد، مقتضای اصل و برخی از ادله آینده این است که این زمین [بعد از موات شدن] همچنان به ملکیت وی باقی است. زیرا در نزد عقلا طبع ملکیت استمرار و دوام را اقتضا دارد و جز با نواقل عرفی یا شرعی از ملک مالک خارج نمی‌شود، و

دلیلی نیست که ویران شدن یا تصرف دیگری در آن از نوافل باشد که زمین را از ملکیت وی خارج کند، و این همان قدر متقین است که از اجماع - بر فرض صحت آن - استفاده می شود. و اما در صورتی که منشاء اختصاص یا ملکیت - اگر قائل به آن شویم - احیاء باشد، چه خود احیا کرده باشد یا توسط دیگری که احیا کرده ولو با چند واسطه به وی منتقل شده باشد، آیا پس از موات شدن به ملکیت وی باقی است یا اینکه به مجرد موات شدن یا تصرف غیر و احیاء آن، از ملکیت وی خارج می شود که در این مورد دو نظر است، و مسأله نه تنها اجماعی نیست، بلکه شهرت قدما که کاشف از قول معصوم (ع) است را هم ندارد، بلکه مسأله ای است مورد اختلاف، پس ضروری است از قواعد و روایاتی که در این زمینه رسیده است استفاد شود.

[ادله بقاء ملک مخروبه بر ملکیت احیاکننده]

برای قول اول به وجوهی استدلال شده است.

دلیل اول: استصحاب ملکیت تا هنگامی که زایل کننده ای آن را از بین نبرده است. **دلیل دوم:** اطلاق روایات احیاء؛ زیرا ظاهر آنها چه به اطلاق زمانی یا احوالی،^(۱) ثبوت اختصاص یا ملکیت است هم برای آغاز و هم برای ادامه به ویژه اگر قائل به ملکیت شویم، زیرا طبع ملکیت اقتضای دوام دارد، و دلیلی بر اینکه ویران شدن از بین برنده ملکیت است وجود ندارد.

و نمی توان اطلاق آن را با شمول دلیل احیاء نسبت به احیاکننده دوّم نقض کرد، زیرا آن مقید است به این حدیث که می فرماید:

«کسی که زمین مواتی را که حق مسلمانی نیست احیا کند از آن اوست، و برای کاشت ستمگرانه حقی نیست»

۱ - اطلاق زمانی شمول مطلق است نسبت به همه زمانها یعنی حدوثاً و هم بقاءً؛ و اطلاق احوالی شمول مطلق است نسبت به حالات گوناگون و شرایط مختلف موضوع.

و نیز به این روایت:

«کسی که زمین مرده‌ای را که پیش از آن از کسی نبوده احیا کند از آن اوست، و برای کاشت ستمگرانه حقی نیست»^(۱)

و از هشام بن عروه نقل شده که گفته است «کشت ستمگرانه این است که فردی زمین موات دیگری را تصرف کند و در آن نهال بکارد»^(۲)

دلیل سوم: روایت سلیمان بن خالد، گفت:

از ابا عبدالله (ع) از مردی که زمین مخروبه‌ای را در اختیار می‌گیرد، آن را استخراج می‌کند نه‌هایش را روان می‌سازد، آبادش می‌کند و در آن کشاورزی می‌کند پرسیدم، که چه چیزی بر اوست، فرمود: صدقه (زکات). گفتم: اگر صاحبش را می‌شناسد؟ فرمود: حق وی را به او بپردازد.^(۳)

سند روایت تا سلیمان صحیح است. و سلیمان بن خالد اگر چه در وی مناقشه کرده‌اند که او با کسانی است که با زید خروج کرد ولی جماعتی او را توثیق کرده‌اند و گفته‌اند او توبه کرد و بازگشت و فرد فقیه مورد احترامی بود. و با توجه به تأییدی که ما در گذشته از سوی ائمه معصومین علیهم السلام نسبت به خروج زید نقل کردیم، خروج سلیمان با او از محاسن وی محسوب می‌شود نه از بدی‌های او، و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

این روایت در وسایل^(۴) از شیخ به سند صحیح، از حلبی، از امام صادق (ع) نیز

۱ - سنن بیهقی ۱۴۲/۶، باب احیاء موات، باب من احیا.

۲ - تذکره ۴۰۰/۲، و مانند آن به نقل از هشام در سنن بیهقی ۱۴۲/۶.

۳ - سلیمان بن خالد، قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن الرجل يأبى الأرض الخربة فيستخرجها و يجري أنهارها و يعمرها و يزرعها، ماذا عليه؟ قال: الصدقة. قلت: فان كان يعرف صاحبها؟ قال: فليؤد إليه حقه. وسایل ۳۲۹/۱۷، باب

احیاء موات، باب ۳، حدیث ۳. ۴ - وسایل ۳۲۹/۱۷، ذیل روایت سابق.

روایت شده است، که می‌توان به تهذیب باب مزارعه^(۱) مراجعه کرد. و در آن [به جای فلیوَد] «فلیزِد الیه حقّه» - حق وی را به او بازگرداند آمده است.

و مراد به حق وی یا اصل زمین است یا اجاره آن. و در صورت دوم [که اجاره باشد] تأییدی است بر اصل تصرف و احیاء، پس روایت دلیل نظریه پنجم است که پیش از این گذشت و بیان آن پس از این خواهد آمد. و شاید ظاهر روایت بنابر نقل حلبی بازگرداندن اصل زمین باشد.

[مناقشات ادله سه گانه]

اما این ادله مورد مناقشه است. اشکال دلیل اول این است که استصحاب اصل است و در برابر ادله‌ای که پس از این در قول دوم می‌آید نمی‌تواند مقاومت کند.

اشکال دلیل دوم این است که: اطلاق ادله احیا همانگونه که احیا کننده اول را شامل می‌شود احیا کننده دوم را نیز شامل می‌شود، بلکه دلالت آن بر دوم اقوی است، زیرا سببی است متملک که جدیداً حاصل شده است، و اگر سبب جدیدی که متملک است بر سبب متملک سابق عارض شود، تأثیر دومی بیشتر است، همانگونه که روایات صحیحه آتیه بر آن دلالت دارد.

و اینکه زمین پس از خراب شدن هنوز در ملکیت اولی است یا اولی نسبت بدان اولویت دارد، آغاز کلام است. و تفسیر هشام بن عروه نیز حجت نیست، علاوه بر اینکه ثابت نیست که زمین موات برای اولی باشد. و شاید دو روایت به زمینی که با موات شدن از ملکیت خارج نمی‌شود حمل گردد، مانند آن مورد که رقبه زمین با خریدن از امام ولو با چند واسطه به وی منتقل شده است، یا اینکه گفته شود زیاد ویران نبوده است که نیازمند احیا جدیدی باشد، بلکه اصلاحات کمی نیاز داشته و علاقه اول عرفاً از آن قطع نشده بوده است.

اشکال دلیل سوم این است که: اولاً ممکن است آن [روایت سلیمان بن خالد] را به صورتی حمل کرد که ملکی را از امام خریده است، همانگونه که از لفظ صاحب که به زمین اضافه شده [صاحب زمین] آشکار می شود، که البته در آن تأمل است. ثانیاً حق در روایت مجمل است، پس همانگونه که ممکن است اصل زمین یا اجاره آن باشد، ممکن است ابزار آلات که در زمین مانده یا اجرت تسطیح یا مرز بندی که آثار آن در زمین باقی است، یا چیز دیگری در ذمه احیا کننده دوم باشد. و لفظ «صاحب آن» هم که گفته شده دلالت بر علاقه صاحب اول به زمین ندارد، زیرا مشتق در بسیاری موارد بر گذشته هم [به اعتبار اینکه در گذشته صاحب زمین بوده] اطلاق می شود. بلکه همین که دومی تصرف کرده و امام وی را منع نکرده، دلیل بر این است که فعلاً اولی وابستگی بدان ندارد و الا تصرف در آن جایز نبود، و لازم بود اشاره به ردع وی می شد، و در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

[دلایل نظریه دوم]

و برای نظریه دوم، یعنی جواز احیاء توسط فردی دیگر و ملکیت زمین برای وی، علاوه بر اطلاعات روایات احیا و عموماً آن - که شمول آن با تقریبی که گذشت بر آن اولی است - و نیز دو تعلیلی که از تذکره در ارتباط با قول مالک خواندیم؛ به روایات صحیحۀ سه گانه ذیل استناد شده است.

اول: صحیحۀ ابی خالد کابلی، از امام باقر(ع) که فرمود:

در کتاب علی(ع) یافتیم: که زمین برای خداست که به هر یک از بندگان که بخواهد به میراث می دهد و عاقبت برای پرهیزگاران است، من و اهل بیتم کسانی هستیم که زمین را به میراث می بریم و ما پرهیزکارانیم، و همه زمین از آن ماست، پس هر که زمین مسلمانی را احیا کند، باید آن را آباد کند و خراج آن را به امامی از اهل بیت من بپردازد، و برای اوست آنچه از آن خورده است، پس اگر آن را رها کرد یا ویرانش ساخت و پس از

وی فرد دیگری از مسلمانان آن را تصرف کرد و آن را احیا کرد، پس او احق بدان است نسبت به کسی که آن را رها کرده است، و باید خراج آن را به امامی از اهل بیت من بپردازد، و برای اوست آنچه از آن خورده است، تا آنگاه که قائمی از اهل بیت من با شمشیر آشکار شود، و آن زمین را در اختیار بگیرد و دیگران را از آن بیرون راند، همانگونه که پیامبر خدا (ص) آن را در اختیار گرفت و دشمنان را از آن بیرون کرد، مگر آنچه در دست شیعیان ماست که با آنان مقاطعه می‌کند و زمین را در دستشان باقی می‌گذرد.^(۱)

شرح سند این روایت و متن آن در مسأله ششم، گذشت. و به قرینه ثبوت خراج و اینکه احیا کننده را می‌توان از زمین بیرون کرد مقتضای آن این است که احیا سبب ملکیت رقبه زمین نیست، و در صورت ویرانی آن احیا کننده دوم بدان سزاوارتر است. و اگر بخواهیم جمله: «اگر آن را رها کرد یا ویرانش ساخت» را بر خصوص اعراض کلی حمل کنیم خلاف ظاهر است، زیرا ظاهر حکم به احقیّت دومی این است که اولی به طور کلی از آن اعراض نکرده است و احتمال دارد که هنوز صاحب حق باشد. علاوه بر اینکه فرض عدم ملکیت رقبه و اینکه متعلق حق تنها آثار احیا است اقتضا دارد که با انتفاء موضوع حق نیز قهراً از میان برود.

و اینکه بخواهیم ملکیت امام را در صحیحّه و غیر آن بر ملکیت معنویه - همانگونه که برخی گفته‌اند - حمل کنیم پس از ظهور آن در ملکیت اعتباریه شرعیه، بی اساس است؛ و گواه آن آثار ملکیت مانند گرفتن خراج و جواز اخراج است که بر آن مترتب است. علاوه بر اینکه ما گفتیم که زمین از اموال عمومی است که خداوند برای همه مردم آفریده است، و معنای اینکه آن برای امام است این است که در اختیار و در تصرف اوست به عنوان اینکه ولی امر است، همانند دیگر اولیاء که در اموال افراد

۱ - وسائل ۳۲۹/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۳، حدیث ۲. متن این روایت در روایت اول مسأله ششم گذشت.

تحت ولایتشان تصرف می‌کنند.^(۱)

در هر صورت دلالت روایت بر کوتاه شدن دست احیاکننده اوّل از زمین در صورت موات شدن آن، یا با احیاء آن توسط فرد دوّم آشکار است.
دوّم: صحیحہ عمر بن یزید که گفت:

شنیدم مردی از اهل کوهستان از امام صادق (ع) پرسش می‌کرد از مردی که زمین مواتی را که اهل آن رهایش کرده بودند گرفته، آن را آباد کرده و جویهایش را لایروبی کرده و در آن ساختمان ساخته و درختان خرما و دیگر درختان در آن کاشته. حضرت (ع) فرمود: امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: کسی از مؤمنان که زمینی را احیا کند از آن اوست، و بر اوست که اجاره آن را در زمان غیبت به امام بپردازد، اما هنگامی که قائم (ع) ظهور کرد خود را آماده کند که آن را از دست وی بگیرد.^(۲)

چگونگی استدلال به این روایت پیش از این گذشت، و اینکه گفته «اهل آن رهایش کرده‌اند» عام است و ممکن است صاحبان شناخته شده‌ای داشته است، و ترک نیز اعم از اعراض است، همانگونه که پیش از این گفتیم.

سوّم: صحیحہ معاویة بن وهب، گفت: شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود: هر مردی که بر سرزمین بایری درآید آنجا را استخراج کند، جویهایش را لایروبی کند و آبادش کند، بروی صدقه [زکات] است. پس اگر زمین پیش از آن برای کسی بوده و او آن را رها کرده و ویران شده، آنگاه بعداً آمده و آن را مطالبه میکند همانا زمین از آن خداست و از آن کسی که آن را آباد کرده است.^(۳)

۱ - تشبیه استاد مدّظله خالی از مناقشه نیست، زیرا اولاً: ولایت سایر اولیاء مانند پدر و جدّ قهری است برخلاف ولایت مورد بحث که بایعت و انتخاب آگاهانه مردم به وجود می‌آید و تعیین دامنه و محدوده آن در اختیار مردم است. ثانیاً: ولایت سایر اولیاء، ولایت بر صغار و مجانبین است، و ولایت فقیه از مقوله ولایت بر صغار و مجانبین نیست. (مقرر)

۲- وسائل ۳۸۳/۶، ابواب انفال، باب ۴، حدیث ۱۳. این روایت به عنوان روایت دوم مسأله ششم گذشت.

۳- معاویة بن وهب، قال: سمعت ابا عبد الله (ع) يقول: ایما رجل اتى خربة باثرة فاستخرجها و کرى انهارها و عمرها

دلالت این روایت بر مسأله واضح است و اگر بخواهیم این جمله: «او آن را رها کرده و ویران شده» را به صورت اعراض اولی حمل کنیم مشکل است. به ویژه اینکه بعداً آمده و آن را مطالبه می‌کند و این دلیل بر عدم اعراض اوست. و ظاهر عبارت این است که همینکه آن را ترک کرده موجب خرابی آن شده است. و احتمال اینکه بگوییم «از آن کسی است که آن را آباد کرده است» مراد آبادکننده اولی است - همانگونه که در جواهر آمده است - بسیار بعید است، زیرا ظاهر تعبیر به مناسبت حکم و موضوع این است که در صدد بیان ثبوت حقی برای دومی است چون فعلاً آن را آباد کرده است، نه برای بیان بقاء حقی برای اولی که اثر آبادانی آن از بین رفته است.

اگر گفته شود: ظاهر این سه روایت صحیحیه این است که احیاکننده دوم احق است و ارتباط احیاکننده اول از زمین پس از احیاء دومی منقطع می‌گردد، ولی محتمل است که ارتباط وی با زمین به مجرد ویرانی و موات شدن منقطع نشود، بلکه تا زمان احیا باقی باشد، و با احیا از بین برود. و اینکه جواز احیا به عنوان جواز تصرف متوقف بر خروج زمین از ملک اولی باشد ممنوع است، زیرا ممکن است شارع از باب حسبه و بخاطر تعطیل نماندن زمینها چنین اجازه‌ای را داده باشد. علاوه بر اینکه ممکن است گفته شود ملکیت برای دومی یک لحظه پیش از تصرف، به دلالت اقتضا حاصل می‌گردد.^(۱)

در پاسخ باید گفت: در مقام عمل این بحث برای ما مفید فایده نیست، زیرا غرض ما حکم به احقیّت دومی پس از احیا است و اینکه بر وی واجب نیست به اولی اجازه پردازد، و در اینجا فرقی نمی‌کند که ارتباط اولی به مجرد موات و ویران شدن زمین قطع شده است یا پس از احیاء. علاوه بر اینکه ارتباط اولی با زمین، یا حکم به دوام آن می‌شود یا به انقطاع آن، و با توجه به اینکه مفروض دومی است، پس به مناسبت حکم

فان علیه فيها الصدقة. فان كانت ارض لرجل قبله فغاب عنها و تركها فاخرجها ثم جاء بعد بطلبها فان الارض لله و

لمن عمرها. وسایل ۳۲۸/۱۷ کتاب احیاء موات، باب ۳ حدیث ۱.

۱ - دلالت اقتضاء دلالت لفظ است بر لوازم و یا ملزومات مدلول

و موضوع آشکار می‌شود که انتفاء آن باید مستند به انتفاء موضوع و محل یعنی آثار حیات باشد، پس چون این یکی از بین رفت آن دیگری نیز از بین می‌رود، زیرا اگر موضوع رقبه زمین بود هیچگاه ارتباط اولی با زمین قطع نمی‌شد، زیرا رقبه همچنان باقی است.

خلاصه کلام اینکه: احتمال بقای ارتباط نفر اول با زمین تا احیاء نفر دوم و از بین رفتن با آن، یک احتمال ابتدایی است که با کمی دقت از بین می‌رود. و از همینجا بطلان قول چهارم از اقوال ششگانه در صورتی که قائلی داشته باشد، آشکار می‌گردد.

[چگونگی جمع بین روایات]

اکنون که ادله دو نظر مشخص شد به مقایسه بین آن دو می‌پردازیم و تلاش می‌کنیم در صورت امکان اختلاف بین آن دو را برطرف کنیم. البته عمده ادله از یک سو دو صحیحیه سلیمان بن خالد و حلبی است و از سوی دیگر سه صحیحیه‌ای که خوانده شد. برای جمع بین روایات وجوه زیر گفته شده است.

وجه اول:

مطلبی است که از بلغة الفقیه استفاده می‌شود که خلاصه آن با توضیحی از ما اینگونه است:

مفاد دو صحیحیه سلیمان و حلبی این است که ارتباط اولی با زمین باقی است و مفاد سه صحیحیه دیگر این است که این ارتباط قطع شده است، پس از این جهت این دو دسته از روایات با هم تباین دارند. و موضوع در صحیحیه سلیمان و حلبی و نیز در صحیحیه معاویه بن وهب و عمر بن یزید مطلق است که مالکیت اولی چه با احیا باشد چه با غیر آن.

ولی موضوع در صحیحیه کابلی خاص است به گونه‌ای که بیان می‌دارد مالکیت اولی

تنها با احیا بوده است. پس با صحیحیه کابلی اطلاق موضوع در دو صحیحیه سلیمان و حلبی را مقید می‌کنیم، پس برای جمع بین روایات آن دو را بر غیر صورت احیا حمل می‌کنیم، و پس از این تقیید، نسبت بین دو صحیحیه سلیمان و حلبی و دو صحیحیه معاویه بن وهب و عمر بن یزید منقلب می‌گردد، زیرا موضوع در صحیحیه سلیمان و حلبی خاص است یعنی مخصوص غیر صورت احیاء می‌باشد، پس دو صحیحیه معاویه بن وهب و عمر بن یزید را که مطلق هستند به صورت احیا حمل می‌کنیم، پس نتیجه این می‌شود که بین مالکیت اولی با احیاء و غیر آن تفصیل قائل شویم.^(۱)

در کتاب بلغة الفقیه این وجه جمع را با دو اشکال رد کرده است: اولاً: این که انقلاب نسبت فرع آن است که ما نسبت بین دو دسته روایات متعارض را به ترتیب دلخواه خود [از نظر مفهوم و منطوق آنها] بررسی کنیم که یک دسته را ابتداءً مطلق و دیگری را مقید فرض کنیم و با تغییر یک قسمت از مطلق، نسبت را منقلب کنیم و دسته مطلق را مقید و مقید را مطلق سازیم. در اصول این گونه ترتیب بین متعارضین ممنوع شده است.

و ثانیاً مقید کردن صحیحیه سلیمان و حلبی با صحیحیه کابلی فرع ظهور صحیحیه کابلی در مالکیت احیاء کننده دومی است با اینکه اینگونه نیست، زیرا جز احقیّت دومی از آن استفاده نمی‌شود، و این با مالکیت اولی و وجوب پرداخت اجاره به وی منافاتی ندارد، و در اینجا نکته‌ای است در خور تأمل.

از سوی دیگر ما می‌توانیم جمع مذکور را به گونه‌ای مطرح کنیم که اشکال انقلاب نسبت وارد نشود، بدینگونه که بگوییم: موضوع در دو صحیحیه سلیمان و حلبی و نیز دو صحیحیه معاویه بن وهب و عمر بن یزید مطلق است و در صحیحیه کابلی مقید به اینکه مالکیت وی با احیا باشد، پس هم از نظر مفهوم و هم از نظر منطوق هر یک از دو موضوع نفی و اثبات را در عرض هم با این صحیحیه مقید می‌کنیم. و همانگونه که در دو

متخالف حکمی مطلق بر مقید حمل می‌شود، در دو مثبت نیز باید حمل بر مقید شود. زیرا در مطلق و مقید مثبت نیز در صورتی که ظهور در دخالت قید داشته باشد، نوعی تعارض دیده می‌شود که باید مطلق را حمل به مقید کرد. مگر آنکه ما چنین ظهوری را در صحیحه کابلی منکر شویم.

وجه دوم:

باز آنچه از بلغة الفقیه به دست می‌آید، که خلاصه آن با توضیحی از ما بدینگونه است: دو صحیحه سلیمان و حلبی در بقاء ارتباط احیاء کننده اولی با ملک همانند نص هستند. زیرا در اینها حکم به وجوب اداء حق وی شده است. و چون فرض این است که آثار حیات بطور کلی از میان رفته است، پس موضوع حق رقبه زمین است، و مراد از اداء حق شخص اول اداء اجاره و اجرت اوست. و سه صحیحه دوم را بر این مفهوم حمل می‌کنیم که حق دومی به مقتضای کار و کوشش وی تنها به صورت احقیق است. و منافاتی بین احقیق دومی به مقتضای عمل وی و وجوب اداء اجاره بروی به مقتضای مالکیت اولی نسبت به رقبه زمین نیست.

اما اشکالی که بدان وارد است اینکه: اولاً «حق» در دو صحیحه سلیمان و حلبی مجمل است و شاید خود رقبه زمین مراد باشد نه پرداخت اجاره آن، به ویژه در صحیحه «حلبی» که در آن به «رد» تعبیر شده است. و ثانیاً «لام» در صحیحه معاویه بن وهب «فان الارض لله و لمن عمرها» چون هم بر سر الله و هم بر سر آباد کننده درآمده ظهور تام در ملکیت دومی و انقطاع علاقه اولی از آن به طور کلی دارد. و ثالثاً در دو صحیحه کابلی و عمر بن یزید، اجاره برای امام قرار داده شده نه برای احیا کننده اول. [پس وجهی برای مالکیت او باقی نمی‌ماند] مگر اینکه گفته شود: اجاره در این دو روایت برای امام به عنوان اینکه مالک زمین و مسلط بر آن است شرعاً فرض شده و آن چه برای احیا کننده فرض شده احقیق است.

و اما در صحیحه سلیمان چون در آن مالکیت اول نسبت به رقبه فرض شده حکم

شده است که اجاره به وی پرداخت شود، و شاید مالکیت وی با خریدن رقبه از امام بوده است. پس نتیجه این می شود که: احیاکننده به مقتضای کار و تلاش خود احق از دیگران است، و پرداخت اجاره به مالک زمین بروی واجب است امام باشد یا غیر آن.

وجه سوم:

اینکه مورد صحیحه سلیمان بن خالد و حلبی در جایی است که صاحب زمین شناخته شده باشد، پس صحاح سه گانه دیگر را بر جایی که صاحب آن شناخته شده نباشد حمل می کنیم.

اشکالی که بر آن وارد است اینکه: صحاح سه گانه ظهور در این دارند که ملاک احقیقیت دومی این است که زمین مخروبه شده باشد و دومی آن را آباد کرده باشد، که در این صورت شناخته شده بودن یا نبودن صاحب سابق در این مورد مؤثر نیست، علاوه بر این آنچه در صحیحه معاویه بن وهب بر آن تصریح شده احقیقیت دومی است اگر چه زمین برای مردی بوده که بعد آمده آن را مطالبه می کند، و ظاهر این تعبیر این است که صاحب پیشین آشکار و شناخته شده بوده است.

وجه چهارم:

صحاح سه گانه را به صورتی حمل کنیم که اولی به طور کلی از زمین اعراض کرده باشد و دو صحیحه را بر صورت عدم اعراض.

اشکال آن این است که این یک جمع بی پایه است که گواهی بر آن نیست، زیرا راها کردن و مخروبه شدن اعم از اعراض است.

این چهار نظر بود که در این مورد برای جمع بین روایات ابراز شده بود.

خلاصه کلام در این مقام اینکه:

اگر فرض شود که صحیحه عمر بن یزید بر صورتی حمل شود که صاحب زمین

شناخته شده نیست و از صحیحہ کابلی فقط مفهومی استفاده شود که اختصاص تنها به صورت احقیّت داشته باشد، در این صورت دو صحیحہ سلیمان بن خالد و معاویہ بن وهب در برابر همدیگر متخالف و متباین باقی می‌مانند و اثبات مرجح برای هر یک از اینها مشکل است، پس هر دو ساقط می‌شوند و بناچار به استصحاب مالکیت اول باز می‌گردیم، و این استصحاب تأیید می‌شود به این که طبع ملک اقتضای دوام و استمرار دارد، یا گفته شود: صحیحہ سلیمان نصّ در بقاء علاقه مالک اوّل است، و صحیحہ معاویہ ظهور در انقطاع دارد، چون تصریحی در آن نیست که نباید اجاره به اوّلی بپردازد، پس جمع بین آن دو این است که مالک دوّمی احق است و باید به مالک اوّل اجاره بپردازد، همانگونه که برخی بدان فتویٰ داده‌اند و در کتاب بلغه نیز همین آمده بود.

ولی بهتر این است که مسأله به مسأله ششم احاله داده شود، و چنین گفته شود: اگر ملکیت رقبه را ولو با احیا ثابت کردیم ظاهراً پس از خراب نیز ملکیت باقی است، زیرا طبع ملکیت اقتضای دوام دارد. و فرض این است که رقبه پس از مرگ نیز باقی است، و ملک نیاز به علت در حدوث دارد نه در بقاء. پس اگر ملکیت حاصل شد باقی است تا به وسیله یکی از نواقل عرفی یا شرعی به دیگری منتقل شود.

اما اگر اختصاص تنها به صورت احقیّت باشد، همانگونه که ما این نظر را در ارتباط با احیا پذیرفتیم، اگر چه تعبیر ملک از آن بشود، در این صورت موضوع مسأله آثار احیا است که نتیجه فکر و تلاش و کوشش اوست، که در این صورت با از بین رفتن آثار احیا به طور کلی موضوع نیز از بین می‌رود، پس رقبه زمین به اصل اوّلی خود باقی است.

و در این صورت باید صحیحہ سلیمان بن خالد را بر صورت تحقق ملکیت رقبه حمل کرد، مثل اینکه آن را مثلاً از امام بخرد، یا اینکه «حق» در آن به برخی از آثار احیا یا ابزار و ادوات باقی مانده در آن حمل شود. و احتمال دوری نیز داده می‌شود که از لفظ «صاحب» امام اراده شده باشد که بخاطر تقیّه بدان تصریح نشده است، که در این صورت مفاد آن مفاد صحیحہ کابلی و عمر بن یزید است که باید اجاره را به امام بپردازد.

پایان سخن

مخفی نماند که مقتضای ارتباط مالک اول با زمین، عدم جواز تصرف دیگری در آن و احیاء آن بدون اجازه اوست، و اگر کسی آن را احیا کرد اثری بر آن مترتب نیست. ولی در مسالک آمده است:

«کسانی که به عدم خروج آن از ملک اولی قائلند اختلاف کرده‌اند: برخی به عدم جواز احیا و تصرف در آن بدون اجازه اولی فتویٰ داده‌اند، مانند دیگر املاک. ولی شیخ در مبسوط و مصنف در کتاب جهاد و بیشتر فقها به جواز احیاء آن و اینکه دومی مالک آن نمی‌شود ولی احق بدان می‌گردد و باید اجاره آن را به اولی یا وارث وی پردازد فتویٰ داده‌اند. و در این مورد در باره زمین که موات شده و به ویرانی گراییده بین اینکه در اصل به احیا یا دیگر اسباب ملکیت آور به ملکیت در آمده فرق نگذاشته‌اند.

و شهید در دروس گفته است، واجب است احیاکننده از مالک اجازه بگیرد و اگر امتناع کرد باید به حاکم مراجعه کند و حاکم می‌تواند به وی اجازه دهد، و اگر هر دو امر امکان‌پذیر نبود احیا جایز است و احیاکننده باید اجاره آن را به مالک پردازد. و در این دو قول جمع بین روایات را در نظر داشته‌اند که احقیّت دومی را که در روایات صحیحیه آمده بر احقیّت انتفاع بخاطر احیا حمل کرده‌اند، اگر چه مالک آن نمی‌گردد، و وجوب پرداخت اجاره از روایت سلیمان بن خالد استفاده می‌شود که می‌گوید:

«اگر صاحب آن را می‌شناسد حق وی را به او پردازد» «حق» در این روایت اگر چه اعم از اجرت رقبه است و لکن جمع بین روایات اقتضا می‌کند که به اجرت بخصوص حمل شود. و در قیودی که شهید مطرح نموده بود هم مراعات حق

مالک و هم حق احیا کننده منظور شده است.»^(۱)

در جواهر، پس از نقل کلام مسالک می نویسد:

«پیش از این شناختی که جز صحیح کابلی روایتی که دلالت بر موضوع کند [یعنی جواز احیاء توسط دیگری] وجود ندارد و آن نیز مشتمل بر پرداخت اجاره به امام (ع) است نه احیا کننده اول مانند صحیح عمر بن یزید و صحیح معاویه بن عمار (معاویه بن وهب - ظ) که آن نیز مجمل یا مانند مجمل است. و روایت سلیمان بن خالد که درباره آن گفته شده: ظاهراً خود زمین از کلمه: «حق» مورد نظر بوده، پس از قاعده قبح تصرف در مال غیر خارج نیست، چه رسد به اینکه بخواهد احقیقی را برای وی ثابت کند به گونه ای که مالک نتواند زمین خود را از وی باز پس گیرد.»^(۲)

صاحب جواهر پیش از این نوشته بود:

«ممکن است صحیح کابلی از متشابهات باشد که سزاوار است علم آن به آنان (ع) باز گردانده شود... و مشهور از عمل به این روایت اعراض کرده اند.»^(۳)

ولی برای من وجه متشابه بودن این روایت مشخص نگردید، و در مسأله ششم شرح این حدیث آمد و مشهور قدمای اصحاب ما به مضمون آن فتوی داده اند.

و ممکن است همانگونه که پیش از این گفته شد گفته شود: سیاق صحیح کابلی و عمر بن یزید همان سیاق صحیح سلیمان بن خالد است، زیرا مفاد همه آن این است که اجاره برای مالک است، نهایت امر اینکه مالک در دو صحیح، امام است و در صحیح سلیمان غیر آن، و محتمل است در همانجا نیز امام مورد نظر باشد. و ما اجمالی در صحیح معاویه بن وهب و غیر آن نمی بینیم.

علاوه بر اینکه عموماً روایات احیا به ویژه مانند موثقه محمد بن مسلم که می‌گوید: «هر قومی که چیزی از زمین را احیا کنند و در آن کار کنند آنان بدان سزاوارترند و آن برای آنهاست» این مقام را نیز در بر می‌گیرد، و این منافاتی ندارد که اجاره آن هم برای مالک باشد، همانگونه که در مورد موثقه که اراضی اهل ذمه است اینگونه است. و رقبه زمین اگر چه به شخصی خاص نسبت داده شده و اجمالاً اختصاص به وی دارد، ولی زمین و آنچه در آن است برای همه مردم قرار داده شده است و تعطیل و احتکار آن به جامعه زیان می‌رساند، و گمان نمی‌رود که شرع و عقل اجازه تعطیل و ترک بهره‌وری از آن را عمداً داده باشند.

پس حکم به جواز احیاء آن و احقیق احیاکننده با وجوب پرداخت اجاره به مالک جمع بین دو حق است و بعید نیست که به عنوان حسیبه از سوی مولی الموالی خداوند تبارک و تعالی صادر شده باشد. و پیش از این در خبر یونس از بنده صالح خدا (ع) آمده بود: «همانا زمین برای خداست که آن را وقف بندگان قرار داد، پس کسی که زمین را سه سال پی در پی بدون علت فروگذارد، از وی گرفته می‌شود و به دیگری واگذار می‌شود.»^(۱)

خلاصه کلام اینکه: ممکن است حکم زمین غیر مخالف حکم دیگر اموال باشد، و احتیاط اقتضا می‌کند که در هر زمان این موضوع به حاکم مسلمانان و سیاستگذار آنان احاله شود، همانگونه که در دروس بدان اشاره شده است.

[نقل برخی از کلمات بزرگان در مسأله]

در این قسمت بهتر این است که برخی از کلمات بزرگان در مسأله را یاد آور شویم:

۱ - شیخ در متاجر نهاییه می‌نویسد:

«کسی که زمین مرده‌ای را زنده کند به تصرف در آن از دیگران سزاوارتر است،

۱ - ان الارض لله تعالى: جعلها وقفاً علی عبادہ، فمن عطل ارضاً ثلاث سنین متوالیہ لغیر ما علة اخذت من یدہ و

دفعت الی غیرہ. وسایل ۳۴۵/۱۷، کتاب احیاء موات، باب ۱۷، حدیث ۱.

پس اگر آن زمین صاحب شناخته شده‌ای دارد باید اجاره آن را به وی پردازد، و مالک نمی‌تواند تا هنگامی که وی رغبتی بدان داشته باشد آن را از دست وی بگیرد.^(۱) گمان می‌رود مشابه این عبارت در مبسوط نیز آمده باشد آنگونه که از مسالک آشکار می‌شود، ولی من تاکنون بدان دست نیافته‌ام.

۲- بله در زکات مبسوط در مورد زمینی که اهل آن با اختیار مسلمان شده‌اند آمده است: «اگر عمارت آن را رها کردند و آن را ویران بر جای نهادند جایز است امام آن را به کسی واگذار کند که آن را آباد کند به هر مقدار از نصف یا ثلث یا ربع که صلاح می‌داند، آنگاه بر آباد کننده است که پس از کنار نهادن حق قبالة و مخارج زمین، در صورتی که چیزی باقی ماند و به حد نصاب رسید یک دهم یا یک بیستم [به عنوان زکات] پردازد، آنگاه بر امام است که به صاحب زمین حق رقبه وی را پردازد.»^(۲)

۳- در جهاد شرایع آمده است:

«هر زمینی که اهل آن آبادانی آن را واگذارده بر امام است که آن را به کسی که آن را آباد کند واگذارد و بر اوست که اجاره آن را به ارباب آن پردازد. و هر زمین مواتی که کسی برای آبادانی آن پیشی گیرد بدان سزاوارتر است، و اگر مالک شناخته شده‌ای دارد باید اجاره آن را به وی پردازد.»^(۳)

۴- در جهاد مختصر النافع آمده است:

«و هر زمینی که اهل آن آبادانی آن را واگذارده‌اند بر امام است که آن را به کسی واگذار کند که آبادش سازد، و بر اوست که اجاره آن را به اربابش بدهد. و هر زمین مواتی که کسی بدان پیشی گرفته و آبادش کرده وی بدان سزاوارتر است، و اگر مالکی دارد اجاره آن را به وی پردازد.»^(۴)

۲- مبسوط ۲۳۵/۱.

۱- نه‌ایه ۴۲۰/۱.

۴- مختصر النافع ۱۱۴/۱.

۳- شرایع ۳۲۳/۱ (= چاپ دیگر ۲۴۷/۱).

۵- در دروس در شرایط تملک با احیا آمده است:

«و چهارم اینکه مملوک مسلمان یا معاهدی نباشد. پس اگر کسی ملک هر یک از اینها را تصرف کرد احیا آن صحیح نیست. بله، اگر زمین معطل ماند یکی از دو کار بر وی واجب است یا به دیگری اجازه آبادانی دهد یا خود به آبادانی آن همت گمارد، و اگر امتناع کرد بر حاکم است که به کسی اجازه احیا دهد و شخص مأذون باید اجازه آن را به مالک زمین بپردازد، و اگر حاکم معذور بود، در صورت امتناع مالک از یکی از دو کار ظاهراً می‌توان آن را احیا کرد و اجازه آن را به وی پرداخت.»^(۱)

البته در زمینی که اهل آن از روی اختیار مسلمان شده‌اند و آن را رها کرده‌اند تا ویران شده و به آبادانی آن همت نگماشته‌اند در کلمات فقها - رضوان الله علیهم - اختلاف است، برخی گفته‌اند امام برای آبادانی آن را به کسی واگذار می‌کند و زمینها از آن مسلمانان است. و برخی گفته‌اند: بر اوست که اجازه آن را به اربابش بپردازد، و برخی بین دو حق جمع کرده‌اند و گفته‌اند: حاصل به دست آمده برای مسلمانان است ولی اجازه آن را باید به صاحبانش بپردازند.

علامه در جهاد مختلف گوید:

«سرزمینی که اهل آن از روی اختیار اسلام را پذیرفته‌اند ملک آنان است، هر گونه که خواهند در آن تصرف می‌کنند، و اگر آبادانی آن را واگذارند امام به کسی که آن را آباد کند واگذار می‌کند و به صاحبانش اجازه آن را می‌پردازد و به کسی که احیاء آن را پذیرفته سهمیه او را می‌دهد، و هر چه باقی بماند برای مصالح مسلمانان است که به بیت المال تحویل می‌گردد؛ این را شیخ و ابوالصلاح گفته‌اند...»^(۲)

و ابن ادریس جواز تصرف را بطور کلی انکار کرده و در احکام ارضین سرایر می‌گوید: یک بخش از زمینهاست که اهل آن از روی اختیار اسلام را پذیرفته‌اند... پس اگر آن را به حال خود گذارند تا ویران شود امام مسلمانان آن را در اختیار کسانی که آبادش کنند قرار می‌دهد و به صاحبانش اجازه آن را می‌پردازد، و به کسی که آن را آباد کرده سهمیه آن را می‌دهد، و آنچه باقی می‌ماند در بیت المال برای مصالح مسلمانان نگهداری می‌کند چنانکه در برخی روایات آمده است. این روایت را شیخ ما ابو جعفر آورده است. ولی به نظر من به این روایت نمی‌توان عمل کرد، چون مخالف اصول و ادله عقلیه و سمعیه است، زیرا ملک هیچ کس را نمی‌توان از او گرفت و نمی‌توان بدون اجازه و اختیار وی در آن تصرف کرد، پس با اخبار آحاد نمی‌توان از ادله چشم پوشید.^(۱)

علامه در مختلف پس از نقل دیدگاههای مختلف گوید:

«درست‌تر همان چیزی است که شیخ برگزیده است. دلیل ما این است که آن برای مسلمانان سودمندتر و نتیجه‌بخش‌تر است، پس کار جایزی است، و چه عقلی بهره‌وری از زمین را که صاحبانش رهايش کرده‌اند و رساندن حق زمین به صاحبانش را رد می‌کند؟ با اینکه روایات آشکار بر آن تأکید ورزیده است: صفوان بن یحیی و احمد بن محمد بن ابی نصر، گفته‌اند: ما به وی [امام] کوفه و خراجی که بر آن وضع شده و آنچه را بر اهل بیت او رفته است گفتیم، فرمود: «هر که با اختیار مسلمان شده زمین وی در دستش باقی می‌ماند و از زمینهایی که با باران و نهرها سیراب می‌شود یک دهم، و آنچه بادل و آبیاری می‌شود یک بیستم گرفته می‌شود. و زمینهایی را که آباد نکرده‌اند امام از آنها گرفته و به کسی که آبادش کند و اگذار می‌کند و برای مسلمانان است، و به کسانی که واگذار شده

در سهمیه آنان یک دهم یا یک بیستم [به عنوان زکات] می باشد.» و در روایت صحیح از احمد بن محمد ابی نصر آمده است که گفت: به امام رضا (ع) در مورد خراج و آنچه بر اهل بیت او رفته است را گفتیم، فرمود: یک دهم و یک بیستم بر کسی که از روی اختیار اسلام را پذیرفته و زمین وی در دستش باقی می ماند، و زمینهایی که آباد نشده والی آنها را گرفته و به کسی که آن را آباد کند واگذار می کند، و از آن مسلمانان است.^(۱)

این دو روایت در جهاد وسائل آمده است،^(۲) و محتمل است هر دو یک روایت باشد، و شرح آنها در بحث زمینهای مفتوح عنوه (زمینهایی که با جنگ گشوده شده) گذشت. و شما ملاحظه می فرمایید که در این دو روایت از پرداخت اجاره به صاحب زمین سخن به میان نیامده، و گمان می رود مراد از زمینهایی که آباد نشده، زمینهایی بوده که در بلاد کفر بوده، و واضح است که آنها از انفال و ازاموال عمومی است و در اختیار امام به عنوان امام و سیاستگذار مسلمانان است که به هر کس صلاح بداند واگذار می کند و حاصل آن را در مصالح مسلمانان به مصرف می رساند، پس استدلال به آنها برای آنچه علامه و دیگران بدان فتوی داده اند صحیح نیست. پس برای نظریه جواز احیاء زمین دیگری و وجوب پرداخت اجاره به وی مستند دیگری جز صحیح سلیمان بن خالد و حلبی باقی نمی ماند، بنابر اینکه مراد از «حق» وی اجاره باشد، که قهراً این امضای اصل احیا می باشد، ولی محتمل است که مراد از «حق» اصل زمین باشد به ویژه طبق نقل حلبی که فرمود: «فلیرد الیه حقّه» پس دیگر امضای تصرف اصل زمین نیست. بله، حاکم اسلامی همانگونه که پیش از این گفتیم می تواند آن را از باب ولایت و حسبه ولایت خود را برای شخص بخصوصی و یا عموم مردم اعمال کند.

۱- مختلف ۳۳۲/۱.

۲- وسایل ۱۲۰/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۷۲، روایت ۱ و ۲.

همه اینها در مواردی است که صاحب زمینی که موات شده معین و معلوم باشد. قسمت دوم از زمینهایی که بعداً موات شده، زمینهایی است که صاحب آن نامعلوم است، و فرض این است که اینها از زمینهایی نیست که ساکنانش آنجا را به طور قطع ترک کرده و بطور کلی از آنجا اعراض کرده‌اند، که مقتضای قاعده این است که گفته شود: اگر ما قائل شویم که صاحب زمین مالک رقبه زمین نمی‌شود باید بطور کلی به امام بازگردانده شود و ادله اجازه در احیا شامل آن می‌شود، زیرا فرض این است که علت اختصاص سابق که احیاء است از بین رفته است. و اینکه علت حدوث علت بقاء نیز باشد نیاز به عنایت دیگر و دلیل قطعی دارد. بلکه ظاهراً موضوع «حق» همان آثار احیاء سابق است که فرض این است که بطور کلی از بین رفته است. و اما اگر بگوییم صاحب آن مالک رقبه زمین است، پس قاعده اقتضا می‌کند که در ملک وی باقی باشد و آن به حکم مجهول المالک است، مانند زمینهای احیا شده و غیر آن از اموال که مالک آن ناشناخته است، زیرا طبع ملکیت در صورت بقای موضوع دوام و استمرار آن است، مگر اینکه با یکی از نواقض شرعیّه به دیگری منتقل شود.

و آنچه از روایات و فتاوی در اموال مجهول المالک یا اموالی که امکان رساندن آن به صاحبش نیست، استفاده می‌شود، این است که از سوی صاحب وی صدقه داده شود. و احوط و بلکه اقوی این است که با اجازه مجتهدی جامع شرایط برای حاکمیت است باشد، زیرا او سرپرست غایب است، و نیز همین مقتضای جمع بین دو دسته از روایات است - یک دسته روایاتی که در ابواب مختلف فقه پراکنده است و از آن جمله است روایت یونس، از امام رضا (ع) در مورد کسی که اموال رفیقش را در مکه همراه او بوده و او شهرش را نمی‌شناسد [که فرموده از سوی او صدقه بدهد] و دسته دیگر روایاتی که می‌گویند اینگونه اموال از آن امام است، مانند فرمایش امام صادق (ع) در روایت داود بن یزید، که می‌فرماید: «صاحبی برای آن غیر از خود نمی‌شناسم» و فرمایش ابوالحسن (ع) در روایت محمد بن قاسم بن فضیل که می‌فرماید: «آگاهت نکنم

که برای کیست آن» که مراد خود آن حضرت است - برای آگاهی از این روایات می توان به کتاب و سائل مراجعه نمود.^(۱)

و شاید بخاطر همین جهت بوده که در شرایع آمده است:

و هر زمینی که ملک مسلمانی بوده برای او یا ورثه اوست، و اگر مالک شناخته شده

معینی ندارد برای امام (ع) است و احیاء آن مگر با اجازه وی جایز نیست.^(۲)

پس «زمین» در کلام ایشان - قدس سره - بر اعم از آباد و موات حمل می شود همانگونه که از اطلاق کلام ایشان آشکار است، و ذیل کلام ایشان که موضوع احیاء را مطرح کرده قرینه ای بر اراده خصوص موات نیست، بلکه بیانی برای حکم قسمتی از آن است. و اینکه می فرماید: «برای امام است» یعنی در اختیار و در تصرف اوست نه اینکه ملک شخصی اوست؛ و این تعبیر در انفال و در مجهول المالک هر دو به یک میزان صادق است، و ما پیش از این گفتیم که انفال ملک شخصی امام نیست. و از همینجا آشکار می شود اشکال نوشته مسالک که می گوید:

«حکم در اینجا مقید است به این که موات باشد، زیرا اگر آباد باشد مال مجهول

المالک است و حکم آن از ملکیت آن برای امام بخصوص خارج است. اما اگر

موات باشد و پیش از آن در ملکیت کسی بوده اما اکنون مالک آن نامشخص

است برای امام است.»^(۳)

بنابراین که قائل شویم که مالک اولی مالک رقبه زمین است و پس از موات شدن باز

ملکیت وی باقی است، دیگر مجهول المالک بودن آن فرقی بین آباد و موات بودن آن

نمی کند، و ظاهر عبارت شرایع نیز تعمیم است.

در جواهر نیز به این اشکال تصریح کرده آنگاه که می نویسد:

۱ - رک: وسائل ۳۵۷/۱۷، کتاب لفظه باب ۷، حدیث ۱. و نیز وسائل ۵۸۵/۱۷، ابواب میراث خثی، باب ۶، حدیث ۱۲.

۳ - مسالک ۲۸۸/۲.

۲ - شرایع ۲۷۲/۳ (= چاپ دیگر ۷۹۲).

«مگر اینکه از ادله ثابت شود که زمین از حکم مجهول المالک خارج می شود، و متعلق به امام می باشد، هر چند بخاطر اینکه شمول عنوان: «خریة» [زمین خراب] باشد که طبق نصوص جزء انفال است، یا جزء اموال بدون صاحب باشد، مخصوصاً در صورت عدم اطلاع از مالک آن؛ یا اینکه بگوییم با موات شدن از ملک اولی خارج می شود، در صورتی که با احیا به ملکیت وی در آمده است، ولی در مورد اخیر پیش از این اشکالی را یاد آور شدیم.»^(۱)

در عبارت شرایع محتمل است که جمله: «و اگر مالک شناخته شده ای نداشته باشد» بخشی از جمله: «و اگر پیش از آن ملک مسلمانی بوده» نباشد، بلکه خود موضوع مستقلی در کنار آن باشد که بدان عطف شده است، و مراد به آن زمین ویرانی باشد که صاحبانش آن را رها کرده اند و پیش از آن ملک مسلمانی نبوده است. و در جایگاه خود گذشت که زمینهای موات اصلی باشد یا عارضی در هر دو شکل آن از انفال و از امام است و در این صورت دیگر اشکالی در کار نیست.

ولی ظاهر تذکره این است که زمینی که پیش از آن ملک مسلمان بوده را به دو گونه تقسیم کرده است، ایشان در این باره می نویسد:

«اگر زمینی که در کشور اسلامی است اکنون آباد نیست، ولی پیش از آن آباد بوده و ملک مسلمانی بوده است، پس یا مالک آن شناخته شده است یا ناشناخته. اگر شناخته شده است... و اگر ناشناخته بوده و خراب شده و آثار آبادانی در آن از بین رفته است، به نظر ما آن برای امام است و کسی نمی تواند بدون اجازه وی آن را آباد کند، و اگر انسانی بدون اجازه وی آن را آباد کند مالک آن نمی شود، و اگر احیا در زمان غیبت امام (ع) باشد احیا کننده تا هنگامی که به آبادانی آن همت می گمارد بدان سزاوارتر است، پس اگر آن را به حال خود گذاشت تا آثار آن از

بین رفت و دیگری آن را احیا کرد مالک آن می‌شود، پس هنگامی که امام (ع) ظهور کرد - با توجه به آنچه پیش از این گفتیم - می‌تواند دست وی را از آن کوتاه گرداند. و فقهای عامه در این مسأله اختلاف نظر دارند، ابوحنیفه گوید: وی با احیا مالک آن می‌شود، بخاطر عموم روایاتی که پیش از این گفتیم، و نیز بدین خاطر که این زمین موات است و هیچکس بر آن حقی ندارد و مانند زمینی است که پیش از این ملک مسلمانی نبوده، و بخاطر اینکه این زمین اگر در دارالاسلام باشد مانند اشیایی است که در دارالاسلام پیدا شده است، و اگر در دارالکفر باشد حکم گنج را دارد. و شافعی دو نظر دارد: یکی همین که گفتیم، و دوم اینکه: احیاء آن جایز نیست، بخاطر گفتار پیامبر (ص) که فرمود: کسی که زمینی را در غیر حق مسلمان احیا کند بدان سزاوارتر است که قید «در غیر حق مسلمان» دارد. و چون این زمین دارای مالک است پس احیاء آن جایز نیست، همانگونه که اگر معین باشد. و از احمد نیز دو روایت نقل شده که مانند دو نظریه است.^(۱)

در ابتدای مسأله نیز دو عبارت از مبسوط و مهذب و عبارت دیگری نیز از تذکره خواندیم در مورد زمینی که مالک آن شناخته شده نیست که با اجازه امام احیاء آن جایز است، و می‌توان بدان مراجعه نمود.

در مغنی ابن قدامه آمده است:

«نوع سوم: زمینی که در دارالاسلام به ملکیت مسلمان یا ذمی غیر معین در آمده [و اکنون موات شده است] ظاهر کلام خرقی این است که آن با احیا به ملکیت کسی در نمی‌آید و این یکی از دو روایت احمد است... چون کثیر بن عبدالله بن عوف، از پدرش، از جدش روایت نموده که گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «کسی که زمین مواتی را در غیر حق مسلمان احیا کند از آن اوست» که

آن را مقید کرده که در غیر حق مسلمان باشد، و چون این زمین دارای مالک است پس احیاء آن جایز نیست - همانگونه که اگر صاحب آن معین باشد - پس اگر مالک آن وارثی داشته باشد، برای ورثه اوست؛ و اگر ورثه‌ای نداشته باشد مسلمانان وارث او هستند. و روایت دوم این است که آن با احیا به ملکیت در می‌آید. این را صالح و دیگران نقل کرده‌اند، و آن مذهب ابوحنیفه و مالک است، بر اساس عموم روایات، و نیز برای این که این زمین چون موات است تا هنگامی که به ملکیت مالک در نیامده است هیچ قومی حق مشخصی در آن ندارند و نیز چون این اگر در سرزمین اسلام باشد مانند اشیاء پیدا شده در دارالاسلام است و اگر در دارالکفر باشد حکم گنج را دارد [که از انفال است].^(۱)

و آنچه عاجلاً به ذهن می‌رسد اینکه: اگر آثار احیاء بطور کلی از بین رفته و مدت‌ها از آن گذشته، و عرفاً ارتباط آن با صاحبان زمین قطع شده باشد - اگر چه احتمال وجود وارث شرعی با چند واسطه برای وی در جامعه وجود داشته باشد - در این صورت از انفال است و حکم آن را دارد، چون عرفاً حکم رها کردن زمین را دارد و ادله آن شامل آن می‌گردد، و اما اگر مدت زیادی از آن نگذشته بلکه عنوان مجهول المالک بر آن ثابت است، ظاهراً حکم آن را دارد، و دلیلی بر این نیست که حکم مجهول المالک در مورد زمین و دیگر اموال فرقی داشته باشد.

بحث در مورد زمینها و احیاء آن به درازا کشید، جایگاه اینگونه مباحث در کتاب احیاء موات است و ما در اینجا بخشی از آن را به تناسب بحث یادآور شدیم. برای آگاهی بیشتر در این زمینه می‌توان به کتاب‌های مربوطه مراجعه نمود.

فصل ششم:

دیگر مالیاتها

- * روایات مذمت ده یک گیران
- * سخنان بزرگان در باره روایات مالیات
- * دیگر مالیاتها جز مالیاتهای شناخته شده
- * چند نکته قابل توجه

در این فصل به دیگر مالیاتها که علاوه بر زکات و خمس و خراج و جزیه که در شرع معروف است - بسا به تشریع و وضع آنها نیاز می افتد - اشاره ای گذرا داریم.

[مالیات بر تجارت و گمرک]

مخفی نماند که ظاهر برخی روایات حرمت قراردادادن «ده یک» و «گمرک» و مانند اینها بر اموال مردم است، و در برخی «متوقف کنندگان مردم» و «ده یک بگیران» مورد مذمت قرار گرفته اند، ولی برخی روایات دیگر قرار دادن ده یک بر تجاریهود و نصاری را جایز شمرده است و در آن توضیح داده شده که از تجار اهل ذمه و اهل حرب و بلکه تجار مسلمانان نیز ده یک دریافت می شده است.

از سوی دیگر از زمان خلفا تا کنون سیره بر قرار دادن و گرفتن مالیات از ثروتمندان و ملاکان و صاحبان حرفه ها و صنایع در کشورهای اسلامی قرار گرفته است. و از سوی دیگر اداره شئون کشور جز با تشریع نظام مالی که نیازمندیهای جامعه را برطرف کند امکان پذیر نیست، و آنچه را ما به عنوان خمس و زکات و مانند آن می شناسیم پاسخگوی این نیازمندیها نمی تواند باشد.

مگر اینکه بر پایه آنچه ما در مبحث زکات احتمال دادیم. مفهوم زکات را گسترده

بدانیم و چیزهایی که در آن زکات است را به حاکمان و فرمانروایان واجد شرایط هر زمان واگذار کنیم، که در این صورت در هر زمان و مکان هر چه را آنان متناسب با امکانات و شرایط و نیازمندیها بر اموال قرار دهند زکات محسوب می‌گردد. در هر صورت ما بحث را در اینجا از چند جهت پی می‌گیریم

[جهت اول: روایاتی در مذمت ده یک گیران:]

در این محور برخی روایات پراکنده که از آنها اجمالاً مذمت ده یک گیرندگان (عشارین) استفاده می‌شود را یادآور می‌شویم؛ البته اینگونه روایات در کتابهای فریقین بسیار زیاد است که به ذکر برخی از آنها اکتفا می‌کنیم:

۱ - طبق آنچه در نهج البلاغه آمده که امام (ع) نوف بکالی را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«ای نوف! همانا داود (ع) در مانند این ساعتهای شب بپا خاست و گفت: این ساعتی است که کسی خدا را نمی‌خواند مگر اینکه خواسته‌اش اجابت می‌شود، مگر اینکه ده یک گیر، خبرچین، پاسبان، یا صاحب طبل و طنبور باشد.»^(۱)

این روایت در مصادر نهج البلاغه از خصال و کمال الدین صدوق و مجالس مفید و حلیه الاولیاء و تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و دستور معالم الحکم و کنزالفوائد آمده است.^(۲)

واژه «ده یک گیر، عشار» در مورد کسانی که بصورت حرام ده یک می‌گیرند متعین نیست، بلکه در بیشتر موارد در روایات واژه «عشر» بر صدقات واجبه یعنی زکوات اطلاق شده است که از مراجعه به اخبار معلوم می‌شود؛ مگر این که گفته شود لفظ «عشار» به کسانی که به صورت غیر شرعی از مردم ده یک دریافت می‌کنند منصرف

۱ - یا نوف، ان داود - علیه السلام - قام فی مثل هذه الساعة من الليل فقال: انها ساعة لا يدعو فيها عبد الا استجيب له الا ان يكون عشاراً او عريقاً او شرطياً او صاحب عربة - و هی الطنبور - او صاحب كوبة - و هی الطبل - نهج البلاغه، فیض / ۱۱۳۴، عبده ۱۷۴/۳، لحد ۴۸۷/ - حکمت ۱۰۴. ۲ - رک: مصادر نهج البلاغه ۹۶/۴ و ۹۷.

است. و حکومت حقه نیز مانند حکومت باطله به ده یک گیر و خبرچین و پاسبان نیازمند است؛ پس ممکن است گفته شود: این تعبیرات که در روایات وارد شده با همه غلظت و شدت آن برای بیان پر مخاطره بودن این مشاغل و لزوم دقت و احتیاط در آن است چون لغزشگاهها در آن بسیار است؛ و هر ده یک گیر مرهون عمل خویش و حساب اموالی است که جمع آوری کرده و حساب بسیار ظریف و دقیق است. و ممکن است روایات مذمت در مورد کسانی از آنان باشد که به هنگام دریافت حقوق مالی مردم بر آنان ستم روا می دارند، و اینان همانگونه که بعداً خواهیم گفت، در آن زمانها بسیار بوده اند. و مانند این روایات تهدید آمیز در مورد «خبرچینان - مأموران اطلاعات» نیز وارد شده است که ما در مبحث استخبارات (اطلاعات) بدان پرداختیم. با این حال روایات بسیاری نیز دلالت بر مشروعیت آنان داشت و اینکه جامعه بدانها نیازمند است و می توان بدانچه ما در آنجا نگاشتیم مراجعه نمود. و مانند همین مطلب است در مورد شرطی (نیروهای انتظامی و پاسبانان).

۲- در بحار از امالی صدوق، به سند خود از نوف بکالی آمده است که گفت، امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«ای نوف، وصیت مرا بپذیر: هرگز مشاغل: سرپرستی قبیله، خبرچینی، ده یک گیری، و نامه رسانی را نپذیر.»^(۱)

۳- باز در آن کتاب از خصال، به سند خود از نوف آمده است که گفت: امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

ای نوف! پرهیز از اینکه ده یک گیر باشی یا شاعر، یا پاسبان، یا خبرچین یا صاحب عرطبه - که طنبور است - یا صاحب کوبه - که طبیل است - همانا یکی از پیامبران

۱- قال امیرالمؤمنین (ع): یا نوف، اقبل وصیتی: لا تكونن نقیباً و لا عشاراً و لا بریداً. بحار الانوار ۳۴۳/۷۲

(= چاپ ایران ۳۴۳/۷۵) کتاب عشره، باب ۸۱، حدیث ۳۳.

الهی(ع) شبی به آسمان نگریست و فرمود: این ساعتی است که در آن درخواستی رد نمی‌شود مگر درخواست خبرچین یا درخواست شاعر یا ده یک گیر یا پاسبان، یا نوازنده طنبور یا کوبنده طبل.^(۱)

۴- باز در همان کتاب از خصال به سند خود آورده است که گفت: پیامبر خدا(ص) فرمود: «وارد بهشت نمی‌شود، شرابخوار... و نه ده یک گیر و نه قطع کننده رحم و نه قَدَری.»^(۲) (۳)
۵- باز در همان کتاب از ثواب الاعمال، در حدیثی از پیامبر خدا(ص) روایت کرده است که فرمود:

«برده یک گیر در هر روز و شب لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم است، و کسی را که خدا لعنت کند دیگر یآوری نمی‌یابد.»^(۴)

۶- در مسند احمد به سند خود از حسن آمده است که گفت:
عثمان بن ابی العاص بر کلاب بن امیه گذشت و او در بصره بر جایگاه ده یک گیران نشسته بود، گفت: برای چی اینجا نشسته‌ای؟ گفت: فلانی - یعنی زیاد - مرا به اینجا نشانده است. عثمان به وی گفت: آیا حدیثی را که از پیامبر خدا شنیده‌ام برایت نگویم؟ گفت: بلی. عثمان گفت: از پیامبر خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: داود پیامبر(ع) در

۱- قال امیرالمؤمنین(ع): یا نرف، ایاک ان نکون عشاراً او شاعراً او شرطياً او عریفاً او صاحب عرطبه و هی الطنبور او صاحب کوبه و هی الطبل، فان نبی الله(ع) خرج ذات لیلۃ فنظر الی السماء فقال: انها الساعۃ الی لا یرد فیها دعوة الا دعوة عریف او دعوة شاعر او دعوة عاشر او شرطی او صاحب عرطبه او صاحب کوبه. بحارالانوار ۳۴۲/۷۲ (=چاپ ایران ۳۴۲/۷۵) کتاب العشرة، حدیث ۳۰.

۲- قال رسول الله(ص): لا یدخل الجنة مدمن خمر... ولا عشار ولا قاطع رحم ولا قَدَری. بحارالانوار ۳۴۳/۷۲، کتاب العشرة، باب ۸۱، حدیث ۳۲.

۳- قَدَری همان مغرضه هستند در مقابل جبریتون که معتقدند اراده خداوند و قضا و قدر در کارهای انسان نقشی ندارد. - م -

۴- عن رسول الله(ص): علی العشار کل یوم و لیلۃ لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین، و من یلعن الله فلن تجدله نصیراً. بحارالانوار ۳۶۹/۷۳، کتاب آداب و سنن، باب ۶۷، حدیث ۳۰.

ساعتی از شب خانواده‌اش را بیدار می‌کرد و می‌گفت: ای خاندان داود، بپا خیزید و نماز بخوانید، زیرا این ساعتی است که خدا دعا را اجابت می‌کند، مگر از کسی که ساحر یا ده یک گیر باشد. پس کلاب ابن امیه کشتی اش را سوار شد و نزد زیاد آمد و از مقام خود استعفا کرد و او استعفایش را پذیرفت.^(۱)

۷- و نیز در مسند احمد به سند خود از مالک بن عتاهیه از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: «هرگاه ده یک بگیری را دیدید او را بکشید» آنگاه از قتیبه بن سعید نقل کرده که گفت: مراد از آن، کسی است که بنا حق از کسی زکات دریافت می‌کند.^(۲)

این روایت با تفسیر ذکر شده به نقل ابو عبید در الاموال نیز آمده است، و نیز با لفظ دیگری از آن حضرت (ص) روایت شده است بدین صورت: «کسی که با ده یک گیر برخورد کند گردنش را بزند.»^(۳)

ابن اثیر در نهاییه گوید:

«در روایت است: «اگر با ده یک‌گیری برخورد کردید او را بکشید» یعنی اگر از اهل جاهلیت را دیدید که با پایداری بر کفر خود باج خواهی می‌کند او را بکشید، بخاطر کفر وی، یا بخاطر حلال شمردن آن در صورتی که مسلمان بود و ترک کردن چیزی را که خدا واجب فرموده و آن یک چهارم یک دهم است. و اما کسی که بر اساس آنچه خدا واجب کرده مالیات دریافت می‌کند، بسیار پسندیده و نیکوست. و بسیاری از صحابه برای پیامبر (ص) و خلفای پس از وی مالیات دریافت می‌کردند.»^(۴)

۸- در مسند نیز به سند خود از عقبه بن عامر جهنی آمده است که گفت: از

۱ - سمعت رسول الله (ص) يقول: كان لداود نبي الله (ع) من الليل ساعة يوقظ فيها اهله فيقول: يا آل داود، قوموا فصلوا، فان هذه ساعة يستجيب الله فيها الدعاء لساحر، او عشار. مسند احمد ۲۲/۴.

۲ - اذا لقيتم عشاراً فاقتلوه. مسند احمد ۲۳۴/۴. ۳ - من لقي صاحب عشور فليضرب عنقه. الاموال ۶۳۴.

۴ - نهاییه ابن اثیر ۲۳۸/۳.

پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «داخل بهشت نمی شود کسی که مردم را نگاه می دارد» یعنی مالیات چی. (۱)

این روایت را ابو عبید نیز از او بدون هیچ تفسیری نقل کرده است. دارمی و ابوداود نیز در سنن خود این روایت را آورده اند آنگاه ابوداود از ابن اسحاق نقل کرده است که گفت: «صاحب مکس یعنی مالیات چی یا ده یک گیر» (۲)

در نهایت نیز آمده است:

«این که در روایت آمده: «مالیات چی به بهشت وارد نمی شود» مراد از «مکس»

در متن عربی مالیاتی است که مالیات چی می گیرد.» (۳)

۹- باز در مسند به سند خود از ابی الخیر آمده است که گفت:

مسلمة بن مخلد که امیر مصر بود از رویف بن ثابت خواست که مسئولیت گردآوری مالیات را بر عهده بگیرد، گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «صاحب مکس (مالیات چی) در آتش است».

این روایت را ابو عبید نیز آورده است. (۴)

البته در اینگونه روایات دلالتی بر این نیست که تنها مالیات چی های غیر مشروع مراد باشند. بلکه ممکن است مالیات چی های مشروع هم که عشر و نصف عشر و ربع عشر هم می گیرند مورد نظر باشند و این روایت اشاره به عمل مالیات چی ها در آن زمان باشد که غالباً به مردم ستم می کرده اند و به آنان اجحاف روا می داشته اند. وگاهی از کسی که یک بار مالیات خود را داده بوده است برای بار دوم مطالبه مالیات می کرده اند، یا به نام هدیه و مانند آن از مردم وجوهی علاوه بر مالیات مطالبه

۱- عقبة بن عامر جهنی قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: لا يدخل الجنة صاحب مكس. یعنی العشار. مسند احمد ۴/۱۴۳ و ۱۵۰.

۲- رک: الاموال ۶۳۲؛ و سنن دارمی ۱/۳۹۳، باب کراهت پذیرش مشاغل مالیاتی و نیز سنن ابوداود ۲/۱۲۰، کتاب خراج و فئ و امارات، باب فی السعاية علی الصدقة. ۳- نهایت ابن اثیر ۴/۳۴۹.

۴- مسند احمد ۴/۱۰۹؛ و الاموال ۶۳۲.

می کرده‌اند. و شاید واژه «مکس» از ریشه ماکسه گرفته شده، که پا پیچ مردم می شده‌اند و برای آنان دردسر درست می کرده‌اند تا چیزی علاوه بر مالیات دریافت کنند. شمس الدین سرخسی در کتاب مبسوط می گوید:

«عاشر، (ده یک گیر، مالیات چی) کسی است که رهبر او را بر راهها می گمارد تا از تجار مالیات دریافت کند و متقابلاً برای رفت و آمد آنان امنیت راهی را از دزدان تأمین می کند... و آنچه در مذمت مالیات چی ها آمده است به کسی حمل می شود که مال مردم را به ناروا از مردم دریافت می کرده است، همانند زمان ما که اینگونه اجحاف ها وجود دارد. این روایات متوجه کسانی نیست که مالیات ها و صدقات مردم را به روش صحیح و بدون اجحاف دریافت می کنند.»^(۱)

در خراج ابو یوسف آمده است که گفت:

نقل حدیث کرد برای من هشام بن عروه، از پدرش، از ابی حمید ساعدی، که گفت: پیامبر خدا (ص) مردی به نام ابن لثیه را مأمور گرفتن مالیات از بنی سلیم نمود؛ آنگاه که نزد آن حضرت آمد، گفت: این مقدار مال شما، و این مقدار به خودم اهداء شده است، سپس پیامبر خدا (ص) بر منبر تشریف بردند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: «چه می شود مأمور مرا که می گوید: این برای شماست و این به من هدیه شده است؟ آیا اگر او در خانه پدر خود یا مادر خود می نشست کسی چیزی به وی هدیه می داد؟ به حق کسی که جانم در دست اوست، کسی چیزی از مردم به ناروا دریافت نمی کند مگر اینکه روز قیامت برگردن وی آویخته می شود؛ شتری که نعره میزند یا گاوی که بام بام می کند یا گوسفندی که بع بع می کند.» آنگاه دست مبارکش را بلند کرد تا جایی که سفیدی زیر بغلش دیده شد و فرمود: «بار خدا یا آیا دستور تو را رسانیدم؟»^(۲)

۱ - مبسوط ۱۹۹/۲، کتاب زکات، باب العشر (مالیات).

۲ - «ما بال عامل ابعثه یقول: هذا لکم و هذا اهدی الی، افلا قعد فی بیت ابيه و بیت امه حتی ینظر ایهی الیهام لا؟ و الذی نفسی بیده لا یأخذ منها شیئاً الا جاء به یوم القیامة یحمله علی رقبته: اما بعبیر له رغاء او بقره له خوار او شاة

مانند این روایت را مسلم نیز در صحیح خود آورده است.^(۱) در متن عربی روایت «رغاء» صدای شتر و «يعار» صدای گوسفند است. و این روایت و مانند آن، اخطار و تهدیدی است نسبت به کسانی که از موقعیت سیاسی - اجتماعی خود استفاده شخصی می کنند و می پندارند این سوء استفاده برای آنان حلال و رواست. در الاموال ابی عبید به سند خود آمده است:

«عمر بن عبدالعزیز به عدی بن اوطاة نوشت: از مردم فدیة گرفتن و طعام طلبیدن را بردار و پاپیج مردم مشو، چرا که پاپیج مردم شدن خود نوعی کم ارزش کردن اموال مردم است که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ﴾ اموال مردم را کم بها مکنید و در زمین فساد بر نینگیزید» و هر کس برای تو زکات آورد از او بپذیر، و هر کس زکات خود را نیاورد خدا او را کفایت می کند.»^(۲)

از این روایات آشکار می شود که اجحاف و ستم بر مردم در گرفتن صدقات و مالیات در آن زمان شایع بوده است. و مردم بنده دنیا هستند مگر کسانی که خدا آنان را نگهدارد. و شاید آنچه در روایت منقول از پیامبر اکرم (ص) آمده که مالیاتچی را باید کشت، مراد قتل کسانی است که به حد افساد در زمین رسیده اند. اما کسانی که جانب احتیاط را رعایت می کنند و پارسایی به خرج می دهند و مراعات حال بیچارگان و ناتوانان را می کنند اگر چنین کسانی برای گردآوری صدقات و زکاتهای شرعی و مالیاتهای مردم فرستاده شوند نه تنها پسندیده است، بلکه بسا در صورت متعین بودن در فرد یا افرادی خاص واجب هم باشد.

در خراج ابو یوسف به سند خود از رافع بن خدیج آمده است که گفت،

تبعه. ثم رفع يديه حتى روى بياض ابطيه، فقال: «الهم هل بلغت؟». كتاب الخراج / ۸۲.

۱ - صحيح مسلم ۳/ ۱۴۶۳، كتاب الاماره، باب تحريم الهدايا العامل، حديث ۱۸۳۲.

۲ - الاموال / ۶۳۳.

پیامبر خدا (ص) فرمود:

«کسی که به حق مالیات مردم را دریافت می‌کند همانند پیکارگر در راه خداست»^(۱)
این روایت را حاکم در مستدرک، به سند خود از رافع، از آن حضرت (ص) روایت کرده و در آخر آن آمده است: «تا آنگاه که به خانه خود برگردد» و گفته است این حدیث طبق شرط مسلم [یعنی نظریه رجالی او] صحیح است.^(۲)

روایات جواز سوگند دروغ برای فرار از مالیات

از سوی دیگر در روایات ما وارد شده که می‌توان برای فرار از مالیات به دروغ سوگند یاد کرد، که در اینجا برخی را یادآور می‌شویم:

۱- در صحیح زراره آمده است که گفت: به امام باقر (ع) عرض کردم:

گذر ما به مالیات چی‌ها می‌افتد که از ما می‌خواهند سوگند بخوریم تا اجازه رفتن به ما بدهند. و جز به این کار رضایت نمی‌دهند. حضرت فرمود: برای آنان سوگند بخورید و این حلال‌تر (یا شیرین‌تر خ. ل) از خرما و کشمش است.^(۳)

۲- در روایت حلبی آمده است که:

وی از امام باقر (ع) از مردی پرسید که برای مالیات چی سوگند یاد کرده است تا بدین وسیله مال خود را محفوظ نگهدارد؟ حضرت فرمود: مانعی ندارد.^(۴)

۳- در روایت معمر بن یحیی آمده است که گفت:

۱- العامل علی الصدقة بالحق کالغازی فی سبیل الله. الخراج ۸۱/

۲- ... حتی یرجع الی بیته. مستدرک حاکم ۴۰۶/۱، کتاب زکات.

۳- عن زرارہ، قال: قلت لابی جعفر (ع) نمر بالمال علی المشار فیطلبون منا ان نحلف لهم و یخلون سبیلنا و لا یرضون منا الا بذلک، قال: فاحلف لهم فهو احل (احلی خ. ل) من التمر و الزبد. وسایل ۱۳۵/۱۶، کتاب ایمان، باب ۱۲، حدیث ۶.

۴- عن حلبی انه سأل ابا عبد الله (ع) عن الرجل یحلف لصاحب العشور یجوز (یحرز خ. ل) بذلک ماله؟ قال: نعم.

وسایل ۱۳۵/۱۶ کتاب ایمان، باب ۱۲، حدیث ۸.

به امام باقر(ع) عرض کردم: نزد من کالاهایی از مردم است و من بر سر راه به مأمورین مالیات بر می خورم و آنان مرا سوگند می دهند و من برای آنان سوگند می خورم [آیا کار درستی انجام می دهم]؟ حضرت فرمود: «من دوست دارم تمام اموال مسلمانان را از پیش آنان عبور دهم و برای آنان سوگند بخورم، هر چیزی را که مؤمنی بر آن ضرورتی بیابد از موارد تقیّه است.»^(۱)

۴- در روایت اسماعیل جعفی آمده است که گفت:

به امام باقر(ع) عرض کردم: بر گمرکچیان گذر می کنم و اموالی به همراه من است، مرا سوگند می دهند، اگر سوگند بخورم رها می کنند و اگر سوگند نخورم بازرسیم می کنند و آزارم می دهند؟ حضرت فرمود: «برای آنان سوگند بخور». گفتم: اگر به طلاق همسرم سوگند می دهند؟ فرمود: «سوگند بخور». گفتم: اموال، مال من نیست؟ فرمود: «مال برادرت را نگهداری می کنی.»^(۲)

و مانند این روایت است صحیحۀ اسماعیل جعفی^(۳) و روایات دیگری که در این باب رسیده است.

ظاهراً اینگونه روایات در مورد مالیاتچیان و گمرکچیان حکومت های جور و ستم بوده است که پرداخت مال به آنان به گونه ای تقویت آنان محسوب می شده است. که بهتر این بوده که به هر شکل ممکن حتی زکاتهای واجب را از دسترس آنان دور نگهداشت.

۱- عن معمر بن یحیی قال: قلت لابی جعفر(ع): ان معی بضائع للناس و نحن نمربها علی هؤلاء العشار فیحلفونا علیها فنحلف لهم؟ فقال: و ددت انی اقدر علی أن أجبر اموال المسلمین کلها و احلف علیها، کل ما خاف المؤمن علی نفسه فی ضرورة فله فیہ التقیّه. وسایل ۱۳۶/۱۶، کتاب ایمان، باب ۱۲، حدیث ۱۶.

۲- عن اسماعیل الجعفی، قال: قلت لابی جعفر(ع) امرّ بالعشار و معی المال فیستحلفونی فان حلفت ترکونی و ان لم احلف فتشونی و ظلمونی؟ فقال: احلف لهم. قلت: ان حلفونی بالطلاق؟ قال: فاحلف لهم. قلت: فان المال لا یكون لی؟ قال، تنقی مال اخیک. وسایل ۱۳۶/۱۶ کتاب ایمان، باب ۱۲، حدیث ۱۷.

۳- وسایل ۲۹۸/۱۵، ابواب مقدمات طلاق، باب ۱۸، حدیث ۵.

جهت دوم:

برخی از سخنان بزرگان در مورد روایات مالیات

اکنون برخی از سخنان بزرگان و روایات وارده دربارهٔ انواع مالیات را از نظر می‌گذرانیم:

۱- شیخ در کتاب جزیه خلاف (مسأله ۱۵) می‌گوید:

«هنگامی که حربی وارد دارالاسلام یا اهل ذمه وارد حجاز شدند بدون آنکه قراردادی وجود داشته باشد که از آنان چیزی دریافت شود، از آنان چیزی دریافت نمی‌شود، و این ظاهر مذهب شافعی است. و در میان اصحاب او کسی است که می‌گوید: اگر از اهل ذمه وارد حجاز شد - غیر از حرم - نصف عشر از وی گرفته می‌شود و اگر کافر حربی وارد دارالاسلام شد از وی یک عشر به عنوان مالیات دریافت می‌شود.

ابوحنیفه گوید: از آنان به همان اندازه گرفته می‌شود که آنان از مسلمانان هنگام ورود به کشورشان می‌گیرند. اگر ده یک (عشر) می‌گیرند، ده یک می‌گیریم و اگر نصف عشر می‌گیرند نصف عشر می‌گیریم و اگر چیزی نمی‌گیرند چیزی نمی‌گیریم. دلیل ما اصالت براءت ذمه است و گرفتن چیزی از آنان نیاز به شرع یا شرط دارد [یا باید شارع چیزی مشخص کرده باشد یا در قالب یک قرارداد طرفین برای ورود به کشور یکدیگر چیزی را پذیرفته باشند و قراردادی به امضا رسانده باشند] و هیچ یک از آنها در این مورد وجود ندارد.^(۱)

۲- و هم ایشان در کتاب جزیه مبسوط می‌نویسند:

«کافر حربی بدون اجازهٔ امام نمی‌تواند به دارالاسلام وارد شود. و می‌تواند برای مصلحتی، همانند رساندن پیام یا بستن قرارداد آتش‌بس و مصالحه و مواردی

همانند آن بدون اجازه وارد شود...

پس اگر برای ورود اجازه خواست، پس اگر براساس عقد قرارداد یا امان نامه‌ای باشد تا زمان پایان قرارداد بدون آنکه چیزی بپردازد وارد می‌شود. و اگر می‌خواست مواد غذایی یا کالایی به کشور اسلام وارد کند بدون این که مسلمانان به آن نیازمند باشند، و یا برای تجارت باشد، باید طبق آنچه امام مصلحت بداند از وی یک عُشر یا کمتر یا بیشتر از آن از وی دریافت کرد...

و اما اهل ذمه اگر بخواهند در شهرهای دیگری جز حجاز به تجارت بپردازند از آن منع نمی‌شوند، چون در این مورد منعی نرسیده و تا هر زمان که بخواهند می‌توانند در آنجا بمانند. و اما در سرزمین حجاز در منطقه حرم که به هیچ وجه نمی‌توانند وارد شوند، اما در غیر منطقه حرم در بیشتر احکام حکم ورود اهل حرب به دارالاسلام را دارند...

اگر اهل ذمه وارد سرزمین حجاز یا اهل حرب وارد هر یک از شهرهای اسلام شدند بدون آنکه قراردادی وجود داشته باشد، امام می‌تواند از آنان همانند آنجا که با اجازه وارد شده‌اند چیزی دریافت کند. و برخی گفته‌اند: چیزی از آنان دریافت نمی‌شود و این نظر درست‌تری است چرا که اصل بر براءت است. و برخی گفته‌اند با آنان همانگونه که آنان با مسلمانان رفتار می‌کنند، رفتار می‌شود. اگر اهل ذمه در حجاز به تجارت بپردازند، از آنان همان چیزی که در هر سال یکبار می‌پردازند باید گرفته شود. و اما اهل حرب اگر در کشور اسلام به تجارت بپردازند احوط آن است که برای هر بار که وارد می‌شوند از آنان مالیات دریافت شود، چون ممکن است دیگر برنگردند. و برخی گفته‌اند در هر سال فقط یکبار از آنان گرفته می‌شود و نوشته‌ای به آنان داده می‌شود که دیگر در طول سال

چیزی نپردازند.»^(۱)

۳- علامه در جهاد تذکره گوید:

«در صورت پرداخت جزیه چیزی جز آن گرفته نمی‌شود، چه در کشورهای اسلامی تجارت کنند یا تنها در حجاز به تجارت بپردازند. شافعی نیز همین را گفته، به دلیل: فرمایش خدای متعالی که می‌فرماید: «حتی یعطوا الجزیه» که ریختن خون آنان را تا هنگامی که جزیه بپردازند مباح دانسته و پس از آنان دیگر حکم مسأله عوض می‌شود. و پرداخت جزیه برای آنان مصونیت می‌آورد و نیز به دلیل آنچه اهل سنت از پیامبر(ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «آنان را به جزیه فرا بخوانید، اگر پاسخ مثبت دادند دست از آنان بردارید» و از طریق خاصه نیز روایت صحیح محمد بن مسلم است از امام باقر(ع) پس از اینکه از ایشان پرسیده شد آیا در اموال و چارپایان آنان چیزی جز جزیه است؟ می‌فرماید: «نه».^(۲) احمد گوید: اگر از شهر خود به هریک از کشورهای اسلامی تجارت کند، از او نصف عشر گرفته می‌شود بر اساس فرمایش پیامبر(ص) که فرمود: «بر مسلمانان مالیات نیست، مالیات بر یهود و نصاری است.» البته ممکن است واژه مالیات (عشور) حمل بر جزیه شود، یا منصرف باشد به کسانی که به حجاز کالا حمل می‌کنند.»^(۳)

مانند این مطلب در منتهی نیز آمده است.^(۴)

اینکه در کلمات بزرگان سرزمین حجاز استثناء شده بخاطر این است که ورود اهل ذمه بدانجا ممنوع بوده، پس اگر وارد شدند در حکم اهل حرب بوده. که در عبارات آینده نیز بدین معنی اشاره شده است.

۱- مبسوط ۴۸/۲.

۲- وسایل ۱۱۵/۱۱، ابراب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۴.

۴- منتهی ۹۶۷/۲.

۳- تذکره ۴۲۲/۱.

۴- باز در تذکره آمده است:

«اگر کافر حربی برای ورود به دارالاسلام اجازه خواست در صورتی که حامل پیامی برای مسلمانان است یا اینکه آذوقه و یا کالایی را که مسلمانان بدان نیازمندند با خود حمل می‌کند، امام به وی اجازه می‌دهد. و نمی‌توان کسی را که حامل پیامی است یا آمده است کلام خدا را بشنود و پژوهشگر است از وی مالی مطالبه کرد، چرا که اینان بدون اجازه امام هم می‌توانند وارد شوند. اما اگر برای تجارت کالایی که مسلمانان چندان بدان نیازمند نیستند وارد شود، می‌توان به او اجازه داد و از وی می‌توان یک دهم مال التجاره او مالیات گرفت، زیرا در برابر سودی که از تجارت به دست می‌آورد چیزی به عنوان مالیات از وی گرفته می‌شود. و تنها مالیات به مال التجاره وی تعلق می‌گیرد و لباس و مرکوب سواری او مالیات ندارد. شافعیه در این مورد دو نظر دارند که آیا امام بیشتر از یک دهم (عشر) می‌تواند چیزی از آنان بگیرد، صحیح‌ترین نظر نزد او این است که می‌تواند و حتی می‌تواند بنا به مصلحت کمتر از آن تا حد نصف عشر [یک بیستم] دریافت کند. خصوصاً در مورد چیزهایی که مسلمانان شدیداً به آن نیازمندند چیزهایی مانند گندم و مانند آن...

و اما کافر ذمی می‌تواند به جز حجاز در دیگر شهرهای مسلمان‌نشین به تجارت بپردازد، و چیزی از تجارت وی دریافت نمی‌شود مگر اینکه به هنگام عقد قرارداد جزیه چیزی بر او شرط شده باشد. و ذمی در حجاز همانند کافر حربی در دیگر شهرهای مسلمان‌نشین است. و از هر یک مگر یکبار در سال در صورتی که در شهرهای مختلف به تجارت می‌پردازد دریافت نمی‌شود. و نوشته‌ای به او داده می‌شود که دو مرتبه از او مطالبه نکنند...

اما در صورتی که به حربی برای ورود به دارالاسلام و به ذمی برای ورود به حجاز اجازه ورود داده شد بدون اینکه پرداخت مالیات بر او شرط شده باشد

در این مورد دو نظر است یکی اینکه باید مالیات بپردازد. بخاطر اینکه این مطلقاً است که حمل بر معهود (که پرداخت مالیات است) می‌شود. و دوم اینکه: نباید چیزی از او گرفت، چون چنین چیزی با او شرط نشده است. ابو حنیفه گفته است: اگر آنان از مسلمانان به هنگام ورود به شهر هایشان برای تجارت چیزی دریافت می‌کنند، از آنان مطالبه می‌شود اگر چه شرط نشده باشد، و اگر چیزی دریافت نمی‌کنند، چیزی مطالبه نمی‌شود، اعتراضی که به این سخن ایشان شده است این است که این مجازات غیر ستمگر است [گرفتن یا نگرفتن مالیات در شهرهایشان چه ارتباطی با این تاجری که پرداخت مالیات با وی شرط نشده دارد؟]»^(۱)

۵- در منتهی آمده است:

«برای اهل حرب جایز نیست که بدون اجازه امام به شهرهای مسلمان نشین وارد شوند... اما در صورتی که تاجری باشد که مسلمانان به تجارت او نیازی نداشته باشند، مانند گندم و عطر و چیزهای دیگر، در این صورت با پرداخت چیزی - به آن مقدار که امام صلاح بداند - به وی اجازه تجارت داده می‌شود. و این به نظر امام است، هر چه مصلحت بداند، کم باشد یا زیاد، چه یک دهم اموال آنان باشد یا نباشد، و اگر بخاطر مصلحت بدون عوض به آنان اجازه داده شود جایز است چون این به اجتهاد امام بستگی دارد.

و اگر اجازه ورود به آنان داده شود ولی پرداخت عوض یا آن شرط نشود شافعی دو نظر دارد: یک: این که نمی‌توان از آنها چیزی مطالبه نمود چون چیزی با آنان شرط نشده است. دو: این که از آنان یک دهم گرفته می‌شود. زیرا مطلقاً اجازه حمل بر معهود در شرع می‌شود، و عمر از آنان می‌گرفت پس باید از آنان گرفت.

و شیخ (ره) نظر اول را تقویت کرده و این نظر خوبی است بر اساس اصل براءت و نیز چون معارضی ندارد.

و ابوحنیفه گوید: امام نگاه می‌کند اگر از مسلمانان هنگامی که به کشورهای آنها می‌روند مالیات می‌گیرند مانند آن را از اینان مطالبه می‌کند. و اگر چیزی نمی‌گیرند از ایشان نمی‌گیرد، چون اینان به عمل حاکمان خود رضایت داده‌اند. احمد گوید: در هر حال از آنان مالیات (عشر) دریافت می‌شود، چون عمر از آنان عشر دریافت می‌کرد و نقل نشده است که با آنان شرط کرده باشد، و این عمل بین صحابه مشهور است و خلفا بدان عمل می‌کرده‌اند و این اجماعی است. ولی ما به طور مطلق هیچ یک از این مطالب ادّعا شده را قبول نداریم.^(۱)

۶- در خراج ابو یوسف آمده است:

«اما مالیاتها نظر من این است که قومی از اهل صلاح و دین آن را به عهده گیرند و به آنان دستور داده شود که به مردم ستم نورزند و از آنان بیش از آنچه بر آنان واجب است نگیرند... آنگاه از مسلمانان یک چهارم عشر (دو نیم درصد) و از اهل ذمه نصف عشر، و از اهل حرب عشر کامل بگیرند برای هر دفعه که تردد می‌کنند به شرط آنکه هدف آنان تجارت باشد و قیمت کالایشان به دویست درهم و بیشتر برسد، و اگر قیمت آن کمتر از دویست درهم باشد چیزی از آنان گرفته نمی‌شود. و نیز اگر قیمت آن به بیست مثقال [طلا] برسد از آنان یک دهم گرفته می‌شود... و اگر به هنگام تردد دویست درهم سکه دار یا بیست مثقال شمش یا دویست درهم شمش یا بیست مثقال سکه دار به همراه داشته باشد اگر مسلمان باشد از وی یک چهارم عشر و اگر ذمی باشد نصف عشر و اگر کافر حربی باشد یک عشر دریافت می‌شود. آنگاه تا سال دیگر چیزی از وی دریافت

نمی‌شود اگر چه به طور متعدد رفت و آمد کند.

و نیز اگر همراه با کالایی برای تجارت رفت و آمد کند، اگر کالای وی معادل دویست درهم (نقره) یا بیست مثقال (طلا) است از وی مالیات [به نحو ذکر شده] گرفته می‌شود...

و اگر مال التجاره‌ای همراه ندارد و از مرز عبور می‌کند چیزی از وی گرفته نمی‌شود... گوید: ذمی تغلبی و ذمی نجرانی - که اهل تغلب و یا نجرانند - همانند دیگر اهل کتابند که از آنان نصف عشر گرفته می‌شود. و مجوس و مشرکان در این جهت برابرند. گوید: اگر تاجر همراه با مال و کالا بر مأمور مالیات گذر کند و بگوید: زکات آن را پرداخته‌ام و برای سخن خود سوگند بخورد، از وی پذیرفته می‌شود و موانع از راه او برداشته می‌شود، و در این مورد نه از ذمی و نه از حرابی پذیرفته نمی‌شود که بگوید پرداخت کرده‌ام، چون از آنان زکات دریافت نمی‌شود...

ابو یوسف گوید: عمر بن خطاب مالیات را قرار داد و اشکالی ندارد که از مردم مالیات دریافت شود در صورتی که به آنان تعدی نشود و بیش از آنچه باید بپردازند از آنان گرفته نشود. و هر چه از مسلمانان گرفته شود به عنوان زکات است و هر چه از اهل ذمه و اهل حرب گرفته می‌شود، عنوان خراج دارد.^(۱)

روشن است که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه است، با این حال در کلام ایشان بین گرفتن از مسلمان و غیر مسلمان فرقی گذاشته نشده - آنگونه که ابو حنیفه قائل بود - و نیز بین صورت اشتراط و عدم اشتراط تفاوتی گذاشته نشده - آنگونه که در کلام شافعی و دیگران آمده بود - بلکه گفته است به طور مطلق گرفته می‌شود که این سخن مطابق با نظر احمد است.

۷- در کتاب «الام» شافعی پس از نقل آنچه مالک از عمر نقل کرده که از نبطیه مالیات

می‌گرفت می‌نویسد:

گمان نمی‌کنم آنچه عمر از ببطیه می‌گرفت جز بر اساس شرطی بود که با آنان داشت، همانند شرط جزیه، و گمان می‌کنم که عمر بن عبدالعزیز نیز از آنان مالیات می‌گرفت، و از اهل ذمه چیزی نمی‌گرفت مگر بر پایه صلح؛ و آزاد نبودند به حجاز وارد شوند مگر بر اساس قرارداد صلح، و رهبر جامعه با آنان قراردادی را امضا می‌کرد که بر اساس آن در تجارت و رفت و آمد خود آزاد باشند و همه شرایط در آن آمده تا کارگزاران بتوانند بر اساس آن با آنان رفتار کنند.

و اهل حرب آزاد نبودند که در کشورهای مسلمان‌نشین به تجارت بپردازند و اگر بدون امان نامه و یا نوشته‌ای به تجارت می‌پرداختند، اموالشان به غنیمت گرفته می‌شد. و اگر با امان نامه وارد می‌شدند و با آنان شرط می‌شد که عشر یا کمتر یا بیشتر از آن بپردازند، از آنان گرفته می‌شد. و اگر بدون امان و یا شرط وارد می‌شدند به کشور خود عودت داده می‌شدند و اجازه نداشتند در میان مردم به تردد بپردازند، و چیزی از آنان گرفته نمی‌شد و عقد قرار داد با رضایت خاطر آنان بوده و اگر به طور سرانه چیزی می‌پرداختند دیگر از اموال آنان چیزی گرفته نمی‌شد مگر آنکه در قرارداد بر اموال آنان نیز چیزی درج شده بود، یا از روی رضایت خاطر می‌پرداختند، شافعی گوید:

فرقی نمی‌کند که اهل حرب از میان کسانی باشد که هنگامی که مسلمانان به کشورشان می‌روند از آنان ده یک می‌گیرند یا پنج یک، چیزی نباید از آنان گرفت، مگر با رضایت خاطر آنان یا بر اساس قرار داد، صلحی که با آنان به امضاء رسیده، یا به عنوان فئ و غنیمت اگر نوشته‌ای ندارند که بر اساس آن اموالشان در پناه حکومت اسلامی محفوظ است.^(۱)

۸- در مدونة الكبرى که در فتاوی مالک است آمده است:

گویم: آیا ملاحظه کرده‌ای هنگامی که نصرانی در شهری به تجارت بپردازد... هنگامی که از شهری برای تجارت به شهر دیگر اسلامی برود، از آنچه حمل می‌کند چه کم و چه زیاد چیزی گرفته نمی‌شود تا آنگاه که کالای خود را به فروش برساند. و اگر خواست کالای خود را به شهر دیگر ببرد، یا از شهری به شهر دیگر جابجا کند؛ این حق اوست و نباید از او چیزی دریافت کنند، در صورتی که به همانگونه که آمده به همان صورت خارج شده و چیزی در آن شهر خرید و فروش نکرده. اما اگر در شهر آنان با پولی که همراه وی بوده چیزی خریده به اندازه یک دهم آن از چیزی که خریداری کرده از وی مالیات دریافت می‌کنند...

پرسیدم اگر: به همراه وی پول نقد نبوده بلکه با کالا خریداری کرده در چه زمان از وی دریافت می‌کنند؟ گفت: هنگامی که کالایش را فروخت. گفتم: هنگامی که فروخت ده یک آن را از پول کالای فروخته شده دریافت می‌کنند؟ گفت: آری... گفتم: اگر شخص ذمی کالایی را به شهری بیاورد و به کمتر از دویست درهم بفروشد آیا از وی ده یک مالیات می‌گیرند؟ گفت: بلی، گفتم: از او چه کم باشد و چه زیاد مالیات می‌گیرند؟ گفت: بلی. گفتم: این نظر مالک است؟ گفت: بلی. ^(۱) فتوای مالک این است که اهل ذمه هر چه در بلاد اسلام بفروشند یا بخرند باید ده یک آن را فوراً به عنوان مالیات بدهند و برای آن حدّ نصابی مشخص نکرده است.

۹- در کتاب مختصر خرقی که در فقه حنابله نگاشته شده آمده است:

«و از اهل ذمه کسی که از شهر خودش به شهر دیگری برود از او در هر سال نصف عشر گرفته می‌شود.» ^(۲)

ابن قدامه در شرح عبارت فوق می‌نویسد:

«این سخن از عمر مشهور است و روایتی صحیح نیز از او نقل شده است. شافعی گوید: چیزی جز جزیه بر وی نیست...»^(۱)

باز در مختصر آمده است:

«اگر تاجری حربی با امان نامه برای تجارت به کشورهای اسلامی آمده از وی یک عشر گرفته می شود.»

ابن قدامه در شرح عبارت فوق می نویسد:

«ابو حنیفه گوید: از او چیزی گرفته نمی شود، مگر اینکه آنان از ما چیزی بگیرند که ما نیز همانند آن از آنان دریافت می کنیم... و شافعی گوید: اگر آنان کالایی را برای فروش به کشور اسلامی آوردند که مسلمانان بدان نیازمند نیستند، امام به آنها اجازه نمی دهد مگر اینکه مالیات پردازند و هر چه امام مصلحت بداند قرار می دهد، و مستحب است که بر اساس ده یک (عشر) قرار دهد تا عمل او موافق با عمل عمر باشد... و نظر ما همان است که در مسأله پیشین گفتیم. و نیز این که عمر از آنان ده یک می گرفت، و این روش او در بین صحابه مشهور است و خلفای راشدین و پس از آنان دیگر پیشوایان در هر زمان به آن عمل می کردند و عمل ناپسندی شناخته نمی شد، پس چه اجماعی قوی تر از این اجماع است؟ و نقل نشده است که این عمل بر اساس قرار دادی به هنگام ورود آنان بوده است...»^(۲)

۱۰- در بدایع الصنایع که در فقه حنفیه است، آمده است:

و اما آن اندازه که گمرکی به عنوان گمرک از تاجر می گیرد بدینگونه است: که یا آن کس که از مرز عبور می کند مسلمان است یا کافر ذمی و یا کافر حربی؛ اگر مسلمان باشد از مال التجارة وی ربع عشر (یک چهارم) گرفته می شود چون آنچه از او می گیرند به عنوان زکات است...

و اگر کافر ذمی است نصف عشر (یک بیستم) که طبق شرایط زکات است ولی به عنوان جزیه و خراج محسوب می شود. البته جزیه سرانه از وی ساقط نمی شود... و اگر کافر حربی است. همان اندازه که آنان از مسلمانان دریافت می کنند از وی گرفته می شود. اگر آنان ربع عشر می گیرند ربع عشر و اگر نصف عشر می گیرند، نصف عشر، و اگر یک عشر می گیرند، یک عشر... و اگر میزان گرفتن آنان را نمی دانیم یک عشر از آنان گرفته می شود. و اصل آن سیره ای است که از عمر نقل شده که به گمرکچیان نوشت: از مسلمان ربع عشر و از اهل ذمه نصف عشر و از کافر حربی یک عشر دریافت کنید. و این فرمان او در حضور صحابه بود و هیچیک از آنان با این فرمان مخالفت نکرد و این به معنی اجماع آنان در این مسأله است. و روایت شده که او گفته بود: «از آن به همان اندازه بگیرید که آنان از تجار ما می گیرند.» به وی گفته شد: اگر نمی دانیم که آنان از تجار ما به چه میزان می گیرند؟ گفت: «از آنان یک عشر بگیرید» و آنچه از آنان گرفته می شود به معنی جزیه است.»^(۱)

این برخی از کلمات بزرگان در این زمینه بود؛ پس برخی به جواز گرفتن یک دهم (عشر) و برخی یک بیستم (نصف عشر) و برخی یک چهارم (ربع عشر) فتوی داده بودند. برخی نیز جواز گرفتن را به وجود شرط و قرارداد موکول کرده بودند. برخی نیز گفته بودند: در صورت گرفتن آنان از مسلمانان گرفتن جایز است و برخی خرید و فروش را شرط جواز اخذ دانسته بودند. و ظاهر سخن همه آنان این بود که آنچه از مسلمان گرفته می شود همان زکات مال التجاره سالیانه اوست، و بیشتر آنان به عمل عمر و گفتار او استناد کرده بودند، که گویا به نظر آنان روایاتی که از پیامبر اکرم (ص) در این باب وارد شده - و ما پس از این به ذکر آن می پردازیم - نزد آنان ثابت شده نبوده، یا اطلاق آن را

مورد خدشه قرار می‌داده‌اند.

فقه‌ای اهل سنت بحث مالیات و مالیاتچی را در کتاب زکات یا باب جزیه کتاب جهاد مورد گفتگو قرار داده‌اند. و مراد از «عاشر» و مالیاتچی کسانی بوده‌اند که از سوی امام برای گرفتن زکات و مالیات بر راه‌ها گماشته می‌شده‌اند تا از کسانی که از آن مسیر عبور می‌کنند چه مسلمان و چه کافر ذمی و یا حربی مالیات بگیرند، و این مطلب در کتاب مبسوط سرخسی و حاشیه ابن عابدین^(۱) و دیگر کتابها که برخی را پیش از این گفتیم، آمده است. اینان این مطلب را از آن جهت در کتابهای خود آورده‌اند که فرمانروایان و حکام آنها در عصر و زمانشان بدان عمل می‌کرده‌اند.

برای آگاهی از تفصیل مسأله می‌توان به کتاب «آثار الحرب» دکتر وهبة زحیلی مراجعه نمود.^(۲)

روایات وارده در باب عشور:

روایاتی که در باب عشور وارد شده و از طرق اهل سنت است بدینگونه است:

۱- ابو داود در کتاب خراج «سنن» به سند خود، از حرب بن عبیدالله، از جدّ خود - پدر مادرش - از پدرش، نقل روایت کرده که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: «عشور» بر یهود و نصاری است و بر مسلمانان عشور نیست.

به سند دیگر از حرب بن عبیدالله، از پیامبر (ص) عین همین روایت را آورده و به جای کلمه «عشور» «خراج» آورده.^(۳)

این حدیث بر فرض اینکه دو نقل آن صحیح باشد با هم متعارض هستند که از حجیت ساقط می‌شوند. و شاید مراد از خراج همان جزیه باشد. و بر فرض اینکه نقل

۱- مبسوط سرخسی ۱۹۹/۲، و حاشیه ابن عابدین ۳۷/۲، باب العاشر.

۲- آثار الحرب / ۵۲۴.

۳- انما العشور علی الیهود و النصارى و لیس علی المسلمین عشور. سنن ابی داود ۱۵۱/۲. کتاب الخراج و الفی و الاماره، باب تعشیر اهل الذمه اذا ختلوا بالتجارات.

اول صحیح باشد برای فقره اول روایت اطلاقی نیست تا دلالت بر این کند که حتی به هنگام نبودن شرط و قرار داد، باز می توان از آنان گمرک و مالیات گرفت، زیرا مورد نظر روایت فقره دوم است که بفهماند بر مسلمان [در صورت تردد در شهرهای یکدیگر] گمرک نیست.

۲- در زکات «سنن» ترمذی ذیل روایت: «لیس علی المسلمین جزیه - بر مسلمانان جزیه نیست» آمده است و گفتار پیامبر (ص) که فرمود:

«لیس علی المسلمین جزیه «عشور» بر مسلمانان جزیه عشور نیست»

که مراد همان جزیه سرانه است. و در روایت دیگری همین مضمون تفسیر شده که گفته است: «عشور بر یهود و نصاری است و بر مسلمانان عشور نیست».^(۱)

تفسیر عشور به جزیه سرانه از اجتهاد ترمذی است و دلیلی بر صحت اجتهاد او نیست. ۳- در «سنن» ابوداود نیز به سند خود، از مردی از بکر بن وائل، از دایی خود، نقل روایت کرده است که گفت:

به پیامبر خدا (ص) عرض کردم: از قوم خودم عشور بگیرم؟ فرمود: «عشور تنها بر یهود و نصاری است»^(۲) این روایت را احمد از وی نقل کرده است و در آخر آن اضافه کرده: «و در اسلام عشور نیست»^(۳)

۴- در «سنن» ابوداود نیز به سند خود، از مروی از بنی تغلب آمده است که گفت: خدمت پیامبر (ص) آمدم و اسلام را پذیرفتم؛ و آن حضرت اسلام را به من تعلیم داد و به من آموخت که چگونه از افراد قومم که مسلمان شده اند زکات بگیرم. آنگاه من به آن حضرت عرض کردم:

یا رسول الله، همه آنچه را فرمودید من یاد گرفتم مگر صدقه را آیا از آنان مالیات

۱- انما العشور علی اليهود و النصاری، و لیس علی المسلمین عشور. سنن ترمذی ۷۳/۲، ابواب زکات، باب ۱۱، حدیث ۶۲۹.

۲- سنن ابو داود ۱۵۱/۲، کتاب خراج و فقی، باب فی تعشیر اهل الذمه.

۳- مسند احمد ۳۲۲/۴.

[عشور] بگیریم؟ فرمود: «نه، مالیات [عشور] بر یهود و نصاری است».^(۱)

بیهقی این روایات را در «سنن» خود آورده است آنگاه می گوید:

«و این روایات اگر صحیح باشد آن حضرت -والله اعلم- خواسته است بفرماید از اهل ذمه در صورتی که به تجارت پردازند مالیات بگیرید، پس هنگامی که اسلام را پذیرفتند، مالیات از آنان برداشته می شود».^(۲)

از سخن بیهقی آشکار می شود که ایشان در صدور این روایات از پیامبر (ص) تردید داشته است. و مؤید این مطلب است اینکه بیشتر فقهای اهل سنت برای جواز گرفتن عشور به عمل و گفتار عمر استناد کرده اند و نگفته اند پیامبر (ص) اینگونه فرمود: و ما پیش از این به نقل عبارات آنان پرداختیم.

در نهاییه ابن اثیر درباره لغت «عشر» آمده است:

«در فرمایش پیامبر اکرم (ص) «لیس علی المسلمین عُشور، انما العشور علی اليهود و النصارى» عُشور: جمع عشر و به معنی مالیاتی است که از مال التجاره اهل ذمه دریافت می کردند، نه انواع زکات که از مسلمانان دریافت می شد. و در نزد شافعی آنچه آنان را ملزم به پرداخت آن می کرد، شرطی بود که به هنگام امضای قرارداد ذمه می پذیرفتند، پس اگر شرطی را نمی پذیرفتند به چیزی جز پرداخت جزیه ملتزم نمی شدند. ابو حنیفه گوید: اگر آنان هنگامی که مسلمانان برای تجارت به کشورشان می روند از آنان گمرک و مالیات می گیرند، هنگامی که برای تجارت به کشور اسلام می آیند باید از آنان گمرک و مالیات گرفت و از همین مورد است حدیث: احمد و الله، اذ رفع عنکم العشور -خدا را ستایش کنید که از شما عشور (مالیات) را برداشت. یعنی آن چیزهایی که پادشاهان از مردم

۱- لا، انما العشور علی النصارى و اليهود. سنن ابو داود ۱۵۱/۲، کتاب خراج و فئ، باب تفسیر اهل ذمه.

۲- سنن بیهقی ۱۹۹/۹، کتاب جزیه، باب الذمی یسلم فیرفع عنه الجزیه.

دریافت می‌کردند. و در حدیث آمده است که: فرستادگان ثقیف شرط کردند که فرا خوانده نشوند، مالیات از آنان گرفته نشود، و خراج نپردازند. یعنی ده یک درآمد هایشان را از آنان نگیرند.^(۱)

۵- در نصب الرایه به سند خود از انس بن مالک آمده است که گفت:

«پیامبر خدا (ص) در اموال مسلمانان در هر چهل درهم، یک درهم، و در اموال کسانی که در ذمه هستند در هر بیست درهم یک درهم، و در اموال کسانی که در ذمه نیستند، از هر ده درهم یک درهم قرار داد.»^(۲)

این روایت را طبرانی در «الاوسط» و هیثمی در مجمع الزوائد نقل کرده‌اند.^(۳) و در نصب الرایه از طبرانی آمده است:

«این روایت را به نقل از پیامبر اکرم (ص) کسی جز محمد بن معلی روایت نکرده و زنیج تنها کسی است که این را از وی نقل کرده است. و ایوب و سلمه بن علقمه و یزید بن ابراهیم و جرید بن حازم و خبیب بن شهید و هیثم صیرفی و جماعتی آن را از انس به سیرین، از انس بن مالک نقل کرده‌اند که عمر بن خطاب اینگونه قرار داد. و حدیث را به نقل از عمر نقل کرده‌اند.»^(۴)

ما این حدیث را پس از این از انس از عمر با سندهای مختلف خواهیم آورد. و ظاهراً صحیح همین است که عمر بدینگونه مالیات قرار داده است.

۶- در باب مالیات کتاب مبسوط سرخسی آمده است:

نقل روایت شده که هنگامی که عمر بن خطاب خواست که انس بن مالک را بر

۱- نه‌ایه ۲۳۹/۳.

۲- فرض رسول الله (ص) فی اموال المسلمین فی کل اربعین درهماً درهم، و فی اموال اهل الذمه فی کل عشرين درهماً درهم، و فی اموال من لا ذمه له فی کل عشرة دراهم درهم. نصب الرایه ۳۷۹/۲.

۳- مجمع الزوائد ۷۰/۳، کتاب الزکات، فیما تجب فیہ الزکات.

۴- نصب الرایه ۳۷۹/۲، کتاب الزکات، باب فیمن یمز علی العاشر.

این کار بگمارد، به او گفت: آیا مرا از میان کارهایت بر آزار مردم می‌گماری؟ گفت: «آیا تو خوش نداری کاری را قبول کنی که پیامبر خدا (ص) مرا بر آن کار گماشت؟»^(۱)

البته من در کتابهای اهل سنت این روایت را پیدا نکردم؛ بلکه مانند آن در گفتگویی بین انس بن سیرین و انس بن مالک آمده است.^(۲)

و ما پس از این آن را خواهیم آورد.

این آن چیزی بود که من در این باب به نقل از پیامبر خدا (ص) با بررسی اجمالی بدان دسترسی یافتم.

۷- در مصنف عبدالرزاق به سند خود از مسلم بن سکره آمده است که وی از فرزند عمر پرسید:

آیا تو می‌دانی که عمر از مسلمانان مالیات می‌گرفت؟ گفت: من چنین چیزی را از وی نمی‌دانم، ابو عبید نیز به سند خود از مسلم بن سکره، همانند آن را نقل کرده است. ابو عبید گفت: غیر حجاج گفته است: مسلم بن مصبح به جای مسلم بن سکره می‌باشد.^(۳)

۸- ابو عبید به سند خود از زیاد بن حدیر نقل کرده که گفت:

من اول کسی بودم که در اسلام مالیات ده یک گرفتم؛ پرسیدم: از چه کسانی می‌گرفتی؟ گفت: از هیچ مسلمان و کافر ذمی نگرفتم، فقط از نصارای بنی تغلب گرفتم.^(۴)

۹- در سنن بیهقی به سند خود از زیاد بن حدیر نقل شده است که گفت:

عمر مرا به نصارای بنی تغلب فرستاد و مرا مأمور کرد که یک بیستم اموالشان را بگیرم و تأکید کرد که مبادا از مسلمانی یا کسی که از اهل ذمه است و خراج

۱- مبسوط سرخسی ۱۹۹/۲، کتاب الزکات، باب العشر.

۲- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر فی غیربلده.

۳- المصنف ۱۳۹/۴، کتاب الزکات، باب العشر و الاموال ۶۳۴.

۴- الاموال ۶۳۵/۵.

می پردازد چیزی بگیرم.^(۱)

۱۰- ابو عبید به سند خود از عبدالرحمن بن معقل نقل روایت کرده که گفت: از زیاد بن حدیر پرسیدم: از چه کسی مالیات کسب می گرفتید؟ گفت: ما از مسلمانان و اهل ذمه نمی گرفتیم. گفتم: پس از چه کسی می گرفتید؟ گفت: از تجار حربی همانگونه که آنان از ما هنگامی که به کشورهایشان می رفتیم مالیات کسب می گرفتند.^(۲)

این روایت را بیهقی به سند خود، از عبدالله بن معقل، از زیاد بن حدیر نقل کرده است.^(۳) یحیای قرشی نیز در خراج خود، به سند خویش، از عبدالله بن مغفل از زیاد بن حدیر همین مضمون را روایت کرده است.^(۴)

۱۱- در خراج ابو یوسف آمده است:

نقل حدیث کرد برای من اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر، گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: از زیاد بن حریر شنیدم که گفت: نخستین کسی که عمر بن خطاب بر مالیات کسب گماشت من بودم. گفت: مرا فرمان داد که کسی را بازرسی نکنم، و مسلمانانی که از ناحیه من عبور می کنند را از هر چهل درهم یک درهم، و اهل ذمه را از هر بیست درهم یک درهم، و کفار غیر ذمی را از هر ده درهم یک درهم بگیرم. گفت: مرا فرمان داد که بر نصارای بنی تغلب سخت بگیرم، و گفت: آنان قومی از عرب هستند و اهل کتاب نیستند، شاید مسلمان شوند. گفت: عمر با نصارای بنی تغلب شرط کرده بود که فرزندان شان را به نصرانیت فرا نخوانند.^(۵)

۱۲- باز در همان کتاب به سند خود از زیاد بن حدیر اسدی، نقل روایت کرده که:

۱- سنن بیهقی ۲۱۸/۹، کتاب جزیه، باب تفسیر اموال بنی تغلب.

۲- الاموال ۶۳۵/۲.

۳- سنن بیهقی ۲۱۱/۹، کتاب جزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا انتحر.

۵- الخراج ۱۳۵.

۴- الخراج ۱۶۹.

عمر بن خطاب وی را بر مالیات عراق و شام گماشت و به وی فرمان داد که از مسلمانان یک چهارم عشر و از اهل ذمه نصف عشر، و از اهل حرب یک عشر دریافت کند.^(۱)

۱۳- باز در همان کتاب، به سند خود از زیاد بن حدیر آمده است:

وی طنابی بر فرات کشیده بود، مردی نصرانی از آنجا عبور کرد، از وی مالیات گرفت، آنگاه چون کالای خود را فروخت در بازگشت نیز از وی مطالبه مالیات کرد. وی گفت: هر بار که من از ایستگاه تو عبور می‌کنم از من مالیات مطالبه می‌کنی؟ گفت: بله. آن مرد برای شکایت به نزد عمر بن خطاب رفت، او را در مکه هنگامی که برای مردم خطبه می‌خواند یافت...^(۲)

۱۴- در سنن بیهقی، به سند خود از زیاد بن حدیر آمده است که گفت:

به عمر مکتوبی نوشتم درباره کسانی از اهل حرب که به شهرهای ما آمده‌اند و اقامت گزیده‌اند. عمر در پاسخ من نوشت: «اگر در آنجا شش ماه مانده‌اند از آنان یک‌دهم و اگر یک سال مانده‌اند یک‌بیستم دریافت کن.»^(۳)

روشن است که در این سخن منقول از زیاد بن حدیر تهافت است [چون چند روایت قبل که مضامین مختلفی داشت همگی از زیاد بن حدیر نقل شده است] مگر اینکه بگوییم در چند زمان بوده است.

۱۵- در خراج ابو یوسف آمده است:

نقل حدیث کرد مرا ابو حنیفه، از قاسم، از انس بن سیرین، از انس بن مالک، گفت: «عمر بن خطاب مرا برای گردآوری مالیات فرستاد و برای من دستور العملی نوشت که برای مسلمانی که از شهری به شهر دیگر به تجارت

۲- الخراج / ۱۳۶.

۱- الخراج / ۱۳۵.

۳- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر.

می پردازند یک چهارم عُشر (یک چهلیم) و از اهل ذمه نصف عشر و از اهل حرب یک عُشر دریافت کنم.^(۱)

۱۶ - در سنن بیهقی، به سند خود، از ابو حنیفه، از هیثم - که در کوفه به صرافیه اشتغال داشت - از انس بن سیرین - برادر محمد بن سیرین - نقل روایت کرده که گفت: «عمر بن خطاب انس بن مالک را بر صدقات بصره گماشت، انس بن مالک به من گفت: تو را به همان مأموریتی که عمر بن خطاب مرا بدان گماشت می فرستم. گفتم: این مسئولیت را نمی پذیرم مگر اینکه همان چیزی را که عمر بن خطاب برای تو نوشت برایم بنویسی. پس برای من نوشت: از اموال مسلمانان یک چهارم عُشر و از اموال اهل ذمه هنگامی که برای تجارت تردد کنند نصف عُشر، و از اموال اهل حرب یک عُشر بگیر.»^(۲)

به نظر می رسد «هیثم» که در زنجیره سند این روایت آمده، با «قاسم» که در زنجیره سند روایت پیشین بود، یکی بوده که در نگارش اشتباه شده است [و هر دو یک داستان را نقل می کنند] و اینکه از مطلق مالیات به عنوان «صدقه» یاد شده [که معمولاً برای زکوات مسلمانان به کار می رود] مفهوم کلام را در ابهام فرو می برد، ولی این تعبیر در کلام انس بن سیرین است [نه در متن روایت].

۱۷ - باز در سنن بیهقی به سند خود، از انس بن سیرین، آمده است که گفت: انس بن مالک کسی را برای دعوت من فرستاد، و من کندی کردم، باز کسی را فرستاد، من به نزد او رفتم، گفت: من می بینم که اگر به تو فرمان دهم که سنگی اینچنین و آنچنان را برای خشنودی من به دندان گیری تو این کار را خواهی کرد، من بهترین کار را برای تو برگزیدم و تو ابراز ناخرسندی می کنی؟ من برای تو

۱ - الخراج / ۱۳۵.

۲ - سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب جزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر فی غیر بلده.

سنت عمر را می نویسم. گفتم: برای من سنت عمر را بنویس. و او نوشت: از مسلمانان از هر چهل درهم یک درهم و از اهل ذمه از هر بیست درهم یک درهم و از کسانی که ذمه‌ای برای آنان نیست از هر ده درهم یک درهم بگیر. گفتم: کسانی که ذمه‌ای بر آنان نیست کیانند؟ گفت: «رومیان، که [برای تجارت] به شام می آیند».^(۱)

۱۸- باز در سنن بیهقی به سند خود از انس بن سیرین آمده است، گفت: انس بن مالک مرا به عشور فرستاد. گفتم: آیا از بین کارهای خود مرا بدین کار می گماری؟ گفت: آیا تو خرسند نیستی تو را به کاری بگمارم که عمر بن خطاب مرا بدان گماشت، به من دستور داد که از مسلمانان ربع عُشر و از اهل ذمه نصف عشر، و از کفاری که ذمه‌ای بر آنان نیست یک عشر بگیرم.^(۲)

۱۹- در خراج ابو یوسف آمده است:

نقل حدیث کرد برای ما محمد بن عبدالله، از انس بن سیرین، گفت: خواستند مرا بر جمع آوری مالیات «أُبُلّه» بگمارند، من سرباز زدم؛ انس بن مالک با من ملاقات کرد و گفت: چه چیز باعث می شود که سرباز بزنی؟ گفتم: مالیاتچی بدترین کاری است که مردم بدان گماشته می شوند. آنگاه به من گفت: تو این کار را انجام نده، عمر این کار را انجام می داد؛ او بر اهل اسلام یک چهارم عُشر، بر اهل ذمه نصف عشر و بر مشرکان که در پوشش ذمه نبودند یک عشر قرار داد.^(۳) در کتاب نهایی در معنای واژه «أُبُلّه» می نویسد:

«این واژه با ضمه همزه و باء و تشدید لام: شهری است معروف در نزدیک بصره از جانب دریا».^(۴)

ظاهراً أُبُلّه معرب «پُل» فارسی است که بندرگاه کشتی‌ها محسوب می شده است و

۱- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر.

۲- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر.

۴- نهایی ۱۶/۱.

۳- الخراج ۱۳۷/۰.

جایگاهی بوده که از مسافران گمرک و مالیات دریافت می کرده اند و به همین مناسبت این شهر در زمان ما به «عُشَار» معروف شده است.

از خبر زیاد بن حدیر و از استدلال انس به عمل عمر، آشکار می شود که گرفتن عشور در زمان پیامبر (ص) مرسوم نبوده است و روایاتی که از پیامبر اکرم (ص) در این زمینه رسیده نزد آنان مسلم نبوده است و الا طبق قاعده باید بدان استدلال می کردند. از سوی دیگر در اینگونه روایات زکات مال التجاره مشروع که در زمان پیامبر اکرم (ص) تشریع شده بود و یکی از شرایط آن گذشتن یک سال بوده منظور نبوده است. بلکه در اینگونه روایات چیزی شبیه مالیات گمرک که در زمان ما معروف و متداول است منظور بوده، و از لحن روایات آشکار می شود که این نزد آنان یک امر ناپسند محسوب می شده است. البته ممکن است گفته شود آنچه از مسلمانان گرفته می شده به عنوان زکات مال التجاره بوده است و لذا از آنان ربع عشر (یک چهارم) دریافت می شده است، البته این نظر نیز قابل مناقشه و بررسی است.

۲۰- در خراج ابو یوسف نیز آمده است:

نقل حدیث کرد برای ما عاصم بن سلیمان، از حسن که گفت: ابو موسی اشعری به عمر بن خطاب نوشت: «سوداگرانی از بلاد ما به سرزمینهای دارالحرب می روند و آنها از آنان مالیات می گیرند». عمر در پاسخ وی نوشت: «همانگونه که آنان از سوداگران مسلمان مالیات می گیرند، تو نیز از آنان مالیات بگیر، از اهل ذمه نصف عشر و از مسلمانان از هر چهل درهم یک درهم و از کمتر از دویست درهم چیزی نگیر، پس هنگامی که به دویست درهم رسید پنج درهم مالیات آن است و هر چه علاوه شود به همین نسبت افزوده می شود».^(۱)

مانند این روایت را بیهقی نیز نقل کرده، همانند آن را نیز یحیی قرشی در کتاب خراج

خویش آورده است.^(۱)

۲۱- یحییٰ قرشی در خراج خود، به سند خویش، از حسن این گونه آورده است: عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت: از تجار مسلمانان از هر دویست درهم پنج درهم؛ و هر آنچه زیاده از دویست درهم است برای هر چهل درهم یک درهم؛ و از تاجران اهل خراج نصف عشر و از تجار مشرکین که خراج نمی پردازند - یعنی اهل حرب - یک دهم دریافت کن.^(۲)

۲۲- باز در خراج ابو یوسف آمده است:

عبدالملک بن جریج برای ما نقل کرد، از عمرو بن شعیب که اهل منبج - قومی از اهل حرب - که آن سوی دریا زندگی می کردند، به عمر نوشتند: «اجازه بده برای تجارت به شهرهای شما بیاییم و از ما مالیات بگیر.» عمر با اصحاب پیامبر خدا (ص) در این مورد مشورت کرد، و آنان به صلاح نظر دادند، و اینان نخستین کسان از اهل حرب بودند که مالیات تجارت پرداختند. این روایت را عبدالرزاق نیز در المصنف آورده است.^(۳)

۲۳- در زکات الموطأ آمده است:

نقل حدیث کرد برای ما یحییٰ، از مالک، از ابن شهاب، از سالم بن عبدالله، از پدرش که: عمر بن خطاب از نبطیه برای حمل گندم و زیتون نصف عشر می گرفت - بدین وسیله می خواست این دو کالا به مدینه زیاد آورده شود - و از قطنیه یک عشر می گرفت.^(۴)

۲۴- باز در همان کتاب است:

۱- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر. و خراج یحییٰ قرشی ۱۶۹/.

۲- الخراج ۱۶۹/.

۳- الخراج ۱۱۳۵/؛ و المصنف ۳۳۵/۱۰، کتاب اهل الکتابین، باب ما یؤخذ من ارضهم و تجارتهم.

۴- الموطأ ۲۰۸/۱، کتاب الزکات، عشر اهل الذمه.

و نقل حدیث کرد برای ما از مالک، از ابن شهاب، از سائب بن یزید، که او گفت: من نوجوانی بودم که به همراه عبدالله بن عتبّه بن مسعود، در زمان عمر بن خطاب بر بازار مدینه گماشته شده بودیم و از نبطیه یک دهم دریافت می کردیم. و نقل حدیث کرد برای من مرا از مالک، که وی از ابن شهاب سئوال کرده که به چه دلیل عمر بن خطاب از نبطیه یک عشر دریافت می کرده است؟ ابن شهاب گفت: در زمان جاهلیت از آنان یک دهم می گرفتند و عمر آنان را به همین امر ملزم ساخت.^(۱)

در کتاب الامّ شافعی این دو روایت به نقل از مالک آمده است و تهافت بین آن دو به دو گونه توجیه شده است، یکی اینکه عشر در روایت سائب به عشر برای قطنیه حمل شود. دوم اینکه اختلاف به اختلاف در زمانها باز گردد، گفته است: «همه اینها به چگونگی قرارداد مصالحه باز می گردد که به رضایت حاکم و آنان وابسته است.^(۲) این دو روایت را ابو عبید نیز به سند خود از مالک نقل کرده.^(۳) بیهقی نیز به همین صورت به سند خود از مالک آورده است.^(۴)

در کتاب نهایی در معنی قطنیه آمده است:

«به کسر و تشدید: واحد قطنی است، و آن چیزهایی مانند عدس و نخود و لوبیا و مانند آن است.»^(۵)

باز در آن کتاب آمده است:

«نبط و نبط: قبیله معروفی بوده اند که در سرزمین بطایح، بین العراقین زندگی می کردند.»^(۶)

۱ - الموطأ ۲۰۸/۱، کتاب الزکات، عشر اهل الذمه. ۲ - الامّ ۱۲۵/۴، کتاب الجزیه، ذکر ما اخذ عمر.

۳ - الاموال ۶۴۰/۶۴۱.

۴ - سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر.

۵ - نهایی ابن اثیر ۸۵/۴.

۶ - نهایی ابن اثیر ۹/۵.

و در حاشیه الاموال به نقل از المنجد آمده است:

«نبط و انباط: قومی هستند که در گذشته از جنوب فلسطین کوچ کرده و تاجر پیشه بوده‌اند و به مصر و شام و بلاد فرات و روم آمده‌اند.»^(۱)

۲۵- در سنن بیهقی به سند خود از سائب بن یزید آمده است، که گفت:

من در زمان عمر بن خطاب به همراه عبدالله بن عتبّه مأمور گردآوری مالیات بودیم، وی در مواردی که اهل ذمه به تجارت می‌پرداختند نیم‌عشر (یک بیستم) از درآمدها را دریافت می‌کرد.^(۲)

۲۶- در خراج ابویوسف آمده است:

نقل حدیث کرد برای ما یحیی بن سعید، از زریق بن حیان - که مأمور ایستگاه مصر بود - و یادآور شد که عمر بن عبدالعزیز به وی نوشته است: دقت کن، از ایستگاه تو، مسلمانان که تردد می‌کنند، از عین اموال آشکار آنان و از مال التجاره آنان از هر چهل دینار یک دینار دریافت کن، و کمتر از آن به همین مقیاس است تا بیست دینار برسد. و اگر کمتر از بیست دینار داشت چیزی از وی مگیر. و اگر اهل ذمه از ایستگاه تو عبور کردند، از مال التجاره آنان از هر دویست دینار یک دینار بگیر، و کمتر از آن به همین میزان است تا به ده دینار برسد، و اگر کمتر از ده دینار است چیزی از آنان مگیر. و برای آنان دستخطی بنویس که تا سال دیگر از پرداخت مالیات معاف باشند.^(۳)

مانند این روایت را عبدالرزاق در «المصنف» آورده است و در آن آمده: «و هر یک از مسلمانان که بر تو بگذرد و همراه او مال التجاره‌ای باشد، صدقه [زکات] وی را از وی بگیر.»^(۴)

۱- الاموال: ۶۴۱.

۲- سنن بیهقی ۲۱۰/۹، کتاب الجزیه، باب ما یؤخذ من الذمی اذا اتجر فی غیر بلده.

۳- الخراج/ ۱۳۶.

۴- المصنف ۳۳۴/۱۰، کتاب اهل کتابین، حدیث ۱۹۲۷۸.

از این جمله به طور آشکار استفاده می شود که آنچه از مسلمانان دریافت می شده به عنوان زکات مال التجاره آنان بوده، و گواه به همین معناست آخر روایت که گذشت یک سال را یادآور شده. ذیل این روایت را ابو عبید نیز آورده است.^(۱)

۲۷- در «المصنف»: از معمر از یحیی بن ابی کثیر، آمده است که گفت:

از اهل کتاب دو برابر آنچه از مسلمانان از طلا و نقره دریافت می شود گرفته می شود. این کار را عمر بن خطاب و عمر بن عبدالعزیز انجام داده اند.^(۲)
و روایات دیگری که در این زمینه رسیده است.

[جمع بندی روایات]

آنچه از مجموع این روایات استفاده می شود این است که گرفتن مالیات گمرکی در آن زمانها امر رایج و متداولی بوده و اجمالاً آن را مشروع می دانسته اند، نهایت امر اینکه در مورد مسلمانان که یک چهلیم بوده به عنوان زکات سرمایه تجارت دریافت می کرده اند، منتهی الامر در روایاتی که در این زمینه از پیامبر اکرم (ص) نقل شده بود پیش از این گفتیم که مورد تردید است و لذا بیشتر فقهای اهل سنت به عمل و گفتار عمر استناد کرده اند، نه به روایات منقول از پیامبر اکرم (ص). ما در عبارت «منتهی» خواندیم به نقل از احمد که حنبل گفته بود، از کفار حربی مطلقاً یک دهم گرفته می شود، چون عمر از آنان یک دهم می گرفت و نقل نشده است که این گرفتن بر اساس شرط و معاهده ای بوده، پس بطور مطلق ولو قرار دادی نباشد از آنان می توان بر اساس یک دهم حقوق گمرکی گرفت. و این نظریه عمر در بین صحابه مشهور بوده و پس از وی خلفا اجمالاً بدان عمل می کرده اند. و ادعای اجماع بدین صورت در عبارت مغنی و بدایع الصنایع آمده بود، پس از گفتار آنان آشکار می شود که آنان می خواهند حکم مسأله را با اجماع ثابت کنند.

البته نظر ما در اجماع و ملاک حجیت آن مخالف نظر فقهای سنت است، زیرا صرف اتفاق کل و اجماع فقها برای ما حجت نیست، بلکه به نظر ما اجماع در صورتی حجت است که به گونه‌ای کاشف از قول و عمل معصوم (ع) باشد، که در حقیقت خود یک راه از راههای اثبات سنت است. که باید در جایگاه خود مورد پژوهش قرار گیرد. البته در اصل وجود چنین اتفاق و اجماعی هم می‌توان مناقشه نمود، زیرا از برخی از کلمات آنان استفاده می‌شود که در آن زمانها نیز بسیاری از فقهای سنت بوده‌اند که مشروعیت و حلیت مالیات را مشروط به وجود معاهده و قرارداد می‌دانسته‌اند، بلکه از این سخنان روشن می‌شود که نزد کسانی که ملتزم به موازین شرعی بوده‌اند گرفتن مالیات به عنوان گمرک یک امر ناپسند و خلاف شرع محسوب می‌شده است.

ابو عبید در کتاب «الاموال» خود می‌گوید:

«در باره روایاتی که در آن از عاشر (مالیاتچی) یاد شده بود. و کراهت نگاهداشتن مردم و سخت گرفتن بر آنان مطالبی است که یادآور می‌شویم:

در زمان جاهلیت سیره پادشاهان عرب و عجم بر این بوده که از تجاری که به کشورشان وارد می‌شده‌اند مالیات و گمرکی می‌گرفته‌اند، در نامه‌های پیامبر اکرم (ص) به شهرهایی مانند ثقیف و بحرین و دومة الجندل و دیگر شهرها که مسلمان می‌شدند آمده است که آن حضرت به آنان می‌نویسد، دیگر از این به بعد لازم نیست که تن به تحمیل و تحقیر دهند و مالیات گمرکی بپردازند. از این نوشته‌ها آشکار می‌شود، که این از سنت‌های جاهلیت بوده و خداوند با فرستادن پیامبر و اسلام آن را از مردم برداشته است.

در اسلام فریضة زکات آمده که یک چهلیم است، یعنی از هر دویست درهم پنج درهم، پس کسی که بر این منوال از مردم زکات بگیرد، در حقیقت عاشر و مالیاتچی نیست، چونکه عُشر (یک دهم) نگرفته بلکه ربع عُشر (یک چهلیم) گرفته است... پس اگر مأمور مالیات با رضا و رغبت مسلمانان زکات آنان را

وصول کند، مصداق این روایت محسوب نمی‌شود. و اگر مردم را به پرداخت زکات مجبور کند بعید نیست که مشمول این روایت شود اگر چه از ربع عشر تجاوز نکند، زیرا سنت پیامبر(ص) در اموال صامت (طلا و نقره) [که سرمایه تجارت هستند] این است که مردم بر آن در امنیت باشند: و از همین مورد است حدیث مسروق که قبلاً یادآور شدم که می‌گوید: «من نمی‌دانم این ریسمان چیست که نه پیامبر خدا(ص) و نه ابوبکر و نه عمر آن را قرار ندادند» و این ریسمانی که برپهنای رودخانه کشیده بودند و مانع می‌شدند که کشتی‌ها مگر با پرداخت گمرک از آن عبور کنند. و مسروق این عمل را ناپسند می‌دانست که با اجبار از مردم پول دریافت کنند. و حدیث عمر بن عبدالعزیز نیز مفسر همین سخن است که به کارگزار خود گفت: «کسی که زکات خود را به تو تقدیم کرد بگیر، و کسی که نداد خدا خود او را کفایت می‌کند.» و نیز گفته عثمان که گفت: کسی که از وی مالیات می‌گیریم، از او نمی‌گیریم تا اینکه خود به اختیار خود آن را بپردازد.»^(۱)

باز در کتاب «الاموال» پیش از فراز فوق آورده است:

«نقل حدیث کرد برای ما معاویه، از اعمش، از شقیق، از مسروق که گفت: «به خدا سوگند من از هیچ کاری هراسناکتر نیستم که مرا به آتشی ببرد مگر این کاری که شما می‌کنید. مرا چه رسد که به مسلمانی یا به کسی که در پناه اسلام است دیناری و یا درهمی ستم روا دارم، من نمی‌دانم این چه ریسمانی است که نه پیامبر خدا(ص) و نه ابوبکر و نه عمر آن را قرار ندادند. به وی گفتند: تو را چه بر آن داشت که بدین کار وارد شوی؟ گفت: زیاد و شریح و شیطان مرا رها نکردند تا مرا بدین کار وارد کردند.»^(۲)

باز در همان کتاب به سند خود از عبدالرحمن آمده است که گفت:

«عمر بن عبدالعزیز به عدی بن ارقطه نوشت: از مردم فدیہ (پیش کشی فرستادن) را بردار، از مردم سور و سات دادن را بردار، از مردم ایستگاههای پرداخت مالیات را بردار؛ زیرا این عمل خود یک نوع بی ارزش کردن مردم است که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مَفْسِدِينَ﴾ «دارایی های مردم را کم ارزش نکنید و در زمین فساد برنیزینگیزید.» پس کسی که زکات خود را برای تو آورد از وی بپذیر و کسی که نیاورد، خدا او را پسندیده است.»^(۱)

در نهایت این اثیر آمده است:

«در حدیث آمده است: زمانی بر مردم فرا می رسد که ربا را به عنوان خرید و فروش، شراب را به عنوان نبیذ، و بخش (کم ارزش کردن کالای مردم) را به عنوان زکات حلال می شمردند و بخش: آن چیزی است که حاکمان به عنوان عُشرو مکوس از مردم می گیرند و بدینگونه زکات و صدقه را تأویل و توجیه می کنند.»^(۲)

که از همه این گفته ها و موارد مشابه آن استفاده می شود که مشروعیت این گونه مالیاتها در نزد آنان مورد سؤال بوده و بلکه آن را امری منکر و ناپسند به شمار می آورده اند.

ولی با تمام این مسائل ممکن است برای جواز اینگونه مالیات - علاوه بر عمل خلیفه و کارگزاران او که در مرأی و منظر صحابه بوده است و ردع و منعی از آنان شنیده نشده و الا آشکار می شد - به عمل امیرالمؤمنین (ع) استناد کرد که آن حضرت پس از آنکه متصدی امر خلافت شدند شنیده نشد که در این مورد مخالفتی کرده باشند، با اینکه گرفتن گمرک در آن زمان در سرتاسر کشور اسلامی معمول بوده است. از سوی دیگر خود آن حضرت هم اموالی را که از شهرهای مختلف به مرکز خلافت می آوردند

قبول می‌کردند، که این خود امضاء این نوع مالیاتها محسوب می‌گردد. به عنوان نمونه شما ملاحظه می‌فرمایید در کتاب «المصنف» ابی بکر بن ابی شیبه، به سند وی آمده است که گفت: مختار اموالی را از مداین که عموی وی سعد بن مسعود بر آن گمارده شده بود، نزد علی بن ابی طالب (ع) آورد، گوید: اموال را نزد آن حضرت گذاشت و دستمال قرمز رنگی بر روی آن کشیده شده بود. دست خود را در میان اموال برد و از میان آنها کیسه‌ای را برداشت که در آن پانصد درهم بود و گفت: این از درآمد زنان بدکاره است. حضرت علی (ع) فرمود: «ما نیازی به درآمد زنان بدکاره نداریم» گفت: آن حضرت دستور داد که آن اموال را به بیت المال تحویل دهند.^(۱)

از این روایت آشکار می‌شود که آن حضرت به جز درآمد زنان بدکاره بقیه اموال را با تحویل گرفتن آن، مورد امضاء قرار داده است. و بسیار بعید است با توجه به اینکه مالیات گمرکی در آن زمانها متداول بوده، از اینگونه اموال از میان آنها نبوده باشد. ممکن است گفته شود برخی از بدعت‌ها آنچنان در اعماق قلوب مردم ریشه دوانیده بوده که حتی امیرالمؤمنین (ع) هم نمی‌توانسته با آن مقابله کند، نظیر اقامه نماز جماعت در صلوٰۃ تراویح.^(۲)

ولی در پاسخ باید گفت: شیوه امیرالمؤمنین (ع) در بسیاری از مسائل به ویژه در سالهای پایانی حکومت خود که حکومت وی استقرار بیشتری یافته بود، بر خلاف این بوده، و اگر امر خلافی مشاهده می‌فرمود، مورد ردع و انکار قرار می‌داد.

۱ - المصنف ۱۱/۱۱۴، کتاب الامراء، حدیث ۱۰۶۷۰.

۲ - صلوٰۃ تراویح نمازهای دورگمتی مستحبی است که اهل سنت در ماه رمضان به جماعت می‌خوانند و بعد از هر چهار رکعت کمی استراحت می‌کنند؛ و از همین جهت به آنها تراویح گفته شده، تراویح جمع ترویحه است که به معنی راحتی و استراحت است. و به نظر شیعه نمازهای مستحبی را جز در یکی دو مورد نمی‌توان به جماعت خواند. (مقرر)

خلاصه کلام و نتیجه:

خلاصه کلام در مسأله اینکه: مقتضای اصلی اولی، همان سلطه مردم بر جانها و اموال خویش است، و نمی توان کسی را به کاری مجبور کرد، و اموال انسانها همانند خون آنها محترم است. مگر در مواردی که از ناحیه شرع مبین خلاف آن ثابت شده باشد، همانگونه که در تشریع انواع زکات و خمس و جزیه و مانند آن به اثبات رسیده است و حاکمان می توانند آنها را از مردم مطالبه کنند.

در روایتی از پیامبر خدا(ص) رسیده است:

«زکات، هرگونه مالیاتی را نسخ کرد.»^(۱)

و از امام باقر(ع) است که فرمود:

«خداوند متعال بنده اش را پس از نمازهای واجب، دیگر از نمازی و پس از زکات،

دیگر از مالیاتی مورد بازخواست قرار نمی دهد.»^(۲)

در وصیت پیامبر اکرم(ص) است به معاذبن جبل هنگامی که وی را به یمن فرستاد؛ و

به وی فرمود:

به آنان خبر ده که خداوند بر آنان صدقه را واجب فرموده که از ثروتمندان گرفته

می شود و به نیازمندان داده می شود، پس اگر آنان تو را در این زمینه اطاعت کردند،

مبادا اموالشان را مورد تعرض قرار دهی، و بر حذر باش از نفرین مظلوم که بین او و بین

خدا حجابی نیست.^(۳)

۱- و الزکاة نسخت کل صدقه. وسایل ۶/۶، ابواب ما تجب فیہ الزکات، باب ۱، حدیث ۱۳.

۲- عن ابی جعفر(ع): لا یسأل الله عبداً عن صلاة بعد الفریضة ولا عن صدقة بعد الزکاة. وسایل ۶/۶، ابواب ما تجب فیہ الزکاة، باب ۱، حدیث ۱۲.

۳- فیما وصی به رسول الله(ص) معاذ بن جبل حین بعثه الی الیمن: «فاخبرهم ان الله قد فرض علیهم صدقة تؤخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم، فان هم طاعوا لک بذلک فایاک وکرائم اموالهم، و انق دعوة المظلوم فانه لیس بینہ و بین الله حجاب. صحیح بخاری ۷۳/۳، کتاب المغازی، بعث ابی موسی و معاذ الی الیمن.

و در صحیحہ محمد بن مسلم از امام باقر(ع) است که گفت:

«آیا از اهل جزیه در اموال و چارپایانشان چیزی جز جزیه دریافت می شود؟ فرمود: نه.»^(۱) از سوی دیگر روایاتی که در باب عشور [مالیات گمرک] رسیده با همه زیادی آن در حدی نیست که ما را قانع کند و حجت شرعی برای ما باشد، بلکه روایات زیادی در نکوهش گمرکچی و باج گیر رسیده است که ما پیش از این به نقل آن پرداختیم. از دیگر سو، ما در صحت روایاتی که از پیامبر اکرم(ص) نقل شده بود تردید کردیم. یعنی روایاتی نظیر: «انما العشور علی اليهود و النصارى، و لیس علی المسلمین عشور» و بر فرض صحت آنها ظاهراً محور بحث در این روایت بیان نفی عشور از مسلمانان است نه اثبات آن برای اهل ذمه، پس اطلاقی در آن نیست، و شاید مراد آن در صورتی باشد که ضمن عقد ذمه شرط و قراری در این زمینه مورد پذیرش طرفین قرار گرفته است، که در این صورت بی اشکال است، زیرا به نظر ما مقدار جزیه به نظر امام و پیشوای جامعه واگذار شده است، یا اینکه مراد از «عشور» را همان جزیه بگیریم نه چیزی علاوه بر آن، همانگونه که ترمذی قائل به این نظریه بود.

علاوه بر همه اینها، از کجا معلوم که آنچه در زمان عمر به وقوع پیوسته بر اساس قراردادی بین عمر و آنان نبوده است، بلکه ممکن است در این زمینه آنان با عمر قرار دادی را به امضاء رسانده‌اند، و دولت اسلامی می‌تواند از ورود کفار حربی به دارالاسلام پیش‌گیری کند و به آنان امان ندهد مگر اینکه مبلغی را بپردازند و این مال طبق توافق می‌تواند کمتر یا زیادتر از یک دهم (عشر) باشد. همانگونه که دولت اسلامی می‌تواند، برای استفاده از راهها و بندرگاهها و فرودگاهها و بزرگراهها و پلها و سایر امکانات خود که در اختیار دیگران می‌گذارد طبق قرار داد مبلغی را مطالبه کند، و در این

۱ - محمد بن مسلم، عن ابی جعفر(ع): فی اهل الجزیه یؤخذ من الموالیم و مواشیهم شیء سوی الجزیه؟ قال: لا.

وسایل ۱۱/۱۱۵، ابواب جهاد عدو، باب ۶۸، حدیث ۴.

زمینه فرقی بین مسلمان و غیر مسلمان نیست. همه این مسائل با قطع نظر از موضوعی است که در مبحث بعد بدان خواهیم پرداخت که دولت اسلامی می تواند در مواقع ضروری برای حفظ نظام مالیاتهای ضروری وضع کند و مردم نیز مکلف به پرداخت آن هستند. بلکه می توان گفت اینها مشمول عنوان زکات است و مقدار آن در هر منطقه و زمان به حکام و کارگزاران آن واگذار شده است، که متناسب با نیاز زمان و مکان قرار داده می شوند. که ما در مبحث زکات همین کتاب به تفصیل از آن گفتگو کردیم و می توان بدان مراجعه نمود.

جهت سوم:

مالیاتهای دیگر جز مالیاتهای شناخته شده

در صورتی که مالیاتهای شناخته شده از قبیل انواع زکات و خمس و جزیه و درآمد اراضی انفال - بنابر آنچه ما برگزیدیم - و درآمد استخراج معادن، و حقوق گمرکی از تجار اهل حرب، سود تجارت‌های خارجی که معمولاً حکومت‌ها متصدی آن هستند و دیگر منابع در آمد زای حکومت‌ها، کفاف اداره و شئون مختلف جامعه را نداد و باز همچنان کمبودها و نارسایی‌هایی وجود داشت، آیا در این صورت می‌توان علاوه بر آنها مالیاتهای دیگری را بر حسب ضرورت بر اعمال و اموال و کارخانجات و ساختمانها و ماشین‌ها و مواردی همانند آن قرار داد یا خیر؟ این مطلبی است که در این مبحث بدان خواهیم پرداخت.

ضرورت اداره جامعه

همانگونه که پیش از این بارها یادآور شدیم، اصل اولی اقتضا دارد که مردم بر جانها و مالهای خویش مسلط باشند و به ناروا نتوان وجوهی را از آنان دریافت کرد. از سوی دیگر در شریعت مقدس اسلام حرمت مال انسان همانند حرمت خون اوست، و نمی‌توان در آن تصرف ستمگرانه داشت. ولی از دیگر سو تأسیس دولت و حکومت و حفظ نظام اسلامی و اداره قوای سه گانه و ایجاد امنیت در شهرها و روستاها و پاسداری از مرزها و اقامه ارکان دین و امر به معروف و نهی از منکر به مفهوم وسیع آن، یعنی گسترش نیکی‌ها در جامعه و برکندن ریشه تباهیها و بدی‌ها، و اموری همانند اینها در حکومت حقه صالحه، چیزی است که به حکم عقل و شرع از ضروریات است. و ما پیش از این در جای جای مختلف کتاب بر آن تأکید ورزیدیم و گفتیم حکومت اسلامی حتی در زمان غیبت تعطیل بردار نیست، و حتی در برخی روایات حکومت و ولایت والاترین رکن اسلام شمرده شده است، چنانکه در صحیح زاره از امام باقر(ع) آمده

است که فرمود:

«اسلام بر پنج چیز بنا شده: بر نماز و زکات و حج و روزه و ولایت.» زرارہ گوید: گفتم: کدامیک از اینها برتر است؟ فرمود: «ولایت افضل است، زیرا آن کلید همه اینهاست و حکومت است که زمینه انجام دیگر ارکان را فراهم می آورد.»^(۱) و واضح است که اقامه دولت و تشکیل حکومت به وجود یک نظام مالی گسترده که همه نیازها را برطرف کند و به اوضاع جامعه سر و سامان بخشد نیازمند است، و این یکی از محکматаی است که جایی برای تردید در آن نیست. پس برای پاسخگویی به این نیاز باید یکی از دو راه را در نظر گرفت.

۱- گسترش مفهوم زکات بر همه منابع مالی

راه نخست اینکه بگوییم: واژه زکات به همه وظایف مالی که متناسب با نیازمندیها، بر داراییهای مردم، از سوی حکومت‌های واجد شرایط قرار داده می‌شود، اطلاق می‌گردد. که طبق این تعریف اصل زکات چیزی است که خداوند متعال در کتاب خود دستور به پرداختن و گرفتن آن داده و فرموده است: ﴿اقیموا الصلاة و آتوا الزکاة﴾ «نماز را بپادارید و زکات را بپردازید.» و نیز فرموده: ﴿یا ایها الذین آمنوا، انفقوا من طیبات ما کسبتم و مما اخرجنا لکم من الارض﴾^(۲) «ای مؤمنان از رزق پاکیزه‌ای که به دست آورده‌اید و از آنچه برای شما از زمین رویانده‌ایم، انفاق کنید»

از این روزکات یک وظیفه مالی است که خداوند متعال در اسلام و در ادیان گذشته در کنار نماز - که از مهم‌ترین وظایف عبادی بدنی است - تشریع فرموده ولی در قرآن اینکه چه بدهید و چگونه بدهید را مشخص نفرموده، بلکه ظاهر آیه دوم این است که

۱ - زرارہ، عن ابی جعفر(ع) قال: بنی الاسلام علی خمسة اشياء: علی الصلاة و الزکاة و الحج و الصوم و الولاية. قال زرارہ: فقلت: وائی شیء من ذلك افضل؟ قال: الولاية افضل لانها مفتاحهنّ و الوالی هو الدلیل علیهن. وسایل ۷/۱،

۲ - سوره بقره (۲/۲۶۷).

ابواب مقدمات العبادات، باب ۱ حدیث ۲.

به همه آنچه برای انسان حاصل می شود چه با کسب و کار باشد و چه آنچه از زمین استخراج می شود. زکات تعلق می گیرد همانگونه که ظهور کریمه شریفه: ﴿خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكیهم بها﴾^(۱) «از اموال آنان صدقه (زکات) بگیر تا آنان را بدان پاک و تزکیه کنی» در این است که از همه اموال آنان می توان زکات گرفت، زیرا جمع مضاف ظهور در عموم دارد. پس متعلق زکات به حسب حکم اقتضایی و انشایی همه اموال است، و اینکه از چه چیزهایی باید گرفته شود به گردانندگان جامعه و پیشوایان حق در هر زمان و مکان واگذار شده است، و چون داراییها و اموال مردم به حسب زمان و مکان متفاوت است، و شریعت اسلامی شریعتی جاودانه و برای همه مردم، در همه مکانها تا روز قیامت است، پس بر والی مسلمانان است که در هر عصر و زمانی با توجه به داراییهای مردم و نیازهای زمان، مالیاتهای متناسبی را وضع کند و این قهراً همان صبهغه زکات را خواهد گرفت. در شریعت های گذشته هم زکات به همین منوال بوده و متناسب ثروتها و نیازهای زمان تشریع شده بوده است.

سیره پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) در باب زکات:

پیامبر خدا (ص) در زمان خود به عنوان اینکه امام و حاکم مسلمانان بود در زمان خود زکات را در نه چیز قرار داد از آن روکه عمده ثروت عرب در آن زمان و در محدوده حکومت آن حضرت همان نه چیز بوده است و از چیزهای دیگر که درآمدهای جزئی بود صرف نظر فرموده چنانکه روایات صحیحیه مستفیضه بر این معنی دلالت دارد، و مفهوم «عفو» که در روایات آمده در صورتی است که اگر عفو نبود حکم بر آن مورد نیز مترتب بود. برخی از روایات بدین گونه است:

در صحیح زراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و برید بن معاویه و فضیل بن یسار، همه از امام باقر و امام صادق (ع) آمده است، که فرمودند:

«خداوند عزوجل در کنار نماز، زکات را در اموال واجب فرمود، و پیامبر خدا(ص) آن را در نه چیز قرار داد و جز آنها را مورد گذشت قرار داد و آن نه چیز، طلا، نقره، گاو، شتر، گوسفند، گندم، جو، خرما و کشمش بود. و پیامبر خدا(ص) جز اینها را مورد گذشت قرار داد.»^(۱)

در روایت ابوبکر حضرمی، از امام صادق(ع) است که فرمود:

«پیامبر خدا(ص)، زکات را بر نه چیز قرار داد، گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نقره، شتر، گاو و گوسفند. و جز اینها را مورد گذشت قرار داد» یونس گوید: معنای این فرمایش که گوید: «زکات را در نه چیز قرار داد و جز آن را مورد گذشت قرار داد این مربوط به ابتدای نبوت آن حضرت است، همانگونه که نماز هم در آن وقت دو رکعت بود آنگاه پیامبر خدا(ص) بر آن هفت رکعت افزود؛ زکات نیز در آن زمان بر نه چیز بود آنگاه آن حضرت زکات را بر همه حیوانات قرار داد.»^(۲)

و روایات دیگری که در این مورد رسیده است، و ما به تفصیل همراه با شرح آن در فصل زکات همین کتاب مورد پژوهش قرار دادیم.

گواه بر همین نظریه است آنچه از امیرالمؤمنین(ع) وارد شده که آن حضرت بر اسب نیز زکات قرار داد. و ظاهراً این قرار دادن آن حضرت به صورت وجوب بوده است: در صحیحۀ محمد بن مسلم و زرارۀ است از آن دو بزرگوار [امام باقر و امام صادق(ع)] که فرمودند: «امیرالمؤمنین(ع) بر هر اسب بیابان چر در هر سال دو دینار قرار داد، و بر یابو

۱ - فرض الله - عزوجل - الزكاة مع الصلاة في الاموال و ستها رسول الله(ص) في تسعة اشياء، و عفا رسول الله(ص) عما سواهن: في الذهب و الفضة، و الابل و البقر و الغنم، و الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب، و عفا رسول الله(ص) عما سوى ذلك. وسأيل ۳۴/۶، ابواب ما تجب فيه الزكاة باب ۸، حدیث ۴.

۲ - وضع رسول الله(ص) الزكاة على تسعة اشياء: الحنطة و الشعير و التمر و الزبيب و الذهب و الفضة، و الابل و البقر و الغنم، و عفا عما سوى ذلك. کافی ۵۰۹/۳، کتاب الزكاة، باب ما وضع رسول الله على اهل بيته الزكاة عليه، حدیث ۲.

یک دینار»^(۱)

و ظاهراً مراد از آن زکات بوده است نه خراج و جزیه، چون در روایت دیگر از آن به صدقه (زکات) یاد شده است. در صحیح زراعه آمده است که گفت:

«به امام صادق (ع) گفتم: آیا در قاطر چیزی است؟ فرمود: نه. گفتم: چگونه بر اسب هست ولی بر قاطر نیست؟ فرمود: «زیرا قاطر آبستن نمی شود، و اسب های ماده کَرّه می آورند، و بر اسب نر چیزی نیست. گوید: گفتم: در الاغ چیست؟ فرمود: در آن چیزی نیست. گوید: گفتم: آیا بر اسب و شتری که فرد برای سواری استفاده می کند چیزی است؟ فرمود: نه. بر حیوان که با دست به او علف می دهند چیزی نیست، صدقه (زکات) تنها بر چارپایان بیابان چر است که در طول سال در بیابان به چرا می پردازند افراد از آنها سود می برند.»^(۲)

در سنن بیهقی به سند خود، از غورک بن حصرم، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جابر است که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

«برای هر اسب بیابان چر یک دینار است»^(۳)

البته این روایت را تنها غورک نقل کرده است، و شاید در عصر آن حضرت (ص) به صورت استحباب بوده است.

باز در همان کتاب به سند خود از حارث بن مضرب است که گفت:

۱ - وضع امیرالمؤمنین (ع) علی الخیل العتاق الراعیة فی کل فرس فی کل عام دینارین، وجعل علی البراذین دیناراً. وسایل ۵۱/۶، ابواب ما تجب فیہ الزکاة، باب ۱۶، حدیث ۱.

۲ - عن زراه، قال: قلت لابی عبدالله (ع) هل فی البغال شیء؟ فقال: لا. فقلت: فكیف صار علی الخیل و لم یصر علی البغال؟ فقال: لان البغال لا تلثق، و الخیل الإناث ینتجن، و لیس علی الخیل الذکور شیء. قال: قلت: فما فی الحمیر؟ قال: لیس فیها شیء. قال: قلت: هل علی الفرس أو البعیر یكون للرجل برکهما شیء؟ فقال: لا، لیس علی ما یملف شیء، انما الصدقة علی السائمة المرسله فی مرجها عامها الذی یقتنیها فیہ الرجل. وسایل ۵۱/۶، ابواب ما تجب فیہ الزکاة، باب ۱۶، حدیث ۳.

۳ - فی الخیل السائمة فی کل فرس دینار. سنن بیهقی ۱۱۹/۴، کتاب الزکاة، باب من رأى فی الخیل صدقه.

مردمی از اهل شام نزد عمر آمدند و گفتند: ما اموالی را به دست آورده‌ایم: اسبان و بردگانی را، دوست داریم زکات آن را بپردازیم و پاک شویم. گفت: «دو رفیق قبلی من [پیامبر اکرم (ص) و ابوبکر] چنین کاری انجام نداده‌اند که من انجام دهم»، پس عمر با علی (ع) که در میان جمعی از اصحاب پیامبر خدا (ص) نشسته بود مشورت کرد، علی (ع) فرمود: «این کار خوبی است اگر جزیه‌ای نباشد که به صورت مرتب از آنان می‌گیرند».^(۱)

از این روایت نیز اصل مشروعیت زکات و خوبی آن در مورد اسب به دست می‌آید، و آنچه امیرالمؤمنین (ع) از آن نگران بودند این بود که این عمل به صورت جزیه که نوعی ذلت در آن وجود دارد درآید.

از سوی دیگر آیا در زمانه‌ای همچون زمان ما با توجه به گستردگی مصارف هشت‌گانه آن، می‌توان زکات را به همان‌تِه چیز که از زمانهای قدیم وجود داشته منحصر دانست؟ با اینکه طلا و نقره سکه دار و نیز چارپایان سه‌گانه که بیابان چرباشند در این زمان مگر بسیار نادر و اندک وجود ندارد، و غلات چهارگانه نیز در برابر دیگر منابع ثروت، همانند کارخانه‌های عظیم و تجارتخانه‌های بزرگ و برجها و ساختمانهای آسمانخراش و کشتی‌های غول‌پیکر و ماشینها و محصولات زراعی متنوع و... بسیار ناچیزند، و مصارف هشت‌گانه زکات که عمده مشکلات و نارساییها دولت‌ها و ملت‌ها را در بر می‌گیرد بودجه بسیار سنگینی را می‌طلبد، که به هیچ وجه با موارد نه‌گانه زکات قابل مقایسه نیست.

با اینکه ما در روایات بسیار زیاد داریم که خداوند برای فقراء در اموال اغنیا به آن اندازه قرار داده است که آنان را بی‌نیاز کند. و اگر می‌دانست که آنچه قرار داده پاسخگوی نیاز آنان نیست بر آن می‌افزود. و شاید «فقراء» در این روایت از باب مثال

۱-... فقال علی (ع) هو حسن ان لم یکن جزیه یؤخذون بهاراثیه. سنن بیهقی ۴/۱۱۸، کتاب الزکاة، باب لا صدقة فی الخیل.

باشد و مراد همهٔ مصارف هشت گانه زکات است، که می‌توان برای آگاهی از این روایات به کتاب وسائل الشیعه مراجعه نمود.^(۱)

و اگر بر تو سنگین است که بپذیری آنچه در آن زکات است به حاکمان هر زمان واگذار شده است حداقل می‌توان مواردی که در آن زکات مستحب است را در محدودهٔ تصمیم‌گیری حاکمان دانست که در این موارد بتوانند زکات قرار دهند، که موارد آن زیاد است و ما در جلد دوم کتاب زکات خود مواردی از آن را برشمرده‌ایم که به دوازه مورد می‌رسد، و می‌توان گفت: در این موارد اگر چه به حسب جعل شرعی زکات مستحب است ولی والی و حاکم مسلمانان در هر ناحیه و زمان می‌تواند متناسب با نیازمندیهای جامعه مسلمانان را به پرداخت آن ملزم کند همانگونه که امیرالمؤمنین (ع) در مورد اسب این کار را انجام داد، و در اینجا نکته‌ای است شایان اندیشه.

۲- قرار دادن مالیات متناسب با نیازمندیها

آنچه تاکنون گفتیم در رابطه با راه اول بود، اما راه دومی که می‌توان ارائه داد این است که بگوییم: مالیاتهایی که در شرع برای سرو سامان دادن به امور و رفع نیازمندیها قرار داده شده برای شرایط عادی است؛ اما در صورتی که شرایط ویژه‌ای به وجود آید که حفظ نظام اسلامی و ادارهٔ شئون مختلف آن نیازمند بودجه بیشتری باشد از آنجهت که حفظ نظام اسلامی از اهم فرائض است بناچار کارگزاران جامعه و گردانندگان امور با رعایت عدل و انصاف مالیاتهایی را بر درآمدهای مردم قرار می‌دهند و مردم نیز موظف به پرداخت آن می‌باشند، اگر چه هیچ یک از عناوین شناخته شده مالیاتها بر آن صادق نباشد، همهٔ اینها از باب مقدمهٔ واجب است. و بسا در برخی روایات نیز به این نوع از مالیاتها اشاره شده است که برخی را از نظر می‌گذرانیم:

۱- در موثقهٔ سماعه، از امام صادق (ع) نقل روایت شده که فرمود:

ولکن خداوند - عزوجل - در اموال اغنیا به جز زکات حقوقی را قرار داده و فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِلْمَسْكِينِ وَالْمَحْرُومِ﴾ و حق معلوم آن چیزی است که خود شخص در مال خود پرداخت آن را به خود لازم می‌شمرد، که واجب است به اندازه توان و وسعت مالی خویش آن را بپردازد... و از چیزهایی که خدای - عزوجل - غیر از زکات واجب فرموده این است که فرموده: ﴿الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾ «آنان که بدانچه خدا به پیوند با آن دستور فرموده می‌پیوندند». (۱)

۲ - در نور الثقلین، از تفسیر عیاشی، از حسین بن موسی، آمده است که گفت: اصحاب ما روایت کرده‌اند که از امام صادق (ع) از گفتار خداوند عزوجل که می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَصْلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ﴾ پرسیدند، فرمود: آن وجوهی است که در هر سال کم باشد یا زیاد برای امام می‌فرستند، آنگاه آن حضرت فرمود: این را جز برای تزکیه و پاکی شما نمی‌گویم. (۲)

۳ - باز در نور الثقلین از مجمع البیان آورده است که:

ولید بن ابان، از امام رضا (ع) نقل روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم: آیا در اموال به جز زکات هست؟ فرمود: بله، چیست آنچه خدای متعال می‌فرماید «وَالَّذِينَ يَصْلُونَ...» (۳)

۱ - عن سماعه، عن أبي عبد الله (ع): ولكن الله - عزوجل - فرض في أموال الأغنياء حقوقاً غير الزكاة فقال: والذين في أموالهم حق معلوم للمسائل والمحروم. فالحق المعلوم غير الزكاة وهو شيء يفرضه الرجل على نفسه في ماله يجب عليه أن يفرضه على قدر طاقته وسعة ماله... ومما فرض الله - عزوجل - أيضاً في المال غير الزكاة قوله - عزوجل - الذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل. وسایل ۲۷/۶، ابواب ما تجب فيه الزكاة، باب ۷، حدیث ۲.

۲ - سئل أبو عبد الله (ع) عن قول الله - عزوجل - «الذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل» فقال: هو صلة الإمام في كل سنة بما قلّ أو كثر، ثم قال أبو عبد الله (ع): وما أريد بذلك إلا تزكيتكم. تفسیر نور الثقلین ۴۹۵/۲.

۳ - ولید بن ابان، عن أبي الحسن الرضا (ع) قال: قلت له: هل على الرجل في ماله سوى الزكاة؟ قال: نعم، این ما

در این ارتباط به مجمع البیان تفسیر سورة رعد نیز می توان مراجعه نمود.^(۱) البته در تفسیر این آیه شریفه روشن است که صله و پیوند با امام و یاری رساندن به او، یاری رساندن و تقویت امام است با اموال و امکانات در همه زمینه های اجتماعی و نیازمندی ها و مشکلاتی که در جهت اداره جامعه و تنظیم امور و حفظ مرزهای مسلمین امام با آن روبروست، نه بر طرف کردن نیازمندیهای شخص امام، که وی در این مورد چندان نیازمند کمک های مردم نیست.

۴- در نهج البلاغه، در نامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر آمده است:

و باید چشم انداز تو در آبادانی سرزمین فراتر باشد از دیدگاه تو در گردآوری مالیات، زیرا مالیات جز با آبادانی سرزمین به دست نمی آید، و کسی که بدون آبادانی سرزمین به مالیات چشم دوخته باشد، شهرها را خراب و شهروندان را به تباهی کشانده است... و نباید آن تخفیفی که برای آنان قائل شده ای بر تو سنگین آید. زیرا آن ذخیره ای است برای تو که با آبادانی شهرها و زینت بخشیدن به حکومت تو آن را به تو باز می گردانند، علاوه بر اینکه با این کار دروهای نیک آنان را برای خویش خریده ای و با گسترش داد در میان آنان خود نیز خرسند گشته ای؛ با فراهم کردن وسایل آرامش و آسایش برای آنان اعتماد آنان را جلب و نیرویشان را پشتیبان خود ساخته ای و با دادگری و مدارا با آنان، آنان را شیفته خود نموده ای. در کارها بسا مشکلات رخ می نماید که در صورت خوش رفتاری با آنان آن را با چهره گشوده پذیرایند، زیرا آبادانی مشکلات را هموار می کند و فشار بر شهروندان، کوچ آنان و در نهایت ویرانی شهرها را به دنبال دارد.^(۲)

قال الله: والذين يصلون... تفسیر نور الثقلین ۴۹۵/۲. ۱- مجمع البیان ۲۸۹/۳ (جزء ۶).

۲- ولیکن نظرك فی عمارة الارض ابلغ من نظرك فی استجلاب الخراج، لان ذلك لا يدرك الا بالعمارة، و من طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد و اهلك العباد... و لا ينقلن عليك شیء خففت به المؤونة عنهم فانه ذخر يعودون به عليك فی عمارة بلادك و تزیین و لا يتك مع استجلابك حسن ثنائهم و تبجحك باستفاضة العدل فيهم معتمداً فضل

۵- مانند همین مطالب در نامه آن حضرت به مالک اشتر، در تحف العقول بدین مضمون آمده است:

مبادا تخفیفی که از مالیات برای آنان قائل می‌شوی بر تو گران آید، زیرا آن پس اندازی است که برای آبادانی شهرهای تو به تو باز می‌گردانند... علاوه بر اینکه آن گرهی است که در صورت بروز مشکلات می‌توان بدان چنگ آویزی و به نیرویی که با مهرورزی و اعتماد سازی خود در آنان فراهم آورده‌ای در شرایط سخت اعتماد کنی. و در مشکلی که به آنان روی آورده و دست نیاز به سویشان دراز می‌کنی، پوزشت را می‌پذیرند و درخواست را پاسخ مثبت می‌گویند، چرا که آبادانی، مشکلات را هموار می‌سازد و فشار بر مردم ویرانی و خرابی را به دنبال دارد.^(۱)

۶- مانند این روایت در نامه آن حضرت به مالک اشتر در دعائم الاسلام نیز آمده و سخن آن حضرت در آن کتاب بدین‌گونه است:

«پس اگر برای تو مشکلی پیش آمد که نیازمندی بدانان اعتماد کنی، آنان را می‌یابی که بخاطر اطمینان که در آنان ذخیره کرده‌ای به یاریت می‌شتابند، و چون آنان را مرهون داد و مهر خود ساخته‌ای دوستی و خوش گمانی خویش را نثار می‌سازند و چون با عدل و مدارا با آنان رفتار کرده‌ای پوزشت را در مشکلاتی که فرارویشان پیش آمده می‌بینند؛ هزینه‌هایی را که بر آنان تحمیل

قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم و الثقة منهم. بما عودتهم من عدلک علیهم فی رفقک بهم، فربما حدث من الأمور ما اذا عولت فيه علیهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به، فان العمران محتمل ما حملته، و انما يؤتی خراب الارض من إعواز اهلها. نهج البلاغه، فیض ۱۰۱۳؛ ل/ ۴۳۶؛ نامه ۵۳.

۱- فلا یقلن علیک شیء خفتت به عنهم المؤنات فانه ذخر یعودون به علیک لعمارة بلادک... مع انها عقد تعتمد علیها ان حدث حدث کنت علیهم معتمداً لفضل قوتهم بما ذخرت عنهم من الجمال و الثقة منهم بما عودتهم من عدلک و رفقک، و معرفتهم بعدرک فیما حدث من الأمر الذی اتکلت به علیهم فاحتملوه بطیب انفسهم فان العمران محتمل ما حملته، و انما يؤتی ضراب الارض لإعواز اهلها. تحف العقول / ۱۳۸.

می‌کنی با جان و دل پذیرا می‌گردند، زیرا دادگری به یاری خدا توان مردم را در تحمل مشکلات و هزینه‌هایی که بر آنان فرود می‌آوری بالا خواهد برد.^(۱)

البته روشن است که در این سه نقل که از این عهدنامه به دست ما رسیده، برخی از جملات و یا همه آن نقل به معنی شده و نمی‌توان گفت این کلمات عین سخنان آن حضرت است.

۷- در آخر کتاب زکاة کافی، به سند خود، از معاذبن کثیر، آمده است که گفت:

از امام صادق(ع) شنیدم که می‌فرمود: شیعیان ما آزادند که آنچه را در دستان خود دارند در راههای نیک انفاق کنند، و هنگامی که قائم ما قیام کند گنج هر صاحب گنجی بروی حرام است تا آن را به نزد وی بیاورد و او آن را در جهت مبارزه با دشمنانش مورد استفاده قرار دهد، و این گفتار خدای عزوجل است که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^(۲)

مراد از گنج در این روایت اموال مدفون شده در زیر زمین نیست، بلکه هر چیزی که علاوه بر مخارج روزانه باشد و اندوخته به حساب آید، مانند اموال سپرده شده در بانکها و کالاهای ذخیره شده در انبارها و مانند اینهاست.

از این روایت استفاده می‌شود که در صورت نیاز حکومت حقه صالحه، نمی‌توان اموال را ذخیره نمود، بلکه واجب است آنها را در جهت نیامندیهای جامعه به کار

۱- فان حَزَبَك امر تحتاج فيه الى الاعتماد عليهم، وجدت معتمداً بفضل قوتهم على ما تريد بما ذخرت فيه من الجمام. وكانت مودتهم لك وحسن ظنهم فيك و ثقتهم بما عودت من عدلك و رفك مع معرفتهم بعذرك فيما حدث من الامور قوة لهم يحتملون بها ما كلفتهم، و طيبون بها نفساً بما حملتهم فان العدل يحتمل باذن الله ما حملت عليهم. دعائم الاسلام ۳۶۲/۱ کتاب الجهاد، ذکر ما يجب للامراء و ما يجب عليهم.

۲- معاذبن کثیر، قال: سمعت ابا عبدالله(ع) يقول: موسع على شيعتنا ان ينفقوا مما في أيديهم بالمعروف، فاذا قام قائمنا حرم على كل ذي كنز كنزه حتى يأتيه به فيستعين به على عدوه، و هو قول الله - عزوجل - و الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم. کافی ۶۱/۴، کتاب زکاة، باب نوادر، حدیث ۴.

گرفت، و لفظ قائم نیز کنایه از کسی است که متصدی حکومت حقّه صالحه شده است، البته قائم آل محمد (ع) در آخرالزمان از بارزترین مصادیق آن محسوب می‌شود. و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

۸- ممکن است برای این مطلب به فرمایش خداوند متعال که در سوره اعراف می‌فرماید:

﴿خذ العفو﴾^(۱) - علاوه را بگیر - تمسک نمود، به ویژه، اینکه در سوره بقره می‌فرماید: ﴿و يسألونک ماذا یُعفون، قل العفو﴾^(۲) - می‌پرسند از چه انفاق کنند، بگو از علاوه‌ها که مراد از «عفو» بنا برخی تفاسیر مالی است که از مخارج اضافه آمده است. مجمع البیان در معنی عفو می‌نویسد:

«در آن اقوالی است: یک: آنچه از مخارج اهل و عیال علاوه بیاید، یا علاوه بر ثروت، که از عباس و قتاده نقل شده است، دوم: عفو به معنی اندازه وسط و حد اعتدال است بد و راز اسراف و تنگی، و این از حسن و عطاء نقل شده، و از امام صادق (ع) نیز روایت شده است. سوم: آن چیزی است که از قوت سال اضافه بیاید، که از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود: این آیه به آیه زکات نسخ شده است و سدّی این نظر را گفته است. و چهارم: مال پاک و طاهر را عفو گویند یعنی بهترین نوع مال.»^(۳)

البته اگر بپذیریم این آیه با آیه زکات نسخ شده است، ولی نسخ وجوب منافاتی با بقای اقتضا و رجحان ندارد، پس می‌تواند به حکم حاکم شرعی واجب گردد. و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

۹- در خراج ابو یوسف آمده است:

۲ - بقره (۲)/ ۲۱۹.

۱ - اعراف (۷)/ ۱۹۹.

۳ - مجمع البیان ۱/ ۳۱۶.

«برای ما نقل شده است که علی بن ابی طالب بر نیزارهای بُرس چهار هزار درهم قرار داد، و برای آنان نامه‌ای در قطعه‌ای از پوست نوشت و به آنان داد تا بتوانند نی‌های آن را به فروش برسانند.^(۱)

گفته شده «بُرس» منطقه‌ای بوده در سرزمین بابل. و در کتاب لغت قاموس آمده است که آن «روستایی است بین کوفه و حِلّه»^(۲)

و شاید پژوهشگر به موارد بسیاری از این قبیل دسترسی یابد که از آنها بتوان استفاده نمود که حاکمان به حق می‌توانند مالیاتهایی قرار دهند.
دو راه دیگر برای قرار دادن مالیات:

ممکن است برای قرار دادن مالیات به دو شیوه دیگر نیز استناد و استدلال کرد یک: همان شیوه‌ای که ما پیش از این بدان اشاره کردیم. که امام و کارگزاران او می‌توانند بهره برداری از امکانات عمومی را که دولت فراهم کرده است برای عموم مردم و یا قشر و صنف خاص و یا برای کار خاص به پرداخت وجهی معین مشروط کنند، امکاناتی مانند بندرگاهها، فرودگاهها، بزرگراهها، پلها، بیمارستانها، دانشگاهها و... که این خود یک نوع قرار داد است بین دولت و شهروندان که هر کس خواست از این امکانات استفاده کند باید مقدار معینی پول بپردازد.

دوّم: در صورتی که انتخاب حاکم با انتخابات و بیعت مردم باشد همانگونه که در جایگاه خود، ما آن را مورد تأیید قرار دادیم، در این صورت حاکم می‌تواند به هنگام عقد قرار داد بیعت [و در نطقهای انتخاباتی خود] شرایطی را با مردم در میان بگذارد که یکی از آنها این است که به وی اجازه داده شود برای موارد خاص مالیاتهای ویژه‌ای را قرار دهد، و در صورتیکه مردم این شرط را بپذیرند بر آنان است که به لوازم آن پایدار باشند. و در صورتی که تعیین حاکم به جعل شارع باشد [آنگونه که قائلین به نظریه

نصب در ولایت فقیه معتقدند] در این صورت باید گفت: جعل شارع یک امر گزاف نیست بلکه برای تنظیم امور جامعه و ادارهٔ شئون عمومی مردم و جبران کمبودها و سامان دادن به امور آنان است، پس برای حاکم جایز، بلکه واجب است که هر چیزی را به مصلحت جامعه می‌داند به اجرا گذارد، و از مهم‌ترین مصالح جامعه سامان بخشیدن به نظام مالی و اقتصادی جامعه است که شکافهای طبقاتی را از بین ببرد و نیازمندان را برطرف سازد، و این قبیل احکام را احکام ولایه یا احکام سلطانیه [حکم حکومتی] می‌گویند. که شرعاً نیز پابندی بدان لازم است.

و خداوند متعال این منصب شریف را برای پیامبر اکرم (ص) قرار داد، آنجا که فرمود: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^(۱) پس هنگامی که انسان بتواند در امور فردی بر جان و مال دیگران برخی تصرفات را داشته باشد به مقتضای این آیه شریفه پیامبر اکرم (ص) در راستای امور اجتماعی از خود او در تصرف در مال و جان او اولی است. و ما پیش از این در جایگاه خود گفتیم که مقتضای ولایت فقیه و خلافت او از سوی پیامبر خدا (ص) در امور عمومی و اجتماعی این است وی نیز همان ولایت شرعی را که پیامبر اکرم (ص) در اینگونه امور داشته است دارا باشد.

مگر اینکه گفته شود: وظیفهٔ حاکم اسلامی چیزی جز تنظیم امور اجتماعی مردم بر اساس دستورات خداوند نیست، و وی نمی‌تواند هر چه را به نظر خود درست می‌داند به عنوان دین به مرحلهٔ اجرا گذارد، و فقیه از پیامبر اکرم (ص) بالاتر نیست که خداوند متعال او را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾^(۲) - ما کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا بین مردم بدانچه خدا تو را بدان راه نموده حکومت رانی» و نیز می‌فرماید: ﴿وَأَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ هُمَ عَمَّا جَاءَكَ مِنْ

الحق) (۱) ما این کتاب را به حق بر تو فرستادیم که تصدیق کننده کتابهای پیشین است و نگهبانش، پس در میانشان بدانچه خدا فرو فرستاده داوری نما و خواهشهایشان را به جای سخن راستی که تو را رسیده پیروی مکن»

و به عبارت دیگر جعل ولایت برای جعل و تشریع نیست، بلکه برای تنفیذ و اجرای آن چیزی است که خدا فرستاده، و در اینجا نکته‌ای است شایان اندیشه (۲).

این آن چیزی بود که ما درباره منابع مالی حکومت اسلامی در صدد بیان آن بودیم و فصل هشتم کتاب را بدان اختصاص دادیم. بحث در این زمینه به درازا کشید از خوانندگان گرامی پوزش می‌خواهم.

چند نکته قابل توجه

در پایان این نوشتار چند نکته است که لازم است مورد اشاره قرار گیرد.

۱- ضرورت ایجاد توازن بین درآمد و مصرف

بر مسئولین دولت اسلامی است که بین منابع مالی موجود در جامعه و بین مصرف، یک نوع هماهنگی و توازن ایجاد کنند؛ مصارف غیر ضروری را حذف و ادارات و دوایر اضافی که هر یک کارهای تکراری و غیر لازم را انجام می‌دهند در یکدیگر ادغام کنند. به ویژه تشکیلات اداری گسترده که موجب بروکراسی است و کار را برای مراجعه کنندگان مشکل می‌کند و موجب درد سر و تضییع وقت آنان می‌شود. در حکومت

۱ - مانده (۵)/۴۸.

۲ - در فرض نصب بلاخره حاکم اسلامی یا معصوم است و یا حداقل، شخصی دین‌شناس و عادل، و چنین شخصی قهراً جز آنچه را به صلاح دین و مردم ببیند تصویب و تأیید و اجراء نمی‌کند، هرچند با عناوین اولیه احکام شرعی تطبیق نکند، و مصداق عناوین ثانوی باشد. و عناوین ثانوی احکام عرصه وسیعی دارد که شامل هر آنچه به مصلحت دین و مردم باشد، و با دفع مفسده و ضرری از آن دو بکند خواهد شد، بنابراین مشمول «ما انزل الله» خواهد بود. بر این مبنا اشکال استاد مدظله قابل پاسخ است، منتهی الامر فرضیه نصب از اساس امری است غیر معقول.

اسلامی هرچه ادارات ساده‌تر و مقررات آسانتر باشد رضایت مردم را بیشتر جلب می‌کند و علاقه مردم را به رجال مملکت و مراکز تصمیم‌گیری بیشتر می‌نماید. چرا که وقت مردم برای آنان ارزشمند است. پس مسئولین حکومت اسلامی بجاست از حکومت پیامبر اکرم (ص) و سادگی آن درس بگیرند و توجه داشته باشند که مردم در آن زمان تا چه اندازه آثار عدالت و آسایش را مشاهده می‌کردند.

۲- پرهیز از اسراف و تبذیر

کسانی که اموال عمومی در اختیار آنهاست باید از اسراف و تبذیر پرهیزند، زیرا در حرمت اسراف تفاوتی بین اموال شخصی و اموال عمومی که متعلق به جامعه است نیست، بلکه اموال عمومی از اهمیت بیشتری برخوردار است، زیرا اینگونه اموال در دست مسئولین به عنوان ودیعه و امانت است و تجاوز در آن خیانت محسوب می‌گردد:

۱- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا أَخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا﴾^(۱) - ای پیامبر - اموال را حیف و میل نکن، که حیف و میل کنندگان برادران شیاطینند، و شیطان بر پروردگار خویش ناسپاس است.

۲- و می‌فرماید: ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾^(۲) - بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.

۳- و نیز می‌فرماید: ﴿وَأَن الْمُسْرِفِينَ هُم أَصْحَابُ النَّارِ﴾^(۳) - اسرافکاران اصحاب آتشند.

۴- در صحیفه سجاده آمده است: بار خدایا، بر محمد و خاندانش درود فرست و از اسراف و زیاده روی بازدار، و بر بخشش و میانه روی پایدارم دار، برقراری تعادل در دخل و خرج را به من بیاموز و دیده‌ام را از هزینه‌های بیهوده فرو دوز.^(۴)

۲- اعراف ۷/-/ ۳۱.

۱- اسراء (۱۷)/ ۲۶، ۲۷.

۳- مؤمن (۴۰)/ ۴۳.

۴- اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْنِبْنِي عَنِ السَّرَفِ وَالْإِذْيَادِ وَقَوْمَنِي بِالْبَذْلِ وَالْاِفْتِقَادِ وَعَلَّمْنِي حَسَنَ

التَّقْدِيرِ، وَاقْبِضْنِي بِلُطْفِكَ عَنِ التَّبْذِيرِ. صحیفه سجاده، دعاء ۳۰.

۵- در بحار الانوار، از خصال، به سند خود، از داود رقی، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: میانه روی چیزی است که خداوند عزوجل آن را دوست می‌دارد و اسراف و زیاده روی را دشمن می‌دارد، حتی دور انداختن یک هسته، زیرا آن به کاری می‌آید، و حتی دور ریختن آبی که از نوشیدن افزون آمده است.^(۱)

۶- در وسایل از خصال، به سند خود، از جعفر بن محمد، از پدرانش، از علی (ع) نقل روایت کرده است که آن حضرت به کارگزارانش نوشت: «نوک قلم هایتان را ریز کنید، و سطرها را به هم نزدیک بنویسید، حرفهای اضافی را کنار بگذارید، و تنها تعادل و رسایی معنی را در نظر بگیرید، و از ولخرجی و زیاده روی بپرهیزید، که اموال مسلمانان تحمل زیان را ندارد.»^(۲)

نویسندگان و کارگزاران باید در این کلام بیندیشند، کسانی که هیچگونه دقت و حساب و کتابی را در مصرف بیت المال و ضایع کردن وقت مردم و مسئولین مورد نظر قرار نمی‌دهند.

۷- باز در همان کتاب، از تفسیر عیاشی، از ابان بن تغلب، آمده است که گفت: امام صادق (ع) فرمود: «آیا ملاحظه می‌کنید که خداوند به کسی که مالی بخشیده بخاطر اکرام در حق او و تجلیل از او بوده، و به هر کس نبخشیده بخاطر بی‌اعتنایی به او بوده است؟ هرگز! مال، مالِ خداوند است در نزد اشخاص به امانت می‌گذارد و به آنان اجازه می‌دهد که به اعتدال بخورند، به اعتدال بیاشامند، به اعتدال بپوشند، به اعتدال سوار شوند، به اعتدال ازدواج کنند، و علاوه بر آن را به نیازمندان مؤمنین ببخشند، و

۱- ان القصد امر یحبه الله، و ان السرف یمفضه حتی طرحک النواة، فانها تصلح لشي. و حتی صَبَك فضل شرابک. بحار الانوار ۳۴۶/۶۸، کتاب ایمان و کفر، باب ۸۶، حدیث ۱۰.

۲- عن جعفر بن محمد، عن آبائه، عن علی (ع) انه کتب الی عماله: ادقوا اقلامکم، و قاربوا بین سطورکم، و احذ فواعنی فضولکم، و اقصدوا اقصدا المعانی. و ایاکم و الاکتار، فان اموال المسلمین لا تحتل الاضرار. وسایل ۲۹۹/۱۲، ابواب آداب تجارت، باب ۱۵، حدیث ۲.

پراکندگی های آنان را به سامان آورند، پس کسی که اینگونه رفتار کند، آنچه می خورد و می نوشد و سوار می شود و ازدواج می کند، حلال است. و فراتر از آن بر وی حرام است، آنگاه فرمود: «اسراف نکنید که خداوند اسرافکاران را دوست ندارد»

آیا ملاحظه کرده اید که خداوند کسی را بر مالی امین می شمارد و او را آزاد می گذارد و او اسبی را به ده هزار درهم می خرد، با اینکه اسب بیست درهمی برای وی کافی است، کنیزی می خرد به هزار [دینار] با اینکه کنیز بیست دیناری برای او کافی است، آنگاه فرمود: اسراف نکنید که خدا اسرافکاران را دوست نمی دارد.^(۱)

۳- قرار دادن حقوق و مزایا بر اساس کار، نه بر اساس ساعت

سزاوار است که حقوق و مزایا در حد امکان بر اساس تلاش و کار و انجام درست آن باشد، نه بر اساس زمان و وقتی که برای آن گذاشته شده است، زیرا در صورت اول تلاش و کوشش و دقت متوجه کار می شود و کیفیت و مرغوبیت آن بالا می رود ولی در صورت دوم وقت کشی و اهمال کاری زیاد است. چنانکه بر کسی پوشیده نیست.

۴- ایجاد امنیت سیاسی - اقتصادی

ضروریست در جامعه زمینه امنیت سیاسی - اقتصادی در زمینه های مختلف فراهم گردد، تا مردم با آرامش خاطر بتوانند در کارهای اقتصادی دراز مدت سرمایه گذاری کنند، و اندیشه های خلاق و سرمایه ها به سمت و سوی تولید جهت پیدا کند، و برنامه ریزی اقتصادی به گونه ای باشد، که امکانات و سرمایه ها بر تولید متمرکز گردد، و در

۱ - عن ابان بن تغلب، قال: قال ابو عبد الله (ع): اتری الله اعطى من اعطى من كرامته عليه، ومنع من منع من هوان به عليه؟ كلاً ولكن المال الله يضعه عند الرجل و دائع و جزلهم ان يأكلوا قسداً، و يشربوا قسداً، و يلبسوا قسداً، و يركبوا قسداً، و ينكحوا قسداً، و يعود و ابعا سوى ذلك على فقراء المؤمنين و برؤا به شمعهم، فمن فعل ذلك كان ما يأكل حلالاً، و يشرب حلالاً، و يركب حلالاً، و ينكح حلالاً، و من عدا ذلك كان عليه حراماً، ثم قال: «لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين» اتری الله ائتمن رجلاً على ما يقول له (خول له - تفسير عیاشی) ان یشتري فرساً بعشرة الاف درهم و تجزیه فرس بعشرين درهماً، و یشتري جاریه بالف و تجزیه جاریه بعشرين دیناراً، ثم قال: لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين. وسایل ۳۶۶/۸، ابواب احکام الذواب، باب ۲۳، حدیث ۵. تفسیر عیاشی ۱۳/۲.

بخش خدمات و تجارت به اندازه نیاز و ضرورت اکتفا شود.

۵- واگذاریدن فعالیتهای اقتصادی به مردم

به جاست امور کشاورزی و صنعت و تجارت و کارخانجات به افراد جامعه به ویژه افراد متخصص و با تجربه آنان واگذار شود و تا حد امکان دولت‌ها از دخالت در اینگونه امور برکنار باشند، و مگر به هنگام ضرورت از قوه قهریه و اجبار در امور اقتصادی استفاده نکنند، دولت باید به افراد در زمینه انتخاب شغل و فعالیت‌های اقتصادی حلال، آزادی کامل بدهد، و مقررات دست و پاگیر برای فعالیت آنان فراهم نیاورد، زیرا ایجاد محدودیت باعث می‌شود که افراد اعتماد به نفس خود را از دست بدهند و انگیزه کار و تلاش در آنان خاموش شود و استعدادهای درونی آنان شکوفا نشود و در نتیجه به تولید جامعه آسیب جدی وارد گردد.

دخالت دولت‌ها و حکومت‌ها در امور اقتصادی اولاً باعث می‌شود که مردم با دیده بغض و خشم به حکومت‌ها بنگرند، ثانیاً مالیاتها کاهش یابد، ثالثاً دولت باید برای این امور افراد بسیاری را استخدام کند، رابعاً برای اداره کارمندان رقم مالیات را بر مردم افزایش دهد، که همه اینها برای دولت و ملت زیانبار است.

البته دولت‌ها باید در زمینه‌های اقتصادی برنامه ریزی‌های کلی و ارشاد و هدایت مردم را بر عهده داشته باشند و آنان را به سمت و سویی که به حال آنان مفیدتر و به صلاح و مصلحت آنان نزدیکتر و فعالیت‌هایی که عموم مردم بدان نیازمندترند، راهنمایی کنند. و زمینه‌های رشد اقتصادی و در حد توان امکانات را برای آنان فراهم آورند.

ابن خلدون در فصل چهارم و یکم از فصل سوم کتاب نخست خویش (در مقدمه ابن خلدون) فصل نوینی را زیر عنوان: «تصدی تجارت از سوی سلطان برای رعیت گرانبار و برای گردآوری مالیات زیانبار است» آورده است. که ما خلاصه‌ای از سخن ایشان را در اول جلد دوم این کتاب [جلد ششم مبانی فقهی] آورده‌ایم. و اکنون آن را برای مزید فایده در اینجا یادآور می‌شویم:

«تجارت و زراعت برای حکومت اشتباهی بزرگ و برای رعیت از جهات مختلف زیانبار است. زیرا اولاً کشاورزان و تاجران در خریدن حیوان [برای حمل بار] و کالا برای تجارت و فراهم کردن اسباب سفر در زحمت هستند و هنگامی که سلطان با اموال زیاد و امکانات فراوان وارد معامله شود، دیگران از صحنه رقابت خارج می‌شوند و دچار اندوه و مشکلات فراوان می‌گردند.

از سوی دیگر سلطان گاهی کالاهای فراوانی را از بازار جمع می‌کند و به پایین‌ترین بها می‌خرد و گاهی با وارد کردن انبوه کالا به بازار قیمت‌ها را می‌شکند و زیان زیادی به تولیدکنندگان و تاجران وارد می‌کند.

یا گاهی هنگامی که محصول به ثمر می‌نشیند و روانه بازار می‌شود، دولت آنها را مکلف می‌کند که به فلان مؤسسه یا به فلان قیمت بفروشند، یا گاهی پولها را از بازار جمع می‌کند و کالاها روی دست تولیدکنندگان می‌ماند و گاهی بخاطر ضرورت مجبور می‌شوند در کسادی بازار به پائین‌ترین قیمت بفروشند. و در صورتیکه این روش ادامه پیدا کند و چند بار اتفاق بیفتد تاجران سرمایه خود را از دست می‌دهند و کشاورزان دچار تنگنا می‌شوند، و با بهم خوردن بازار تولیدکنندگان و فروشندگان انگیزه خود را برای تلاش و کار از دست می‌دهند و در نهایت به سیستم مالیات که دولت باید با آن اداره شود لطمه وارد می‌شود.

در نهایت هنگامی که کشاورزان از کشاورزی دست بکشند، و سوداگران از تجارت دست بردارند، یا مالیات به طور کلی متوقف می‌شود، یا کاهش می‌یابد؛ و هنگامی که دولت بین از دست دادن مالیات و سودهایی که از تجارت و کشاورزی به دست آورده مقایسه کند، در می‌یابد که چه زیان بزرگی مرتکب شده، و چگونه کشاورزان را که وسیله آبادانی زمین هستند از دست داده و با دخالت در تجارت، بازار را دچار رکود ساخته.

در صورتی که کشاورز یا کشت و کار اموال خود را زیاد نکند و تاجر با تجارت

محصولات را به دست مشتریان نرساند، در مجموع درآمدهای مملکت کاهش می‌یابد و ثروت‌های ملی مورد تلف واقع می‌شود، و در این رابطه سلطان و رعیت زیان می‌بینند، و این نکته‌ای است که همواره باید بدان توجه داشت.»^(۱)

در اینجا نگاشتن این اوراق به پایان رسید، و سپاس ویژه خداوند است.

بلده طيبة قم؛ ۲۳ رمضان المبارک ۱۴۰۹ هـ ق.

المفتقر الى رحمة ربه الهادی، حسینعلی المنتظری النجف آبادی.

غفر الله له ولوالديه.

پایان کتاب:

* زنجیره سند عهدنامه مالک اشتر

* متن عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر

در پایان کتاب، عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر را که در بردارنده مهم‌ترین برنامه‌ها و آداب حکومت اسلامی است از نظر می‌گذرانیم. تا پایان سخن را با کلام آن حضرت (ع) عطرآگین سازیم.

زنجیره سند عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر:

مضامین این عهدنامه شریف و محتویات آن قوی‌ترین گواه بر صدور آن از منبع و معدن علم الهی است، و خواننده هوشیار با خواندن هر فراز آن پرتوی از علم الهی و بوی خوشی از کلام نبوی را در می‌یابد، همانگونه که مرحوم سید رضی در آغاز نهج البلاغه بدان اشاره کرده است.

این عهدنامه را پیش از مرحوم سید رضی (متوفای سال ۴۰۴ یا ۴۰۶ هجری) حسن بن علی بن شعبه (متوفای سال ۳۳۲) در کتاب تحف العقول در باب «آنچه از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده» با اختلاف کمی با آنچه در نهج البلاغه آمده روایت کرده است.^(۱) و نزدیک به همان مضمون در کتاب دعائم الاسلام^(۲) با مختصری که در اول آن اضافه کرده آورده است. این کتاب در آغاز عهدنامه می‌نویسد: «و از علی (ع) روایت شده که او عهدنامه‌ای را انشاء فرموده، و آن کسی که ما

۱- تحف العقول / ۱۲۶.

۲- دعائم الاسلام ۱/ ۳۵۰، کتاب الجهاد، ذکر ما يجب للامراء و ما يجب عليهم.

برای او این عهدنامه را نقل کردیم می‌گوید: گمان می‌کنم از کلام علی (ع) است، مگر اینکه آنچه برای ما روایت شده به صورت مرفوعه (با حذف زنجیره سند) است و می‌گوید: پیامبر خدا (ص) عهدنامه‌ای را نگاشت و پس از ذکر آن می‌گوید: قال (ص): که می‌توان بدان مراجعه نمود. و به نظر می‌رسد آنچه در دعائم الاسلام آمده نقل به معنی باشد.»

و در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است:

«این روایت را نویری در نهایه الارب با کمی اختلاف آورده است.»^(۱)

و در رجال نجاشی درباره اصبح بن نباته می‌نویسد:

«از خواص امیرالمؤمنین (ع) بوده، و پس از وی زندگی کرده. از آن حضرت عهدنامه مالک اشتر و وصیت آن حضرت به فرزندش محمد را روایت کرده است. خبر داد ما را ابن جندی، از علی بن همام، از حمیری، از هارون بن مسلم، از حسین بن علوان، از سعد بن طریف، از اصبح که این عهدنامه را روایت کرده است.»^(۲) در فهرست شیخ طوسی آمده است:

«اصبح از خواص امیرالمؤمنین (ع) بوده و پس از آن حضرت زندگی کرد، و عهدنامه مالک اشتر را که آن حضرت پس از گماردن وی به مصر برای وی نوشت، روایت کرده است... خبر داد ما را به ابن عهده، ابن ابی جید، از محمد بن حسن، از حمیری، از هارون بن مسلم و حسن بن ظریف جمیعاً از حسین بن علوان کلبی، از سعد بن طریف، از اصبح بن نباته.»^(۳)

سند شیخ طوسی و نجاشی هر دو به حمیری می‌رسد. و ابن جنید در سند نجاشی همان احمد بن محمد بن عمران بن موسی است که نجاشی در حق وی گفته است:

۲- رجال نجاشی ۶/ (چاپ دیگر ۸/).

۱- مصادر نهج البلاغه ۳/ ۴۳۰.

۳- الفهرست ۳۷/ (چاپ دیگر ۶۲/).

«استاد ما رحمه الله ما را با بزرگان در زمان خود پیوند داد.»

و «علی بن همام» ناشناخته است و در کتابهای رجال نامی از وی نیامده است. ولی گمان می‌رود که این همان ابی علی محمد بن ابی بکر همام بن سهیل کاتب اسکافی است که به اشتباه علی بن همام نوشته شده است و او فردی است ثقه و جلیل القدر. و «حمیری» همان عبدالله بن جعفر حمیری است که ثقه است و مؤلف کتاب قرب الإسناد می‌باشد. و «هارون بن مسلم» را نجاشی درباره او گفته است «ثقه و بزرگوار است» و «حسین بن علوان» نجاشی و دیگران درباره او گفته‌اند «سنی مذهب است ولی مورد اعتماد است» در مورد «سعد بن طریف» شیخ در رجال خود گفته است: «به او سعد خفاف گفته می‌شود، روایات او صحیح است» و نجاشی گفته است: «هم به خوبی و هم به بدی از وی یاد شده است» ولی ابن غضائری گفته است: «او ضعیف است» درباره «اصبغ بن نباته» گفته‌اند: «وی از خواص امیرالمؤمنین (ع) و از بزرگان صحابه آن حضرت بوده و فرد قابل ستایشی است.»

و اما «ابن ابی جید» در سند شیخ، همان علی بن احمد بن محمد بن ابی جید است که از مشایخ اجازه [از جمله کسانی است که اجازه نقل روایت به دیگران داده] است و شاید به همین دلیل از ثقات به شمار آید.

«محمد بن حسن» همان ابن ولید است که ثقه و جلیل القدر است.

و «حسن بن ظریف» کوفی است و ثقه است.

پس ظاهراً سند عهدنامه نسبتاً بد نیست، اگر چه در سعد بن طریف، همانگونه که پیش از این گفتیم اختلاف است.

علاوه بر اینکه این عهدنامه شریف به نقل از امیرالمؤمنین (ع) مشهور است و اصحاب آن را تلقی به قبول کرده‌اند، و همانگونه که پیش از این گفتیم متن آن هم اجمالاً بر صحت آن گواهی می‌دهد.

من به اسلام شناسان و سیاستمداران متعهد سفارش می‌کنم که این عهدنامه

ارزشمند را همواره مورد مطالعه قرار دهند و در نکات و مضامین آن دقت کنند و تلاشها و فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خود را بر دستورات و نکات ارزشمند آن تطبیق دهند. مرحوم علامه نائینی - طاب ثراه - در کتاب تنبیه الامّه خویش نقل می‌کند که مجتهد کبیر، یگانه دانشمند در زمان خود، مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی - قدس سرّه - همواره بر مطالعه این عهدنامه ارزشمند مداومت می‌ورزید.

خداوند متعال ما را به عمل بدانچه دوست می‌دارد و مورد رضایت اوست در همه حالات موفق بدارد، و همواره از او یاری می‌خواهیم و توکل ما بر اوست. اینک متن عهدنامه آنحضرت را به نقل از نسخه‌ای که در مصر به چاپ رسیده و همراه با شرح علامه شیخ محمد عبده است از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم. [و ما در اینجا متن ترجمه فارسی آن را به نقل از ترجمه نهج البلاغه استاد دکتر سید جعفر شهیدی، که منطبق با نهج البلاغه صبحی صالح و نسخه عبده است می‌آوریم و برای پیشگیری از طولانی شدن کتاب، علاقمندان متن عربی را به نهج البلاغه که در دسترس همگان است ارجاع می‌دهیم. و من الله التوفیق.]

متن عهدنامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر

و از عهدنامه آن حضرت است که برای اشتر نخعی^(۱) نوشت، چون او را به ولایت مصر و شهرهای تابع آن گماشت. هنگامی که کار امیر آن ولایت (محمد پسر ابوبکر) آشفته گردید^(۲) و آن درازترین عهدنامه است، و از همه نامه های امام زیباییهای بیشتری دارد.

به نام خداوند بخشنده مهربان

این فرمانی است از علی امیرمؤمنان به مالک اشتر پسر حارث، در عهدی که با او می گذارد، هنگامی که وی را به حکومت مصر می گمارد تا خراج آن را فراهم آرد، و پیکار کردن با دشمنان و سامان دادن کار مردم مصر و آباد کردن شهرهای آن. او را فرمان می دهد به ترس از خدا و مقدم داشتن طاعت خدا بر دیگر کارها، و پیروی آنچه در کتاب خود فرمود، از واجب و سنتها که کسی جز با پیروی آن راه نیک

۱ - مالک پسر حارث نخعی، از قبیله مدحج، از بزرگان تابعین و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و از دلاوران بنام است. در جنگ یرموک چشم او آسیب دید و به اشتر ملقب گردید. مالک هنگامی که از جانب امام به حکومت مصر می رفت در قُلْزُوم به دستور معاویه شهید شد.

مشهور است که امیرالمؤمنین (ع) درباره او فرموده است: مالک چنان مرا یار بود که من رسول خدا را مددکار بودم.

۲ - رجوع کنید به ذیل نامه امام به محمد پسر ابوبکر نامه ۳۴.

بختی را نپیمود. و جز با نشناختن و ضایع ساختن آن بدبخت نبود، و اینکه خدای سبحان را یاری کند به دل و دست و زبان، چه او (جَلَّ إِسْمُهُ) یاری هر که او را یار باشد پذیرفته است و ارجمندی آن کس که - دین - او را ارجمند سازد، به عهده گرفته.

و او را می فرماید تا نَفْسِ خود را از پیروی آرزوها باز دارد، و هنگام سرکشیها به فرمانش آرد که «همانا نفس به بدی و می دارد، جز که خدا رحمت آرد»^(۱).

و مالک! بدان که من تو را به شهرهایی می فرستم که دستخوش دگرگونیها گردیده، گاه داد و گاهی ستم دیده، و مردم در کارهای تو چنان می نگرند که تو در کارهای والیان پیش از خود می نگری، و درباره تو آن می گویند که درباره آنان می گویی، و نیکوکاران را به نام نیکی توان شناخت که خدا از ایشان بر زبانهای بندگان جاری ساخت. پس نیکوترین اندوخته خود را کردار نیک بدان و هوای خویش را در اختیار گیر، و بر نفس خود بخیل باش و زمام آن را در آنچه برایت روا نیست رها مگردان، که بخل ورزیدن بر نفس، دادِ آن را دادن است در آنچه دوست دارد، یا ناخوش می انگارد؛ و مهربانی بر رعیت را بر دلِ خود پوششی گردان و دوستی ورزیدن با آنان را و مهربانی کردن با همگان، و مباش همچون جانوری شکاری که خوردنشان را غنیمت شماری! چه رَعِیَّت دو دسته اند: دسته ای برادر دینی تواند، و دسته دیگر در آفرینش با تو همانند. گناهی از ایشان سر می زند، یا علت هایی بر آنان عارض می شود، یا خواسته و ناخواسته خطایی بر دستشان می رود. به خطاشان منگر، و از گناهشان درگذر، چنانکه دوست داری خدا بر تو ببخشد و گناهت را عفو فرماید، چه تو برتر آنانی، و آن که بر تو ولایت دارد از تو برتر است، و خدا از آن که تو را ولایت داد بالاتر، و او ساختن کارشان را از تو خواست و آنان را وسیلت آزمایش تو ساخت؛ و خود را آماده جنگ با خدا مکن که کیفر او را نتوانی برتافت^(۲) و در بخشش و آمرزش از او بی نیازی نخواهی یافت؛ و بر بخشش

پشیمان مشو و برکیفر شادی مکن، و به خشمی که توانی خود را از آن برهانی مشتاب، و مگو مرا گمارده‌اند، و من می‌فرمایم، و اطاعت امر می‌پایم^(۱). چه این کار دل را سیاه کند و دین را پژمرده و تباه و موجب زوال نعمت است و نزدیکی بلا و آفت، و اگر قدرتی که از آن برخوردار ی، نخوتی در تو پدید آرد و خود را بزرگ بشماری، بزرگی حکومت پروردگار را که برتر از توست بنگر، که چیست، و قدرتی را که بر تو دارد و تو را بر خود آن قدرت نیست، که چنین نگرستن سرکشی تو را می‌خواهاند و تیزی تو را فرو می‌نشانند و خرد رفته‌ات را به جای باز می‌گردانند.

بپرهیز که در بزرگی فروختن، خدا را هم‌نبرد خوانی و در کبریا و عظمت خود را همانند او دانی که خدا هر سرکشی را خوار می‌سازد و هر خودبینی را بی‌مقدار. داد خدا و مردم و خویشاوندان نزدیک را از خود بده، و آن کس را که از رعیت خویش دوست می‌داری، که اگر داد آنان را ندهی ستمکاری؛ و آن که بر بندگان خدا ستم کند خدا به جای بندگان دشمن او بود؛ و آن را که خدا دشمن گیرد، دلیل وی را نپذیرد و او با خدا سرِ جنگ دارد، تا آنگاه که بازگردد و توبه آرد؛ و هیچ چیز چون بنیاد ستم نهادن، نعمت خدا را دگرگون ندارد، و کیفر او را نزدیک نیارد، که خدا شنوای دعای ستمدید گانست و در کمین ستمکاران.

و باید از کارها آن را بیشتر دوست بداری که نه از حق بگذرد، و نه فروماند، و عدالت را فراگیرتر بُود و رعیت را دلپذیرتر، که ناخشنودی همگان خشنودی نزدیکان را بی‌اثر گردانند، و خشم نزدیکان خشنودی همگان را زبانی نرسانند، و به هنگام فراخی زندگانی، سنگینی بار نزدیکان بر والی از همه افراد رعیت بیشتر است، و در روز گرفتاری یاری آنان از همه کمتر، و انصاف را از همه ناخوشت‌دارند، و چون درخواست کنند فرونتر از دیگران ستهند و به هنگام عطا سپاس از همه کمتر گزارند، و چون به آنان

ندهند دیرتر از همه عذر پذیرند و در سختی روزگار شکیبایی را از همه کمتر پیشه گیرند، و همانا آنان که دین را پشتیبانند، و موجب انبوهی مسلمانان، و آمادهٔ پیکار با دشمنان، عامهٔ مردمانند. پس باید گرایش تو به آنان بود و میل به سوی ایشان.

و از رعیت آن را از خود دورتر دار و با او دشمن باش که عیب مردم را بیشتر جوید، که همه مردم را عیبهاست و والی از هر کس سزاوارتر به پوشیدن آنهاست. پس مبادا آنچه را بر تو نهان است آشکار گردانی و باید، آن را که برای پیداست بیوشانی^(۱)، و داوری در آنچه از تو نهان است با خدای جهان است. پس چندان که توانی زشتی را بیوشان تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند، خدا بر تو پوشاند. گره هر کینه را - که از مردم داری - بگشای و رشتهٔ هر دشمنی را پاره نمای. خود را از آنچه برای آشکار نیست ناآگاه گیر و شتابان گفتهٔ سخن چین را میپذیر، که سخن چین نرد خیانت بازد هر چند خود را همانند خیرخواهان سازد.

و بخیل را در رأی زنی خود در میاور که تو را از نیکوکاری بازگرداند، و از درویشی می ترساند، و نه ترسو را تا در کارها سست نماید، و نه آزمند را تا حرص ستم را برایت بیاراید، که بخل و ترس و آز سرشتهایی جدا جداست که فراهم آورندهٔ آنها بدگمانی به خداست. بدترین وزیران تو، کسی است که پیش از تو وزیر بدکاران بوده و آن که در گناهان آنان شرکت نموده. پس مبادا چنین کسان محرم تو باشند که آنان یاوران گناهکارانند، و ستمکاران را کمک کار، و تو جانشینی بهتر از ایشان خواهی یافت که در رأی و گذاردن کار چون آنان بود، و گناهان و کردار بد آنان را بر عهده ندارد. آن که ستمکاری را در ستم یار نبوده، و گناهکاری را در گناهش مددکار. بار اینان بر تو سبکتر است، و یاری ایشان بهتر، و مهربانی شان بیشتر و دوستی شان با جز تو کمتر. پس اینان را خاص خلوت خود گیر و در مجلسهای پذیر، و آن کس را بر دیگران بگزین که سخن

۱ - مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد. (سعدی. «گلستان». باب هشتم).

تلخ حق را به تو بیشتر گوید، و در آنچه کنی یا گویی - و خدا آن را از دوستانش ناپسند دارد - کمتر یاری ات کند. و به پارسایان و راستگویان ببیوند، و آنان را چنان پیرور که تو را فرمان نستانند، و با ستودن کار بیهوده‌ای که نکرده‌ای خاطرت را شاد نمایند، که ستودن فراوان خود پسندی آرد، و به سرکشی^(۱) وادارد.

و مبادا نکوکار و بدکردار در دیده ات برابر آید، که آن رغبت نکوکار را در نیکی کم کند، و بدکردار را به بدی وادار نماید، و درباره هر یک از آنان آن را عهده دار باش که او بر عهده خود گرفت؛ و بدان که هیچ چیز گمان والی را به رعیت نیک نیارد، چون نیکی که در حق آنان کند و بارشان را سبک دارد، و ناخوش نشمردن از ایشان آنچه را که حق در آن ندارد بر آنان. پس رفتار تو چنان باید، که خوش گمانی رعیت برایت فراهم آید، که این رنج دراز را از تو می‌زداید. و به خوش گمانی تو آن کس سزاوارتر که از تو بدو نیکی رسیده و بدگمانی ات بدان بیشتر باید که از تو بدی دیده.

و آیین پسندیده‌ای را برهم مریز که بزرگان این امت بدان رفتار نموده‌اند، و مردم بدان وسيلت به هم پیوسته‌اند، و رعیت با یکدیگر سازش کرده‌اند، و آیینی را منه که چیزی که سنتهای نیک گذشته را زیان رساند، تا پاداش از آن نهنده سنت باشد و گناه شکستن آن بر تو ماند.

و با دانشمندان فراوان گفتگو کن و با حکیمان فراوان سخن در میان نه، در آنچه کار شهرهای را استوار دارد و نظمی را که مردم پیش از تو بر آن بوده‌اند برقرار.

و بدان که رعیت را صنفهاست که کار برخی جز به برخی دیگر راست نیاید، و به برخی از برخی دیگر بی نیازی نشاید. از آنان سپاهیان خدایند و دبیران که در نوشتن نامه‌های عمومی و یا محرمانه انجام وظیفه نمایند. و از آنها داوران اند که کار به عدالت

۱ - نسخه‌هایی که در دست دارم «عِزّه» است و بعضی شارحان عزت را کبر معنی کرده‌اند. محتمل است (غِزّه) باشد. بمعنی

فریفتگی. آقای شوشتری هم غِزّه ضبط کرده‌اند، و معنی آن را اغترار گرفته‌اند («نهج الصباغه» ج ۱۴، ص ۳۲۵).

دارند و عاملانند^(۱) که کار خود به انصاف و مدارا رانند، و از آنان اهل جزیه^(۲) و خراج^(۳) اند، از دمیّان و مسلمانان. و بازرگانانند و صنعتگران و طبقه فرودین از حاجتمندان و درویشان. و خدا نصیب هر دسته را معین داشته و میزان واجب آن را در کتاب خود یا سنت پیامبرش (ص) نگاشته، که پیمانی از جانب خداست و نگهداری شده نزد ماست.

پس سپاهیان به فرمان خدا رعیت را دژهای استوارند، و والیان را زینت و وقار. دین به آنان ارجمندست، و راه‌ها بی گزند؛ و کار رعیت جز به سپاهیان قرار نگیرد، و کار سپاهیان جز با خراجی که خدا برای آنان معین فرموده درستی نپذیرد. تا بدان در جهاد با دشمن خود نیرومند شوند و کار خود را بدان سامان دهند. و آنان را از خراج آن اندازه باید که نیازمندیشان را کفایت نماید. و این دو دسته - رعیت و سپاهیان - بر پای نماند جز با سومین دسته از مردمان که قاضیانند و عاملان و نویسندگان دیوان، که کار عقدها را استوار می‌کنند و آنچه سود مسلمانان است فراهم می‌آورند، و در کارهای خصوصی و عمومی مورد اعتمادند.

۱ - در سازمان حکومت اسلامی عاملان طبقه‌ای خاص بودند و وظیفه‌هایی معین داشتند، و برای تعهد کار باید صلاحیت مخصوص را احراز کنند. عاملان باید وضعیت محلی را که بدان جا می‌روند بدانند، مردم آنجا را کم و بیش از جهت عادات و سنتها بشناسند، از گذشته آنان آگاه باشند. که اگر عامل این معلومات را کسب نکند و در کار خود چنانکه باید آگاه و مسلط نباشد، بسا که طغیان رعیت را سبب گردد. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به «الاحکام السلطانیة». قاضی ابویعلی و کتابهای دیگر که در این زمینه نوشته شده.

۲ - جزیه یا گزیت، مالیاتی است سالیانه که اهل کتاب باید به حاکم مسلمانان بپردازند، و در مقابل، حکومت حقوق آنان را محترم شمارد و مال و جانشان را از تعرض محفوظ دارد.

۳ - خراج مالیاتی بوده است که از زمین کشت شده یا قابل کشت می‌گرفته‌اند. میزان این مالیات در دوره‌های مختلف حکومت اسلامی و نیز در ایالتهای عراق، مصر، حجاز و آفریقا متفاوت بوده و تغییر می‌یافته است. بعضی خلفا خراج را از دمی و مسلمان می‌گرفتند، اما جزیه به عهده غیر مسلمان بود.

و کار این جمله استوار نشود جز با بازرگانان و صنعتگران که فراهم می‌شوند و با سودی که به دست می‌آرند، بازارها را بر پا می‌دارند. و کار مردم را کفایت می‌کنند، در آنچه دیگران مانند آن نتوانند. سپس طبقهٔ فرودینند از نیازمندان و درویشان که سزاوار است بخشیدن به آنان، و یاری کردن ایشان.

و برای هر یک از آنان نزد خدا - از غنیمت - گشایشی است، و هر یک را بر والی حقی، چندانکه کارشان را سامان دهد، و والی چنانکه باید از عهدهٔ آنچه خدا بر او واجب کرده برنیاید، جز با کوشش و از خدا یاری جستن و خود را برای اجرای حق آماده نمودن، و شکیبایی در انجام کار، بر او آسان باشد یا دشوار. پس از سپاهیان خود کسی را بگمار که خیرخواهی وی برای خدا و رسول و امام خود بیشتر دانی و دامن او را پاکتر^(۱) و بردباری‌اش برتر، که دیر به خشم آید و زود به پذیرفتن پوزش گراید، و بر ناتوان رحمت آرد، و با قویدستان برآید^(۲)، و آن کس که درستی او را بر نیانگیزاند، و ناتوانی وی را بر جای ننشاند، و از آنان که گوهری نیک دارند و از خاندانی پارسایند، و از سابقتی نیکو برخوردار. پس دلیران و رزم آوران و بخشنندگان و جوانمردان، که اینان بزرگواری را در خود فراهم کرده‌اند و نیکوییها را گردآورده. پس در کارهای آنان چنان بیندیش که پدر و مادر دربارهٔ فرزند خویش، و مبادا آنچه آنان را بدان نیرومند می‌کنی در دیده‌ات بزرگ نماید، و نیکویی‌ات دربارهٔ ایشان هر چند اندک باشد خُرد نیاید، که آن نیکی آنان را به خیرخواهی تو خواند و گمانشان را دربارهٔ ات نیکو گرداند؛ و رسیدگی به کارهای خُرد آنان را به اعتماد و ارسی کارهای بزرگ و امگذار، که اندک لطف تو را جایی است و از آن سود بگیرند، و بسیار آن را جایی که از آن بی‌نیاز نبُوند. و باید گزیده‌ترین سران سپاه نزد تو آن بود که با سپاهیان یار باشد و آنان را کمک کار،

۱ - جُنب گریبان است، و تعبیر مجازی است.

۲ - برآمدن بر کسی؛ مقابل او ایستادن، بر او سخت گرفتن.

و از آنچه دارد بر آنان ببخشاید چندانکه خود و کسانشان را که به جای نهاده‌اند شاید^(۱)، تا عزم همگی‌شان در جهاد با دشمن فراهم آید. چه مهربانی تو به آنان دلهاشان را بر تو مهربان نماید. و آنچه بیشتر دیده‌ و الیان بدان روشن است، برقراری عدالت در شهرها و میان رعیت دوستی پدید شدن است، و دوستی آنان آشکارا نگردد جز آنگاه که دل ایشان بی‌گزند شود، و خیرخواهی‌شان راست نیاید جز که والیان را برای کارهای خود نگاه دارند، و دوام حکومت آنان را سنگین‌نشانند، و گفتگو از دیر ماندن آنان را بر سرکار، و اگذارند. پس امیدشان را برآر، و ستودنشان را به نیکی پیوسته دار، و رنج کسانی را که کوششی کرده‌اند بر زبان آر، که فراوان کار نیکوی آنان را یاد کردن، دلیر را برانگیزاند، و ترسان بد دل را به کوشش مایل گرداند. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛**

نیز مقدار رنج هر یک را در نظر دار و رنج یکی را به حساب دیگری مگذار، و در پاداش او به اندازه رنجی که دیده و زحمتی که کشیده تقصیر میار، و مبادا بزرگی کسی موجب شود که رنج اندک او را بزرگ شماری و فرودی رتبه مردی سبب شود، کوشش سترگ وی را خوار به حساب آری.

و آنجا که کار بر تو گران شود و دشوار و حقیقت کارها ناآشکار، بخدا و رسولش باز آر، چه خدای تعالی مردمی را که دوستدار راهنمایی‌شان بوده گفته است «ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسول و خداوندان امر خویش را فرمان برید پس اگر در چیزی با یکدیگر خصومت ورزیدید، آنرا به خدا و رسول بازگردانید»^(۲) و بازگرداندن به خدا گرفتن محکم کتاب او قرآنست. و بازگرداندن به رسول گرفتن سنت جامع اوست که پذیرفته همگانست.

و برای داوری میان مردم از رعیت خود آنرا گزین که نزد تو برترین است. آنکه کارها بر او دشوار نگردد و ستیز خصمان وی را به لجاجت نکشاند، و در خطا پایدار نبود، و

چون حق را شناخت در بازگشت بدان درنماند. و نفس او به طمع ننگرد، و تا رسیدن به حق، به اندک شناخت بسنده نکند، و در شبهت‌ها درنگش از همه بیش باشد و حجت را بیش از همه به کار برد، و از آمد شد صاحبان دعوی کمتر به ستوه آید و در آشکار گشتن کارها شکیباتر بود و چون حکم روشن باشد در داوری قاطع تر. آنکس که ستایش فراوان وی را به خود بینی نکشاند و خوش آمد گوئی او را بر نیانگیزاند، و اینان اندک اند. پس داوری چنین کس را فراوان تیمار دار و در بخشش بدو گشاده دستی به کار آر چندانکه نیاز وی به مردم کم افتد؛ و رتبت او را نزد خود چندان بالا بر که از نزدیکان کسی درباره وی طمع نکند، و از گزند مردمان نزد تو ایمن ماند. در این باره نیک بنگر که این دین در دست بدکاران گرفتار بود، در آن، کار از روی هوس می‌راندند و به نام دین دنیا را می‌خوردند.

سپس در کار عاملان خود بیندیش، و پس آزمودن به کارشان بگمار، و به میل خود و بی مشورت دیگران به کاری مخصوصشان مدار، که به هوای خود رفتن و برای دیگران ننگریستن، ستمگری بود و خیانت؛ و عاملانی این چنین را در میان کسانی جو که تجربت دارند و حیا، از خاندانهای پارسا که در مسلمانی قدمی پیشتر دارند، و دلبستگی بیشتر - اخلاق آنان گرامیتر است و آبروشان محفوظتر و طمعشان کمتر، و عاقبت نگریشان فزونتر. پس روزی اینان را فراخ دار! که فراخی روزی نیروشان دهد تا در پی اصلاح خود برآیند، و بینایشان بود، تا دست به مالی که در اختیار دارند نگشایند، و حجتی بُود بر آنان اگر فرمانت را نپذیرفتند، یا در امانت خیانت ورزیدند. پس بر کارهای آنان مراقبت دار، و جاسوسی راستگو و وفا پیشه بر ایشان بگمار که مراقبت نهائی تو در کارهایشان، و ادارکننده آنهاست به رعایت امانت، و مهربانی است بر رعیت؛ و خود را از کارکنان واپای! اگر یکی از آنان دست به خیانتی گشود، و گزارش جاسوسان تو بر آن خیانت همدستان بود، بدین گواه بسنده کن، و کیفر او را با تنبیه بدنی بدو برسان و آنچه بدست آورده بستان. سپس او را خوار بدار و خیانتکار

شمار و طوق بدنامی را در گردش درآر.

و در کار خراج چنان بنگر که اصلاح خراج دهندگان در آن است، چه صلاح خراج و خراج دهندگان به صلاح دیگران است، و کار دیگران سامان نگیرد تا کار خراج دهندگان سامان نپذیرد، که مردمان همگان، هزینه خوار خراجند و خراج دهندگان؛ و باید نگرستنت به آبادانی زمین بیشتر از ستدن خراج بود، که ستدن خراج جز با آبادانی میسر نشود؛ و آن که خراج خواهد و به آبادانی نپردازد، شهرها را ویران کند و بندگان را هلاک سازد، و کارش جز اندکی راست نیاید؛ و اگر از سنگینی - مالیات - شکایت کردند، یا از آفتی که - به کشت - رسیده، یا آبی که از کشته‌اشان بریده، یا باران بد آنها نباریده یا - بذر زمین - بر اثر غرق شدن یا بی آبی تباه گردیده، بار آنان را سبک گردان چندانکه می‌دانی کارشان سامان پذیرد بدان. و آنچه بدان بار آنان را سبک گردانی بر تو گران نیاید، چه آن اندوخته بود که به تو بازش دهند، با آبادانی که در شهرهایت کنند و آرایش که به ولایتها دهند؛ نیز ستایش آنان را به خود کشانده‌ای و شادمانی که عدالت را میانشان گسترانده‌ای، حالی که تکیه بر فزونی قوت آنان خواهی داشت بدانچه نزدشان اندوخته‌ای: از آسوده ساختن خاطر آنان و به دست آوردن اطمینان که به عدالت تو خو گرفته‌اند و به مدارای تو آشنا گردیده‌اند و بسا که در آینده کاری پدید آید که چون آن را به عهده آنان گذاری با خاطر خوشش بپذیرند و خرده نگیرند، که چون - شهرها - آبادان بُود، هر چه بر عهده - مردم آن - نهی بُرد؛ و زمین جز با تنگدستی ساکنان آن ویران نشود و مردم شهرها هنگامی تنگدست گردند که والیان روی به گرد آوردن مال آرند و از ماندن خود بر سر کار اطمینان ندارند، و از آنچه مایه عبرت است کمتر سود بردارند.

پس درباره کاتبان خود بنگر، و بهترینشان را بر سر کار بیاور، و نامه‌هایی را که در آن تدبیرها و رازهایت نهان است، از میان جمع کاتبان به کسی مخصوص دار که صالحتر از دیگران است. کسی که مکرمت - در حق وی - او را به طغیان نکشاند و بر تو دلیر نگرداند آنسانکه در جمع حاضران مخالفت تواند، و غفلتش سبب نشود که در

رساندن نامه‌های عاملان به تو و نوشتن پاسخ درست آنها از تو به آنان سهل انگاری کند، و در آنچه برای تو می‌گیرد و آنچه از جانب تو می‌دهد فروگذاری. و پیمانی را که به - سود - تو بسته سست نگرداند، و در به هم زدن پیمانی که به زیان توست درنماند و قدر خود را در کارها بداند، چه آن که قدر خود را نداند در شناختن قدر جز خود نادانتر بود و درماند. و در گزیدن این کاتبان تنها به فراست و اطمینان، و خوش گمانی خود اعتماد مکن که مردم برای جلب نظر والیان به آراستن ظاهر می‌پردازند، و خوش خدمتی را پیشه می‌سازند. اما در پس آن، نه خیرخواهی است و نه از امانت نشان. لیکن آنان را بیازمای به خدمتی که برای والیان نیکوکار پیش از تو عهده دار بوده‌اند؛ و بر آن کس اعتماد کن که میان همگان اثری نیکو نهاده، و به امانت از همه شناخته‌تر است. و امتحان خود را داده - که این نشانه خیرخواهی تو برای - دین - خداست و برای کسی که کار او بر عهده شماسست. و بر سر هر یک از کارهای مهتری از آنان بگمار که نه بزرگی کار او را ناتوان سازد، و نه بسیاری آن وی را پریشان، و هر عیب که در کاتبان توست و تو از آن غافل شوی به عهده تو ماند.

دیگر اینکه نیکی به بازرگانان و صنعتگران را بر خود بپذیر، و سفارش کردن به نیکویی درباره آنان را به عهده گیر، چه کسی که بر جای بود و چه آن که با مال خود از آن سو بدان سو رود، و با دسترنج خود کسب کند، که آنان مایه‌های منفعتند و پدید آورندگان وسیله‌های آسایش و راحت. و آورنده آن از جاهای دوردست و دشوار، در بیابان و دریا و دشت و کوهسار. جایی که مردمان در آنجا گرد نیایند و در رفتن بدان جا دلیری ننمایند. این بازرگانان مردمی آرامند و نمی‌ستیزند، و آشتی جویند و فتنه‌ای نمی‌انگیزند.

به کار آنان بنگر، چه در آنجا باشند که خود به سر می‌بری و یا در شهرهای دیگر. و با این همه بدان که میان بازرگانان بسیار کسانی که معاملتی بد دارند، بخیلند و در پی احتکارند. سود خود را می‌کوشند و کالا را به هر بها که خواهند می‌فروشند، و این

سودجویی و گرافروشی زبانی است برای همگان، و عیب است بر والیان. پس بایدت از احتکار منع نمود که رسول خدا (ص) از آن منع فرمود. و باید خرید و فروش آسان صورت پذیرد و با میزان عدل انجام گیرد. با نرخهای -رایج بازار- نه به زیان فروشنده و نه خریدار. و آن که پس از منع تو دست به احتکار زند او را کیفر ده و عبرت دیگران گردان، و در کیفر او اسراف مکن.

سپس خدا را! خدا را! در طبقه فرودین از مردم؛ آنان که راه چاره ندانند و از درویشان و نیازمندان و بینوایان و از بیماری بر جای ماندگانند، که در این طبقه مستمندی است خواهند، و مستحق عطایی است به روی خود نیاورنده. و برای خدا حقی از خود را که به آنان اختصاص داده، و نgebانی آن را به عهده ات نهاده پاس دار، و بخشی از بیت المال و بخشی از غله‌های زمینهای خالصه را در هر شهر به آنان واگذار، که دوردست‌ترین آنان را همان باید که برای نزدیکان است، و آنچه بر عهده تو نهاده‌اند، رعایت حق ایشان است. پس مبادا فرورفتن در نعمت، از پرداختن به آنان بازت دارد که ضایع گذاردنت کاری خرد را به خاطر استوار کردن کاری بزرگ و مهم، عذری برایت نیارد. پس، از رسیدگی به کارشان دریغ مدار و روی ترش بدانان میار، و به کارهای کسی که به تو دسترسی ندارد بنگر. آنان که در دیده‌ها خوارند و مردم خردشان می‌شمارند؛ و کسی را که بدو اعتماد داری برای تفقد حال آن جماعت بگذار که از خدا ترسان باشد و از فروتنان، تا درخواستهای آنان را به تو رساند.

و با آنان چنان رفتار کن که چون خدا را دیدی جای عذرت بماند، که این گروه از میان مردمان به انصاف نیازمندترند از دیگران؛ و درگزاردن حق همگان تو را چنان باید که عذرت در پیشگاه خدا پذیرفته آید. یتیمان را عهده دار باش و کهنسالانی را که چاره‌ای ندارند و دست سؤال پیش نمی‌آرند، و این کار بر والیان گرانبار است و گزاردن حق همه جا دشوار، و بود که خدا آن را سبک گرداند بر مردمی که عافیت جویند و خود را به شکیبایی وا می‌دارند، و به وعده راست خدا درباره خویش اطمینان دارند.

و بخشی از وقت خود را خاص کسانی کن که به تو نیاز دارند. خود را برای کار آنان فارغ دار و در مجلسی عمومی بنشین و در آن مجلس برابر خدایی که تو را آفریده فروتن باش و سپاهیان و یارانت را که نگهدارند یا تو را پاسبانان، از آنان بازدار، تا سخنگوی آن مردم با تو گفتگو کند بی درماندگی در گفتار که من از رسول خدا (ص) بارها شنیدم که می فرمود: «هرگز امتی را پاک - از گناه - نخوانند که در آن امت - بی آنکه بترسند و در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند» و درستی کردن و درست سخن گفتن آنان را بر خود هموار کن و تنگخویی بر آنان و خود بزرگ بینی را از خود بران، تا خدا بدین کار درهای رحمت خود را بر روی تو بگشاید و تو را پاداش فرمانبری عطا فرماید؛ و آنچه می بخشی چنان بخش که بر تو گوارا افتد و آنچه باز می داری با مهربانی و پوزشخواهی همراه بود. نیز بر عهده تو کارهاست که خود باید آن را انجام دهی، از آن جمله پاسخ گفتن عاملان توسست آنجا که کاتبانت درمانند، و رساندن آن را در نامه نتوانند. دیگر نیاز مردم را بر آوردن در همان روز که به تو عرضه دارند و یارانت را در انجام تقاضای آنان گرانی کنند و عذری آرند. و کار هر روز را در همان روز بران، که هر روز را کاری است مخصوص بدان؛ و برای آنچه میان تو و خداست نیکوترین اوقات و بهترین ساعات را بگذار هر چند همه کارها در همه وقت برای خداست، اگر نیت درست باشد و رعیت را از آن آسایش بود.

و باید گزاری واجباتی که خاص خداست - و در پی ادای آنی - از آن جمله بود که دینت را برای آن خالص می گردانی. پس در بخشی از شب و روز تن خود را خاص - پرستش - خدا گردان و آنچه را به خدا نزدیک کند به درستی به انجام رسان، بی هیچ کاهش و نقصان، هر چند - تو را دشوار آید و تنت بفرساید - و چون با مردمان نمازگزاری چنان گزار که نه آنان را برمانی و نه نماز را ضایع گردانی، چه میان مردم کسی بود که بیمار است یا حاجتی دارد و گرفتارست. من از رسول خدا (ص) آنگاه که مرا به یمن فرستاد پرسیدم با مردم چگونه نماز گزارم؟ فرمود: «در حد توانایی ناتوانان آنان

بگزار و بر مؤمنان رحمت آر.»

و پس از این همه، فراوان خود را از رعیت خویش پنهان مکن که پنهان شدن والیان از رعیت نمونه‌ای است از تنگخوئی و کم اطلاعی در کارها؛ و نهان شدن از رعیت، والیان را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز دارد، پس کار بزرگ نزد آنان خرد به شمار آید، و کار خرد بزرگ نماید، زیبا زشت شود و زشت زیبا، و باطل به لباس حق درآید. و همانا والی انسانی است که آنچه را مردم از او پوشیده دارند نداند، و حق را نشانه‌ای نبود، تا بدان راست از دروغ شناخته شود، و تو به هر حال یکی از دو کس خواهی بود: یا مردی که نفس او در اجرای حق سخاوتمند است، پس چرا خود را بپوشانی و حق واجبی را که برعهده‌توست نرسانی؟ یا کار نیکی را نکنی که کردن آن توانی؟ یا به بازداشتن حق گرفتاری، در این صورت مردمان به زودی خود را از درخواست از تو بازدارند چه از بخشش تو نومیدند - و چاره ندارند - با اینکه بیشتر نیازمندی مردمان بر تورنجی ندارد، چراکه شکایت از ستم است و عدالت خواستن یا در معاملتی انصاف جستن.

نیز والی را نزدیکان است و خویشاوندان که خوی برتری جستن دارند و گردن فرازی کردن و در معاملت انصاف را کمتر به کار بستن. ریشه ستم اینان را با بریدن اسباب آن برآر و به هیچ یک از اطرافیان و خویشاوندان زمین را به بخشش وامگذار، و مبادا در تو طمع کنند با بستن پیمانی که مجاور آنان را زیان رساند در بهره که از آب دارند، یا کاری که باید با هم به انجام رسانند و رنج آن را بر عهده دیگران نهند، پس بر آنان تنها گوارا افتد و عیب آن در دنیا و آخرت بر تو ماند.

و حق را از آن هر که بود بر عهده دار، نزدیک یا دور، و در این باره شکبیا باش و این شکبیایی را به حساب - خدا - بگذار. هر چند این رفتار با خویشاوندان و اطرافیان بود و عاقبت آن را با همه دشواری که دارد، چشم دار، که پایان آن پسندیده است - و سرانجامش فرخنده -

و اگر رعیت بر تو گمان ستم برد، عذر خود را آشکارا با آنان در میان گذار، و با این کار از بدگمانی شان در آر، که بدین رفتار نفس خود را به فرمان آورده باشی و با رعیت مدارا کرده و حاجت خویش را بر آورده و رعیت را به راه راست واداشته.

و از صلحی که دشمن تو را بدان خواند، و رضای خدا در آن بود، روی متاب که آشتی، سربازان تو را آسایش رساند. و از اندوه هایت برهاند و شهرهایت ایمن ماند، لیکن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتی بپرهیز که بسا دشمن به نزدیکی گراید تا غفلتی یابد. و کمین خود بگشاید. پس دوراندیش شو! و به راه خوش گمانی مرو، و اگر با دشمنت پیمانی نهادهی و در ذمه خود او را امان دادی به عهد خویش وفا کن و آنچه را بر ذمه داری ادا. و خود را چون سپری برابر پیمانت برپا، چه مردم بر هیچ چیز از واجبهای خدا چون بزرگ شمردن وفای به عهد سخت همداستان نباشند با همه هواهای گونه گونه گون که دارند، و رأیهای مخالف یکدیگر که در میان آرند. و مشرکان نیز جدا از مسلمانان وفای به عهده را میان خود لازم می شمردند چه زیان پایان ناگوار پیمان شکنی را بردند. پس در آنچه به عهده گرفته ای خیانت مکن و پیمانی را که بسته ای مشکن و دشمنت را که - در پیمان توست - مفرب که جز نادان بدبخت بر خدا دلیری نکند. و خدا پیمان و زینهار خود را امانی قرار داده، و از در رحمت به بندگان رعایت آن را بر عهده همگان نهاده، و چون حریمی استوارش ساخته تا در استواری آن بیارمند و رخت به پناه آن کشند. پس در پیمان نه خیانتی توان کرد، و نه فریبی داد، و نه مکرری پیش آورد؛ و پیمانی مبنده که آن را تأویلی توان کرد - یا رخنه ای در آن پدید آورد - و چون پیمان استوار شد و عهدت برقرار - راه خیانت مپوی - و برای به هم زدنش خلاف معنی لفظ را مجوی، و مبادا سختی پیمانی که بر عهده ات فتاده و عهد خدا آن را برگردنت نهاده، سربردارد و تو را - به ناحق - بر به هم زدن آن پیمان وادارد، که شکیبایی کردنت در کار دشواری که گشایش آن را امیدواری، و پایان نیکویی اش را در انتظار، بهتر از مکرری است که از کيفر آن ترسانی، و این که خدا تو را چنان بازخواست

کند که درخواست بخشش او را در دنیا و آخرت نتوانی.

و بهره‌یز از خونها، و ریختن آن به ناروا، که چیزی چون ریختن خون به ناحق - آدمی - را به کیفر نرساند، و گناه را بزرگ نگرداند، و نعمت را بُرد، و رشته عمر را بُرد، و خداوند سبحان روز رستاخیز نخستین داوری که میان بندگان کند در خونهایی باشد که از یکدیگر ریخته‌اند. پس حکومت خود را با ریختن خونی به حرام نیرومند مکن که خون به حرام ریختن قدرت را به ناتوانی و سستی کشاند بلکه دولت را از صاحب آن به دیگری بگرداند.

و به کشتن به ناحق تو را نزد من و خدا عذری به کار نیاید چه در آن قصاص باید، و اگر دچار خطا گشتی و تازیانه یا شمشیر یا دست از فرمان برون شد و - به ناخواه کسی را کشتی - چه در مشت زدن و بالاتر، بیم کشتن است. مبدا نخوت دولت تو را وادارد که خود را برتر دانی و خونبهای کشته را به خاندانش نرسانی.

و بهره‌یز از خود پسندیدن، و به خودپسندی مطمئن بودن، و ستایش را دوست داشتن که اینها همه از بهترین فرصتهای شیطان است تا بتازد، و کرده نیکوکاران را نابود سازد. و بهره‌یز که با نیکی خود بر رعیت منت گذاری یا آنچه را کرده‌ای بزرگ شماری یا آنان را وعده‌ای دهی و در وعده خلاف آری که منت نهادن ارج نیکی را بُرد و کار را بزرگ شمردن نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده خشم خدا و مردم را برانگیزاند. و خدای متعال فرموده است: «بزرگ دشمنی است نزد خدا که بگویند و نکنند»^(۱) و بهره‌یز از شتاب در کارهایی که هنگام انجام آن نرسیده، یا سستی در آن چون انجامش ممکن گردیده، یا ستیزیدن در کارهایی که راه راست در آن ناپدیدار است؛ یا سستی ورزیدن آنگاه که آشکار است. پس هر چیز را در جای آن بدار و هر کاری را به هنگام آن بگذار.

و بیرهیز از آنکه چیزی را به خود مخصوص داری که - بهره - همه مردم در آن یکسان است، و از غفلت در آنچه بدان توجه باید، و در دیده‌ها نمایان است. چه آن را که به ناروا ستده باشی از چنگ تو درآرند، و به زودی پرده کارها از پیش دیده ات بردارند، و داد از تو بستانند و به ستمدیده رسانند. به هنگام خشم خویشتندار باش و تندی و سرکشی میار و دست قهر پیش مدار و تیزی زبان بگذار، و از این جمله خودداری کن، با سخن ناسنجیده بر زبان نیاوردن، و در قهر تأخیر کردن، تا خشم آرام شود و عنان اختیار به دست آید، و چنین قدرتی بر خود نیابی جز که فراوان به یاداری که در راه بازگشت به سوی کردگاری.

و بر تو واجب است به خاطر داشتن آنچه بر - والیان - پیش از تو رفته است، از حکومت عدلی که کرده‌اند، و سنت نیکویی که نهاده‌اند، یا اثری که از پیامبر ما (ص) بجاست یا واجبی که در کتاب خداست. پس اقتدا کنی بدانچه دیدی ما بدان رفتار کردیم، و بکوشی در پیروی آنچه در این عهدنامه بر عهده تو نهادیم. و من در آن حجت خود را بر تو استوار داشتم، تا چون نفس تو خواهد در پی هوای خود رود، تو را بهانه‌ای نبود. و من از خدا می‌خواهم با رحمتی فراگیر که او راست، و قدرت بزرگ او بر انجام هر گونه درخواست، که من و تو را توفیق دهد در آنچه خشنودی او در آن بود. از داشتن عذری آشکار در پیشگاه او و آفریدگانش، و گذاردن نام نیکو میان بندگان و آثار نیک در شهرها و تمامی نعمت و فراوانی کرامت. و این که کار من و تو را به سعادت به پایان رساند، و شهادت نصیبمان گرداند. که ما آن را خواهانیم و درود بر فرستاده خدا و خاندان پاک و پاکیزه‌اش و سلام فراوان. وَالسَّلَام.

پیوست‌ها:

- * مردم سالاری دینی
- * گفته‌ها و نکته‌ها
- * توضیح مصطلحات

مردم سالاری دینی

از دیدگاه آیت الله العظمی منتظری

طرح نظریات گوناگون در حوزه اندیشه سیاسی از دیرباز مورد توجه اندیشمندان و متفکران شیعی بوده است؛ هرچند تا پیش از انقلاب اسلامی، فقهای شیعه - به دلیل آن که عملاً از صحنه حاکمیت کنار گذاشته شده بودند - کمتر به این موضوع می پرداختند و به آن نگاهی کم رنگ داشتند. به همین دلیل می توان گفت علمای اهل سنت در حوزه اندیشه سیاسی پیشرفت چشمگیری داشته و نظریه پردازان آن ها تحقیقات و کاوش های بیشتری را ارائه داده اند.

اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام «جمهوری اسلامی» در ایران، بحث در این زمینه وسعت گسترده تری یافت و مورد توجه فقها و اندیشمندان شیعی قرار گرفت.

گرچه رویکرد تلفیق میان دو واژه «حکومت دینی» و «حکومت مردم سالار» در سال های اخیر مورد توجه قرار گرفته، اما به واقع از همان ابتدای استقرار نظام جمهوری اسلامی این مقوله مورد توجه محافل علمی بوده است. در این میان عده ای اصرار بر عدم سازگاری دو واژه «جمهوریت» و «اسلامیت» داشته اند و در مقابل گروهی آن دورا قابل سازش دانسته و در این راستا استدلال می کنند.

از جمله اندیشمندانی که اعتقاد به تلفیق میان این دو واژه دارد و از مردم سالاری دینی دفاع می کند، آیت الله العظمی منتظری است؛ او در حوزه اندیشه سیاسی شیعه، بیش از همه متفکران دیگر به تحقیق و تتبع پرداخته و علاوه بر نگارش دو هزار و دوست صفحه و چهار سال تدریس در این زمینه، به مناسبت های گوناگون به نظریه پردازی در این مقوله پرداخته است.

اندیشه سیاسی آیت الله منتظری همچون بسیاری از اندیشمندان، از تحول و تطور برخوردار بوده است؛ و لذا به نظر می رسد ارزیابی و تحلیل علمی و در نهایت جمع بندی آن، گامی باشد که تاکنون برداشته نشده است. ویژگی ممتاز نظریه آیت الله منتظری که در حوزه اندیشه سیاسی آن را از سایر نظریات ممتاز می گرداند، رویکرد جدید ایشان در حاکمیت دینی و ارائه نظریه انتخاب در زمان غیبت است. این ویژگی می تواند بیش از سایر ویژگی ها در ترسیم نظام مردم سالار دینی نقش آفرینی نماید. پیش از آغاز تحقیق، لازم می دانم چند نکته را یادآوری نمایم:

۱- «اندیشه سیاسی» می تواند پستوانه «رفتارهای سیاسی» باشد؛ و اندیشه های سیاسی نظام یافته، هدایتگر و تأثیرگذار بر رفتارهای سیاسی هستند. بر این اساس قبل از بررسی رفتار سیاسی هر اندیشمندی، لازم است اندیشه سیاسی وی مورد پژوهش قرار گیرد.

۲- بدون تردید، پرداختن به اندیشه سیاسی آیت الله منتظری، مجال بس وسیع تر از تحقیق حاضر را می طلبد؛ لذا در این نوشتار سعی شده است به رئوس و امهات دیدگاه های ایشان که با مردم سالاری دینی ارتباط وثیق دارد، پرداخته و تفصیل مباحث به کتاب ها و آثار معظم له ارجاع داده شود.

۳- سعی نگارنده در این مقاله آن است که ضمن پرداختن و تحلیل مفهومی نظریه سیاسی ایشان، و حتی الامکان مقایسه آن با نظریات دیگر، به تعریف عملی و ارتباط منطقی آن با «مردم سالاری دینی» بپردازد.

آمیختگی دین و سیاست

از دیرباز میان عالمان دینی در زمینه رابطه «دین» با «سیاست» و «حکومت» اختلافی عمیق وجود داشته است. گروهی اساساً جوهره دین را غیر سیاسی دانسته و معتقدند مفاهیم و تعالیم دین مربوط به آخرت و سرنوشت انسان پس از مرگ است، در حالی که علم سیاست در ارتباط با چگونگی زیستن در این دنیا می‌باشد؛ یا دین و اصول مربوط به آن را اصولی مقدس، پایدار و غیرقابل نقد و دگرگونی، و در مقابل سیاست را آمیخته با مسائل بشری و متغیر و احیاناً ضد اخلاقی معرفی می‌کنند و اساساً اهداف دین و سیاست را با یکدیگر ناسازگار می‌دانند.^(۱)

گروهی دیگر در عین اعتقاد به آمیختگی دین و سیاست، حوزه دین و حکومت را از یکدیگر متمایز، و حکومت را امری غیر دینی و تعالیم دینی را ورای مسائل حکومتی - که به اعتقاد آنان امری کاملاً بشری است - قلمداد می‌نمایند.^(۲)

و دسته دیگری از اندیشمندان شیعی، دین را متمایز از سیاست و حکومت نمی‌دانند ولی جواز تصدی حکومت در زمان غیبت امام معصوم (ع) را مورد اشکال قرار می‌دهند و آن را منحصر به زمان حضور معصوم (ع) می‌دانند.^(۳) این دسته دلایل مختلفی برای دیدگاه خود ارائه کرده‌اند که تفصیل آن در این مقال نمی‌گنجد.^(۴) نکته در خور توجه این که می‌بایست میان سه دیدگاه ارائه شده فوق تفاوت گذارد؛

۱ - برای آشنایی بیشتر با دلایل این گروه و نیز نقد آنها، ر.ک: عباسعلی عمیدزنجانی، مبانی اندیشه سیاسی اسلام، ص ۵۴ - ۴۹.

۲ - برای نمونه، ر.ک: مهدی بازرگان، آخرت و خدا تنها برنامه بعثت انبیاء.

۳ - برای نمونه، ر.ک: محمد بن الحسن الطوسی، النهاية، ص ۱۸۵.

۴ - برای آشنایی بیشتر با دیدگاه این دسته و نیز نقد آنها، ر.ک: کاظم قاضی‌زاده، اندیشه‌های فقهی سیاسی

چه آن‌که قائلان به دیدگاه نخست، اساساً گوهر دین را غیر سیاسی می‌دانند و دخالت در سیاست را برای هیچ‌یک از دین‌ورزان - حتی معصومان (ع) - نمی‌پذیرند. و دسته دوم حوزه سیاست و حکومت را از هم تفکیک کرده و ضمن سیاسی دانستن دین، شأن دین را پرداختن به امور معنوی و احیاناً سیاسی که مرتبط با ارتقای معنوی انسان است، می‌دانند؛ ولی حکومت را امری کاملاً بشری دانسته که دین در آن حوزه به هیچ روی وارد نمی‌شود و در آن مداخله نمی‌کند. و گروه اخیر حکومت را از دین متمایز نساخته و فقط آن را حق معصومان (ع) دانسته‌اند، که دیگران مجاز به ورود در این حوزه نیستند.

آیت‌الله منتظری هر سه دیدگاه فوق را به نقد می‌کشد و گوهر دین را مخالف با آن‌ها می‌داند، که برای اختصار از پرداختن به آن صرف‌نظر می‌کنیم و علاقه‌مندان را به کتاب «دراسات فی ولاية الفقیه»^(۱) و نیز نقطه‌نظرات ایشان در کتاب «دیدگاه‌ها»^(۲) ارجاع می‌دهیم. آنچه در این مجال می‌توان گفت این که هر سه دیدگاه مورد اشاره، ظاهراً از بحث مردم‌سالاری یا یکه‌سالاری دینی موضوعاً خارجند. زیرا دیدگاهی که اساساً حوزه دین را از سیاست یا حکومت تفکیک می‌سازد یا حکومت دینی در زمان غیبت را نفی می‌کند، در حقیقت نسبت دین با حکومت را «بشرط لا» دانسته است و به مردم‌سالاری یا نفی آن در دین نمی‌اندیشد. به دیگر سخن، مبحث فوق فرع بر پذیرش آمیختگی دین اسلام با سیاست و حکومت و متأخر از آن است؛ لذا نظریه مردم‌سالاری یا یکه‌سالاری در دین را می‌بایست در اندیشه کسانی جستجو کرد که اسلام را سیاسی دانسته و میان دین و حکومت تفکیک قایل نمی‌شوند.

برای دستیابی به هدف فوق، ابتدا لازم است ویژگی‌های حکومت مردم‌سالار مورد

۱- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱، ص ۱۲-۳ و ص ۸۳ به بعد.

۲- همو، دیدگاه‌ها، ص ۴۹۹، «پاسخ به پرسش‌های جمعی از مقلدین»، ۱۳۸۰/۶/۲۵، همو، خاطرات، ج ۲، ص ۹۰۴، پیوست شماره ۶۰، «پاسخ به نامه انجمن اسلامی مهندسین و مرحوم مهندس مهدی بازرگان در ارتباط با مسأله هدف از بعثت انبیاء (ع)»، ۱۳۷۲/۸/۲۶.

توجه قرار گیرد و سپس با کاوش در اندیشه‌اندیشمندان اسلام سیاسی، دوری یا نزدیکی دیدگاه آنان با چنین ویژگی‌هایی بررسی گردد. یک حکومت مردم‌سالار دارای خصوصیات زیر است:

ویژگی‌های یک حکومت مردم‌سالار

- ۱- قدرت به وسیله مردم مشروعیت می‌یابد؛
 - ۲- اراده عمومی در آرای اکثریت جامعه ظاهر می‌گردد؛
 - ۳- همه افراد جامعه - اقلیت باشند یا اکثریت - از حقوق مساوی برخوردار، و در برابر قانون برابرند؛
 - ۴- آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی توسط حاکمان تضمین شده است؛
 - ۵- مسئولان جامعه با انتخابات آزاد - به صورت یک مرحله‌ای یا دو مرحله‌ای - از سوی مردم انتخاب می‌شوند؛
 - ۶- نوع نظام حاکم و ساختار سیاسی آن، زائیده خواست عمومی است؛
 - ۷- نظارت عمومی - مستقیم و غیرمستقیم - بر حاکمیت تضمین شده است؛
 - ۸- همه مناصب حکومتی موقت و مدت دار می‌باشند و هیچ منصب مادام‌العمری تصور نمی‌شود؛
 - ۹- احزاب سیاسی آزاد وجود دارند و در تبادل قدرت نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند، و مطبوعات و رسانه‌ها زبان‌گویای مردم به شمار می‌آیند؛
 - ۱۰- همه حکمرانان جامعه در برابر ملت و نمایندگان ایشان پاسخگو هستند و تناسب میان قدرت و مسئولیت وجود دارد.
- با دقت در اندیشه سیاسی آیت‌الله منتظری به‌خوبی می‌توان دریافت که از نگاه وی ساختار حکومتی اسلام بیشترین قرابت را با ویژگی‌های فوق دارا است؛ و بر این اساس می‌توان او را از پیشگامان مردم‌سالاری دینی دانست.

ویژگی‌های حکومت دینی از نگاه آیت‌الله منتظری

ویژگی‌های حکومت دینی در تفکر ایشان که در مباحث آینده به آن‌ها خواهیم پرداخت به قرار زیر است:

۱- او با ارائه و تبیین نظریه انتخاب در حاکمیت دینی - در عصر غیبت - به طور مشروح به استدلال پیرامون آن می‌پردازد و با رد دلایل عقلی و نقلی که نصیبون به آن استناد کرده‌اند، اساساً امکان عقلی تمسک به نظریه نصب در صحنه حاکمیت را مخدوش و غیرقابل قبول می‌داند.^(۱) بر این اساس از دیدگاه وی رضایت مردم در مشروعیت حاکمیت دینی تأثیر مستقیم دارد؛ به گونه‌ای که این رضایت شرط لازم، و همراه با شرایطی که شارع برای حاکم در نظر گرفته است شرط کافی برای مشروعیت حاکمیت دینی به شمار می‌آیند. لذا در اندیشه آیت‌الله منتظری، حاکم اسلامی - هرچند واجد همه شرایط باشد - بدون رضایت مردم حق حکمرانی ندارد و از مشروعیت برخوردار نیست.^(۲)

۲- از نگاه ایشان، شکل و ساختار حکومت و نحوه انتخاب، خصوصیات و شرایط انتخاب‌کنندگان و چگونگی اجرای آن - از سوی شارع - به عقلاً واگذار شده است. این‌گونه امور در شرایط مختلف زمانی تفاوت می‌کند؛ این که تکیه بر کمیت عددی باشد یا بر کیفیت انتخاب‌کنندگان، انتخاب حاکم به طور مستقیم باشد یا دو مرحله‌ای و...، همگی از امور عقلایی غیرمنصوص هستند.^(۳)

۱- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۹ - ۴۰۹؛ و نیز ر.ک: محمدحسن موحّدی ساوجی، «ولایت فقیه،

نصب یا انتخاب»، مجموعه آثار امام خمینی و حکومت اسلامی، ج ۴، ص ۴۷۵ - ۴۳۳.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۹ - ۴۹۳.

۳- همان، ج ۱، ص ۵۴۸؛ محسن کدپور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۲.

۳- «انتخاب به عنوان عقد لازم می‌تواند شرایط ضمن عقد نیز داشته باشد. حاکم و مردم می‌توانند حکومت را مقید به رعایت قیودی از قبیل قانون اساسی کنند. کلیه انتخاباتی که پس از تدوین قانون اساسی و براساس آن انجام می‌گیرد، مطلقاً مقید به قانون اساسی است؛ حتی اگر چنین شرطی ذکر نشود. یعنی ملت به وسیله خبرگان (یا به طور مستقیم) رهبری را انتخاب می‌نمایند که عملاً ملتزم به قانون اساسی باشد و از آن تخلف نکند. شرط ضمن عقد (قانون اساسی) می‌تواند مبتنی بر قید زمانی باشد؛ به این معنا که مردم برای مدت محدودی (مثلاً ده سال) فقیه را به عنوان حاکم اسلامی انتخاب کنند. اگر انتخاب موقت باشد، ولایت با انقضای وقت زمامداری منتفی می‌شود.»^(۱)

۴- به اعتقاد آیت‌الله منتظری، حقوق اجتماعی و سیاسی افراد جامعه تابع درجات ایمان آنان نیست؛ بلکه همگان در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و سایر حقوق اجتماعی مساوی می‌باشند.^(۲)

۵- او اختیار و آزادی عمل در انسان را امری طبیعی و از مهم‌ترین نعمت‌های الهی می‌داند،^(۳) و بر آزادی‌های اجتماعی و سیاسی توسط حاکمان تأکید می‌کند.^(۴)

۶- بر اساس اندیشه سیاسی ارائه شده از سوی ایشان، همگان حق نظارت، انتقاد و یا اعتراض به عملکرد حاکم اسلامی و سایر مسئولان جامعه را دارا هستند؛ بلکه وظیفه

۱- محسن کدیور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۴ (تقریر نظریه آیت‌الله منتظری)؛ و نیز، ر.ک: حسینی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶، همو، دیدگاه‌ها، ص ۴۰-۳۷، ۵۶، ۵۷، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۵۸۲ و ۵۸۳.

۲- حسینی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۱۰۹، «پاسخ به سؤال جمعی از طلاب حوزه علمیه قم پیرامون نظارت استصوابی»، ۱۳۷۸/۳/۱۷؛ و نیز، ر.ک: همان، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، «پاسخ به پرسش‌هایی پیرامون خشونت یا تسامح و تساهل»، ۱۳۷۸/۵/۱۲.

۳- همان، ص ۵۷۶، «پاسخ به سؤالاتی در مورد برخی مسائل روز»، ۱۳۸۱/۲/۳۱.

۴- برای نمونه، ر.ک: دیدگاه‌ها، ص ۴۹۸-۴۵۳، «پاسخ به سؤالات حجة الاسلام دکتر محسن کدیور»، ۱۳۸۰/۴/۲۳.

آنان است که این مهم را بر اساس «امر به معروف و نهی از منکر» و «نصیحت به ائمه مسلمین» و از راه ایجاد تشکلات و احزاب به انجام رسانند.^(۱)

۷- حاکم اسلامی و همه متصدیان جامعه اسلامی - به میزان اختیاراتی که دارا می‌باشند - در برابر مردم پاسخگو هستند؛ ولی فقیه در برابر خبرگان منتخب مردم نیز مسئول است. خبرگان منتخب، حق سؤال، استیضاح، عزل و نصب وی را با شرایط خاص - که در قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد پیش‌بینی شده است - خواهند داشت؛ علاوه بر این که وظیفه نظارت بر عملکرد وی را نیز برعهده دارند.^(۲)

۸- مطبوعات مستقل و آزاد، رکن چهارم حکومت مردمی و زبان ملت به شمار می‌آیند و باید در بیان افکار عمومی آزاد باشند تا همگان بتوانند نظرات و خواسته‌های خود را منعکس نمایند.^(۳) علاوه بر این، سایر رسانه‌های جمعی - نظیر صدا و سیما، اینترنت و ماهواره - نیز باید از انحصار خارج شده و در مسیر هدایت و پیشرفت فرهنگی و سیاسی جامعه به کار گرفته شوند.^(۴)

۱- همان، ص ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۸، ۵۱۷، ۵۹۷ و ۵۹۸.

۲- همان، ص ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۸، ۵۱۷، ۵۹۷ و ۵۹۸.

۳- همان، ص ۷۵، «پیام به مناسبت قتل‌های فجیع سال ۷۷»، ۱۳۷۷/۱۰/۱۹.

۴- همان، ص ۳۰۴ و ۳۰۵، «پاسخ به سؤالات فرهنگی و هنری جامعه هنری و سینمایی ایران»، ۱۳۷۹/۷/۲؛ همان،

ص ۵۶۱ و ۵۶۲، «پاسخ به سؤالی در رابطه با استفاده از اینترنت»، ۱۳۸۱/۱/۱۰.

مبنای مشروعیت از دیدگاه آیت‌الله منتظری

پس از پذیرش نظریه آمیختگی دین با سیاست و حکومت، و پس از تأکید بر ضرورت حکومت در همه زمان‌ها از جمله زمان غیبت، مهم‌ترین مسأله‌ای که می‌بایست به آن پرداخته شود «مبنای مشروعیت» در حاکمیت است. موضوع مشروعیت حاکمیت از دیرباز مورد توجه اندیشوران علوم سیاسی قرار گرفته و نظریات مختلفی پیرامون آن ارائه شده است. گروهی منشأ مشروعیت را طبیعی و فطری می‌دانند.^(۱) بعضی نظریه غلبه و سلطه را مطرح می‌کنند،^(۲) عده‌ای آن را ناشی از قرارداد اجتماعی دانسته‌اند،^(۳) و دسته‌ای نظریه مشروعیت الهی را پذیرفته‌اند.^(۴) البته از نظریه مشروعیت الهی تفاسیر مختلفی ارائه شده است، به گونه‌ای که برخی از این تفاسیر توجیه‌گر حکومت‌های دیکتاتوری قرار می‌گرفتند و حاکمان یا شاهان را نمایندگان و منصوبان از طرف خدا معرفی می‌کردند،^(۵) و برخی دیگر گرچه منشأ مشروعیت را خداوند می‌دانند اما مقبولیت عمومی را نیز شرط تحقق حکومت دانسته‌اند، و لذا حکومت الهی را در مقابل حکومت‌های استبدادی یا دیکتاتوری معرفی می‌نمایند.^(۶)

آیت‌الله منتظری نیز مانند بسیاری از اندیشمندان اسلامی دیگر، مبنای مشروعیت

۱- ارسطو، سیاست، ص ۱۰.

۲- ابویعلی محمد بن الحسین الفراء الحنبلی، الاحکام السلطانیة، ص ۲۰، به نقل از امام حنبل.

۳- ژان ژاک روسو، قرارداد اجتماعی، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، ص ۴۱.

۴- برای آشنایی بیشتر با نظریات مختلف در این زمینه، رک: کاظم قاضی‌زاده، اندیشه‌های فقهی سیاسی

امام خمینی، ص ۱۱۵-۱۰۸.

۵- خواجه نظام الملک طوسی، سیرالملوک، ص ۱۳.

۶- می‌توان این نظریه را به امام خمینی منتسب نمود؛ برای تفصیل بیشتر، رک: کاظم قاضی‌زاده، اندیشه‌های فقهی

سیاسی امام خمینی، ص ۱۲۱-۱۱۵.

حکومت اسلامی را الهی می‌دانند؛ اما نقطهٔ فارق اندیشهٔ ایشان نسبت به سایرین در این است که ایشان با ارائهٔ نظریهٔ انتخاب در زمان غیبت، بیعت و رضایت عمومی را در مشروعیت حاکمیت اسلامی شرط می‌دانند. به عبارت دیگر، مشهور قائلان به نظریهٔ مشروعیت الهی که فقیهان را در زمان غیبت دارای ولایت می‌دانند، معتقدند که فقهای واجد شرایط در زمان غیبت به طور عام از سوی امام (ع) به ولایت بر مسلمانان منصوب شده‌اند و بر این اساس مشروعیت حاکمیت آنان از سوی شارع مقدس است و انتخاب مردم در این زمینه هیچ‌گونه نقشی ندارد و تنها در تحقق آن مؤثر است. اما مطابق نظریهٔ آیت‌الله منتظری فقهای واجد شرایط پیش از بیعت شرعی و انتخاب مردم تنها «صلاحیت» ولایت را دارند و چنانچه بدون بیعت مردمی قدرت را قبضه نمایند و عملاً دارای حاکمیت شوند، ولایت و حاکمیت آنان مشروعیت نخواهد داشت؛ مگر اینکه حاکمیت ضرورت داشته باشد و مردم نسبت به امر حاکمیت بی تفاوت شده باشند و اقدام نمی‌کنند، در این صورت اقدام در آن از باب حسبه واجب است؛ و در این فرض فقیه قدر متیقن است، هرچند اگر او اقدام نکرد نوبت به عدول مؤمنین و در رتبهٔ بعد به فساق مؤمنین می‌رسد؛ و اینکه امر حاکمیت با فرض مصلحت و ضرورت آن مهمل گذاشته شود برخلاف حکم عقل و رضایت شرع است؛ ولی اگر نتوانند اطاعت ملت را به دست آورند تکلیف ساقط می‌شود زیرا اطاعت ملت مقوم حاکمیت است. ایشان برای اثبات نظریهٔ خود، ابتدا احتمالات متصور برای تحقق ولایت فقها بنابر نظریهٔ نصب عام را - در مقام ثبوت - برمی‌شمرند و تمامی آن‌ها را به نقد می‌کشند و چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که نظریهٔ نصب فقها در عصر غیبت، به این معنا که ائمه (ع) آنان را به ولایت بالفعل منصوب فرموده باشند، معنای معقولی ندارد و تمامی احتمالاتی که برای آن شمرده شده، اساساً در مرحلهٔ ثبوت و امکان قابل خدشه است.^(۱)

۱. ر.ک: حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۱۸ - ۴۰۹، همو، مبانی فقهی حکومت اسلامی،

سپس ایشان به تفصیل به دلایل نقلی و عقلی طرفداران نظریه نصب و نقد آن‌ها می‌پردازند؛^(۱) و در نهایت دلایل نظریه انتخاب و مشروعیت بیعت در زمان غیبت را برمی‌شمارند.^(۲)

پیامبر اکرم (ص) با اینکه خداوند در حق آن حضرت فرموده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ ولی مادامی که سران قبائل مدینه با آن حضرت بیعت نکردند متصدی حاکمیت در مدینه نشدند و پس از فتح مکه و پیدایش قدرت نیز آن حضرت با مردم مکه حتی زن‌ها بیعت کردند، و امیرالمؤمنین (ع) نیز با اینکه پیامبر (ص) آن حضرت را در موارد مختلف به عنوان خلیفه و جانشین خود تعیین کرده بودند پس از کشته شدن عثمان به وسیله بیعت با مردم متصدی امر حاکمیت شدند، و امام مجتبی (ع) نیز در نامه خود به معاویه نوشتند: «پس از درگذشت علی (ع) مسلمانان امر حکومت را به من واگذار کردند».

شکل حکومت دینی

تاکنون به بررسی ویژگی‌های حکومت اسلامی و مقایسه آن با سایر گونه‌های حکومتی پرداختیم. اکنون می‌خواهیم بدانیم که حکومت اسلامی با آن شرایط و ویژگی‌هایی که برای آن برشمردیم، در چه شکل و ساختاری قابل پیاده شدن است؛ و اساساً آیا اسلام شکل خاصی از حکومت را پیشنهاد کرده است یا به بیان اصول کلی بسنده کرده و شکل و ساختار آن را -متناسب با نیازهای هر عصر و هر جامعه- به عقلا واگذار نموده است؟

به طور مسلم ساختار حکومت بر اساس نظریه نصب یا ساختار آن بنابر نظریه نخب، تفاوت‌های اساسی دارد؛ و به‌طور کلی بنابر نظریه نصب، شکل حکومت اسلامی الزاماً متمرکز، بسیط و غیرقابل انعطاف می‌باشد؛ در حالی که بر اساس نظریه

۱- همو، دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱، ص ۴۹۲-۴۲۵.

۲- همان، ج ۱، ص ۵۲۹-۴۹۳.

نخب، شکل حکومت قابل انعطاف و متأثر از خواست و تدبیر جامعه است.

الف - شکل حکومت بر اساس نظریه نصب

ذیلاً به برخی از ویژگی‌های ساختاری حکومت اسلامی، بنابر نظریه نصب می‌پردازیم: (۱)

۱- از آنجا که مطابق این نظریه، حاکم جامعه مشروعیت خود را فقط از شارع می‌گیرد، مردم به هیچ وجه در نصب و عزل وی دخالتی ندارند. فقیهان واجد شرایط از سوی شارع نصب شده‌اند و با از دست دادن صفات رهبری، خودبه‌خود عزل می‌شوند. آیت‌الله جوادی آملی در این باره می‌گوید:

«رهبر مجتهد عادل با کفایت، مادام العمر است و محدود به زمان خاص نیست؛ مگر آن که تخلف سیاسی یا قضایی رخ دهد که از عدالت ساقط شود، و یا فرتوتی و پیری مانع کارایی او گردد که از کفایت بیفتد و یا در اثر سهو و نسیان کاری توان اجتهاد را از دست بدهد. و این‌گونه از امور با نمایندگی و نیابت از فرد یا جامعه سازگار نمی‌باشد.» (۲)

حتی خبرگان - که متشکل از فقهای عادل هستند - نیز حق عزل و نصب ولی فقیه را ندارند؛ بلکه نقش خبرگان، شهادت دادن و معرفی رهبر است؛ در فرضی هم که ولی فقیه شرط فقاقت یا عدالت یا سایر شرایط را فاقد شود، خبرگان کشف می‌کنند که وی توسط خداوند یا خودبه‌خود عزل شده است. (۳)

۱- برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و پیامدهای نظریه نصب، رک: محسن کدبزر، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۱۱ - ۸۰.

۲- عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۶۸.

۳- احمد آذری قمی، پرسش و پاسخ‌های مذهبی سیاسی و اجتماعی، ص ۲۰۳؛ محمدتقی مصباح یزدی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ج ۱، ص ۲۵؛ ج ۲، ص ۵۱.

۲- بنابر نظریه نصب، چنانچه در یک عصر فقیهان عادل متعدد باشند، همگی به ولایت منصوبند؛ و ولایت همه آنان فعلیه است، نه بالقوه یا شأنیه؛ از حیث نصب، هیچ‌یک از آنان بر دیگری ولایت ندارند. امام خمینی رحمه الله در تبیین نظریه نصب، در کتاب «البيع» چنین می‌نویسند:

«از ادله ولایت، ولایت فقیهان بر یکدیگر استفاده نمی‌شود؛ بلکه معقول نیست

فقیهی بر فقیه دیگر ولی و دیگری مولی علیه باشد.»^(۱)

البته در این فرض، چنانچه فقیه عادل اعمال ولایت نمود، فقهای عادل دیگر در آن حیطه نباید اعمال ولایت نمایند.^(۲)

گروه دیگری از پیروان نظریه نصب، برای جلوگیری از فساد و هرج و مرج در صورت تعدد ولی امر، به این نظریه روی آورده‌اند که از بین فقیهان عادل، یکی از آنان معین می‌شود تا وی ولی امر جامعه اسلامی محسوب شود؛ و دیگر فقیهان، علیرغم این که همگی واجد ولایت فعلیه هستند، مجاز نیستند در آن حیطه اعمال ولایت نمایند، بلکه باید وی را در تصدی امور امت یاری نمایند.^(۳)

البته در این راه‌حل این ابهام وجود دارد که چگونه همه فقها دارای ولایت فعلیه هستند و در عین حال حق اعمال ولایت ندارند، بلکه باید تحت ولایت فقیه دیگری قرار گیرند؟! و نیز مشخص نشده است که نحوه تعیین یک فقیه از میان فقهای دیگر به چه صورت است، به گونه‌ای که به مبنای نصب آنان خللی وارد نگردد.

۳- در ساختار حکومتی مبتنی بر نظریه نصب، در تعیین ولی فقیه از میان فقهای عادل، نمی‌توان به انتخاب مردم تمسک کرد. زیرا مطابق این مبنا در این خصوص مردم چنین حقی را دارا نیستند؛ علاوه براین که «مولی علیهم» در تعیین «ولی» نمی‌توانند

۲- همان، ج ۲، ص ۵۲۰-۵۱۴.

۱- امام خمینی، البيع، ج ۲، ص ۵۱۷.

۳- ناصر مکارم شیرازی، انوارالافتاء، ج ۱، ص ۵۹۸-۵۹۵؛ عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۹۰-۱۸۰.

نقشی داشته باشند. اما در صورتی که عدم رجوع به رأی مردم و نفی انتخاب دستاویز دشمنان اسلام و موجب وهن نظام اسلامی باشد، یا برای جلب اعتماد مردم به نظام، بنابه عنوان ثانوی و از باب اضطرار می توان به نحوی به رأی مردم رجوع کرد.^(۱)

۴- مردم می توانند در حوزه های پایین تر از تعیین ولی فقیه، متصدیان امور را انتخاب کنند؛ مشروط بر آن که ولی فقیه این امر را به مصلحت نظام بداند. و در هر صورت، مشروعیت فرد منتخب مردم در هر سطح، متوقف بر امضا و تنفیذ ولی فقیه است.^(۲)

۵- ولی فقیه منشأ مشروعیت نظام است و همه نهادهای حکومت، از جمله قوای سه گانه و قوانین کشور با تنفیذ وی مشروعیت می یابند.^(۳)

۶- ولی فقیه در اعمال ولایت، استقلال دارد و لازم نیست در این زمینه، اجازه و رضایت کسی - از جمله مردم - را کسب نماید.^(۴)

۷- ولایت فقیه یا فقیهان عادل، عقد نیست تا با شرط ضمن عقد مقید به شرایطی - مانند التزام به قانون اساسی - شود. این ولایت در سعه و ضیق تنها تابع جعلی جاعل است، نه مقید به خواست و رضایت مردم. تنفیذ و امضای قانون اساسی نیز تعهدی

۱- ناصر مکارم شیرازی، انوار الفقاهة، ج ۱، ص ۵۱۶: «نعم قد تقتضى العناوين الثانوية لامر الانتخاب و تدعونا اليه من دون ان يكون ولاية الفقيه منوطة شرعاً به؛ و ذلك لدفع تهمة الاستبداد و السلطة على الناس بغير رضى منهم، مضافاً الى جلب مساعدتهم من طريق مشاركتهم فى هذا الامر و اعتمادهم على الحكومة و دفع وساوس الشياطين و الذين يعانون نظام الحكومة الاسلامية و غير ذلك من الامور. ولكن اين هذا من وجوب الانتخاب شرعاً فى احكامه الاولى و هذا امر ظاهر، و الحمد لله».

۲- محمد مؤمن قمی، کلمات سديده فى مسائل جديدة، ص ۲۰.

۳- همان، ص ۱۱ و ۱۲: «و اما الحكومة الاسلامية فقوامها بان فى رأسها ولياً و اماماً صالحاً فوّض اليه ادارة الناس جميعاً، و جعل له اختيارات واسعة، و عنه تنشأ تشكيلات الحكومة و نظامها. فتشكيلات الحكومة و نظامها ناشئة عن ارادته و استصوابه و اختياره، لا ان حدود اختياره ناش عن تشكيلات و نظام هو ايضاً جزء منه؛ فعنه النظام لا انه عن النظام».

۴- عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

برای ولیّ فقیه ایجاد نمی‌کند؛ او می‌تواند - در صورتی که مصلحت ببیند - آن را یک طرفه لغو کند.^(۱)

۸- اقتضای ولایت آن است که مردم در اعمال ولایت توسط فقیه، هیچ‌گونه حق و اختیاری ندارند؛ بلکه بر آنان واجب است که از حکم ولیّ مطلع شوند و از آن تبعیت نمایند. مردم به‌عنوان مولیّ علیهم در همه شئون کلان سیاسی و امور عمومی و مسائل اجتماعی مرتبط با حکومت، بویژه در ترسیم خطوط کلی آن، ناتوان از تصدی و فاقد اهلیت در تدبیر امور یادشده هستند.^(۲) آیت‌الله جوادی آملی در این باره تصریح می‌کند:

«مردمی که مبدأ قابلی امر حکومت‌اند نه مبدأ فاعلی آن، صاحب اختیار آن امر نخواهند بود تا زمامدار آن باشند و با تبادل نظر همدیگر آن را انشاء کنند و بیافرینند.»^(۳)

۹- حاکم در برابر خداوند مسئول است و هم او ناظر و مراقب اعمال وی می‌باشد؛ و هیچ نهاد بشری حق نظارت بر ولیّ فقیه را ندارد. خبرگان تنها جهت مقدمه کشف می‌توانند کسب اطلاع نمایند.^(۴)

۱۰- ولایت فقیه، فراگیر است و همه مردم را شامل می‌شود؛ از هرجنس، رنگ، نژاد، ملیت، دین و مذهب. این ولایت محدود به مرزهای جغرافیایی نیست؛^(۵) و همه

۱- ر.ک: مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ص ۲۱۹، ۲۲۰، ۶۷۳، ۶۷۶ و ۷۰۰؛ عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ محمد جواد اردشیر لاریجانی، حکومت مباحثی در مشروعیت و کارآمدی، ص ۳۸ و ۴۸.

۲- محمد آل بحر العلوم، بلغة الفقیه، ج ۳، ص ۲۱۱؛ کاظم حسینی حابری، الامامة و قيادة المجتمع، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ محمد مؤمن قمی، کلمات سدیة فی مسائل جدیدة، ص ۱۶، ۱۷ و ۲۲.

۳- عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۷۷.

۴- ر.ک: مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ص ۶۴۱، ۱۲۶۳ - ۱۲۶۱ و ۱۲۷۰.

۵- محمدتقی مصباح یزدی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ج ۲، ص ۲۶ - ۲۴.

مردم جهان (نه فقط مسلمانان یا شیعیان) موظف به اطاعت از ولی هستند.^(۱)

۱۱- شکل حکومت بنابر نظریه نصب، غیرقابل انعطاف، متمرکز و مبتنی بر «یکه‌سالاری» است. و هرچند بتوان از بطن این نظریه، ولایت شورایی را نیز استخراج کرد؛ ولی قائلان به آن کم، و در هر حال تمرکز قدرت در شورای مراجع است^(۲) و به سایر نهادها کمتر توجه شده است.

۱۲- ولایت فقیه عادل بر مردم، مادام العمر است و به زمان معینی محدود نمی‌شود؛ تا زمانی که وی شرایط لازمه از جمله فقاقت و عدالت را دارا است، ولایت وی استمرار دارد.^(۳)

۱۳- از آنجا که ولی فقیه ولایتش را از خدا می‌گیرد، از قداست ویژه‌ای در جامعه برخوردار است؛ و هیچ‌گاه نمی‌توان او را با سایر دولتمردان و افراد جامعه در یک ردیف قرار داد. اساساً قداست وی تضمین‌کننده بقای نظام اسلامی دانسته شده است.^(۴)

۱. احمد آذری قمی، پرسش‌ها و پاسخ‌های مذهبی سیاسی و اجتماعی، ص ۲۰۵.

۲. محمد حسینی شیرازی، الصبغة الجديدة، ص ۳۲۷؛ همو، الفقه، ج ۵، ص ۱۳ و ۱۴؛ ج ۹۲، ص ۲۸۴؛ ج ۱۰۰، ص ۱۲۶.

۳. عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۶۸؛ محمد تقی مصباح یزدی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ج ۱، ص ۷۴-۷۲؛ مشروح مذاکرات شورای بازنگری قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ص ۱۲۶۱-۱۲۰۹ و ۱۲۸۴.

۴. محمد تقی مصباح یزدی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ج ۱، ص ۸۰ و ۸۱: «اکنون دشمنان اسلام پس از مطالبات روان‌شناسانه، رمز وحدت امت و پایداری نظام اسلامی را به‌خوبی شناخته‌اند؛ آنها دریافته‌اند قداستی که مردم برای رهبری و ولایت امر قائلند، نظام و انقلاب را بیمه کرده است. از این رو تمام تلاش و همت خود را برای شکستن این قداست به کار گرفته‌اند، تا چنین وانمود کنند رهبر و مرجع در ردیف دیگر دولتمردان و یا حتی افراد عادی است. آنها چنین القا می‌کنند همان‌گونه که از وزیر، وکیل و یا یک شخصیت قضایی می‌توان انتقاد کرد، می‌توان از ولی فقیه انتقاد کرد! البته ما نیز معتقد به جواز انتقاد از ولی فقیه هستیم؛ ولی با روش صحیحی که نشانه خیرخواهی و دلسوزی است. به هر حال زمانی که قداست رهبری شکسته شد، دیگر کسی امر او را مطاع نمی‌داند و عمل کردن به دستورهای او را وظیفه شرعی نمی‌شمرد و کسی کشته شدن در این راه را شهادت نمی‌داند. در این هنگام است که دشمن به تمام اهدافش رسیده است؛ زیرا در مواقع بحرانی، دیگر کسی وجود ندارد که با یک فتوا نوطه‌ها را خنثی کند و کشور را نجات دهد.»

۱۴- به خاطر جایگاه ویژه رهبری و قداست او، انتقاد از وی به شدت محدود است، و نباید به گونه‌ای صورت پذیرد که اندک خدشه‌ای به قداست وی وارد آورد. آیت‌الله مصباح یزدی، رعایت نکات زیر را در انتقاد از رهبری لازم می‌داند:

الف- پیش از انتقاد، باید اصل موضوع محرز، و عیب و اشکال قطعی باشد.

ب- به منظور اصلاح و سازندگی انتقاد شود.

ج- انتقاد بر اثر دلسوزی، خیرخواهی و صمیمیت باشد، نه به سبب برتری طلبی.

د- بدون هیچ توهین و جسارت، مؤدبانه و با رعایت شئون انتقاد شونده بیان شود.

ه- انتقاد از رهبری باید به گونه‌ای بیان شود که هیچ‌گونه تأثیر سوئی بر قداست و جلالت جایگاه ولیّ فقیه نداشته باشد؛ زیرا وی در مقام نیابت معصوم قرار دارد و از قداست والایی برخوردار است.

و- انتقاد از رهبر باید هوشمندانه طراحی شود تا موجب سوءاستفاده دشمنان نشود.^(۱)

از آنجاکه برخی از مفاهیم فوق غیر قابل اندازه‌گیری و ممکن است با تفاسیر موسّع همراه باشد، موضوع انتقاد از رهبری در چنین ساختاری در عمل منتفی، و احزاب یا مطبوعات منتقد محدود یا تعطیل می‌شوند؛ از همین رو است که آقای مصباح، خود بهترین شیوه انتقاد از رهبری را «نوشتن نامه به دبیرخانه مجلس خبرگان» معرفی می‌کند:

«به نظر می‌رسد برای رعایت همه اصول مزبور، بهترین شیوه انتقاد، نامه به

دبیرخانه مجلس خبرگان و بیان موارد لازم است. انتقاد از دیگر مسئولان نظام

(مجلس، قوه مجریه، قوه قضاییه) در اصل ۹۰ قانون اساسی مطرح شده است...

ملاحظه می‌شود مراجعه به مجلس، راهکاری مناسب برای شکایت - که نوعی انتقاد

از مراکز فوق به شمار می‌آید - تصویب شده است. عمل به این قانون که دارای

ضمانت اجرایی است، موجب حفظ حرمت نهادهای مذکور خواهد بود. طبق اصل

یکصد و سیزدهم قانون اساسی، رهبر عالی‌ترین مقام رسمی کشور محسوب می‌شود. از این رو رعایت این نکات درباره او اولویت دارد. شایان ذکر است که نباید انتظار داشته باشیم که به همه مباحث و انتقاداتی که مطرح می‌کنیم پاسخ مختصر یا تفصیلی داده شود؛ زیرا به دلیل پیچیدگی مسائل سیاسی و تصمیم‌گیری‌های کلان اجتماعی و نیز امکان سوءاستفاده دشمن از آنچه افشا خواهد شد، همیشه بیان انگیزه‌های مختلف عملکردها و تدابیر سیاسی برای عموم میسر نیست؛ ولی قطعاً به نظرات انتقادات و پیشنهادها مفید توجه خواهد شد و موارد لازم به اطلاع ولی‌فقیه خواهد رسید.^(۱)

آنچه گفته شد، بیان ویژگی‌های ساختاری حکومت دینی بر اساس قرائت نصب بود؛ اکنون به این ویژگی‌ها بر مبنای نظریه نخب می‌پردازیم.^(۲)

ب- شکل حکومت بر اساس نظریه انتخاب

۱- از آنجا که نصب عام در زمان غیبت در مقام ثبوت و اثبات منتفی است و نمی‌توان پذیرفت که همه فقیهان یا یکی از ایشان از جانب شارع به ولایت سیاسی بر امت نصب شده باشند، بنابراین حکومت اسلامی در زمان غیبت انتخابی می‌باشد و حق تعیین سرنوشت سیاسی و انتخاب حاکم از بین واجدین شرایط به مردم واگذار شده است.^(۳)

به عبارت دیگر، ولایت فقیه به معنای «خبری» نیست؛ بلکه به معنای «انشایی» است. آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی در بیان فرق جوهری میان معنای خبری و انشایی در ولایت فقیه می‌گوید:

۱- همان، ج ۱، ص ۷۱.

۲- برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های نظریه نخب، رک: محسن کدیور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۸ - ۱۴۱.

۳- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۰۵؛ مرتضی مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۱.

«ولایت فقیه به مفهوم خبری به معنای این است که فقهای عادل از جانب شارع بر مردم ولایت و حاکمیت دارند، چه مردم بخواهند و چه نخواهند؛ و مردم اساساً حق انتخاب رهبر سیاسی را ندارند. ولی ولایت فقیه به مفهوم انشایی به معنای این است که باید مردم از بین فقیهان بصیر، لایق‌ترین فرد را انتخاب کنند و ولایت و حاکمیت را به وی بدهند. فقیهان عادل که انتخاب نشده‌اند ولایت بالفعل ندارند، اگرچه صلاحیت ولایت داشته باشند؛ تنها فقیه منتخب مردم حق تصرف در کارهای عمومی را دارد.»^(۱)

۲- در انتخاب حاکم اسلامی، زنان نیز حق رأی دارند و همچون مردان در تعیین سرنوشت سیاسی مشارکت می‌کنند.^(۲)

۳- شارع، اصل انتخاب فرد واجد شرایط را از سوی مردم امضا کرده است؛ اما شکل حکومت، نحوه انتخاب، خصوصیات و شرایط انتخاب‌کنندگان و چگونگی اجرای آن را به عقلا واگذار کرده است. این‌گونه امور در شرایط مختلف زمانی تفاوت می‌کند.^(۳)

۴- حکومت معاهده‌ای دو طرفه میان حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده است. این قرارداد شرعی به معنای «اذن به غیر» یا «وکالت به معنای اخص» (که در فقه مصطلح است) نیست؛ بلکه به معنای «احداث ولایت و سلطه مستقل برای غیر است که با قبول او همراه می‌شود.» در این صورت انتخاب عقدی لازم است.^(۴)

۵- انتخاب به عنوان عقد لازم می‌تواند شرایط ضمن عقد نیز داشته باشد. حاکم و مردم می‌توانند حکومت را مقید به رعایت فیودی از قبیل قانون اساسی کنند. کلیه انتخاباتی که پس از تدوین قانون اساسی و بر اساس آن انجام می‌گیرد، مطلقاً مقید به قانون اساسی است؛ حتی اگر چنین شرطی ذکر نشود. یعنی ملت به وسیله خبرگان یا به طور مستقیم، رهبری

۱- نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی، ولایت فقیه حکومت صالحان، ص ۵۰.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۶۲.

۳- همان، ج ۱، ص ۴۸.

۴- همان، ج ۱، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

را انتخاب می نمایند که عملاً ملتزم به قانون اساسی باشد و از آن تخلف نکند.^(۱)

۶- شرط ضمن عقد می تواند مبتنی بر قید زمانی باشد؛ یعنی مردم می توانند مدت تعیین نمایند و تا مدت مشخصی با او بیعت نمایند. در این صورت، ولایت او با انقضای مدت تعیین شده، منقضی می شود.^(۲)

۷- همان گونه که مردم در انتخاب ولی فقیه نقش تعیین کننده دارند، در برکناری وی از رهبری نیز مؤثرند. مردم می توانند وی را در صورت فقدان شرایط یا تخلف وی از تعهدات خود - که در ضمن عقد شرط شده است - از حاکمیت عزل نمایند. در این صورت وی هیچ گونه مشروعیتی نخواهد داشت و حق اعمال ولایت را ندارد.^(۳)

۸- صدور معصیت جزئی و خطا از سوی حاکم - به شرطی که حکومت بر موازین اسلامی باقی باشد - موجب انعزال حاکم نمی شود؛ ولی چنانچه حکومت از چهارچوب اسلامی خارج شود، با رعایت شرایط تدریجی نهی از منکر، قیام بر علیه او جایز بلکه واجب می شود.^(۴)

۹- در موارد غیر منصوص با روش عقلایی می توان به رأی اکثریت مراجعه کرد؛ اما در هر حال حقوق اقلیت محترم است و اکثریت حق تجاوز و اعمال فشار بر اقلیت را ندارد. تقدم رأی اکثریت بر اقلیت تقدم واقعی نیست، بلکه تقدم در مقام عمل و برای حفظ نظام اجتماعی است.^(۵)

۱۰- ولی فقیه در مقابل مردم پاسخگو است. علاوه بر نظارت عمومی، خبرگان

۱- محسن کدیور، نظریه های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۴ (تقریر نظریه آیت الله منتظری)؛ و نیز، رک: حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۲۵۶.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶؛ همو، دیدگاه ها، ص ۵۶ و ۲۵۶.

۳- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶؛ دیدگاه ها، ص ۲۵۶.

۴- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۹۵ - ۵۹۳.

۵- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۶۵ - ۵۶۳؛ دیدگاه ها، ص ۲۵۵ - ۲۵۳.

منتخب مردم نیز وظیفه نظارت بر عملکرد وی را به عهده دارند؛ و حق سؤال، استیضاح و عزل وی را - با شرایطی که در قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد در نظر گرفته شده است - خواهند داشت؛ و رهبر در برابر آنان باید پاسخگو باشد.^(۱)

۱۱- دولت اسلامی متصدی امور عمومی جامعه است؛ و حق دخالت در امور خصوصی و شخصی مردم را ندارد و نمی‌تواند سلیقه خاصی را بر آنان تحمیل کند. مردم در این‌گونه امور - تا زمانی که به حقوق جامعه یا افراد دیگر ضرری وارد نیاید - آزادند و وظیفه دولت تنها ارائه خطوط کلی، آموزش، راهنمایی و تهیه امکانات لازم برای بهره‌مندی همگان - در چهارچوب شرع و مصالح جامعه - می‌باشد. به عبارت دیگر در احوال شخصی، اصل بر آزادی مردم است؛ مگر در موارد ضرورت.^(۲)

۱۲- حاکم اسلامی پس از انتخاب از سوی مردم، موظف است در اداره جامعه از استبداد رأی و دیکتاتوری پرهیز نماید و اعمال حاکمیتش بر مبنای مشورت و تبادل نظر باشد؛ و اگرچه پس از مشورت تشخیص وی ملاک است و او خود مسئول است، اما در قانون اساسی - به عنوان شرط ضمن عقد - می‌توان در مواردی وی را موظف به تبعیت از نظر مشورتی کارشناسان نمود.^(۳)

۱۳- اگرچه قضاوت و استنباط احکام از منابع شرعی به عهده مجتهدان است، اما در تمامی قوای سه‌گانه می‌توان با رعایت ضوابط شرعی، مشارکت عمومی را اعمال کرد.^(۴)

۱۴- از آنجا که منشأ مشروعیت حاکم و مسئولان نظام اسلامی انتخاب مردمی است و حدوث و بقای حاکمیت آنان باید مبتنی بر رضایت مردم باشد و نظارت بر آنان از حقوق ایشان به شمار می‌آید، لذا انتقاد از ولی فقیه و سایر متصدیان جامعه، حق همه

۱- همو، دیدگاه‌ها، ص ۵۶، ۵۷، ۶۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۷۸ و ۵۹۸.

۲- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۲۵ و ۲۶؛ دیدگاه‌ها، ص ۳۷ و ۳۸، «ولایت فقیه و قانون اساسی»، ۱۳۷۷/۴/۷.

۳- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۳۷ - ۳۱؛ دیدگاه‌ها، ص ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۵۷۸ و ۵۹۵.

۴- همو، دیدگاه‌ها، ص ۱۹۹ و ۲۸۸ - ۲۸۴؛ محسن کدیور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۷ (تقریر نظریه آیت‌الله منتظری).

افراد بلکه از باب «امر به معروف و نهی از منکر» و «النصيحة لأئمة المسلمين» وظیفه آنان می‌باشد؛ و بر این اساس افراد می‌توانند در قالب احزاب سیاسی متشکل شوند و یا در مطبوعات مستقل از حاکمیت، در این جهت فعالیت نمایند. و به طور کلی همه انسان‌ها در گفتار و کردار و نوشتار آزادند؛ و این آزادی تنها در جایی محدود می‌شود که با حقوق خداوند یا حقوق مردم در تعارض قرار گیرد.^(۱)

۱۵- شکل حکومت بنابر نظریه انتخاب، انعطاف‌پذیر و مبتنی بر «مردم‌سالاری دینی» است؛ برخلاف نظریه نصب که شکل حکومت در آن غیر قابل انعطاف و مبتنی بر «یکه‌سالاری» بود. تقید به قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد، قابلیت انعطاف فراوانی برای نظریه نخب ایجاد کرده است. «با پذیرش این که شکل حکومت، نحوه انتخاب، و اداره جامعه، امور عقلایی هستند و در شرایط مختلف زمانی و مکانی تغییر می‌کنند و می‌توان در قانون اساسی از تجربه بشری اداره کشور (به شرط عدم معارضه با شرع انور) سود جست، این نظریه را قادر به اداره جامعه مدنی با رعایت ضوابط اسلامی می‌سازد.»^(۲)

شکل‌های مطلوب حکومتی از دیدگاه آیت‌الله منتظری

در صفحات پیشین، ویژگی‌های حکومت دینی از نگاه نظریه «نصب» و «نخب» بیان گردید؛ و از آنجا که آیت‌الله منتظری قائل به نظریه نخب، بلکه نظریه پرداز این قرائت از حکومت دینی می‌باشند، طبعاً شکل حکومت دینی از دیدگاه ایشان منطبق بر ویژگی‌هایی است که برای نظریه انتخاب بیان کردیم. اما همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، نظریه انتخاب به این علت که:

۱- مبنای مشروعیت حکومت در زمان غیبت را -علاوه بر شرع- انتخاب مردم می‌داند؛

۲- حکومت را معاهده‌ای لازم بین حاکم و مردم تلقی می‌کند که قابل تقیید به

۱- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۶۱، ۷۰، ۹۲، ۸۸، ۱۴۳، ۱۴۴ و ...

۲- محسن کدیور، نظریه‌های دولت در فقه شیعه، ص ۱۵۸.

شرایطی در ضمن این معاهده است؛

۳- معتقد است که شارع، امور عقلایی غیرمنصوص - نظیر شکل حکومت، نحوه انتخاب و چگونگی اداره جامعه - را به مردم واگذار کرده است و این‌گونه امور با توجه به شرایط مختلف در هر عصر یا جامعه‌ای می‌تواند متفاوت باشد؛ لذا قابلیت انعطاف فراوانی یافته است و با شکل‌های گوناگونی تطبیق می‌نماید. به عبارت دیگر، ممکن است جامعه‌ای در شرایط ویژه، سیستم تمرکز حاکمیت را بپذیرد و اختیارات وسیعی را برای حاکم قائل شود؛ و در زمان دیگری راه‌حل عقلایی را در عدم تمرکز، تفکیک و یا محدودیت اختیارات وی بداند. همه این شکل‌ها و ساختارهای حکومتی با نظریه انتخاب سازگار است؛ و در حقیقت می‌توان گفت براساس این قرائت، حکومت دینی شکل خاصی را معرفی نمی‌کند و تنها به بیان اصول کلی و ویژگی‌های اساسی آن بسنده می‌نماید.

از این رو، پیشنهادات مختلفی که از سوی آیت‌الله العظمی منتظری برای اداره جامعه اسلامی در سال‌های اخیر ارائه گردیده است، و به شکل حکومت اسلامی بازگشت می‌کند، هیچ‌گاه بر اثر ایجاد تغییر مبنایی - و نه شکلی - در نظرات ایشان نبوده است؛ چه آن‌که همه شکل‌های ارائه شده، بر اساس مبنای اصیل «انتخاب» پایه‌ریزی شده است. لذا باید گفت اتهام تغییر مبنایی در اندیشه سیاسی آیت‌الله منتظری در سال‌های پس از قائم مقامی، از عدم شناخت نظریه انتخاب و عدم آشنایی کافی با اندیشه ایشان نشأت می‌گیرد.

البته تحول و تکامل در اندیشه هر متفکری، از محاسن و ویژگی‌های پسندیده حوزه فکری به شمار می‌آید و هیچ انسانی نمی‌تواند ادعا کند که به حقیقت مطلق دست یافته است؛ بلکه همواره باید در تصحیح دیدگاه‌های خود برای دستیابی به حقیقت برتر کوشا باشد. آیت‌الله منتظری نیز از این واقعیت مستثنا نیست و اندیشه وی در حوزه سیاست و دولت، پویا و به دور از حالت ایستا بوده است.

تطوّر فکری آیت الله العظمی منتظری در حوزه اندیشه سیاسی را می توان به دو بخش مجزا تفکیک نمود:

الف - بخش نخستین به سال های پیش از تدوین کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» - یعنی سال های پیش از پیروزی انقلاب و نیز اوایل انقلاب - باز می گردد؛ در این زمان، وی به قرائت نصب گرایش بیشتری داشته و این نظریه را تقویت نموده است.^(۱) گرچه جوانه هایی از نظریه نخب در زمان غیبت، از پیش از آغاز نهضت اسلامی - یعنی دهه سی - در ذهن ایشان و مرحوم آیت الله مطهری ریشه دوانیده بود.^(۲)

نوشتن جزوه «دو پیام»^(۳) و اظهارات ایشان در مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی براساس گرایش به نظریه نصب بوده است. تمایل به این قرائت در آن زمان - به گفته ایشان - بیشتر تحت تأثیر استدلال مرحوم آیت الله بروجردی بوده که بعدها در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» این استدلال اسناد، مورد نقد ایشان قرار گرفته است.^(۴)

ب - بخش دوم به سال های پس از تدوین کتاب «دراسات» - یعنی سال های قائم مقامی و پس از آن - مربوط است. ایشان در موسوعه چهار جلدی «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة» که گسترده ترین اثر فقهی شیعه در زمینه دولت اسلامی به شمار می آید، ابتدا به بررسی نظریه نصب در مقام ثبوت و فرض می پردازد و همه فرض هایی را که ممکن است بر نظریه نصب مترتب باشد از نظر امکان عقلی به نقد می کشد؛^(۵) سپس در مقام اثبات، همه دلایل نقلی و عقلی را که مستند نظریه نصب عام فقهها واقع شده است به تفصیل بررسی کرده و تمامی آنها را - یا از حیث سند و یا

۱- محمد حسین بروجردی، البدر الزاهر فی صلوٰة الجمعة و المسافر (تقریر شده توسط آیت الله منتظری) حاشیه صفحه ۵۵؛ همچنین ایشان در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۴، و دیدگاه ها، ص ۵۹۷ به این نظریه سابق خود اشاره می کنند.

۲- همو، خاطرات، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹. ۳- همان، ج ۲، ص ۹۰۳ - ۸۸۹.

۴- همو، دیدگاه ها، ص ۵۹۷. ۵- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۳ - ۴۰۷.

از جهت دلالت - مورد خدشه قرار می‌دهد؛^(۱) و در نهایت به دلایل نظریه انتخاب در عصر غیبت می‌پردازد و بیست و شش دلیل نسبت به آن اقامه می‌کند.^(۲)

آشکال مطلوب حکومتی که بر اساس مبنای انتخاب از سوی آیت‌الله منتظری پیشنهاد گردیده است را می‌توان در چهار شکل زیر معرفی نمود. از دیدگاه ایشان راه‌های ارائه شده برای رفع تضاد و چالش و رکود کارها است و منحصر به موارد ذکر شده نیست؛ و با توجه به انعطاف نظریه انتخاب و واگذاری شکل حکومت و امور غیرمنصوصه به عقلا، کارشناسان و متخصصان امور برای اداره بهتر جامعه باید چاره‌اندیشی نمایند.^(۳)

۱- تفکیک نسبی قوا با اشراف عالی فقیه منتخب

در این شکل - که در کتاب «دراسات فی ولاية الفقیه» ارائه شده است - اختیارات وسیعی از سوی مردم به فقیه منتخب اعطا شده است و او مسئول اصلی و مکلف به اداره جامعه است، و سایر مسئولان کشور همگی ایادی و اعوان وی به شمار می‌آیند؛ و بر او واجب است که بر کارهای آنان اشراف و نظارت داشته باشد و به هیچ وجه نمی‌تواند از خود سلب مسئولیت کند؛ و از آنجا که مسئولیت قوای سه‌گانه و به طور کلی اداره همه جانبه کشور از سوی مردم به حاکم واگذار شده است، وی می‌تواند مسئولین کشور را شخصاً منصوب کند یا تعیین برخی از آنها را به مردم واگذار نماید.^(۴) ایشان در کتاب «دراسات» برای تقویت این شکل از حکومت به روایاتی استناد می‌کند؛^(۵) و نیز به کلام ماوردی^(۶) و قاضی ابرعلی^(۷) در تأیید آن اشاره می‌نماید.

۱- همان، ج ۱، ص ۴۹۲-۴۹۳.

۲- همان، ج ۱، ص ۴۹۲-۴۹۳.

۳- همو، دیدگاه‌ها، ص ۲۸۸.

۴- همو، دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱۲، ص ۵۵؛ مبانی فقهی حکومت اسلامی، ترجمه محمود صلواتی، ج ۳، ص ۱۱۲.

۵- رک: محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، کتاب الحجّة، باب نادر جامع فی فضل الامام، حدیث ۱؛ و باب سیره

گرچه مطابق نظریه انتخاب، مردم این حق را دارا هستند که اختیارات وسیعی را به حاکم منتخب خود اعطا نمایند و قدرت را در وی متمرکز کنند، ولی آیت الله منتظری در سال‌های بعد، از این دیدگاه دست کشیده و این شکل متمرکز برای حکومت دینی را برای اداره جامعه اسلامی مناسب ندانسته است:

«حکومت زمان ما با حکومت ساده صدر اسلام و بودن شخص معصوم همچون پیامبر خدا (ص) و یا امیرالمؤمنین (ع) در رأس آن قابل قیاس نیست. با وضع پیچیده سیاست و اقتصاد در عصر کنونی، و با رشد سیاسی ملت‌ها و ارتباطات جهانی و نیاز به تخصص‌های گوناگون در رشته‌های مختلف، سپردن همه امور کشور به یک فرد غیر معصوم [...] و حتی سپردن امور کشور به یک جمع و گروه مشخص و نادیده گرفتن سایر نیروهای اجتماعی، نه به نفع اسلام است و نه به نفع کشور و نه به نفع خود آن فرد یا آن جمع....»

هنگامی که ما اعتقاد داریم احکام خدا - بر حسب شرایط زمان و مکان - به لحاظ تبدل موضوع تغییر پیدا می‌کند، پس در مسائل سیاسی و اقتصادی قطعاً شرایط زمانی تأثیر بسزایی دارد که تشخیص آن‌ها با متخصصین و خبرگان آن علوم بوده و کار یک فرد نیست. به حکم عقل و سیره عقلای جهان هر کار مهم تخصصی را باید به متخصص آن ارجاع نمود؛ و هیچ‌گاه عقل و شرع اجازه نمی‌دهند که اظهار نظر و تصمیم در مسائل پیچیده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و روابط بین‌الملل جهان امروز به فردی که تنها تخصص فقهی دارد واگذار شود.^(۸)

آیت الله منتظری برای چگونگی اداره جامعه اسلامی و شکل حکومت دینی، سه

الامام فی نفسه، حدیث ۲؛ ابوجعفر الصدوق، عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۳۴، حدیث ۱؛ سیدرضی، نهج البلاغه، نامه

۱۸ و ۵۳؛ صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب ۵، حدیث ۱۸۲۹.

۶- ماوردی، الاحکام السلطانیة، ص ۱۶. ۷- ابویعلی فزاء، الاحکام السلطانیة، ص ۲۸.

۸- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.

نظریه را به‌عنوان جایگزین نظریه «تفکیک نسبی قوا با اشراف عالی فقیه منتخب» پیشنهاد کرده است که عبارتند از:

الف - دولت مردمی با نظارت فقیه منتخب؛

ب - ادغام نهاد رهبری و ریاست جمهوری؛

ج - تفکیک قوا در حاکمیت دینی.

که ذیلاً به بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

۲ - دولت مردمی با نظارت فقیه منتخب

ارائه این نظریه پس از آن صورت گرفت که از دیدگاه آیت‌الله منتظری، اداره امور کشور دچار تضاد ساختاری شده و توازن میان اختیارات و مسئولیت‌ها از بین رفته بود. به اعتقاد ایشان، سپردن مسئولیت‌های فراوان به رئیس قوه مجریه از یک سو، و محدود کردن اختیارات وی از سوی دیگر؛ و در مقابل، اعطای این اختیارات و اهرم‌های قدرت به رهبر، موجب رکود در کارها و چالش‌های فراوان می‌گردد.^(۱) لذا یکی از راه حل‌های ساختاری برای رفع این تضاد و چالش - از دیدگاه ایشان - این است که:

«نیروها و اهرم‌های قدرت، از قبیل ارتش و سپاه و بسیج و نیروی انتظامی و صدا و

سیما و تنظیم روابط قوای سه‌گانه، در اختیار رئیس جمهور گذاشته شود؛ و در عوض

او در برابر ملت و مجلس که نماینده ملت است، در همه زمینه‌هایی که مسئولیت دارد

پاسخگو باشد، و احزاب سیاسی و مردمی که دولت را روی کار می‌آورند او را راهنمایی

و کنترل نمایند، و انتقادهای سازنده ملت متوجه او باشد، و او هم هرکاری را به

کارشناس و متخصص آن ارجاع دهد و بدون مشورت کاری را انجام ندهد. و در این

فرض، ولی فقیه - ضمن حفظ حرمت و قداست معنوی او و لزوم ارجاع امور شرعی و

اسلامی به او - وظیفه وی به لحاظ تخصص در فقه و مسائل اسلامی و مقبولیت نزد عامه مردم، اشراف کامل بر اجرا و روند اداره کشور است از جهت مطابقت با موازین اسلامی، مستقیماً یا به وسیله نمایندگان خویش؛ و در کارهایی که در تخصص او نیست دخالت نکند.^(۱)

بر اساس این شکل از حکومت دینی، وظیفه اصلی رهبری منتخب، همان نظارت بر اسلامی بودن قوانین کشور می باشد. البته از دیدگاه ایشان، «قانون» به معنای عام آن مدنظر است و علاوه بر قوانین مجلس شورا، شامل آیین نامه ها و دستورالعمل های قوای کشور نیز می گردد. چگونگی نظارت بر قوانین باید کاملاً تعریف و مشخص شود تا موجب تداخل وظایف و مسئولیت ها نگردد.^(۲)

اندکی بعد خواهیم گفت که این نظریه، تقریباً با نظریه «تفکیک قوا در حاکمیت دینی» (شکل چهارم) مطابقت می نماید.

۳- ادغام نهاد رهبری و ریاست جمهوری

پیشنهاد ساختار فوق نیز برای رفع تضاد و چالش در اداره جامعه اسلامی - به اعتقاد آیت الله منتظری - و برای تناسب «حکم و موضوع» و «قدرت و مسئولیت» ارائه شده است. در این صورت کسی که برای ریاست قوه مجریه از ناحیه ملت انتخاب می شود باید واجد شرایط هر دو نهاد رهبری و ریاست جمهوری باشد.

از نظر ایشان در حاکم مسلمین شرایطی معتبر شده که عقل نیز با آن همراه است؛ به حکم عقل و همه عقلای جهان، عاقل بر سفیه مقدم است، عالم و فقیه بر جاهل مقدم است، عادل بر غیر عادل مقدم است و کسی که مدیر، مدبر، شجاع، آگاه به زمان خود و در عین حال متواضع باشد بر غیر او مقدم است. پس در موردی که فردی دارای همه این ویژگی ها باشد، به حکم عقل و عقلا بر کسی که واجد این شرایط نباشد مقدم

است؛ و چنین شخصیتی می‌تواند هم رهبر کشور و هم رئیس قوه مجریه باشد؛ و طبعاً چون منتخب ملت است، در برابر آنان و نمایندگان آنان مسئول و پاسخگو است و مردم می‌توانند مدت و حدود حاکمیت وی را در ضمن بیعت با وی مشخص نمایند.^(۱) به اعتقاد آیت‌الله منتظری، جداکردن نهاد رهبری از ریاست قوه مجریه، مربوط به شرایط خاص و استثنایی اول انقلاب بوده و به احترام امام خمینی علیه السلام انجام پذیرفته است.^(۲)

ایرادی که ممکن است به این ساختار وارد آید این است که در مقام عمل و برحسب تجربه، کسی که هم فقیه عادل - و به تعبیر ایشان: افقه - و هم مدیر، مدبر، توانا، شجاع، دارای رشد سیاسی و آگاه به سیاست‌های پیچیده جهان امروز باشد، بسیار نادر است؛ و به بیان خود ایشان: «اگر فرضاً فقهای عادل وجود داشته باشند لکن فاقد شرایط دیگر باشند، در این صورت هم فقه و هم عدالت آنان اقتضا می‌کند که چنین مسئولیت سنگینی را که سرنوشت اسلام و مسلمین به آن وابسته است نپذیرند؛ بلکه به ارشاد و تذکر اکتفا نمایند.»^(۳)

بنابراین به نظر می‌رسد تحقق این شکل از حکومت دینی، برحسب عادت در حدّ یک فرض باقی می‌ماند.

۴- تفکیک قوا در حاکمیت دینی

بر اساس نظام تفکیک قوا در حاکمیت دینی، هریک از سه حوزه «افتاء»، «اجرا» و «قضا» که در حالت تمرکز قدرت، حوزه‌های تحت اختیار ولیّ فقیه به شمار می‌آیند، از یکدیگر تفکیک و از سوی مردم به شخص خاص سپرده می‌شود. در حقیقت از آن‌جا که شرایط تصدی هر سه حوزه در یک فرد جمع نمی‌شود و با توجه به وضع پیچیده

۲- همان.

۱- همان، ص ۱۹۲، ۲۸۸ - ۲۸۶، ۵۹۷.

۳- همان، ص ۲۸۸.

سیاست و دولت در عصر حاضر و نیاز به تخصص‌های گوناگون، مردم به جای سپردن همه اختیارات به یک نفر، آن‌ها را از یکدیگر تفکیک و هر حوزه قدرت را به شخصی می‌دهند که بیشترین شایستگی را در آن حوزه دارا باشد. در این شکل از حکومت دینی - که یکی از ساختارهای مطلوب آیت‌الله منتظری است - حوزه افتاء برعهده فقیه اعلم و عادل است که مهم‌ترین وظیفه او نظارت بر نظام تقنینی کشور از جهت مطابقت با مقررات اسلامی - به صورت مستقیم یا از طریق نمایندگان - است؛ متصدی حوزه اجرا نیز ریاست قوه مجریه را برعهده می‌گیرد و نیروهای نظامی و انتظامی تحت مدیریت وی قرار دارند؛ و اداره قوه قضاییه نیز با متصدی حوزه قضا می‌باشد. مدت و حدود حاکمیت متصدیان هریک از این حوزه‌ها توسط مردم به عنوان شرط ضمن عقد مشخص می‌شود.^(۱)

در زمینه ساختار فوق، دو نکته حائز اهمیت است:

نکته اول، آن که شرایط هشت گانه‌ای که آیت‌الله منتظری در سیستم تمرکز قدرت برای ولی فقیه برشمرده‌اند، طبعاً در این شکل از حکومت دینی، دچار تحول می‌گردد. به عنوان مثال شرط اعلمیت که برای رهبر ذکر شده بود به طور مسلم برای حوزه‌های اجرا و قضا در نظر گرفته نخواهد شد و تنها به حوزه افتاء اختصاص خواهد داشت؛ زیرا نمی‌توان تصور کرد که متصدی حوزه افتاء و اجرا و قضا، افراد متعددی باشند و در عین حال هریک از آنان اعلم باشند. حتی شرط فقاہت نیز برای حوزه اجرا ضروری به نظر نمی‌رسد، گرچه برای حوزه قضا شرط فقاہت ضروری است و شاید اعلمیت در باب قضاوت مناسب‌تر باشد.

همچنین شرط ذکوریت برای حوزه‌های اجرا و افتاء بدون وجه به نظر می‌رسد. زیرا

۱- همان، ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ نظریه تفکیک قوا، همچنین در مصاحبه منتشر نشده‌ای که نگارنده با معظم‌له انجام داده است، توسط ایشان ارائه گردیده است.

همان‌گونه که در جای خود بیان شده است، مهم‌ترین دلیل جهت اعتبار این شرط برای حاکم اسلامی، استناد به روایاتی است که این شرط را برای قاضی ذکر کرده‌اند؛ و چون حاکم اسلامی در فرض ساختار متمرکز، متصدی حوزه قضا نیز می‌باشد، به طریق اولی می‌بایست این شرط را برای وی در نظر گرفت.^(۱) اما در ساختار تفکیک قوا که حوزه قضایی از حوزه‌های اجرا و افتاء تفکیک شده است، دیگر موردی برای این اولویت باقی نمی‌ماند و تنها می‌توان از ادله روایی شرط ذکوریت را برای متصدی حوزه قضا در نظر گرفت و در دو حوزه دیگر دلیل قابل توجهی به چشم نمی‌خورد (و دلایل ارائه شده به اعتقاد ما قابل تأمل است)؛ بویژه آن که آیت‌الله منتظری در استفتایی که از ایشان به عمل آمده، این شرط را برای مرجع تقلید (حوزه افتاء) معتبر نمی‌دانند و چنین پاسخ می‌دهند:

«به طور اجمال با جدا کردن مسأله افتاء و تقلید از دو منصب ولایت و قضاوت و توجه به خصوص مسأله افتاء و تقلید، اگر دلیل بر جواز تقلید از مجتهد، اخبار مأثوره از ائمه (ع) باشد، ممکن است ادعا شود اخبار مأثوره از مجتهد زن منصرف است. ولی ظاهراً عمده دلیل بر مسأله تقلید، بنا و سیره عقلای جهان است بر مراجعه جاهل در هر رشته و فن به متخصص و اهل خبره آن فن؛ همان‌گونه که در علم پزشکی و سایر علوم و صنایع تخصصی انجام می‌شود، بدین گونه که جاهل به متخصص و کارشناس مراجعه می‌کند و با وثوق و اطمینان به تشخیص او عمل می‌کند. و بر این اساس نزد عقلای جهان مرد و زن تفاوت ندارند؛ زیرا ملاک، تخصص و علمیت او است در آن رشته.»^(۲)

نکته دوم، آن که نتیجه ساختار تفکیک قوا با نتیجه شکل دومی که از سوی آیت‌الله

۱- همو، مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۲، ص ۱۳۱-۹۹.

۲- همو، رساله استفتائات، ج ۲، سؤال ۱۱۰۴.

منتظری ارائه گردیده است (دولت مردمی با نظارت فقیه منتخب) تقریباً یکسان است؛ زیرا در هردو ساختار، نقش اصلی فقیه نقشی نظارتی نسبت به حوزه تقنینی است. هرچند می‌توان اختیارات جزئی‌تری را برای وی - به عنوان شرط ضمن عقد - در نظر گرفت؛ همچون تعیین امامان جمعه سراسر کشور، تعیین امیرالحاج، اعلام هلال ماه‌های قمری که از وظایف حاکم است، و یا بعضی اختیارات دیگر که احياناً مردم هنگام بیعت برای وی قرار می‌دهند؛ که مطابق این دیدگاه در کنار وظیفه اصلی و نظارتی خود در مدت زمان مشخص برعهده می‌گیرد.^(۱)

ساختار کنونی از نگاه آیت‌الله منتظری

هرچند آیت‌الله منتظری خود، یکی از پایه‌گذاران نظام کنونی به شمار می‌آید و در مجلس خبرگان قانون اساسی - علاوه بر ریاست این مجلس - به همراه مرحوم آیت‌الله بهشتی نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا کرده‌اند، اما اکنون پس از گذشت بیش از دو دهه از آن تاریخ، بویژه پس از بازنگری در قانون اساسی در اواخر دهه اول، نسبت به بخش مهمی از این ساختار انتقاد دارند.^(۲) از دیدگاه ایشان اصول مربوط به جمهوریت نظام و حقوق ملت و آزادی‌های مشروع آنان، در قانون اساسی نسبتاً به‌خوبی پیش‌بینی شده است؛ ولی در برخی از اصول سیاسی آن اشکالات و تضادهایی احساس می‌شود.^(۳) وی نسبت به عدم تناسب قدرت و مسئولیت در دو نهاد رهبری و ریاست جمهوری،^(۴) نحوه انتخاب و عملکرد مجلس خبرگان،^(۵) ساختار قوه قضاییه،^(۶) مجمع تشخیص مصلحت،^(۷) شورای عالی امنیت ملی،^(۸) و شیوه بازنگری و

۱- همو، دیدگاه‌ها، ص ۲۸۵.

۲- برای نمونه، ر.ک: دیدگاه‌ها، ص ۲۳۱ - ۱۸۷، «حکومت مردمی و قانون اساسی»، ۱۳۷۸/۱۱/۲۲.

۳- همان، ص ۱۸۸.

۴- همان، ص ۱۹۳ - ۱۹۰.

۵- همان، ص ۱۹۸ - ۱۹۴.

۶- همان، ص ۵۷، ۲۱۵ - ۲۰۵، ۲۸۵ و ۲۸۷.

۷- همان، ص ۲۰۲ - ۲۰۰، ۲۸۴ - ۲۸۰ و ۲۹۰.

۸- همان، ص ۲۰۲.

ناسازگاری اصل ۱۷۷ از قانون اساسی فعلی با اصول حکومت مردمی^(۱) و ساختار پیش‌بینی شده آن‌ها در قانون اساسی دوم انتقاد دارد و در گفته‌ها و نوشته‌های خویش این موارد را بیان کرده است. همچنین برخی از شیوه‌ها یا نهادها را برخلاف اصول مندرج در قانون اساسی می‌داند؛ نظیر نظارت استصوابی،^(۲) اعمال محدودیت نسبت به مجلس شورای اسلامی^(۳)، دادگاه ویژه روحانیت،^(۴) و دادگاه انقلاب.^(۵)

در اینجا قصد ما بیان همه انتقادات آیت‌الله منتظری نسبت به ساختار کنونی نیست، که البته این مسأله در جای خود قابل بررسی است؛ اما از این میان - برای آشنایی بیشتر با اندیشه سیاسی ایشان - دو عنوان را برگزیده‌ایم و به دیدگاه‌های ایشان در این دو زمینه به اختصار می‌پردازیم:

۱- عدم تناسب میان قدرت و مسئولیت

آیت‌الله منتظری معتقد است در قانون اساسی فعلی - بویژه پس از بازنگری - میان قدرت و مسئولیت دو نهاد رهبری و ریاست جمهوری، تناسب وجود ندارد. از دیدگاه ایشان، از یک سو قوه مجریه در مقام عمل به ابزار و اهرم‌هایی نیاز دارد که آن‌ها را در اختیار ندارد و آن‌ها در اختیار مقام رهبری قرار داده شده است؛ و از سوی دیگر در مقام پاسخگویی، از این قوه انتظاراتی درخواست شده و مسئولیت‌هایی برعهده آن نهاد شده است که توان برآوردن آن‌ها را ندارد، در حالی که از رهبری چنین مسئولیت‌هایی خواسته نشده است. به عبارت دیگر نهاد رهبری دارای اختیارات فراوان بدون مسئولیت و پاسخگویی است، و نهاد قوه مجریه دارای مسئولیت فراوان بدون ابزار قدرت است. وی با اشاره به اصل ۱۱۳ قانون اساسی می‌نویسد:

۱- همان، ص ۲۹۵. ۲- همان، ص ۵۴، ۱۰۳، ۲۲۷-۲۲۴ و ۶۵۶-۶۵۳.

۳- همان، ص ۲۴۸-۲۴۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۴، ۵۱۶ و ۵۱۷.

۴- همان، ص ۵۸، ۲۲۲-۲۱۵، ۵۱۶-۵۱۲ و ۶۳۳. ۵- همان، ص ۴۲۶، ۴۲۷ و ۶۳۳.

«لازمه این که رئیس جمهور مسئولیت اجرای قانون اساسی و سیاست های داخلی و خارجی را برعهده داشته باشد این است که نیروی انتظامی صددرصد در اختیار او باشد، و دو قوه دیگر کشور (قوه قضاییه و قوه مقننه) نیز با او همکاری داشته باشند؛ زیرا باورکردنی نیست که مسئولیت اجرای قانون اساسی و قوانین کشور برعهده او باشد ولی نیروی انتظامی کشور در اختیار او نباشد و دو قوه دیگر کشور نیز با او هماهنگ نباشند. و از اینجا روشن می شود که تغییر اصل ۱۱۳ به صورت فعلی به مصلحت کشور نبوده است. اصل قانون بدین صورت بوده است: «پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و تنظیم روابط قوای سه گانه و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود برعهده دارد» که پس از بازنگری «تنظیم روابط قوای سه گانه» را حذف کرده و در اختیار مقام رهبری قرار داده اند.»^(۱)

وی در ادامه با اشاره به اصل ۱۲۱ در رابطه با سوگند رئیس جمهور، تأکید می کند:

«رئیس جمهور چگونه می تواند از حق و گسترش عدالت پشتیبانی کند و از آزادی و حرمت اشخاص و حقوق ملت حمایت کند و در حراست از مرزها و استقلال کشور اقدام نماید، در صورتی که هیچ یک از قوای نظامی و انتظامی در اختیار او نیست، و اختیار تنظیم قوای سه گانه نیز در بازنگری از او گرفته شده، و به اصطلاح به طور کلی خلع سلاح شده است؟!»^(۲)

آیت الله منتظری سپس برای رفع این تضاد و دوگانگی، چند راه حل را پیشنهاد می دهد که در مباحث گذشته به آن ها پرداختیم.^(۳)

۱- همان، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ و نیز ر.ک: همین نوشته، «شکل های مطلوب حکومتی از دیدگاه آیت الله منتظری».

۲- مجلس خبرگان رهبری

از دیگر انتقادات آیت‌الله منتظری به ساختار کنونی، انتقاد به مجلس خبرگان رهبری است. ایشان تأکید می‌کنند که آنچه موجب پیش‌بینی این نهاد در قانون اساسی گردید، الهام از نامه امام علی (ع) به معاویه می‌باشد که در فرازی از آن آمده است:

«و انما الشوری للمهاجرین والانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سمّوه اماماً کان ذلک لله رضی»^(۱)

«همانا مشورت حق مهاجرین و انصار است؛ پس اگر آنان بر مردی اجتماع کردند

و او را امام نامیدند، موجب خشنودی خدا خواهد بود.»

تلقی اعضای مجلس خبرگان قانون اساسی از این فراز نامه امام علی (ع) این بوده است که برای تعیین حاکم اسلامی، ظاهراً بیعت همه مردم به طور مستقیم لازم نمی‌باشد و آنان توانایی تشخیص مستقیم فقیه عادل جامع شرایط را ندارند. آیت‌الله منتظری با اشاره به موفق نبودن طرح فعلی در بیست ساله اخیر، اشکالات زیر را بر آن وارد می‌داند:

«اولاً: چه بسا برای یک منطقه، فقط یک نفر را آن هم از خارج آن منطقه معرفی

می‌کنند و با وجود بسیاری از علما در آن منطقه مردم مجبورند به همان فرد رأی بدهند، و این امر در حقیقت انتصاب می‌باشد نه انتخاب.

و ثانیاً: تعیین مرتبه علمی و دیگر صلاحیت‌های کاندیداها به فقهای شورای

نگهبان محول شده که خود آنان منصوب مقام رهبری می‌باشند، و در نتیجه رهبر با

یک واسطه از ناحیه خود وی تعیین و ابقا می‌شود؛ و این دوری است باطل.

و ثالثاً: با وجود همه مراجع و علما و اساتید آگاه در کشور، چگونه تعیین رهبر

برعهده افراد خاصی گذاشته می شود که برخی از آنان از نظر علم و آگاهی و شناخت در درجه ای نازل تر قرار دارند؟!.

و رابعاً: چرا خبرگان فقط از یک قشر خاص تشکیل شود، در حالی که فقاهت یکی از شرایط رهبر می باشد و شرایط دیگری نیز در او معتبر است؟...»^(۱)

ایشان ضمن انتقاد از نحوه انتخاب و عملکرد نمایندگان مجلس خبرگان رهبری، مقایسه آنان با مهاجرین و انصار صدر اسلام را صحیح ندانسته و می نویسند:

«نکته مهم این است که بسیاری از آنان فقط با علوم حوزوی سروکار دارند، و با مطبوعات و رسانه های خبری چندان سروکاری ندارند و از مسائل سیاسی و حوادثی که رخ می دهد بی اطلاعند؛ و در این صورت افرادی که اهل فضل بوده و متخصص در مسائل سیاسی و اجتماعی هستند می گویند چگونه چنین افرادی می خواهند رهبر کشور را از ناحیه ما انتخاب نمایند؟! و در ضمن، مقایسه خبرگان فعلی با مهاجرین و انصار صدر اسلام مقایسه صحیحی نیست؛ زیرا آنان اهل حل و عقد و محور سیاست زمان خود بودند و جامعه مسلمین آنان را قبول داشتند. این که ما تصور می کردیم مردم نمی توانند خودشان مستقیماً رهبر را انتخاب نمایند، اشتباه بوده؛ زیرا همان گونه که مردم مرجع تقلید خود را با سؤال و تحقیق از اهل خبره، مستقیماً انتخاب می کنند ممکن است در صورت لزوم رهبر کشور را نیز به همین نحو انتخاب نمایند.»^(۲)

آنگاه آیت الله منتظری برای تعیین رهبر، دو راه حل را به عنوان جایگزین پیشنهاد می دهند:

«راه اول: تعیین رهبر به وسیله خبرگان؛ ولی برای حصول مقبولیت عامه و این که

در رهبر علاوه بر فقاهت و عدالت، شرایط دیگری نیز معتبر است، مجلس خبرگان

۱- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۱۹۴، «حکومت مردمی و قانون اساسی»، ۱۳۷۸/۱۱/۲۲.

۲- همان، ص ۱۹۵.

منحصر در روحانیین نباشد؛ بلکه متشکل از متخصصین رشته‌های مختلف - اعم از علوم حوزوی، سیاست، مدیریت، اقتصاد و روابط بین‌الملل - باشد که اعضای آن به وسیله انتخاب عمومی برای مدتی معین انتخاب شوند. تعیین صلاحیت علمی نامزدها در بخش علوم حوزوی برعهده اساتید و علمای درجه اول حوزه، و در بخش‌های دیگر از طریق مدارک تحصیلی دانشگاهی می‌باشد؛ و سایر شرایط نامزدها را قانون معین می‌کند. نمایندگان مجلس خبرگان پس از انتخاب شدن از ناحیه ملت، یک نفر از مراجع تقلید معروف را که در مسائل فقهی مربوط به حکومت و سیاست و اقتصاد تخصص دارد برای مدتی معین به عنوان رهبر کشور انتخاب می‌کنند؛ و به مجرد تعیین اکتفا نکنند، بلکه همواره جمعی از آنان در مسائل مهم کمک و طرف مشورت او و ناظر بر اعمال وی و نهادهای وابسته به وی باشند، و در موارد لازم صریحاً به او تذکر دهند و او باید پاسخگو باشد؛ و همان گونه که مجلس شورا به اعمال دولت و قوه مجریه نظارت صریح و شفاف دارد آنان نیز تذکرات و نظرات خود را صریحاً اعلام نمایند.

راه دوم: این که به مجلس خبرگان نیاز نباشد، بلکه مراجع تقلیدی که متخصص در مسائل حکومتی و سیاسی می‌باشند و محل مراجعه مردم در این قبیل مسائل هستند، از باب انجام وظیفه اسلامی، از بین خودشان یک نفر یا چند نفر را که واجد شرایط می‌دانند برای رهبری سیاسی در نظر بگیرند، و از علمای معروف و معتبر شهرستان‌ها و رجال سیاسی معتمد کشور نیز جمعی را دعوت نموده و با آنان مشورت نمایند، و پس از استقرار آرا بر یک نفر مشخص او را در معرض آرای عمومی قرار دهند؛ و در صورت تعدد افراد صالح، آنان را در معرض آرای ملت قرار دهند تا به وسیله آرای ملت، فرد مشخص یا یکی از افراد مستقیماً برای مدتی معین انتخاب شود؛ و در عین حال تماس او با مراجع دیگر قطع نشود، بلکه در مسائل مهم با آنان

مشورت کند و آنان نیز بر اعمال او و نهادهای مربوط به او ناظر باشند و در موارد لازم

تذکر دهند.^(۱)

پیرامون راه حل های ارائه شده از سوی آیت الله منتظری، بیان دو نکته ضروری است:

الف - به نظر می رسد این دو راه حل - بویژه راهکار دوم - با دو شکل از اشکال حکومتی مطلوب ایشان که در گذشته به آن پرداخته شد - یعنی: «دولت مردمی با نظارت عالی رهبر منتخب» و «تفکیک قوا در حاکمیت دینی» (شکل های دوم و چهارم) - تناسب بیشتری دارد.^(۲)

ب - راه حل دوم نیاز مبرم به تعریف عملی و مشخص دارد تا به خوبی توانایی پیاده شدن در صحنه اجتماع را داشته باشد؛ لذا عناوینی همچون: «مراجع تقلیدی که متخصص در مسائل حکومتی و سیاسی می باشند و محل مراجعه مردم در این قبیل مسائل هستند»، «علمای معروف و معتبر شهرستان ها» و «رجال سیاسی متعهد کشور» باید به طور دقیق در قانون تعریف گردد تا به دور از هرگونه ابهامی قابلیت اجرایی پیدا نماید.

اشکال دور در انتخاب خبرگان

از جمله اشکالاتی که به مجلس خبرگان رهبری شده است - و آیت الله منتظری نیز به آن تصریح داشته اند^(۳) - اشکال دور در انتخاب نمایندگان این مجلس است. تقریر اشکال بدین شکل است که تعیین رهبر به وسیله نمایندگان مجلس خبرگان صورت می گیرد، و صلاحیت نمایندگان مجلس خبرگان باید به تأیید فقهای شورای نگهبان برسد که منصوبین رهبری هستند، و در نتیجه رهبر با یک واسطه از ناحیه خود وی تعیین و ابقا می شود؛ و این دوری است باطل.

۱- همان، ص ۱۹۷ و ۱۹۸.

۲- ر.ک: همین نوشته، «شکل های مطلوب حکومتی از دیدگاه آیت الله منتظری».

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۳۸.

پاسخ‌ها و نقدها

این اشکال با واکنش‌های متفاوتی از سوی طرفداران نظریه نصب روبرو شده است. برخی همچون آیت‌الله جوادی آملی^(۱) اصل این اشکال را در مرحله بقاء پذیرفته و به توجیه آن در مرحله حدوث پرداخته‌اند، و برخی دیگر همچون آیت‌الله مصباح یزدی^(۲) در صدد پاسخ‌گویی به آن - در هر دو مرحله - برآمده‌اند.

پاسخ‌هایی که به این اشکال گفته شده یا ممکن است گفته شود، در جای خود مورد پژوهش قرار گرفته که در اینجا بخاطر رعایت اختصار از پرداختن به آن صرف‌نظر می‌کنیم.

نقش مردم در حکومت اسلامی

از مهم‌ترین مباحثی که در «مردم‌سالاری دینی» مطرح می‌شود، نقش مردم در حکومت اسلامی است. مسأله مشارکت مردم در حکومت و حدود آن، تاریخچه‌ای طولانی دارد؛ گرچه در ادوار اولیه تاریخ، بحث مشارکت مردم در حکومت کمتر مطرح بوده و بیشتر نسبت به آزادی‌های فردی مردم در برابر دولت توجه می‌شده است. مردم‌سالاری یا دموکراسی در عصر جدید، گونه‌ای از حکومت است که در آن علاوه بر تأمین آزادی‌های فردی و حقوق انسانی همه افراد جامعه و برابری آنان در برابر قانون، قدرت و حکومت زاییده مردم است و اراده عمومی تبلور اراده اکثریت جامعه تلقی می‌شود، نوع نظام سیاسی و متصدیان کشور با انتخاب آزاد مشخص می‌شوند، و احزاب سیاسی و نهادهای مدنی نقش تعیین‌کننده‌ای را ایفا می‌نمایند؛ و در یک کلام، مشروعیت نظام از مردم است و چیزی جز رأی مردم و نظر آنها که در اکثریت تجلی می‌کند مشروعیت ندارد.^(۳)

۱- عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقاها و عدالت، ص ۴۶۱.

۲- محمد تقی مصباح یزدی، پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۳- برای آشنایی بیشتر با تاریخچه مردم‌سالاری در عصر قدیم و جدید و ویژگی‌های آن، رک: کاظم قاضی‌زاده،

با توجه به ویژگی‌های مردم‌سالاری در عصر جدید - که در بالا به آن اشاره شد - باید دید در الگوی حکومتی اسلام، تا چه اندازه این ویژگی‌ها در نظر گرفته می‌شود و مشارکت مردم در حکومت تا چه میزان پذیرفته شده است. این مبحث تا حدود زیادی با این موضوع مرتبط می‌شود که نقش مردم در حکومت اسلامی را ملاک مشروعیت حکومت بدانیم یا در حد کارآمدسازی حکومت مطرح نماییم. به دیگر سخن، ارتباط تنگاتنگی میان موضوع فوق با مبنای مشروعیت در حکومت اسلامی پدید می‌آید. در مبحث مبانی مشروعیت گفتیم که در این زمینه در زمان غیبت با دو نظریه عمده در اندیشه سیاسی شیعه روبرو هستیم؛ نظریه‌ای که فقها را در عصر غیبت منصوبان عام از ناحیه معصومان(ع) به ولایت بر مردم می‌داند.^(۱) و نظریه دیگری که ضمن رد امکان چنین نصبی برای فقها و نقد دلایل آن، رأی مردم را ملاک مشروعیت حکومت اسلامی معرفی می‌کند و برای مردم به طور نسبی - یعنی تا جایی که با شرع معارض نباشد - حق انتخاب قائل است.^(۲)

مطابق نظریه اول - که نظریه مشهور فقها است - مردم نقشی جز کارآمدسازی برای

اندیشه‌های فقهی سیاسی امام خمینی، ص ۳۶۳ - ۳۶۰.

۱- شیخ محمد حسن نجفی، جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۳۵۹ و ۳۹۸؛ همان، ج ۲۲، ص ۱۵۵؛ محمد حسین بروجردی، البدرالزاهر فی صلوة الجمعة و المسافر، ص ۵۶؛ امام خمینی، کتاب البیع، ج ۲، ص ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۸، ۴۸۹ و ۴۹۵ و ۵۱۷-۵۱۵؛ محمد رضا گلپایگانی، الهدایة الی من له الولاية، ص ۴۶ و ۴۷؛ محمد آل بحر العلوم، بلغة الفقیه، رسالة فی الولايات، ج ۳، ص ۲۱۱؛ کاظم حسینی حابری، الامامة و قيادة المجتمع، ص ۲۱۳ و ۲۱۴؛ ناصر مکارم شیرازی، انوار الفقهاء، ج ۱، ص ۵۹۸-۵۹۵؛ محمد مؤمن قمی، کلمات سدیدة فی مسائل جدیدة، ص ۱۶، ۱۷ و ۲۰؛ عبدالله جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری، ص ۱۷۷.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولاية الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۹-۳۹۷؛ مرتضی مطهری، علل گرایش به مادی‌گری، مجموعه آثار، ج ۱، ص ۵۵۴ و ۵۵۵؛ سیری در نهج البلاغه، ص ۱۲۴ و ۱۲۷؛ همو، پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۰ و ۸۶؛ همو، پیرامون جمهوری اسلامی، ص ۱۵۶-۱۴۹؛ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی، ولایت فقیه حکومت صالحان، ص ۵۰ و ۵۱؛ جعفر سبحانی، معالم الحکومة الاسلامیة (مفاهیم القرآن، ج ۲)، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

حکومت اسلامی ندارند؛ به این معنا که مردم موظف به اطاعت از فقیه منصوب می‌باشند و در مشروعیت وی نقش ندارند، منتها از این باب که هر حاکمیتی آن‌گاه ماندگار خواهد بود که از حمایت مردمی برخوردار باشد و اقبال عمومی برای تحقق حاکمیت امری ضروری است، به نقش مردم توجه می‌شود. اما بر اساس نظریه دوم - که مختار آیت‌الله منتظری است - نقش مردم در حکومت اسلامی نقشی مشروعیت بخش است و علاوه بر این که قدرت و حکومت ناشی از اراده مردم است، آنان حق نظارت بر متصدیان امور را نیز دارند. در اندیشه شیعه این نظریه مورد مخالفت کسانی قرار گرفت که زمان غیبت را همچون زمان حضور امام (ع) تلقی کرده‌اند که امامان دوازده‌گانه از جانب خداوند منصوب شده و مردم در مشروعیت ولایت و امامت آنان هیچ‌گونه نقشی ندارند. لذا زمانی که مرحوم میرزای نایینی نظریه انتخاب را - البته به صورتی کمرنگ و همراه با قیودی خاص - مطرح ساخت و در اندیشه خود به نظارت نمایندگان مردم بر هیأت حاکمه اشاره کرد، با مخالفت این عده روبرو شد که نظارت مردم را دخالت در کار امام معرفی کرده و مشروع نمی‌دانستند، یا اساساً دخالت در سیاست را تکلیف مردم به شمار نمی‌آوردند.

مرحوم نایینی در «تنبيه الامة و تنزيه الملة» به استدلال مخالفان این‌گونه می‌پردازد:

«چون نظارت عامه یا نمایندگان آنان مستلزم دخالت در سیاست است و دخالت

در سیاست به اصطلاح شرعی جزو امور حسبیه است و امور حسبیه نیز جزو تکالیف

عامه به شمار نمی‌آید، لذا عموم مردم حق دخالت در سیاست را ندارند.»^(۱)

آنگاه او به این استدلال، چنین پاسخ می‌دهد:

«اولاً: امور سیاسی از یک لحاظ جزو امور حسبی ولی از لحاظ دیگر جزو تکالیف

عمومی است؛ زیرا هر چند انتخاب امام یا ولیعهد از وظایف عامه نیست، ولی اگر

حکومت بر اساس رأی مردم و مشورت ملی قرار گیرد در این صورت مردم حق دارند بر کارهای هیأت حاکمه و نیز مصرف مالیات و صدقاتی که می‌پردازند نظارت کنند. ثانیاً: دخالت مردم به این دلیل که از تجاوز و ظلم فرمانروایان جلوگیری کنند، نهی از منکر است و از این لحاظ جزو تکالیف عمومی است؛ زیرا نهی از منکر و امر به معروف از فروع دین و امری واجب است.^(۱)

به طور کلی چگونگی مشارکت مردم در حکومت اسلامی را از سه زاویه می‌توان مورد بررسی قرار داد: نقش مردم در «مشروعیت نظام حکومتی»، «انتخاب حاکمان» و «نظارت بر حاکمیت».

الف - مشروعیت نظام حکومتی

از دیدگاه آیت‌الله منتظری، مشروعیت اساس نظام و حکومت وابسته به پذیرش مردم است و حتی اگر زمانی اکثریت یک جامعه خواهان حکومتی غیردینی باشند، کسی حق تحمیل قوانین دینی به جامعه را ندارد:

«اگر خدای ناکرده روزگاری اکثریت مردم از دین روی گردانند، فقها و دانشمندان دینی وظیفه‌ای جز بیان احکام و ارشاد و تبلیغ با منطق و زبان روز را ندارند، و هیچ‌گاه وظیفه ندارند قوانین دین را با زور به جامعه تحمیل نمایند.»^(۲)

از نگاه ایشان، در عصر پیامبر اکرم (ص) و امام علی (ع) نیز نقش مردم در حکومت تعیین کننده بوده است؛ و هرچند به اعتقاد ما حاکمیت آن بزرگواران به نصب از جانب پروردگار است ولی تحقق و خارجیت حاکمیت ایشان به انتخاب و پذیرش مردم وابسته بوده است.

ایشان ضمن تفکیک میان رسالت و امامت پیامبر اکرم (ص) و امامان معصوم (ع) و

۱- همان.

۲- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۵۷۷، «پاسخ به سؤالاتی پیرامون برخی مسائل روز»، ۱۳۸۱/۲/۳۱.

مقامات معنوی و ولایت تکوینی آن بزرگواران با حکومت ظاهری ایشان، به پیمان هفتاد و سه نفر از بزرگان مدینه با پیامبر اکرم (ص) در عقبه ثانیه^(۱) اشاره می‌کنند و در ادامه می‌نویسند:

«این بیعت زمینه حکومت مردمی آن حضرت را در مدینه فراهم ساخت و درحقیقت یک قرارداد اجتماعی بین آن حضرت و مردم مدینه منعقد گردید...؛ پس از ورود آن حضرت به مدینه نیز قراردادهایی مبنی بر زندگی مسالمت‌آمیز با یهود مدینه و رعایت حقوق آنان بسته شد. و هنگامی که آن حضرت مکه مکرمه را فتح نمودند با مردان مکه بیعت کردند، سپس زنان مکه نیز تقاضای بیعت نمودند که آن حضرت قدحی از آب خواستند و دست خویش را در آن فرو بردند و فرمودند شما زنان دست‌هایتان را در این آب فرو برید، و بدین وسیله با زن‌ها نیز بیعت کردند.^(۲) در سوره فتح و ممتحنه از قرآن کریم بیعت با پیامبر اکرم (ص) مطرح شده است؛^(۳) و بالاخره حکومت ظاهری و فرمانروایی پیامبر (ص) بر مردم بر اساس بیعت با آنان تثبیت شد، زیرا در آن زمان بیعت معمولاً برای تثبیت حکومت و وفاداری نسبت به آن انجام می‌شد و نشانه یک قرارداد اجتماعی بود. کلمه «بیعت» از ریشه «بیع» است و از یک قرار داد دو طرفه لازم‌الاجرا حکایت می‌کند.»^(۴)

ایشان همچنین به حکومت ظاهری امام علی (ع) و کلمات و احتجاجات آن حضرت اشاره می‌کنند که در آنها آن حضرت به مردم و بیعت آنان بها می‌دهند و به آن احتجاج می‌نمایند.^(۵)

علاوه بر این، به آیات و روایات و ادله دیگری نیز استناد می‌کنند که در بحث دلایل

۱- ابو محمد عبدالملک بن هشام، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۵.

۲- العروسی الحویزی، نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۰۷. ۳- فتح (۴۸): ۱۰ و ۱۸؛ ممتحنه (۶۰): ۱۲.

۴- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۱۷۳ و ۱۷۴، «حکومت مردمی و قانون اساسی»، ۱۳۷۸/۱۱/۲۱.

۵- رک: سید رضی، نهج البلاغه، خطبه‌های ۳، ۸، ۳۴، ۱۳۷، ۱۷۲، ۲۱۸ و ۲۲۹، و نامه‌های ۶ و ۵۴؛ شیخ مفید، الارشاد، ص ۱۱۶.

مشروعیت انتخاب، به آنها اشاره کردیم؛^(۱) و در نهایت نتیجه می‌گیرند که اساس حکومت اسلامی به رأی و اقبال عمومی نیاز دارد، و بدون آن خداوند حتی به پیامبر اکرم (ص) و امامان (ع) اجازه نداده است که با زور و تحمیل بر مردم حکومت نمایند. این مسأله در زمان غیبت - که به اعتقاد ایشان نصبی از جانب شارع وجود ندارد و انتخاب مردم در چهارچوب شرع مورد امضای شارع قرار گرفته است و منشأ مشروعیت محسوب شده است - وضوح بیشتری می‌یابد.

آیت‌الله منتظری اخیراً در پاسخ به سؤال حجة الاسلام کدیور، با صراحت بیشتری به این موضوع پرداخته‌اند؛ آقای کدیور در پرسش خود، نظر ایشان را دربارهٔ سند، ابعاد، لوازم و فروعات قاعدهٔ فقهی «من تأمر الناس بغير رضاهم» جویا شده است. این مسأله در اواخر کتاب «الرسائل العشر» مورد اشارهٔ مرحوم ابن فهد حلی رحمته الله قرار گرفته است. آن مرحوم در این زمینه به دو مسأله به شکل زیر پرداخته است:

«اول: حکمرانی بر مردم بدون رضایت آنان جایز نیست، مگر این که کسی از ناحیهٔ معصوم (ع) به ولایت بر آنان گمارده شده باشد؛ و در غیر این فرض، حکومت کردن بر کسانی که به حکومت وی راضی نیستند، به طور قطع جایز نمی‌باشد.

دوم: اگر کسی بداند که حکومت کردن وی بر مردم به مصلحت مردم است ولی استیفای این مصلحت مستلزم ضرب و شتم آنان یا گرفتن برخی از اموال آنان است و به گونه‌ای باشد که آسایش مردم بیش از چیزهایی باشد که از آنها ستانده می‌شود، و زبانی که از عدم تصدی حکومت به آنان می‌رسد بیش از ضرب و شتم آنان و اموالی است که وی از ایشان می‌ستاند، با این حال جایز نیست که بر آنچه گفته شد اعتماد کند... و ترک این حکمرانی سزاوارتر است.»^(۲)

۱- رک: حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۲۹ - ۴۹۳.

۲- ابن فهد حلی، الرسائل العشر، رسالهٔ ۹، مسألهٔ ۹.

پاسخ آیت‌الله منتظری، شامل بخش‌های مختلفی است. ایشان ضمن تأیید و تأکید بر مسأله اول ابن فهد حلی در این باره تصریح می‌کنند:

«مشروعیت امارت و حکومت، یا به جعل معصوم است و یا به قرارداد بین والی و رعیت که از آن به «بیعت» تعبیر شده است؛ و صحت قرارداد تابع رضایت طرفین عقد است. و ادله وجوب وفای به عقود و عهود بر لزوم عمل به آن بر حسب خصوصیات مذکوره در عقد، و از جمله وجوب و حدود اختیارات دلالت دارند.»^(۱)

ایشان سپس به روایات متعددی اشاره می‌کنند که رضایت مردم را در صحت بیعت لازم دانسته است؛^(۲) و با بیان صحیح زراره از امام باقر(ع) که در آن بنای اسلام را در پنج چیز (نماز، زکات، حج، روزه و ولایت) دانسته و ولایت را افضل آنها معرفی کرده‌اند؛^(۳) از آن استفاده می‌کنند که تعیین والی واجد شرایط از وظایف مسلمانان و از احکام تکلیفی آنان می‌باشد. به اعتقاد ایشان، صحیح زراره در مقام بیان امور اعتقادی اسلام نیست، و گرنه متعرض توحید و نبوت و معاد می‌شد؛ بلکه مقصود آن بیان احکام اجرایی و عملی اسلام است. و مقصود از «ولایت» تعیین حاکمیتی است که کلید سایر احکام است، منتها با وجود معصومین(ع) تعیین و اطاعت از آنان معین است، چون آنان واجد شرایط لازم می‌باشند.

ایشان در ادامه به اخبار مستفیضه‌ای استناد می‌کنند که از پیشوایی بر گروهی که نسبت به وی رضایت ندارند، مذمت شده است:

«در اخبار مستفیضه از امامی که آثم قوماً و هم له کارهون مذمت شده است؛ و

۱- پاسخ به سؤال محسن کدیور، ۱۳۸۱/۸/۲۰.

۲- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۰۶۶، ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۹۳، و نیز، رک: حسینی

منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۳-۵۰۱.

۳- شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، باب ۱ از ابواب مقدّمه العبادات، حدیث ۱.

هرچند در برخی از آنها به امام جماعت تصریح شده است،^(۱) ولی اولاً در برخی از آنها مطلق است، و ثانیاً هنگامی که در امام جماعت به رضایت قوم اهمیت داده شده طبعاً در امام مطلق که در همه شئون می خواهند از او پیروی کنند بیشتر اهمیت دارد.^(۲)

آیت الله منتظری در قسمتی دیگر از پاسخ خود، مسأله دوم مطرح شده از سوی ابن فهد حلّی را قابل خدشه می داند. فرض مسأله دوم موردی نادرالوقوع است که در آن فرض شده است که مردم نسبت به تعیین حاکم خود بی تفاوت شده و در نتیجه جامعه دچار هرج و مرج، و جان و مال و ناموس مردم در معرض خطر قرار گرفته باشد، و در این فرض تصویر شده است که عده ای بتوانند - هرچند بدون رضایت مردم - نظم را در جامعه ایجاد و حکومتی عادلانه برقرار نمایند؛ در این فرض بسیار نادر، مرحوم ابن فهد حلّی ترک تصدی حکومت بر این عده را سزاوارتر دانسته است؛ اما آیت الله منتظری در این فرض معتقد است:

«به حکم عقل مستفاد از مذاق شرع واجب است که به مقدار لزوم و ضرورت به حسب شرایط زمانی و مکانی کسانی که قادرند متصدی امر حاکمیت گردند. آقایان در مثل امور صفار و مجانین و غیاب، تصدی من به الکفایه را لازم می دانند و می گویند می دانیم شرع به ترک آنها راضی نیست؛ آیا این گونه امور جزئی را شرع به اهمال آنها راضی نیست ولی در امور مهمه عامه ضروریه، ترک تصدی آنها اولی است؟!... ضمناً شتم هیچ گاه در حکومت محتاج الیه نمی باشد. و در موارد تراحم ملاکات و احکام، به حکم عقل اهم بر مهم مقدم است.»^(۳)

بنابراین از مجموع نظریات ایشان می توان نتیجه گیری کرد که اصل اولی در

۱- همان، کتاب الصلوة، باب ۲۷ از ابواب الجماعة. ۲- پاسخ به سؤال محسن کدبوری، ۱۳۸۱/۸/۲۰.

۳- همان.

حکمرانی بر مردم، رضایت ایشان است و بدون رضایت ایشان حکومت بر آنان مشروعیت ندارد. اما در شرایط استثنایی که ترک حاکمیت موجب هرج و مرج و فوت مصالح عامه ضروری می‌گردد، بر اساس تزامم ملاکات و احکام، تصدی حکومت به صورت موقت و به مقدار لزوم، بدون رضایت مردم، جایز است؛ مشروط بر آن‌که فرد متصدی بتواند عدالت و مصالح عامه را تأمین، و از ظلم و ستم و هرج و مرج جلوگیری نماید.

ب - انتخاب حاکمان

در فصول گذشته به تفصیل بیان کردیم که بنابر مبنای آیت‌الله منتظری تعیین حاکم اسلامی و به تبع او سایر متصدیان نظام اسلامی، باید به انتخاب مردم انجام پذیرد؛ گرچه شارع شرایط حاکم اسلامی را بیان کرده است و انتخاب مردم باید در آن چهارچوب باشد.^(۱) و همچنین گفتیم که انتخاب معاهده‌ای دو طرفه میان حاکم و مردم است که به امضای شارع رسیده است؛ و این قرارداد شرعی، به معنای «اذن به غیر» یا «وکالت به معنای اخص» نیست، بلکه به معنای «احداث ولایت و سلطه مستقل برای غیر است که با قبول او همراه می‌شود.»^(۲) بنابراین انتخاب عقدی لازم است و می‌تواند شرایط ضمن عقد هم داشته باشد؛ یعنی مردم می‌توانند حکومت را مقید به رعایت قیودی همچون قانون اساسی نمایند،^(۳) یا برای حاکم مدت تعیین نمایند؛^(۴) و نیز می‌توانند در صورتی که حاکم شرایط خود را از دست دهد یا از تعهدات خود - که در ضمن عقد شرط شده است - تخلف نماید، وی را از حاکمیت عزل نمایند.^(۵) و در هر

۱- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۰۵. ۲- همان، ج ۱، ص ۵۷۵ و ۵۷۶.

۳- همو، دیدگاه‌ها، ص ۲۵۶.

۴- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶؛ دیدگاه‌ها، ص ۵۶ و ۲۵۶.

۵- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۷۶؛ دیدگاه‌ها، ص ۲۵۶.

صورت حاکم در مقابل مردم یا نمایندگان آنان (خبرگان) پاسخگو است.^(۱) حاکم و سایر متصدیان نظام اسلامی پس از انتخاب از سوی مردم، موظف‌اند در اداره جامعه از استبداد رأی و دیکتاتوری پرهیز نمایند و اعمال حاکمیتشان بر اساس مشورت و تبادل نظر باشد. و اگرچه پس از مشورت، تشخیص آنان ملاک است و آنان مسئول اعمال خود می‌باشند، اما در قانون اساسی - به عنوان شرط ضمن عقد - می‌توان مسئولان را موظف به تبعیت از نظر مشورتی کارشناسان نمود.^(۲)

و به طور کلی بنابر نظریه انتخاب، در موارد غیر منصوص با روش عقلایی می‌توان به رأی اکثریت مراجعه نمود؛ بنابراین شکل حکومت، نحوه انتخاب، ویژگی‌ها و شرایط انتخاب‌کنندگان و چگونگی اجرای آن، به عقلا واگذار شده است؛ و این‌گونه امور در شرایط مختلف زمانی متفاوت است.^(۳)

ج - نظارت بر حاکمیت

سومین مظهر مشارکت مردم در حکومت اسلامی، نظارت آنان بر حاکمیت است. در یک حکومت مردم سالار، علاوه بر آن که مردم در نوع نظام حاکم و انتخاب حاکمان نقش مؤثر دارند، نظارت آنان بر اعمال حاکمیت نیز تعریف و تضمین شده است. این امر مستلزم شناسایی آزادی بیان و آزادی‌های سیاسی در جامعه اسلامی است.

آیت‌الله منتظری در این زمینه به حکومت رسول اکرم (ص) اشاره می‌کنند که علیرغم عصمت آن حضرت از گناه و اشتباه، خداوند خطاب به آن حضرت می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^(۴) «در امر حکومت با آنان مشورت نما.» [در جای خود به تفصیل

۱- همو، دیدگاه‌ها، ص ۵۶، ۶۱، ۱۴۳، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۰۷، ۴۷۱، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۹۸.

۲- همو، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۳۷-۳۱؛ دیدگاه‌ها، ص ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۵۷، ۲۷۶، ۲۸۴، ۵۷۸، ۵۹۵، ۵۹۸.

۳- برای نمونه، رک: حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۹۹-۴۹۷؛ دیدگاه‌ها، ص ۱۷۵.

۴- آل عمران (۳): ۱۵۹.

بیان شده است که مقصود از «امر» در لسان قرآن و حدیث، امر حکومت و امور سیاسی اجتماعی است.^(۱) و نیز به فرموده آن حضرت استناد می‌کنند که به مسلمانان فرموده‌اند: «اشيروا عَلَیَّ»؛^(۲) و با اشاره به کلمه «علی» در این روایت، تأکید می‌کنند: «توجه دارید که کلمه «علی» در لغت عرب برای استعلاء و اشراف است؛ پس مقصود حضرت این بوده که بر من و کارهای من اشراف داشته باشید و راهنمایی کنید.»^(۳)

ایشان همچنین به سیره امام علی (ع) در این زمینه استناد کرده و این کلام حضرت را در تشویق مردم به نظارت بر کارهای خود، مورد اشاره قرار می‌دهند:

«وَلَا تَخَالُطُونِي بِالصَّانِعَةِ، وَلَا تَنْظُنُوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا التَّمَّاسِ اعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مِنْ اسْتِثْقَالِ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوِ الْعَدْلُ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَأَنَّ الْعَمَلَ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ بَعْدَ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أَخْطِئَ وَلَا أَمِنَ ذَلِكَ مِنْ فَعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي.»^(۴)

«به طور منافقانه و سازش با من رفتار نکنید و گمان نکنید در مورد حقی که به من پیشنهاد می‌شود کندی و رزم، یا در پی بزرگ ساختن خویش باشم؛ زیرا کسی که شنیدن حق و یا عرضه عدالت به او برایش مشکل باشد عمل به آن دو برایش مشکل‌تر است؛ پس از گفتن سخن حق و یا مشورت عدالت‌آمیز خودداری نکنید، زیرا من [شخصاً به عنوان یک انسان] خویش را فوق اشتباه و خطا نمی‌پندارم و از آن در کارم

۱- همو، در اسارت فی ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۵۴۸.

۲- الواقدي، المغازی، ج ۱، ص ۴۸؛ علی بن ابراهیم قمی، تفسیر علی بن ابراهیم، ص ۲۳۸؛ البیهقی، السنن الکبریٰ، ج ۹، ص ۲۱۸، کتاب الجزية، باب المهادنة عن النظر المسلمین.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۳۶۳، «پاسخ به پرسش‌های مجله دیدگاه، چاپ کانادا»، ۱۳۷۹/۱۲/۷.

۴- سید رضی، نهج البلاغه، خطبة ۲۱۶.

ایمن نیستیم، مگر این که خدا مرا به قدرت خویش حفظ نماید.»^(۱)

علاوه بر این، در مباحث گذشته بیان کردیم که از دیدگاه آیت الله منتظری در زمان غیبت، مردم همان گونه که در مرحله حدوث و انتخاب در مشروعیت حاکم اسلامی تأثیرگذار هستند، در مرحله بقاء نیز دارای نقش و اهمیت اند. ولی فقیه به عنوان بالاترین قدرت در نظام اسلامی، مسئولیت افزون تری نسبت به سایر متصدیان دارد و از دو دریچه در مقابل مردم پاسخگو می باشد: اول، به طور مستقیم تحت نظارت عمومی قرار دارد و مردم می توانند انتقادات خود را به صورت فردی یا متشکل نسبت به وی ابراز دارند؛^(۲) و دوم، به طور غیرمستقیم وی در برابر آنان مسئول است؛ بدین شکل که خبرگان منتخب مردم (یا هر نهاد دیگری که در این زمینه نمایندگی مردم را برعهده دارد) وظیفه نظارت بر عملکرد وی را برعهده دارند، و مطابق ساختاری که در قانون اساسی به عنوان شرط ضمن عقد پیش بینی شده است، آنان حق سؤال، استیضاح و عزل وی را خواهند داشت و رهبر در همه حال و همه زمینه ها در برابر آنان پاسخگو است و نمی تواند این اعمال نظارت را محدود نماید.^(۳)

* * *

در اینجا مناسب است به مبنای نظارت عمومی بر حاکمیت دینی اشاره ای داشته باشیم؛ این مبنا را می توان در دو فریضه «امر به معروف و نهی از منکر» و «نصیحت ائمه مسلمین» جستجو کرد:

۱- امر به معروف و نهی از منکر

این فریضه از فرایض مهمی است که علاوه بر کتاب و سنت، عقل نیز بر وجوب آن حکم می کند؛ و شاید فلسفه آن این باشد که هیچ یک از افراد جامعه از دیگران جدا

۱- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۹۱، «پاسخ به سؤالات کتبی جمعی از اساتید حوزه و دانشگاه»، ۱۲/۱۱/۱۳۷۷.

۲- همان، ص ۶۱، ۷۰، ۹۲، ۸۸، ۱۴۳ و ...

۳- همان، ص ۵۶، ۶۱، ۱۴۳، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۰۷، ۴۷۱، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۷۸ و ۵۹۸.

نیستند و سرنوشت اجتماعی آنان به یکدیگر پیوند خورده است، و عقل حکم می‌کند که عموم افراد مراقب یکدیگر باشند و در حدّ توان جامعه را از آلوده شدن به منکر دور نگاه دارند.

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر در شرع تا جایی است که آیات متعددی درباره آن نازل شده و به طور مکرر مورد تأکید پیامبر اکرم (ص) و معصومان (ع) قرار گرفته است؛ تا آنجا که امام علی (ع) می‌فرماید: «همه اعمال نیک و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر، همانند قطره‌ای است در برابر دریا»؛^(۱) و امام حسین (ع) فلسفه قیام خود را این واجب الهی معرفی می‌کند.^(۲) همچنین از زمان پیامبر اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) اداره‌ای در جامعه اسلامی رواج داشته که از آن به «اداره حسبه» تعبیر می‌شده و وظیفه اصلی این اداره، امر به معروف و نهی از منکر بوده است. در برخی موارد پیامبر (ص) یا امیرالمؤمنین (ع) حسبه را شخصاً به عهده می‌گرفتند و گاه بر عهده شخص دیگری می‌گذاشتند.^(۳)

برخی از فقها وجوب امر به معروف و نهی از منکر را «عینی» دانسته،^(۴) و عده‌ای از آن به واجب «کفایی» تعبیر کرده‌اند؛^(۵) اما آنچه قابل توجه است این است که برخی از مراتب این فریضه به اذن امام یا حاکم اسلامی منوط است، گرچه در این امر نیز میان

۱- سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت ۳۷۴.

۲- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۰ و ۳۰۱؛ ابن اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۴۸.

۳- از جمله، رک: شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، کتاب التجارة، باب ۲۹ و ۳۰ از ابواب تجارت، حدیث ۱؛ محمد بن عیسی الترمذی، جامع الترمذی، باب ۷۲ از ابواب بیوع، حدیث ۱۳۲۹؛ حسام الدین هندی، کنز العمال، کتاب البیوع، باب ۲، حدیث ۹۹۶۹، ۹۹۷۲، ۹۹۷۴؛ عبدالحی الکتانی، ترتیب الاداریه، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴- شیخ طوسی، النهایه فی مجرّد الفقه و الفتاوی، ص ۲۹۹؛ همو، الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد، ص ۱۴۷؛ محقق حلّی، شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۱، ص ۳۴۱؛ محمد حسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۵۹، به نقل از شیخ و ابن حمزه و فخر الاسلام.

۵- محمد حسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۳۵۹، به نقل از سید مرتضی و ابوالصلاح حلبی؛ علامه حلّی، مختلف الشیعة فی احکام الشریعة، ج ۱، ص ۳۳۸؛ حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۱.

فقهها اختلاف است.^(۱)

آیات متعددی از قرآن کریم بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر دلالت دارند، که می‌توان در جای خود آنها را مورد پژوهش قرار داد.^(۲)

تفصیل و استدلال به آنها در کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، باب پنجم، فصل ششم، مسأله شانزدهم؛ و نیز باب ششم، فصل پنجم، جهت پنجم، از سوی آیت‌الله منتظری مورد بحث قرار گرفته است.^(۳)

تذکر این نکته ضروری است که بسا انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر به تنهایی ممکن نباشد؛ اما با تجمع و تشکل پیشگیری از بسیاری منکرات اجتماعی و حکومتی امکان‌پذیر است. در این صورت به عنوان مقدمه واجب، تجمع و تشکل واجب می‌شود.

۲- نصیحت ائمه مسلمین

دومین مبنایی که برای نظارت عمومی بر حاکمیت در نظام مردم‌سالار دینی می‌توان برشمرد، فریضه «نصیحت به ائمه مسلمین» است، که مطابق آن عموم مسلمانان در جامعه اسلامی وظیفه دارند امور مسئولان و کارگزاران خود را زیر نظر داشته، خیرخواه آنان باشند و آنان را به کارهای نیک سفارش و از لغزش‌ها بازدارند. نتیجه این فریضه تا حدودی با امر به معروف و نهی از منکر یکسان است؛ اما می‌توان تفاوت‌های زیر را برای این دو برشمرد:

۱- موضوع نصیحت به ائمه مسلمین نسبت به موضوع امر به معروف و نهی از منکر اخص است؛ بدین معنا که در اولی فقط مسئولان جامعه اسلامی مورد خطاب قرار

۱- ر.ک: شیخ طوسی، النهایة، ص ۲۹۹؛ محقق حلی، شرائع الاسلام، ج ۱، ص ۳۴۱ و ۳۴۲؛ علامه حلی، المختلف، ج

۱، ص ۳۳۹؛ حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۰-۲۱۵.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۲۲۵.

۳- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۶۲۰-۵۸۰؛ همان، ج ۲، ص ۲۲۵-۲۳۳.

می‌گیرند اما دومی شامل همه افراد جامعه می‌گردد. به عبارت دیگر از این جهت میان آن دو رابطه «عموم و خصوص مطلق» برقرار است؛ یعنی هر نصیحت و خیرخواهی نسبت به مسئولان و متصدیان جامعه در دایره امر به معروف و نهی از منکر جای می‌گیرد، اما هر امر به معروف و نهی از منکری، نصیحت به ائمه مسلمین قلمداد نمی‌شود.

۲- در مرحله اجرا و عمل نیز نصیحت به پیشوایان جامعه نسبت به امر به معروف و نهی از منکر اخص می‌باشد. به دیگر سخن، فریضه نصیحت به ائمه مسلمین از مرحله گفتار فراتر نمی‌رود اما فریضه امر به معروف و نهی از منکر در برخی موارد به مرحله رفتار و اقدام عملی نیز می‌رسد.

۳- نصیحت ائمه مسلمین و وظیفه عموم مسلمانان در جامعه اسلامی است؛ اما امر به معروف و نهی از منکر در برخی مراتب اعلای آن - مطابق با نظر آیت‌الله منتظری - وظیفه حکومت اسلامی یا منوط به اذن حاکم جامع شرایط است.

۴- از حیث ماهیت نیز می‌توان میان این دو فریضه تمایز قائل شد. به این معنا که در ماهیت امر به معروف و نهی از منکر، نوعی ولایت برای عموم افراد جامعه اسلامی نسبت به یکدیگر نهفته است و بر اساس این ولایت است که آنان می‌توانند در امور یکدیگر مداخله کرده، به نیکی‌ها امر کنند و از هرگونه منکر و ظلم و ستمی جلوگیری نمایند. آیت‌الله منتظری ضمن اشاره به آیه‌ای در سوره توبه که می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^(۱) و مقایسه آن با آیه‌ای پیش از آن که درباره منافقان می‌فرماید: ﴿الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾،^(۲) ذکر کلمه «اولیاء» درباره مؤمنان و عدم ذکر آن درباره منافقان را نشان از این حقیقت می‌داند که مؤمنان نسبت به یکدیگر نوعی ولایت دارند و براساس آن است که حق امر به معروف و نهی از منکر را دارا می‌باشند، که در ادامه آیه نسبت به آن تأکید

شده است.^(۱) از نگاه آیت‌الله منتظری، لفظ «ولئ» در لسان قرآن و حدیث به معنای «صاحب اختیار» است؛ با این توضیح که ولایت مقول به تشکیک و دارای مراتب می‌باشد. مرتبه اعلای آن از آن خداوند است که ولایت مطلقه می‌باشد، و مرتبه‌ای دیگر از آن عمومی است و در شعاع انجام فریضه الهی امر به معروف و نهی از منکر قرار می‌گیرد.^(۲)

با این توصیف اگر بپذیریم که در ماهیت نصیحت به ائمه مسلمین، این نوع ولایت نهفته نباشد و حالت آمرانه و ناهایانه به خود نگیرد، این فریضه از فریضه امر به معروف و نهی از منکر بکلی متمایز می‌گردد و اساساً رابطه میان آن دو «عموم و خصوص مطلق» - چنان که در تفاوت اول بیان گردید - نخواهد بود.

راه‌های نظارت مردمی

۱- احزاب مستقل

از ویژگی‌های بارز حکومت‌های مردم‌سالار، وجود احزاب سیاسی مستقل و آزاد است که رابط میان دولت و ملت، و ناظر بر رفتار حاکمان باشند.

موریس دوورژه در کتاب خود، احزاب را این‌گونه تعریف می‌کند:

«این سازمان‌ها گروه‌های بنیان‌یافته، منظم و مرتب هستند که برای مبارزه در راه

قدرت ساخته شده‌اند و هدف‌های نیروهای اجتماعی گوناگون را بیان می‌کنند و خود

هم به درستی وسیله عمل آنها می‌باشند.»^(۳)

احزاب سیاسی مستقل و آزاد، ترجمان دموکراسی در عصر نوین به شمار می‌آیند؛

۱- حسینعلی منتظری، خاطرات، ج ۲، ص ۱۰۳۴ - ۱۰۳۱، پیوست شماره ۱۱۷، «پاسخ به سؤال جمعی از اساتید

دانشگاه در مورد حکم شرعی تشکیل احزاب مستقل و عضویت در آن»، ۱۳۷۶/۸/۱۴، همان، ج ۲، ۱۵۹۵ - ۱۵۸۱،

پیوست شماره ۲۵۴، «سخنرانی در روز ولادت با سعادت حضرت علی(ع)»، ۱۳ رجب ۱۴۱۸ قمری.

۲- همان.

۳- موریس دوورژه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۱۵۳.

چه آن که نظام‌های دموکراسی به آرا و افکار نخبگان و توده‌های مردم متکی هستند، و احزاب آزاد بهترین مظهر ارادهٔ مردم می‌باشند. در گذشته نیز نظام‌های عشیره و قبیله‌ای نمونهٔ نازلی از احزاب سیاسی محسوب می‌شدند.^(۱)

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا گذشتهٔ تاریخی احزاب سیاسی در کشورهای اسلامی - بویژه ایران - از هر حیث شکست بوده است، و چه عاملی موجب گشته است که در کشور ما احزاب نتوانند از شفافیت خاص خود برخوردار و جایگاه واقعی خود را داشته باشند؟ آیت‌الله منتظری در پاسخ به این سؤال، شکست احزاب را معلول عوامل متعددی می‌داند که از آن جمله است:

۱- از نگاه ایشان، مانع اصلی تشکیل احزاب سیاسی آزاد و تأسیس حکومت‌های مردمی، وجود حکومت‌های مستبد و خودخواه بوده است. هر کشوری که گرفتار حکومت استبدادی باشد طبعاً تشکیل احزاب سیاسی آزاد و مستقل و تحقق دموکراسی در آن با مشکل مواجه خواهد بود.^(۲)

۲- عامل دیگر شکست احزاب - بویژه در کشور ما - ساختار دو قشر مؤثر جامعه، یعنی روحانیت و روشنفکران و رابطهٔ ضعیف و احياناً متضاد آنان می‌باشد. به اعتقاد ایشان، روحانیت از پشتوانهٔ قوی مردمی برخوردار بود، ولی به دلیل بافت سنتی خود و عدم توجه به شرایط زمانی و مکانی جامعه، هیچ‌گونه تشکّل سیاسی را پذیرا نمی‌شد. روشنفکران نیز هرچند تا اندازه‌ای تشکّل‌پذیر بودند ولی به دلیل جدایی از توده‌ها و فاصلهٔ عمیق موجود بین آنان و روحانیون، نتوانستند تأثیر مثبتی در توده‌ها داشته باشند.^(۳)

۳- عامل دیگر این شکست را می‌توان در عملکرد منفی و غیرمردمی برخی از

۱- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۳۶۵، «پاسخ به پرسش‌های مجلهٔ دیدگاه، چاپ کانادا» ۱۳۷۹/۱۲/۷.

۳- همان، ص ۳۶۵.

۲- همان، ص ۳۶۴.

احزاب سیاسی در گذشته و وابستگی آنها به قدرت‌ها و سوءاستفاده‌های متصدیان آنها جستجو کرد؛ که این امر موجب گردید تا مردم از احزاب و تشکل‌های سیاسی تلقی منفی پیدا نمایند.^(۱)

آیت‌الله منتظری، در برابر این سؤال که می‌پرسد:

«کدام یک از دو مقوله مقدم‌اند، دموکراسی یا احزاب سیاسی؟»

پاسخ می‌دهند:

«نسبت این دو مقدمه به یکدیگر، نسبت علت و معلول است؛ احزاب سیاسی مقوم

و علت تحقق دموکراسی و حکومت مردمی است، و طبعاً علت بر معلول تقدم دارد.»

سؤال‌کننده ادامه می‌دهد:

«دنکورات روستو معتقد است که احزاب سیاسی زمانی پیدا می‌شوند که مردم

مفهوم واقعی دموکراسی را دریافته و به مزایای انتخاب واقف گردند؛ آیا این ایده باعث

دور و تسلسل نمی‌شود؟ چرا که مردم دموکراسی را وقتی به دست می‌آورند که احزاب

سیاسی آزاد وجود داشته باشند.»

و ایشان در پاسخ می‌گویند:

«نیل به دموکراسی علت غایی احزاب آزاد است؛ و علت غایی همیشه در مقام

تصور و تصمیم‌گیری مقدم است بر علت صوری و مادی، ولی در مرحله تحقق و عمل

متأخر است. در مرحله اول هدف و غایت باید مورد توجه قرار گیرد و نسبت به آن

شناخت و میل و علاقه پیدا شود تا انسان به سراغ مقدمات و علل تحقق و خارجیت

آن برود.»^(۲)

به اعتقاد آیت‌الله منتظری در نظام مردم‌سالار دینی، همچون سایر نظام‌هایی که

متکی بر آرای مردمی است، احزاب مستقل نقش تعیین‌کننده و مؤثر دارند؛ و اسلام نه

فقط با تحزب مخالف نیست، بلکه آن را مورد ترغیب و تشویق نیز قرار می دهد؛ و چه بسا اگر عمل به وظایف دینی یا سیاسی متوقف بر تشکیل حزب باشد، تشکیل آن از باب مقدمه واجب، واجب می شود.^(۱)

ایشان در پاسخ به سؤال جمعی از اساتید دانشگاه در مورد حکم شرعی تشکیل احزاب مستقل از دولت و عضویت در آن و نیز حکم منع از آن، ضمن اشاره به آیه شریفه: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^(۲) و همگانی بودن فریضه امر به معروف و نهی از منکر مطابق این آیه، و نیز اشاره به احادیث متعددی از امام علی (ع)،^(۳) امام حسین (ع)،^(۴) و امام باقر (ع)^(۵) در باب امر به معروف و نهی از منکر، پیرامون ارتباط این فریضه با تشکیل احزاب مستقل در جامعه دینی، می فرمایند:

«و بالاخره امر به معروف و نهی از منکر، علاوه بر وجوب فردی و مقطعی در موارد

۱- همان، ص ۵۹۳، «پاسخ به پرسش های پایگاه اینترنتی چهارده معصوم (ع)»، ۱۳۸۱/۳/۱۸.

۲- توبه (۹): ۷۱.

۳- سید رضی، نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۷۴: «و ما اعمال البر كلها والجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف والنهي عن المنكر الاكثفه في بحرلجی، و ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا يقربان من اجل ولا ينقصان من رزق، و افضل من ذلك كله كلمة عدل عند امام جائر»؛ همان، نامه ۴۷: «لا تتركوا الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فيولّى عليكم شراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم»؛ همان، خطبه ۲۵: «و انى والله لاظن ان هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على باطلهم و تفرقكم عن حقكم».

۴- محمد بن جریر طبری، تاریخ الام و الملوك، ج ۷، ص ۳۰۰: «من رأى سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله ناكثاً لعهد الله مخالفاً لسنة رسول الله (ص)، يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان، فلم يغير عليه بفعل ولا قول، كان حقاً على الله ان يدخله مدخله».

۵- شيخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۹۵: «ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر سبيل الانبياء و منهاج الصالحين، فریضة عظيمة بها تقام الفرائض و تأمن المذاهب و تحل المكاسب و ترد المظالم و تعمر الارض و ينتصف من الاعداء و يستقيم الامر».

جزئی، نسبت به ساختار جامعه دینی و اخلاقی نیز واجب مؤکد است؛ و این امر میسر نیست مگر با تشکّل و تحرّز افراد مؤمن و آگاه و صالح و همبستگی آنان و تهیّه مقدمات و وسایل لازمه هماهنگ با شرایط زمان و مکان؛ و به حکم عقل تحصیل مقدمه واجب واجب است؛ خواه مسئولین بالای حکومت صالح باشند یا ناصالح. اگر صالح باشند احزاب متدین و قوی و علاقه‌مند نیروی فعال و مردمی آنان خواهند بود، و اگر غیر صالح باشند احزاب در مقابل انحرافات و تعدیات آنان می‌ایستند؛ و حتی اگر در رأس حکومت مانند پیامبر خدا (ص) یا امیرالمؤمنین (ع) باشد باز همه جامعه و مسئولین، صالح نمی‌باشند و نیاز به نیروی متشکّل متدین فعال وجود دارد.^(۱)

ایشان ضمن ردّ وارداتی بودن واژه «حزب»، آن را کلمه‌ای اسلامی و قرآنی معرفی می‌کنند و با اشاره به دو آیه شریفه: «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»^(۲) و «الْأَإِنَّا حِزْبُ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^(۳) و مقایسه آیه اخیر و هماهنگی آن با آیه: «وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^(۴) حزب الله واقعی را کسانی می‌دانند که در راستای عمل به فریضه امر به معروف و نهی از منکر، با فکر و ایده صحیح و برنامه جامع مناسب با شرایط زمان و مکان و مطابق با دین و عقل و منطق، با یکدیگر هماهنگ شوند و بتدریج رشد پیدا کنند؛ نه این که با تحریکات آنی و خلق الساعه جمع شوند و پس از ساعتی هیاهو و شعار غیب شوند؛^(۵) و ادامه می‌دهند:

«احزاب خوب و قوی و ریشه‌دار می‌توانند انتخابات عمومی کشور را در مراحل مختلف به نفع ملت و کشور و اسلام انجام دهند و دولت خوب و متعهد و مقتدر روی کار آورند؛ و در هر حال رابط بین مسئولین و دولت و ملت باشند و جلوی تعدیات و

۱- حسینعلی منتظری، خاطرات، ج ۲، ص ۱۰۳۲، پیوست شماره ۱۱۷، «پاسخ به سؤال جمعی از اساتید دانشگاه در

مورد حکم شرعی تشکیل احزاب مستقل و عضویت در آن»، ۱۳۷۶/۸/۱۴.

۳- مجادله (۵۸): ۲۲.

۲- مانده (۵): ۵۶.

۵- حسینعلی منتظری، خاطرات، ج ۲، ص ۱۰۳۴.

۴- آل عمران (۳): ۱۰۴.

انحرافات و استبدادها را بگیرند. قهراً ملت نیز گرفتار احزاب و گروه‌های خلق‌الساعة که طبعاً پیش از هراتخابات می‌رویند، نگرده»^(۱)

۲- اجتماعات

تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی‌های مردمی می‌تواند یکی از راه‌های نظارت عمومی بر حاکمیت باشد؛ مردم به صورت خودجوش، یا به دعوت احزاب و جمعیت‌های سیاسی و فرهنگی حق دارند از این طریق انتقاد یا اعتراض خود را به حاکم یا حاکمان نشان دهند. در اصل بیست و هفتم قانون اساسی در این باره می‌خوانیم:

«تشکیل اجتماعات و راه‌پیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن‌که مخل به مبانی اسلام نباشد، آزاد است.»

این اصل می‌تواند یکی از راهکارهای عملی برای اجرا شدن امر به معروف و نهی از منکر در جامعه قرار گیرد. از این رو آیت‌الله منتظری هنگام بررسی این اصل در مجلس خبرگان قانون اساسی - که ریاست آن را برعهده داشتند - برای جلوگیری سوءاستفاده حاکمیت از این اصل و در اعتراض به درخواست قراردادادن قید یا قیودی بر آن، می‌گویند:

«ما گاهی از اوقات در این اصولی که تصویب می‌شود می‌خواهیم به اصطلاح ابرویش را درست کنیم چشمش را کور می‌کنیم؛ ما می‌گوییم اجتماع و راه‌پیمایی به شرطی که توطئه علیه هیچ چیز نباشد، فردا هر اجتماعی که می‌خواهند بکنند و چهار نفر توی یک مسجد جمع شوند یک پاسبان می‌آید می‌گوید: می‌خواهید علیه امنیت کشور توطئه کنید. این معنایش این است که قدرت را به دست دولت بدهیم که از هر اجتماعی اعم از مذهبی و غیره جلوگیری کند. ما قبلاً دیده بودیم اگر چهار نفر

می‌خواستند در مسجد جمع شوند و یک نفر هم از مبانی اسلام برایشان صحبت کند
 شهربانی می‌آمد و جلوگیری می‌کرد. حال اگر این احتمال می‌رود که یک وقت دسته‌ای
 علیه اسلام به خیابان بیایند و تظاهرات کنند، به نظر من کسی جرأت نمی‌کند بیاید و این
 طور تظاهرات کند. اگر قید بگذاریم هر راه پیمایی و اجتماعی اعم از این که در مسجد یا
 حسینیه باشد، بهانه به دست دولت می‌دهید که بیاید و جلوگیری کند؛ بنابراین، این یک
 اصل بی‌خاصیت می‌شود.»^(۱)

۳- رسانه‌ها و مطبوعات آزاد

از دیگر جلوه‌های نظارت عمومی بر حاکمان، رسانه‌ها و مطبوعات آزاد و مستقل از
 حاکمیت می‌باشد. مردم -بویژه نخبگان و اصحاب اندیشه- از این طریق می‌توانند
 نظرات و دیدگاه‌های خود را به جامعه و مسئولان اعلام نمایند و چنانچه انحراف یا
 خطایی را مشاهده کردند، مستقیماً و بدون واهمه از تعقیب قدرتمندان، به آن اعتراض
 نمایند. آیت‌الله منتظری در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی به طور مکرر بر
 آزادی و نقش مطبوعات تصریح داشته و همواره تأکید می‌کردند که در رسانه‌های
 عمومی -اعم از صدا و سیما و مطبوعات- نباید تنها صدای موافقان و هم‌اندیشان
 شنیده شود؛ بلکه مخالفان، منتقدان و دگراندیشان نیز باید مجال یابند، و با تبادل آرا و
 تقابل دیدگاه‌های مختلف است که جامعه می‌تواند به بالندگی و رشد فراگیر نایل گردد.^(۲)
 ایشان مطبوعات را رکن چهارم دموکراسی و زبان ملت معرفی کرده و جلوگیری از
 انتشار آنها را ناشی از ضعف حکومت دانسته‌اند:

«مطبوعات رکن چهارم دموکراسی و حکومت مردمی است؛ اگر بنا است در مسائل
 سیاسی و امور مربوط به کشور مردم حق اظهار نظر داشته باشند، ناچار باید مطبوعات

۱- صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی، ج ۱، ص ۵۷۶.

۲- حسینعلی منتظری، روزنامه کیهان، «پیام به نشست اتحادیه انجمن‌های اسلامی»، ۱۹/۷/۱۳۶۷.

علاوه بر این‌که سخنگوی دولت و دولتیان می‌باشند زبان ملت نیز بوده و در بیان افکار عمومی آزاد باشند تا مردم بتوانند بدون ترس و واهمه به وسیله مطبوعات نظرات و انتقادات و خواسته‌های معقول خودشان را منعکس نمایند.^(۱)

«جلوگیری از انتشار مطبوعات و آزادی‌های سیاسی به بهانه‌های واهی و بی‌اساس، از جمله احتمال دخالت دشمنان در آنها، و همچنین بازداشت افراد معتقد به اسلام و انقلاب در این رابطه، حاکی از ضعف حکومت است؛ زیرا حکومت باید جلوی دخالت دشمنان را بگیرد نه جلوی مطبوعات سازنده را که زبان ملت می‌باشند. هیچ‌گاه جلوی شبکه آبرسانی را به بهانه این که ممکن است دشمن آن را مسموم نماید، نمی‌گیرند.»^(۲)

به دیگر سخن می‌توان گفت از ابزارهای اصلی برای عملی ساختن دو فریضه مهم «امر به معروف و نهی از منکر» و «نصیحت به ائمه مسلمین» در سطح جامعه و حکومت، وجود رسانه‌های آزاد و مطبوعات مستقل است. در این میان، نباید از وظیفه اصحاب مطبوعات نیز غافل ماند؛ آنان باید به دور از هرگونه تملق یا زد و بندهای سیاسی و اقتصادی، در بیان حقایق صادق باشند و خود را امین مردم بدانند. به اعتقاد آیت‌الله منتظری، یک مطبوعه مفید باید نکات زیر را رعایت نماید:

- ۱- انعکاس اخبار صحیح کشور و جهان؛
- ۲- تحلیل صادقانه و صحیح نسبت به اخبار و وقایع مهم؛
- ۳- انتقاد دوستانه و سازنده نسبت به خلاف‌کاری‌ها و کجی‌ها؛
- ۴- پرهیز از اهانت نسبت به اشخاص یا دولت‌ها و یا ملت‌ها؛
- ۵- آشنا ساختن مردم نسبت به حقوق و آزادی‌های آنان؛

۱- همو، دیدگاه‌ها، ص ۷۵، «پیام به مناسبت قتل‌های فجیع سال ۱۳۷۷»، ۱۳۷۷/۱۰/۱۹.

۲- همان، ص ۲۷۲، «مصاحبه با بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی در مورد مسکوت گذاشتن طرح اصلاح قانون مطبوعات»، ۱۳۷۹/۵/۱۷.

۶- توجه به مسائل اقتصادی، و نیز حساسیت نسبت به مخارج غیر ضروری و تشریفاتی که از بیت‌المال مسلمین هزینه می‌گردد؛

۷- توجه به نیاز فکری ملت، بویژه نسل جوان و اختصاص صفحه‌ای به این موضوع.^(۱) نکته در خور توجه دیگر این که: آزادی رسانه‌ای نباید در مطبوعات خلاصه گردد؛ بلکه سایر وسایل ارتباط جمعی نظیر: صدا و سیما، اینترنت و ماهواره نیز باید در مسیر صحیحی هدایت و در راه پیشرفت فرهنگی و سیاسی جامعه به کار گرفته شوند. معظم‌له در پاسخ به سؤالی پیرامون تأسیس رادیو و تلویزیون خصوصی، نوشته‌اند:

«ظاهر اصل چهل و چهارم قانون اساسی این است که رادیو و تلویزیون بخش دولتی است و خصوصی نیست؛ مگر این که گفته شود این امر مربوط به شرایط آغاز انقلاب بوده و جنبه انحصار را نمی‌رساند. و در هر حال [در بحث نظری] ظاهراً تأسیس رادیو و تلویزیون یا سایر رسانه‌های عمومی از ناحیه بخش خصوصی مانعی ندارد، بلکه به نفع جامعه نیز می‌باشد. هنگامی که ما به نظام و حکومت مردمی اعتقاد داریم، طبعاً ملت به رسانه‌ها برای پخش افکار و نظریات خود نیاز دارد؛ ولی به شرط این که کنترل شود تا از آنها برخلاف مصالح کشور یا موازین اسلامی سوءاستفاده نشود... اگر مشروعیت نظام از اراده و خواست همه ملت یا اکثریت آنان نشأت گیرد، به یقین تکثر صداها ضرری به اصل نظام نمی‌زند؛ بلکه تضارب افکار، شکوفایی نظام و استحکام آن را در پی خواهد داشت.»^(۲)

همچنین ایشان در پاسخ به سؤال دیگری درباره استفاده از اینترنت، ضمن اشاره به دوران کودکی خود که به تازگی رادیو رواج یافته بود و تحریم بسیاری از بزرگان و افراد علاقه‌مند به دین و اخلاق در آن زمان، و تأکید بر نتیجه معکوس داشتن این‌گونه

۱- همان، ص ۶۹ و ۷۰، «توصیه‌هایی به روزنامه خرداد»، ۱۳۷۷/۹/۲۴.

۲- همان، ص ۳۰۴ و ۳۰۵، «پاسخ به سؤالات فرهنگی و هنری جامعه هنری و سینمایی ایران»، ۱۳۷۹/۷/۲.

تحریم‌ها، و نیز ضمن یادآوری همین روند در مورد تلویزیون، ویدئو، ماهواره و اینترنت، ادامه داده‌اند:

«این که با ابزار و آلات مفید مبارزه کنیم کار غلطی است، ابزار و آلات که گناه ندارند، و مبارزه با آنها یک حرکت قسری موقت است؛ و با وسعت ارتباط جهانی امروز و استقبال جهان از آنها، تحریم آنها جز شکست و عقب‌ماندگی در پی ندارد؛ بلکه باید آنها را توسعه داد و تکمیل نمود. ولی لازم است دانشمندان و نخبگان و رهبران جامعه آنها را در مسیر صحیح قرار دهند و برای آن‌ها برنامه‌های خوب و سازنده و با ارزش تهیه نمایند و در راه پیشرفت علم و فرهنگ و منافع مادی و معنوی جامعه آنها را به کار گیرند، و با تبلیغات صحیح و عاقلانه، نه آمرانه و خشونت‌بار، جامعه را متوجه سوءاستفاده‌ها نمایند؛ و اگر کسانی علناً سوءاستفاده می‌کنند جلوی آنها را بگیرند.»^(۱)

آزادی‌های سیاسی، ضمانت اجرای نظارت بر حاکمیت

سخن گفتن از مردم‌سالاری دینی بدون نظارت مردمی بر حاکمان معنا ندارد، و نظارت بر حاکمان نیاز به تضمین‌های اساسی دارد؛ در جامعه‌ای می‌توان به نقش مردم در حکومت اندیشید که حقوق و آزادی‌های سیاسی در آن به رسمیت شناخته شده باشد. باید توجه داشت که «آزادی سیاسی» مرحله‌ای مؤخر از «آزادی اندیشه» و «آزادی بیان اندیشه» است. جامعه‌ای که این دو را - که رأس هرم حقوق اساسی و اجتماعی به شمار می‌آیند - معتبر نداند، نه دینی است و نه مردمی. مجال وسیع‌تری می‌طلبد تا در زمینه حقوق و آزادی‌های مردمی در حکومت دینی به تفصیل سخن گوئیم و اندیشه آیت‌الله منتظری را در این باره تشریح نماییم؛ اما به همین مقدار بسنده می‌کنیم که وی در اندیشه خود میان «حقوق» و «ایمان» افراد تفکیک قایل است و

حقوق انسانی، اجتماعی و سیاسی همه انسان‌ها را - با هر عقیده و درجه از ایمانی که باشند - محترم می‌شمارد:

«مردم در اسلام و ایمان و اعتقادات قلبی تفاوت دارند؛ ولی حقوق اجتماعی و سیاسی آنان تابع درجات ایمان آنان نیست، بلکه همه در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و سایر حقوق اجتماعی مساوی می‌باشند.»^(۱)

آیت الله منتظری، اختیار و آزادی عمل در انسان‌ها را امری طبیعی و از مهم‌ترین نعمت‌های الهی می‌داند که هیچ مقامی نباید آن را سلب نماید.^(۲) به اعتقاد او، صرف اندیشه و فکر از نظر عقلی و اصول مورد قبول عقلا و نیز ادیان الهی، هیچ‌گاه قابل مؤاخذه و کیفر نیست و در هیچ محکمه عقلایی کسی را به خاطر داشتن اندیشه‌ای خاص - در هر موضوع که باشد - محاکمه نمی‌کنند.^(۳) او محاکم تفتیش عقاید را از تجربیات تلخ و نقطه تاریکی از زندگی بشر می‌داند که امروزه با شرمساری و خجالت از آنها یاد می‌شود. و در تبیین تکلیف انسانها در اصول دینی می‌گوید:

«معنای مکلف بودن افراد به اصول دین که اموری فکری و اعتقادی می‌باشند، این نیست که تصور اندیشه خاصی را در بستر ذهن خود بیافرینند؛ بلکه به معنای تلاش در ایجاد مقدمات اعتقاد ذهنی و باور قلبی و لزوم ایمان به آنها است. و جایگاه ایمان هرچند روح و قلب انسان است، اما از نظر قبول آثار و تبعات عملی و اخلاقی آن، مورد توجه ادیان قرار گرفته است. در حقیقت ایمان به معنای التزام و پایبندی عملی به اصولی است که در اثر تدبیر و تفکر به صورت اندیشه و باور در روح و ذهن انسان

۱- همان، ص ۱۰۹، «پاسخ به سؤال جمعی از طلاب حوزه علمیه قم پیرامون نظارت استصوابی»، ۱۳۷۸/۳/۱۷ و

نیز، رک: همان، ص ۱۴۴ و ۱۴۵، «پاسخ به پرسش‌هایی پیرامون خشونت یا تسامح و تساهل»، ۱۳۷۸/۵/۱۲.

۲- همان، ص ۵۷۶، «پاسخ به سؤالاتی در مورد برخی مسائل روز»، ۱۳۸۱/۲/۳۱.

۳- همان، ص ۴۶۱، «پاسخ به پرسش‌های حجة الاسلام دکتر کدیور»، ۱۳۸۰/۴/۲۳.

به وجود آمده است.»^(۱)

او در این زمینه به آیات متعددی از قرآن کریم^(۲) و نیز سیره پیشوایان دین استناد می‌کند که همگی دلالت بر این حقیقت دارند که مقوله ایمان که مبتنی بر مقوله فکری و فرهنگی است اکراه‌پذیر نمی‌باشد. وی مبحث ارتداد را بکلی خارج از حوزه اندیشه و فکر معرفی می‌کند و حکم آن را همراه با عناوینی چون تضییع حقوق مردم و محاربه با آنان می‌داند.^(۳)

آیت‌الله منتظری آزادی اندیشه را حق کافی بشر نمی‌داند؛ بلکه ابراز آن را نیز از حقوق اولیه هر انسانی می‌شمارد:

«ابراز هر عقیده و اندیشه‌ای حق اولی هر انسان است؛ عقلای جهان در هیچ زمانی کسی را از ابراز آنچه اندیشیده و در قالب یک تفکر شکل یافته است منع نمی‌کنند. گرفتن این حق از انسان ظلمی است نسبت به او؛ همان گونه که اطلاع از هر اندیشه و فکری برای دیگران نیز حق آنان می‌باشد.»^(۴)

وی با اشاره به آنچه درباره کتب ضلال در برخی منابع اسلامی عنوان شده است، آن را به معنای ایجاد محدودیت یا برخورد قهرآمیز با آرا و عقاید مخالف نمی‌داند، و معتقد است:

«با توجه به آیات و روایات و سیره معصومین (ع) مقصود از آن، مواردی است که مخالفان معاند به جای استفاده از براهین عقلی و استدلال منطقی به دروغ و فریب و یا توهین و افترا روی آورند و از این طریق و با روش‌های غیر علمی در صدد تخریب و

۱- همان.

۲- بقره (۲): ۲۵۶؛ اعراف (۷): ۸۸؛ یونس (۱۰): ۹۹؛ نحل (۱۶): ۱۲۵؛ کهف (۱۸): ۲۹؛ زمر (۳۹): ۱۷ و ۱۸؛ دهر (۷۶): ۳؛ غاشیه (۸۸): ۲۱ و ۲۲.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۹۸ و ۹۹، «در باب نزاحم، پاسخ به سؤال ماهنامه کیان» ۱۳۷۷/۱۱/۲۹.

۴- همان، ص ۴۶۲، «پاسخ به پرسش‌های حجة الاسلام دکتر کدبوره»، ۱۳۸۰/۴/۲۳.

افساد جامعه و محیط‌های علمی و فرهنگی و تضییع حقوق آنان برآیند؛ در اینجا است که عناوین کیفری مطرح می‌شود. در حقیقت برخورد یا اعمال محدودیت - که خود نوعی تعزیر است - به‌خاطر آن عناوین کیفری است، نه صرف ابراز یا بیان فکر و عقیده.^(۱)

ایشان ضمن توجه دادن به این حقیقت که احراز عناوین کیفری در این موارد کاری بسیار مشکل است و ممکن است بعضی افراد یا حکومت‌ها به خاطر اغراض سیاسی و تصفیه حساب‌های جناحی با افراد صاحب اندیشه، آنان را به عناوین کیفری از قبیل توهین به مقدسات، افساد، سلب امنیت اجتماعی و... متهم کنند و یا حوزه امور فرهنگی را با امور کیفری خلط نمایند، برای جلوگیری سوءاستفاده طرفین از این‌گونه عناوین، لازم می‌داند در دعاوی مربوط به این مسائل - که میان حاکمیت و افراد در تشخیص مصادیق اختلاف است - هیأتی متشکل از افراد امین، صاحب نظر، خبره، بی طرف و منتخب مردم نظر دهند و محاکم در موارد مربوطه نظر این هیأت را ملاک قضاوت خود قرار دهند. از دیدگاه ایشان این شیوه موجب می‌گردد تا هم حق افراد در معرض تضییع واقع نشود و هم حقوق جامعه مورد توجه قرار گیرد.^(۲)

از این دو اصل اساسی در مردم سالاری دینی - یعنی «آزادی اندیشه» و «آزادی بیان اندیشه» - که بگذریم، به اصل مهم «آزادی سیاسی» می‌رسیم که ضمانت اجرای نظارت عمومی بر عملکرد حاکمان به شمار می‌آید. آزادی سیاسی به این معناست که هرکس - اعم از موافق یا مخالف - این حق را داشته باشد که صدای انتقاد یا اعتراض خویش را به بالاترین مسئول جامعه و مردم برساند و مورد تعرض قرار نگیرد؛ و نیز در راستای تبلیغ ایده‌های سیاسی خود، حق فعالیت تشکیلاتی داشته باشد و بتواند نسبت به اصلاح یا تغییر برنامه‌های نظام اقدام عملی و سیاسی نماید. در این موارد

موافق و مخالف باید از حقوق و آزادی‌های برابر برخوردار باشند. بر این اساس است که در حکومت مردم‌سالار دینی با عنوان مهم: «حقوق مخالف سیاسی» روبرو می‌شویم که بدون پرداختن به آن، سخن گفتن از مردم‌سالاری شعاری بیش نخواهد بود.

حقوق مخالفان سیاسی

از نگاه آیت‌الله منتظری، «مخالف سیاسی» اعم است از کسی که اصل نظام و حاکمیت دینی را قبول دارد ولی به شیوه و سیاست حاکمان انتقاد دارد، یا کسی که اصل نظام و حاکمیت دینی یا ساختار سیاسی نظام و یا صلاحیت حاکمان را قبول نداشته باشد. همچنین حقوق مخالف سیاسی اختصاص به مسلمان ندارد و شامل آنان - اعم از شیعه و سنی - و غیرمسلمانان می‌گردد.^(۱)

به اعتقاد ایشان، مخالفان سیاسی در حکومت دینی دارای چهارده حق می‌باشند که این حقوق مستفاد از آیات صریح قرآن و روایات پیشوایان دین و سیره آن بزرگواران است:

۱- اولین حق که نسبت به موافق و مخالف یکسان می‌باشد، «حق آزادی بیان و اظهار نظر سیاسی» است. این حق در مورد مخالف سیاسی می‌تواند در راستای اصلاح برنامه‌های سیاسی حاکمیت و نصیحت حاکمان، یا اصلاح ساختار سیاسی نظام، و یا تغییر نظام سیاسی جلوه نماید.^(۲)

ایشان برای مشروعیت این حق، به فرازهایی از خطابه‌های امام علی (ع) استناد می‌کنند، که از آن جمله است:

«ای مردمان! بدانید که مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی؛... و اما حق من

بر شما آن است که به بیعت خود با من پایبند باشید و در مشهد و مغیب مرا نصیحت

نمایید.»^(۳)

۲- همان، ص ۴۷۹.

۱- همان، ص ۴۷۸ و ۴۷۹.

۳- سید رضی، نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

«نصیحت» به معنای تذکر معایب و نواقص و ارائه راهکار برای اصلاح آنها است؛ و «نصیحت در مشهد» یعنی حق تذکر و انتقاد رو در رو در حضور حاکم؛ و «نصیحت در مغیب» یعنی دفاع در برابر تهاجمات بیجا و بی اساس و نیز تذکر در غیاب حاکم، نظیر آنچه متداول است که در روزنامه‌ها یا مجالس سخنرانی یا تظاهرات آرام، نظریات و خواسته‌ها و نقص‌ها و راه اصلاح امور بیان می‌شود.^(۱)

همچنین آیت‌الله منتظری، با اشاره به این کلام حضرت امیر(ع) که می‌فرماید: «فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطیء و لا آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی»^(۲) جمله «لست فی نفسی بفوق ان اخطیء» را دارای دلالت صریح بر جواز تخطئه حاکمان - بویژه حاکمان غیر معصوم - می‌داند.^(۳)

۲- دومین حق مخالف سیاسی، حق فعالیت تشکیلاتی و اقدام سیاسی است. او همچون موافق سیاسی می‌تواند در راستای تبلیغ ایده‌های خود و اصلاح یا تغییر برنامه‌های نظام، بر اساس عقل و منطق فعالیت سیاسی و تشکیلاتی داشته باشد. آیت‌الله منتظری برای جواز یا وجوب اقدام عملی و نیز حقوق افراد اقدام کننده، به موارد زیر تمسک کرده است:

الف - آیه شریفه: «الَّذِينَ اِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ غَايَةُ الْأُمُورِ»^(۴)

این آیه بر مبعوض بودن فساد و محبوب بودن اقدامات اصلاحی اهل صلاح در صورت تمکن، دلالت دارد.^(۵)

ب - آیه شریفه: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ

۱- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۷۹. ۲- سید رضی، نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۰. ۴- حج (۲۲): ۴۱.

۵- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۹۶ همو، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۰.

بِالْقِسْطِ وَ أُنْزِلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ ﴿١﴾

از این آیه فهمیده می‌شود که هدف از ارسال رسل و انزال کتب، پیاده‌شدن قسط و عدالت در جامعه بشری است. پس هر اقدام عملی در این زمینه، اقدامی است در راستای هدف الهی از ارسال پیامبران و انزال کتب آسمانی. (۲)

ج - آیاتی که بر لزوم کفر به طاغوت، (۳) و نهی از اطاعت مسرفین، (۴) و مذمت اهل جهنم به خاطر اطاعت از بزرگان گمراه و گمراه‌کننده (۵) تصریح می‌کنند و بر لزوم سرپیچی از حاکمان فاسد و مبارزه با آنان دلالت دارند.

د - آیات و روایات مربوطه به امر به معروف و نهی از منکر، (۶) که شامل مفاسد دستگاه‌های حاکمه - اعم از این که حکومت صالح باشد یا جائز - می‌گردد. این ادله همه ارکان حاکمیت را در بر می‌گیرد و طبعاً لزوم تحصیل قدرت نیز - که از مقوله شرط واجب است نه شرط وجوب - در همه مراحل امر به معروف و نهی از منکر و برحسب تناسب و نیاز همان مرحله می‌باشد. همچنین شخص یا اشخاصی که در صدد انجام این تکلیف می‌باشند - در هریک از مراحل - حقوقی را که شرط لازم برای امکان انجام همان تکلیف است، شرعاً و عقلاً دارا می‌باشند؛ زیرا قابل تصور نیست که شارع تکلیف را متوجه کسی نماید و لکن از حقوق و امکانات مورد لزوم آن تکلیف غفلت نماید. (۷)

۳ - سومین حق مخالف سیاسی آن است که از تصمیم‌گیری‌های حاکمیت - اعم از سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... - و اسرار آنها، جز اسرار جنگ در همان زمان، مطلع گردد.

۱- حدید (۵۷): ۲۵.

۲- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۵۹۶ و ۵۹۷؛ همو، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۰.

۳- بقره (۲): ۲۵۶؛ نساء (۴): ۶۰.

۴- شعراء (۲۶): ۱۵۱ و ۱۵۲.

۵- احزاب (۳۳): ۶۷.

۶- ر.ک: حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۲۴، باب ششم، فصل پنجم، جهت چهارم.

۷- همو، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۱.

در این زمینه موافق و مخالف سیاسی از حقی برابر برخوردارند. مستند آیت الله منتظری برای این حق، این جمله امام علی (ع) است که می فرماید:

«الا وان لکم عندی ان لا احتجز دونکم سرّاً الا فی حرب، ولا اطوی دونکم امرّاً الا فی حکم»^(۱) «آگاه باشید که حق شما در نزد من آن است که سری را از شما مخفی ندارم مگر اسرار جنگ، و کاری را بدون مشورت با شما انجام ندهم مگر در حکم شرع».

جمله «لا اطوی...» اشاره است به لزوم مشورت حاکم با مردم در تمام موضوعات و امور، جز حکم صریح خداوند.^(۲)

۴- تأمین فوری حقوق گوناگون از ناحیه حاکمیت بدون تأخیر یا مسامحه؛^(۳) در کلام حضرت امیر (ع) در این باره آمده است:

«ولا أوخر لکم حقاً عن محلّه ولا اقف به دون مقطعه»^(۴) «و هیچ حقی از شما را از جایگاهش به تأخیر نیندازم و از آن کوتاه نیایم».

این حق نیز نسبت به موافق و مخالف سیاسی یکسان است.

۵- برخورد عادلانه و بدون تبعیض شخص حاکم در آنچه حق است با همه ملت و

از جمله با مخالف سیاسی؛ برای این حق به سه دلیل اشاره شده است:

الف: جمله سابقی که از امام علی (ع) نقل شد: «ولا أوخر لکم حقاً...»؛ زیرا برخورد ناعادلانه و تبعیض آمیز در تأمین حق، لازمه تأخیر اعطای حق یا منع صاحب حق از آن می باشد.

ب: این فرموده حضرت امیر (ع) که:

«سمعت رسول الله (ص) يقول فی غیر موطن: لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها

۲- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۴۸۲.

۱- سید رضی، نهج البلاغه، نامه ۵۰.

۴- سید رضی، نهج البلاغه، نامه ۵۰.

۳- همان.

حقه من القوی غیر منتتبع»^(۱) «از پیامبر خدا - که درود و سلام خداوند بر او و خاندانش باد - بارها شنیدم که می‌فرمود: امتی که در میان آنان حق ضعیف بدون درنگ و وا همه از قوی گرفته نشود، هرگز رستگار نخواهد شد.»

ج: سیره حضرت امیر(ع) با خوارج نسبت به قطع نکردن سهمیه آنان از بیت‌المال، تا قبل از اقدام مسلحانه از سوی آنان.^(۲)

۶- حفظ حیثیت و کرامت انسانی مخالفان سیاسی؛ در این رابطه به سیره امام علی(ع) با مخالفان خویش و نیز این روایت استناد شده است که می‌فرماید: «حضرت امیر(ع) نسبت به خوارج پس از این که سلاح به دست گرفته و با آن حضرت جنگیدند، هیچ‌گاه به عنوان منافق یا مشرک یاد نمی‌کرد؛ بلکه می‌فرمود: اینان برادران ما هستند که بر ما یورش مسلحانه آورده‌اند.»^(۳)

همچنین آیت‌الله منتظری در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» باب ششم، فصل هشتم، جهت اول، به بیست و پنج آیه و روایت در زمینه لزوم حفظ آبرو و کرامت انسان‌ها استناد کرده است که برای تفصیل مسأله به آن مراجعه شود.^(۴)

۷- حق مصونیت جان، آبرو، مال و شغل مخالف سیاسی؛ در این زمینه، مفاد ادله امر به معروف و نهی از منکر و آیات دیگر که بر وظیفه نظارتی همگان دلالت می‌کنند و نیز سیره امام علی(ع) با اصحاب جمل و صفین و خوارج، از جمله مراعات عرض و حیثیت اهل صفین توسط آن حضرت،^(۵) مورد استناد قرار گرفته است.^(۶)

۸- حق مصونیت از تعرض قضایی؛ آیت‌الله منتظری برای این حق از حقوق مخالف سیاسی، به روایات متعددی اشاره دارند که از آن جمله است:

۱- همان، نامه ۵۳.

۲- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۳.

۳- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۶۲.

۴- حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۲، ص ۵۴۶-۵۳۹.

۵- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۴.

۶- سید رضی، نهج البلاغه، خطبة ۲۰۶.

الف: کلام امیرالمؤمنین (ع) که فرمودند:

«أَنِّي لَا أَخْذُ عَلَى التَّهْمَةِ، وَلَا إِعَاقِبُ عَلَى الظَّنِّ»^(۱) «من کسی را به صرف اتهام دستگیر نمی‌کنم، و به صرف گمان عقوبت نمی‌نمایم.»

ب: در کتاب غارات آمده است: حضرت امیر (ع) در رابطه با خُرَیْت بن راشد، که از سران معروف خوارج بود، در پاسخ به اعتراض یکی از اصحاب خود - عبدالله بن قُعَین - که تقاضای زندانی کردن او را داشت، فرمودند:

«اگر ما هرکس را به صرف اتهام دستگیر نماییم، زندان‌ها پر خواهد شد.»
و ادامه دادند:

«من بر خود روا نمی‌دانم که افراد را بازداشت و زندانی کنم مگر این که دشمنی خود را با ما اظهار دارند.»^(۲)

آیت‌الله منتظری در ادامه نقل این حدیث تأکید می‌کنند:

«خُرَیْت از مخالفان سیاسی حضرت بود که شخص حضرت و حکومت ایشان را قبول نداشت، و جمعی را با خود همراه کرده بود و با زبان و گفتار مخالفت می‌نمود؛ و از نظر احتمال دست‌بردن به سلاح متهم بود و عبدالله بن قُعَین از همین نظر به حضرت اعتراض داشت.»^(۳)

ج: در کتاب مصَنَّف ابن ابی شیبہ از کثیر بن نمر نقل شده است که گفت: روزی در نماز جمعه علی (ع) بودم و ایشان مشغول خطابه بود، ناگهان مردی وارد شد و گفت «لا حکم الا لله»، پس دیگری آمد و همین شعار را اعلام نمود، آنگاه عده‌ای دیگر از اطراف مسجد همین شعار را فریاد زدند؛ در این هنگام حضرت به آنان اشاره نمودند که بنشینید، و فرمودند:

۱- ابراهیم بن محمد الثقفی، الغارات، ج ۱، ص ۳۷۱. ۲- همان، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۵.

«آری، من هم می‌گویم: «لا حکم الا لله»، ولكن این کلمه حقی است که از آن باطل طلب می‌شود، من در انتظار حکم خدا درباره شما هستم، اکنون شما بر من تا زمانی که با ما هستید سه حق دارید: حق استفاده از مساجد خدا برای ذکر نام خداوند در آن، و حق استفاده از بیت‌المال (امکانات دولتی)، و تا زمانی که اقدام مسلحانه نکنید با شما نمی‌جنگیم (حق امنیت در زندگی).»

سپس خطبه را ادامه دادند.^(۱)

آیت‌الله منتظری در استدلال به این روایت، می‌نویسند:

«پیدا است که مقصود حضرت از این که فرمودند: «تا زمانی که با ما هستید...» همراهی و حمایت آنان از ایشان و یا حتی عدم مخالفت و انتقاد نیست؛ بلکه عدم اقدام مسلحانه می‌باشد.»^(۲)

«استفاده از مساجد منحصر به نماز خواندن در آن نبوده است؛ بلکه بحث‌های اعتقادی، تفسیری و تاریخی را نیز شامل می‌شده. مطابق فرموده آن حضرت، مخالف سیاسی - که اقدام مسلحانه نکرده است - حتی در صورتی که اصل نظام یا شخص حاکم را قبول نداشته باشد، علاوه بر این که نباید مورد تعرض قرار گیرد، باید بتواند از مساجد برای هر امر دینی که مرتبط با خداوند است استفاده نماید...؛ «فیء» کنایه از همه امکانات و اموال عمومی است که در اختیار حاکمیت می‌باشد. مطابق فرموده حضرت، مخالفان سیاسی حکومت که به اقدام مسلحانه روی نیاورده‌اند، می‌توانند از صدا و سیما و تمام امکانات تحت اختیار دولت استفاده نمایند؛ بلکه احزاب و گروه‌های سیاسی مخالف می‌توانند خودشان دارای امکانات مستقلی باشند، و روزنامه و شبکه‌های خصوصی صدا و سیما و نظایر آن را در اختیار داشته باشند.»^(۳)

۱- ابن ابی شیبۀ، المصنّف، ج ۱۵، ص ۳۲۷.

۲- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۱۶، «پاسخ به سؤالات شرعی خانواده‌های بازداشت‌شدگان سیاسی»، ۱۳۸۰/۲/۱۸.

۳- همان، ص ۴۸۵ و ۴۸۶.

۹- حق پرده پوشی بر عیوب مردم - اعم از موافق و مخالف - و برائت آنان؛^(۱) در نامه امام علی (ع) به مالک آمده است:

«و باید آن کس که بیشترین عیبجویی را از مردم کند، نزد تو دورترین و ناپسندترین کس باشد؛ زیرا مردم دارای عیوبی هستند که زمامدار باید بیش از هر کس دیگر در پرده پوشی آنها بکوشد؛ بنابراین به کشف عیب هایی که بر تو نهان مانده است مپرداز، زیرا وظیفه تو تنها زدودن عیب هایی است که از آنها آگاه شده ای؛ و در مورد آنچه از تو پنهان مانده است تنها خدا داوری خواهد کرد.»^(۲)

۱۰- حق عفو و گذشت نسبت به لغزش ها؛ آیت الله منتظری نسبت به این حق - که برای موافق و مخالف یکسان است - تأکید فراوانی دارند و در رابطه با آن به آیات و روایات بسیاری استناد کرده اند که اجمالاً به برخی از آنها اشاره می شود:

الف - «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ.»^(۳) «عذر آنان را بپذیر و به نیکی دعوت نما و از جاهلان روی گردان.»

ب - «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.»^(۴) «و همانا تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.»
ج - «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.»^(۵) «هرگز نیکی و بدی با هم برابر نیست، بدی را با نیکی دفع کن، پس خواهی دید آن کس که میان تو و او دشمنی است گویی دوستی گرم و صمیمی است.»

د - «وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»^(۶) «تو پیوسته به خیانتی از آنان مطلع می شوی، مگر اندکی از آنان؛ پس گذشت کن و از آنان صرف نظر نما، که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

۱- همان، ص ۴۸۶.

۲- سید رضی، نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۳- اعراف (۷): ۱۹۹.

۴- قلم (۶۸): ۴.

۵- فصلت (۴۱): ۳۴.

۶- مائده (۵): ۱۳.

هـ - ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^(۱) «به مرحمت خداوند تو با آنان نرم‌خو شده‌ای، و اگر خشن و سخت‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند؛ پس آنان را ببخش و برای ایشان آمرزش بخواه و در امر حکومت با آنان مشورت نما.»

آیت‌الله منتظری با استفاده از تاریخ و آیات قبل و بعد از این آیه^(۲)، آن را مربوط به مسلمانانی می‌داند که از جبهه احد فرار کرده و پیامبر اکرم (ص) را با عده اندکی رها کردند، و برخی با کفار هم‌صدا شدند و پیامبر را عامل شکست و کشته شدن دوستانشان معرفی نمودند؛ و حتی تعدادی از آنان پیامبر (ص) را به خیانت در غنایم متهم کردند:

«این عده مسأله‌دار نسبت به پیامبر را می‌توان به اصطلاح امروز از مخالفین سیاسی حضرت به حساب آورد؛ زیرا آنان به شیوه و سیاست و تصمیم‌گیری پیامبر اعتراض داشتند. ولی با این حال در آیه ۱۵۹ همین سوره [آیه فوق] خداوند به پیامبر دستور می‌دهد از آنان گذشت کند و حتی با آنان در امور سیاسی اجتماعی مشورت نماید.»^(۳)

و - ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^(۴) «تو را نفرستادیم مگر آن که برای عالمیان رحمت باشی.»

ز - کلام امیرالمؤمنین (ع) خطاب به مالک که در آن آمده است:

«رحمت و محبت و لطف نسبت به رعیت را در عمق دل قرار ده، و بر آنان درنده حمله‌ور مباش؛ زیرا آنان دوگروهند، یا برادر دینی تو و یا همچون تو انسانند، لغزش آنان زیاد و حوادثی برای آنان پیش می‌آید، و از دست آنان گناهای به‌عمد یا خطا سر

۱- آل عمران (۳): ۱۵۹ و ۱۶۱.

۲- آل عمران (۳): ۱۵۹.

۳- انبیاء (۲۱): ۱۰۷.

۴- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۸.

می‌زند. پس نسبت به آنان عفو و گذشت داشته باش، همان‌گونه که دوست داری خدا نسبت به تو عفو و گذشت داشته باشد...؛ از بخشش پشیمان مشو، و از عقوبت کردن خوشحال مباش». (۱)

ح - برخورد محبت آمیز پیامبر اکرم (ص) نسبت به رفتار اهانت آمیز شخص یهودی که از ایشان طلب داشت، در زمان حکومت آن حضرت. (۲)

ط - عفو پیامبر (ص) نسبت به زن یهودی که قصد داشت با گوشت مسموم پیامبر را به قتل برساند. (۳)

ی - روش پیامبر (ص) با مسلمانان خطاکار پس از جنگ احد. (۴)

ک - گذشت پیامبر (ص) نسبت به عبدالله بن ابی - از سران منافقان مدینه - در غزوه بنی المصطلق. (۵)

ل - عفو پیامبر (ص) نسبت به خیانت حاطب بن ابی بلتعنه قبل از فتح مکه. (۶)

م - سیره پیامبر (ص) پس از فتح مکه با قریش و امثال ابوسفیان. (۷)

ن - بخشش آن حضرت نسبت به مالک بن عوف، رئیس قبیله هوازن، که به دستور او یک لشکر سی هزار نفری به جنگ پیامبر آمده بود. وی مسلمان خوبی شد و در فتح قادسیه و دمشق به شهادت رسید. (۸)

۱- سید رضی، نهج البلاغه، نامه ۵۳. ۲- علامه مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۶.

۳- محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۰۸؛ ابومحمد عبدالملک بن هشام، سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۵۲.

۴- حسینی علی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.

۵- ابومحمد عبدالملک بن هشام، سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۰۵.

۶- فضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان لعلوم القرآن، تفسیر سورة ممتحنه.

۷- ابومحمد عبدالملک بن هشام، سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۶؛ ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۲۵۲ - ۲۴۵.

۸- احمد بن زین بن احمد دحلان، السیره النبویه و الآثار المحمدیه، حاشیه سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۰۶؛ ابومحمد

عبدالملک بن هشام، سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳.

س- رفق و مدارای حضرت امیر(ع) نسبت به مخالفان سیاسی خود.^(۱)

ع- کلمات متعدد معصومان(ع) در ترغیب عفو و مذمت انتقام.^(۲)

۱۱- حقوق اقشار ضعیف و دور از قدرت؛ آیت‌الله منتظری برای این حق -که برای موافق و مخالف سیاسی یکسان است- به این فراز از کلام حضرت امیر(ع) اشاره می‌کنند که می‌فرمایند:

«ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم من المساكين والمحتاجين و اهل البؤسى والزمى... وتفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال، ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع، فليرفع اليك امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه، فان هؤلاء من بين الرعية احوج الى الانصاف من غيرهم، وكل فاعذر الى الله في تأدية حقه اليه.»^(۳)

«و خدا را، خدا را، در مورد قشر پایین از مساکین و نیازمندان و گرفتاران و ناتوانانی که چاره‌ای ندارند کوتاهی مکن...، و به کار آنان که دستشان به تو نمی‌رسد و در نگاه مردم خوارند و مردمان آنان را کوچک می‌شمارند دلجویانه رسیدگی کن، و برای بررسی احوالشان از یاران مورد اعتمادت که خدا ترس و فروتن هستند کسانی را برگمار تا کارهایشان را به تو گزارش دهند. سپس در مورد آنان به گونه‌ای رفتار کن که زمانی که خدا را دیدار می‌کنی معذور باشی؛ زیرا این دسته از مردم به عدل و انصاف نیازمندتر از دسته‌های دیگر می‌باشند. و در مورد ادای حق همگان به گونه‌ای عمل کن که در پیشگاه خداوند معذور باشی.»

۱- ابراهیم بن محمد الثقفی، الغارات، ج ۱، ص ۳۳۵ و ۳۷۱؛ احمد بن یحیی بن جابر البلاذری، انساب الاشراف، ج

۲، ص ۳۵۹؛ ابن ابی شیبہ، المصنف، ج ۱۵، ص ۳۲۷.

۲- سید رضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۹ و ۵۲؛ الآمدی، الغرر و الدرر، احادیث ۹۲۴، ۲۱۱۲، ۴۷۹۲، ۵۳۴۲، ۵۶۸۵

ابو جعفر الصدوق، الخصال، ج ۲، ص ۵۶۷؛ محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۰۸.

۳- سید رضی، نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۱۲- حق دیدار خصوصی و بدون حاجب با حاکمان؛ وی با تأکید بر این نکته که: «حاکمیت موظف است ترتیبی دهد تا هرکس (اعم از موافق و مخالف) کاری و حاجتی یا نظری با یکی از حکام داشته باشد در هر مرتبه و درجه‌ای باشد بتواند به صورت حضوری و شخصی در یک دیدار خصوصی و بدون حاجب و مانع و یا ترس، حاجت و یا نظر خود را به حاکمیت برساند و از این جهت امنیت و آسایش داشته باشد، و موجب پیدایش عوارض منفی برای او نگردد»،^(۱) به نامه امام علی (ع) به مالک استناد می‌کند که می‌فرماید:

«و اجعل لذوی الحاجات منك قسماً تفرغ لهم فيه لله الذی خلقک، و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک حتی یکلمک متکلمهم غیر متتبع؛ فانی سمعت رسول الله (ص) یقول فی غیر موطن: لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتبع.»^(۲)

«قسمتی از وقت و نیروی خود را برای نیازمندان اختصاص ده و جلسه‌های عمومی با ایشان بگذار و در آن برای خدایی که تو را آفریده است تواضع کن، و یاران خود از نگهبانان و پاسبانان را از ایشان دورساز تا هرکس از آن نیازمندان که سخنی دارد، بدون ترس و نگرانی بگوید. زیرا من از پیامبر خدا - که درود و سلام خداوند بر او و خاندانش باد - بارها شنیدم که می‌فرمود: امتی که در میان آنان حق ضعیف بدون درنگ و اهمه از قوی گرفته نشود، هرگز رستگار نخواهد شد.»

۱۳- حقوق اجتماعی و مدنی مخالف سیاسی؛ این دسته از حقوق، پس از قبول قواعد اجتماع توسط هر فرد - اعم از موافق و مخالف، مسلمان و غیر مسلمان - و عضویت او در آن ثابت خواهد شد و سلب هریک از آنها نیاز به دلیل دارد. امام علی (ع) در یکی از خطبه‌های خود، از میان حقوقی که مردم در قبال حاکمیت دارند، به سه حق

مهم اشاره کرده اند:

«ایها الناس ان لی علیکم حقاً و لکم علی حق، فاما حقکم علی فالنصیحة لکم، و توفیر فیئکم علیکم، و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا»^(۱)

«ای مردم؛ همانا مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی، پس حق شما بر من نصیحت و خیرخواهی شما است، و بالا بردن درآمد و بهره شما، و آموزش شما تا جاهل نباشید و پرورش شما تا دانا گردید.»

آیت الله منتظری از این سه حق به عنوان حقوق شاخص و نمونه ای یاد می کند که از مهم ترین و بالاترین حقوق افراد جامعه به شمار می آید؛ و اگر حاکمیت سه حق فوق را تأمین نماید زمینه تأمین سایر حقوق اجتماعی فراهم می گردد. از دیدگاه ایشان مفهوم «نصیحت و خیرخواهی» شامل همه چیزهایی است که به رشد و کمال و ترقی مادی و معنوی یک ملت مربوط است.^(۲)

۱۴- حقوق مخالف سیاسی در رابطه با زندان و دادگاه؛ از نگاه آیت الله منتظری، در اسلام سه نوع زندان وجود دارد:

الف- زندان به عنوان حد؛ مانند زندانی نمودن آمر به قتل، و دزد در مرتبه سوم دزدی پس از اجرای حد در دو مرتبه قبل.

ب- زندان به عنوان تعزیر نسبت به جرایم خاصی که حاکم شرع واجد شرایط می تواند مجرم را با شلاق یا زندان تعزیر نماید. آیت الله منتظری تأکید می کند که: «چون هدف اصلی در تعزیرات، اصلاح و تنبیه مجرمان است، شلاق زدن و زندانی کردن مجرم باید این هدف را تأمین نماید؛ در غیر این صورت باید به امور دیگری که در اصلاح او مؤثر است تعزیر گردد.»^(۳)

۲- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۴۹۶.

۱- همان، خطبه ۳۴.

۳- همان.

به اعتقاد ایشان، زندان در دو مورد فوق، دو شرط دارد:

اول: آن که پس از ثبوت جرم در محکمه صالح باشد.

دوم: آن که متصدی این محکمه، مجتهدی آگاه و عادل باشد.

در غیر این صورت زندانی نمودن متهم به هیچ وجه مشروع نیست.^(۱)

ج - نوع سوم زندان در اسلام، زندان اکتشافی است؛ یعنی زندانی نمودن متهم قبل از ثبوت جرم برای تحقیق و کشف جرم؛ از دیدگاه آیت الله منتظری، مستفاد از روایات و فتاوی فقها، قدر متیقن از این نوع زندان، اتهام مربوط به قتل - آن هم حد اکثر شش روز - می باشد. براساس روایت معتبری از امام صادق (ع):

«شیوه پیامبر اکرم (ص) چنین بود که فرد متهم به قتل عمد را شش روز زندانی

می نمود، اگر در طول این مدت اولیای مقتول دلیل و بینه ای برای اثبات قتل اقامه

می نمودند [مطابق موازین عمل می شد]؛ وگرنه او را آزاد می نمود.»^(۲)

به نظر ایشان شاید بتوان حکم اتهام تجاوز به حقوق مهمه دیگر از قبیل حقوق الناس را نیز - چنانچه از نظر اهمیت در حد قتل باشد - از این روایت استنباط نمود، در صورتی که شبهه و خوف فرار متهم وجود داشته باشد.^(۳)

* * *

آنچه در بالا گفته شد، مربوط به احکام کلی زندان در اسلام بود؛ اما در مورد زندانی کردن مخالفان سیاسی، از نظرگاه آیت الله منتظری نکات زیر قابل توجه است:

نکته اول: به طور کلی زندان سیاسی - آن گونه که اکنون مصطلح است - در شرع معهود نیست و به هیچ وجه مشروعیت ندارد:

«زندان نمودن مخالفان سیاسی که با شیوه های غیر مسلحانه علیه حاکمیت

۲- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۲۱.

۱- همان.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه ها، ص ۴۹۷.

فعالیت سیاسی می‌کنند، در زمان پیامبر اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) سابقه‌ای نداشته است؛ و با آن‌که از ناحیه منافقین و یا خوارج، غیر از انتقاد کارشکنی‌های زیادی علیه پیامبر (ص) و حضرت امیر (ع) صورت می‌گرفت، ولی تا زمانی که اقدام مسلحانه‌ای از طرف آنان انجام نمی‌شد برخوردی با آنان به عمل نمی‌آمد.^(۱)

ایشان با استناد به دو اصل عقلی: «تسلط انسان بر خویشان» و «اصالة البرائة» سلب یا محدود ساختن آزادی هرکس را منوط به وجود دلیل قطعی از ناحیه شرع می‌داند، که همان گونه که بیان شد، این دلیل قطعی در غیر حدّ و تعزیر، اتهام قتل یا حقوق مهمه دیگری است که در حدّ اتهام خون باشد و بدون زندانی نمودن، استیفای آن حقوق ممکن نباشد. بنابراین زندانی کردن مخالف سیاسی، تا زمانی که وارد عرصه محاربه و افساد و بغی نشده است - با شریاطی که برای این عناوین گفته شده و به تفصیل مورد بحث معظم‌له قرار گرفته است^(۲) - فاقد هرگونه دلیلی است. و اگر وارد عرصه‌های مذکور شد، دو حالت متصور است:

الف - اگر به گونه‌ای بود که نیاز به تحقیق و اکتشاف نباشد - مثل آن که عملاً در معركة قتال و در صحنه محاربه یا بغی قرار گرفت، و یا در حالت طبیعی و آزادی و بدون اکراه و ترس، اقرار به بغی یا محاربه نماید - در این صورت حکم محارب و باغی بر او جاری می‌شود؛ و زندان در حکم او وجود ندارد.

ب - اگر اتهام محاربه یا بغی بر او وارد شود و آن را نظیر اتهام قتل بدانیم، در این صورت بر فرض جواز زندانی نمودن او، چنین زندانی از قبیل زندان اکتشافی است و مقدار آن نباید از مقدار نیاز بیشتر باشد.^(۳)

نکته دوم: در مورد همه زندانیان به طور عام، و در مورد زندانی سیاسی در فرضی که

۱- همان، ص ۴۲۶ - ۴۲۰ و ۴۷۱ - ۴۵۳.

۲- همان.

۳- همان، ص ۴۹۷.

زندانی نمودن او جایز باشد، اقرار در زندان یا اقراری که ناشی از فشار یا تهدید باشد، ارزش و اعتبار شرعی ندارد. آیت الله منتظری در پاسخ به استفتایی در این باره، اقرار را به دو نوع تقسیم کرده‌اند:

الف - اقرار برای ثبوت جرم، که شرط اعتبار آن - علاوه بر این که باید از روی اراده و اختیار و یقین و بدون هرگونه القایی باشد - این است که در حالت طبیعی و عادی و آزادی کامل و بدون اکراه و تهدید باشد. در روایتی امام صادق (ع) از حضرت امیر (ع) نقل نموده که فرمودند:

«هرکسی در حال ترس، یا در زندان، یا در اثر تهدید و یا در حالی که او را عریان نموده باشند به چیزی اقرار نماید نباید بر او حد جاری شود.»^(۱)
و نیز در روایت دیگری فرمودند:

«هرکس در اثر ترساندن یا کتک خوردن و یا در زندان به چیزی اقرار نماید، بر او حد جاری نمی‌شود.»^(۲)

قابل ذکر است تعبیر به «حد» در این روایات، اختصاص به حد مصطلح ندارد و شامل تعزیر نیز می‌گردد؛ و بر فرض اختصاص، به طریق اولی و با تنقیح مناهات موارد تعزیرات را نیز دربر می‌گیرد.^(۳)

ب - اقرار برای کشف امر مجهول؛ ایشان تصریح می‌کنند که این نوع اقرار نیز «چنانچه از روی تهدید یا فشار روحی و یا تعزیر باشد، نه برای محکومیت اقرارکننده اعتبار دارد و نه اساساً شرع مقدس چنین اجازه‌ای داده است.»^(۴)

سوالی که ممکن است در این زمینه مطرح شود این است که اگر فرض شود شخصی دارای اطلاعاتی است که بیان آنها در راستای مصالح نظام اسلامی یا حفظ حقوق

۱- شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۴۹۷.

۲- نعمان بن محمد التمیمی، دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۴۶۶.

۳- حسینعلی منتظری، دیدگاه‌ها، ص ۴۱۸ و ۴۹۸. ۴- همان، ص ۴۱۹.

لازم‌المراعات قرار دارد و از اظهار آنها خودداری می‌کند، در این صورت آیا قاضی واجد شرایط که مجتهدی عادل است می‌تواند آن شخص را مورد تعزیر یا تهدید و فشار قرار دهد؟ زیرا اظهار آن مطالب بر او واجب و ترک آن حرام می‌باشد و طبعاً برای ترک واجب مستحق تعزیر خواهد بود. آیت‌الله منتظری در پاسخ به این سؤال می‌گوید:

«این بیان از دو جهت مورد اشکال است:

۱ - اساس این سخن بر حجت بودن علم قاضی استوار است، و این مسأله محل اختلاف می‌باشد.

۲ - این که قاضی باید این معنا را احراز کند که شخص مورد نظر نیز اظهار آن مطالب را بر خودش واجب می‌داند و از روی عناد با حق آنها را کتمان می‌کند، تا بتواند به خاطر ترک واجب او را تعزیر نماید؛ و احراز این موضوع برای قاضی ممکن نیست، زیرا او نمی‌تواند از ضمیر آن شخص نسبت به این امر مطلع شود. بنابراین در صورتی که قاضی یقین هم داشته باشد کسی مطالب نافع و مهمی را می‌داند شرعاً نمی‌تواند او را تعزیر نماید، تا چه رسد به این که قاضی گمان یا شک داشته باشد.»^(۱)

نکته سوم: بر فرض این که اتهام سیاسی قابل تعقیب و محاکمه باشد، محاکم منسوب به حاکمیت شرعاً نمی‌توانند در اتهامات سیاسی که خود حاکمیت یک طرف دعوا می‌باشد به قضاوت بپردازند؛ زیرا در اتهامات سیاسی در حقیقت حاکمیت و محکمه منسوب به آن - و نیز مدعی‌العموم که از ناحیه حاکمیت نصب شده است - یک طرف دعوا قرار دارد و طرف دیگر آن شخص متهم است. و یکی از شرایط قطعی قاضی، بی‌طرف و بی‌تفاوت بودن او نسبت به موضوع مورد رسیدگی و قضاوت او است. در این‌گونه موارد، از نظر آیت‌الله منتظری، باید به یکی از دو راه زیر عمل شود:

الف - یک محکمه مرضی‌الطرفین از قضات و حقوق‌دانان بی‌طرف تشکیل شود و

به اتهامات سیاسی رسیدگی نماید.

ب - حضور هیأت منصفه در محاکم مربوط به فعالیت‌های سیاسی الزامی باشد؛ زیرا در این گونه محاکم که حاکمیت و قاضی منصوب آن ذی نفع و طرف دعوا هستند، ممکن است قاضی در تشخیص جرم از حق و عدل دور شود و نتواند به حق حکم نماید. لذا به کارشناسان بی طرف نیاز دارد. در این صورت، اولاً باید هیأت منصفه از طرف اقشار مردم و از بین افراد بی طرف و خبره نسبت به مسائل سیاسی و حتی المقدور مرضی الطرفین دعوا انتخاب شوند؛ و ثانیاً قاضی محکمه نظر آنان را مورد توجه قرار دهد و آنان قاضی را کنترل نمایند.^(۱)

نکته چهارم: در مورد همه انواع زندان (حد، تعزیر و اکتشاف) و نیز همه زندانیان به طور عام، و همچنین زندانیان سیاسی در فرض جواز شرعی زندانی کردن آنان، باید همه حقوق اجتماعی زندانی - بجز حق آزادی - رعایت گردد؛ آیت الله منتظری «حقوق اجتماعی زندانی» را این گونه تعریف می کند:

«مقصود از حقوق اجتماعی تمام حقوقی است که هر اجتماع بر حسب زمان‌های مختلف به افراد جامعه خود می دهد؛ همچون حق ملاقات با خانواده و دوستان، ادامه کسب و کار و تنظیم امور مربوط به آن، تعلیم و تعلم، گرفتن وکیل برای هر امری و از جمله دفاع از خود، حفظ بهداشت و سلامت جسم و جان خود، و نظایر اینها.»^(۲)

گفته‌ها و نکته‌ها

* نکته‌ها و لطیفه‌های آموزنده

* نکته‌هایی در بارهٔ درایه، رجال و حدیث

* نکته‌های کلامی - فلسفی

* نکته‌های فقهی - اصولی

گزیده‌ای از سخنان آموزنده استاد آیه الله العظمی منتظری در جلسات درس بهره‌گیری از تجربیات بزرگان و خوشه چینی از اندوخته‌های علمی - عملی آنان چیزی نیست که اهمیت آن بر کسی پوشیده باشد، به ویژه آنکه استاد دانشمندی باشد دنیا دیده و در میدان علم و عمل رنج و سختی کشیده که تأثیر سخنش بر شادگران دو چندان است و دانش پژوهان را در همراهی و همعنائی با استاد بهره‌های فراوان؛ که از دیر باز گفته‌اند خذ العلم من افواه الرجال.

آنچه در دست دارید نکاتی است آموزنده، از سخنان استاد بزرگوار آیه الله العظمی منتظری در جلسات درس، که به مناسبت‌های مختلف - علاوه بر آنچه در نوشته‌ها و کتابهای ایشان آمده - یادآور می‌شدند و نگارنده به هنگام شرکت در جلسات درس، تا آنجا که حضور داشتم و توفیق همراه می‌شد در گوشه‌ای از دفتر به رشته تحریر می‌کشیدم که اینک با گردآوری و تنظیم به خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد.

گفتنی است برخی از این مطالب در پانوشته‌های کتاب مبانی فقهی حکومت اسلامی با عنوان «از افاضات معظم له در درس» آمده است که در اینجا از تکرار آن

صرف نظر می‌کنیم.

مطالب این نوشتار در چهاربخش خدمت خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد.

بخش اول: نکته‌ها و لطیفه‌های آموزنده

بخش دوم: نکته‌هایی در بارهٔ درایه، رجال، حدیث

بخش سوم: نکته‌های کلامی - فلسفی

بخش چهارم: نکته‌های فقهی - اصولی

امید است این مجموعه برای عموم به ویژه برای دانش پژوهان علوم اسلامی مفید واقع شود و در پاسداشت خدمات و زحمات بی‌کران استاد بزرگوار (زید عزه) برگ سبزی باشد.

و ما توفیقی الا بالله

بخش اول:

نکته‌ها و لطیفه‌های آموزنده

نیاز زمینه تلاش

○ ما نوعاً تجربه کرده‌ایم، طلبه‌هایی که دستشان به دهانشان می‌رسد برای ترویج احکام و بیان مسائل اسلامی در ایام تبلیغ به شهرها و روستاها نمی‌روند، ولی آنان که نیازمندند از این فرصت استفاده می‌کنند، هم احکام و مطالبی را برای مردم می‌گویند و هم گشایشی در زندگیشان حاصل می‌شود.

سَيِّدُنا بَيْخُ بَيْخُ!

○ طلبه‌ها باید به هنگام نوشتن مطلب به خصوص اگر بناست نوشتهٔ آنان چاپ شود دقت کنند که مطالب اشتباهی ننویسند که دیگران برای آنان دست بگیرند، یکی از

علمای نجف آباد ما کتابی نوشته بود در علم اصول به نام «حقایق الاصول» و در آنجا اصل را معنی کرده بود «بیخ الشیء» یکی از علمای نجف این را دست گرفته بود و می‌پرسید سید نا بیخ، بیخ!

روزه خوری در سیزده رجب!

○ من به همراه مرحوم مطهری با چهار پنج نفر دیگر خدمت مرحوم امام [خمینی (ره)] درس می‌خواندیم یک روز ایشان گفتند ما یک بار در روز سیزدهم ماه رجب در مدرسه دارالشفاء با آقا ریحان گلپایگانی گاهی سماورمان را روشن کردیم بر طبق معمول عصرها چای می‌خوردیم طلبه‌ها یک شکلی به ما نگاه می‌کردند که گویا عمل مستنکری انجام می‌دهیم! - چون طلبه‌ها نوعاً در این روز روزه‌دار و معتکف بودند - آقای مطهری به مرحوم امام گفتند: ولی همه آنها که به یک شکلی این خشکه مقدس‌ها را داشتند عبا و عمامه را کنار گذاشتند و از طلبگی بیرون رفتند، ولی شما که تقدس خود را به رخ دیگران نمی‌کشیدید ماندید و به اسلام و مردم خدمت می‌کنید.

کاه مفت و تنبلی الاغ

○ یک روز والد ما [مرحوم حاج علی منتظری] می‌گفت: در منطقه فریدن اصفهان یک سید دوره‌گرد رفته بوده در کنار خرمن کشاورزی که تقاضای کمک کند، کشاورز مقداری از گندم و کاههای خرمن را به او داده بوده، سید در کنار خرمن می‌نشیند کاهها را باد می‌دهد که گندمها از آن جدا شود و کاهها را باد می‌آورده روی خرمن صاحب خرمن می‌ریخته است؛ کشاورز به سید می‌گوید یک کمی آن طرفتر کاههایت را باد بده! سید می‌پرسد چرا؟ کشاورز می‌گوید: این کاهها روی خرمن من می‌ریزد و الاغ من از این کاههای مفت می‌خورد و دیگر زیر بار کار نمی‌رود!

تفاوت نفهمیدن شاگرد با نفهمیدن استاد

○ آقای آقا شیخ قاسم نحوی... برای طلبه‌ها درس مغنی می‌گفته، یک روز پس از

خواندن عبارتی از کتاب مغنی می گوید: ما که نفهمیدیم ابن هشام - مؤلف کتاب مغنی - چه می خواسته است بگوید. یکی از شاگردان می گوید: ما هم نفهمیدیم ایشان چه می خواهد بگوید! استاد با عصبانیت رو به شاگردان کرده و می گوید: شما غلط کردید که نفهمیدید ابن هشام چه می گوید! این نفهمیدن که من می گویم با آن نفهمیدن شما فرق می کند!

تأثیر تعطیلات بر تحصیل طلاب

○ یک روز با مرحوم امام خمینی لب ایوان مدرسه فیضیه نشسته بودیم ایشان می گفتند: من یک روز که به تهران می روم و بر می گردم تا یک هفته فکر و روحیه ام عوض می شود. مرحوم آیه الله بروجردی هم می فرمودند: طلبه ها چهارشنبه که از حوزه می روند مجتهد می روند و شنبه که به سر بحث و درس خود بر می گردند عامی بر می گردند. طلبه باید همواره در درس و بحث ممارست داشته باشد مرحوم مطهری با اینکه مدتی به تهران می رفتند و در دانشگاه تدریس می کردند چون همیشه به بحث های علمی ممارست داشتند عوض نشده بودند و روحیات طلبگی شان را حفظ کرده بودند.

فهم عرفی!

○ به مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی گفتند: چرا اینقدر افراد بی سواد را پای درستان جمع کرده اید! به شوخی فرموده بودند: چون ذهن علما به برخی مسائل مشغول شده و از عرفیات دور شده اند و بسیار از مسائل فقه بنای آن بر عرف است به همین جهت این افراد می آیند که ذهنشان از همه مسائل خالی باشد و در مسائل از فهم عرفی شان استفاده کنیم!

امامزاده یعقوب بالای منار

گاهی بعضی قضایا و مطالبی که به افراد نسبت می دهند همه اجزای آن اشتباه و

دروغ و غلط است مانند این جمله که می‌گویند: «امامزاده یعقوب را در شهر مصر بالای منار شغالی درید» که همه اجزای آن دروغ است چون اولاً امامزاده نبوده و پیغمبرزاده بوده، یعقوب نبوده و یوسف بوده، در مصر نبوده و در کنعان بوده، بالای منار نبوده و در چاه بوده، شغال نبوده و گرگ بوده و تازه یوسف را هم گرگ ندرید، بلکه این دروغی بوده که برادران یوسف برای فریب پدر سرهم کرده بودند!

مکاسب شیخ و اختراع هواپیما

در آن اوایل طلبگی با مرحوم آقای مطهری مکاسب شیخ انصاری را مباحثه می‌کردیم ایشان می‌فرمود: تلاشی که شیخ انصاری در تدوین این مسائل داشته کمتر از کسی که هواپیما را اختراع کرده نبوده است، منتهی نتیجه فکر او به آسمان می‌رود و قارقار می‌کند، اما نغمه‌های فکر ایشان را تنها در لابلای کتابها باید شنید.

اسلام دین سلامت و آسایش

اسلام دین سمحه سهله است که می‌خواهد مسلمانان در کمال امنیت و سلامت و آسایش زندگی کنند، در روایتی به این مضمون آمده است: لعن الله الخوارج زیقوا علی انفسهم بهذا الدین - خدا خوارج را لعنت کند که به نام دین دست و پای خود را بسته‌اند - دین برای آزادی و سربلند زندگی کردن انسانهاست نه برای ذلت و محدودیت

من آش می‌پزم اسمش را شما بگذارید!

○ خدا رحمت کند مرحوم آیه الله یربی کاشانی را، ایشان در بحث بسیار سخنور و قوی بودند، یک روز خدمت ایشان درس می‌خواندیم و ایشان پشت سر هم مطالبی را که به نظر پراکنده می‌رسید مطرح می‌کردند، من اشکال کردم که این مسائل تحت چه فصل و عنوانی قرار می‌گیرد ایشان فرمودند: فصل و عنوانشان را شما مشخص کنید، من آش می‌پزم اسمش را شما بگذارید!

دو قرآن و ده شاهی برای نهار!

○ گاهی مشکلات اقتصادی دیگر حال و حوصله تحقیق برای طلبه‌ها باقی

نمی‌گذارد، خدا رحمت کند مرحوم آقای صحبت را، ما درس ایشان می‌رفتیم، ایشان روی روایت «کل شیء لک حلال حتی ورد فیه نهی» بحث می‌کردند و می‌فرمودند: من ساعتها به کتابخانه‌ها رفته‌ام و تحقیق کرده‌ام که این «نص» است یا «نهی» و اقوی به نظر می‌رسد که نص باشد. خدا رحمت کند مرحوم روحی یزدی را گفتند: آقا این مسأله فعلاً مشکل ما نیست ما از اول درس تا الان داریم فکر می‌کنیم که دوقران و ده‌شاهی از چه کسی قرض کنیم برای ظهرمان نهار تهیه کنیم!

ضرورت تحوّل در فقه

○ خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا مرتضی حائری را یک وقت به همراه ایشان به مسافرت می‌رفتیم در بین راه به ایشان گفتم: با این فقهی که شما می‌گویید و در مدرسه فیضیه تدریس می‌شود قم را هم نمی‌شود اداره کرد، چه رسد به اینکه ما بخواهیم با آن دنیا را اداره کنیم؛ ما گوشهٔ مدرسه بوده‌ایم و با واقعیات جامعه کمتر تماس داشته‌ایم، پیامبر اکرم (ص) خود با جامعه سر و کار داشت و متناسب با آن زمان احکامی را بیان می‌فرمود، به عنوان مثال احکام دیه که برای یک نفر دوپست حلهٔ یمانی و یا ده‌هزار درهم نقره مشخص شده بود که ده‌تای آن یک دینار بوده است، خوب در این زمان دیه چگونه باید مشخص شود؟ یا احکام زکات یا چیزهای دیگر؟ اینها مسائلی است که در حوزه‌ها باید روی آن کار شود.

ضرورت نوشتنی مطالب

○ من می‌خواهم به طلبه‌های عزیز توصیه کنم که زحمت بکشند، در زمینه‌های مختلف مطالعه کنند و نتیجهٔ تحقیقاتشان را بنویسند، در کاغذ هم زیاد صرفه جویی نکنید و مطالب را منظم و مرتب بنویسید، مرحوم آقای مطهری می‌فرمود بعضی طلبه‌ها برای نوشتن از شش سطح کاغذ استفاده می‌کنند - بالا، پایین، حاشیه، بین سطرها و... با اینکه کاغذ دز سطح بیشتر ندارد!

شاه قبه طلا

○ برخی مردم قضاوتشان نسبت به ائمه معصومین با توجه به وضعیت ظاهری و قبه و بارگاه آنهاست، سابقاً در ماشین که می‌نشستیم می‌گفتند: به شاه قبه طلا حضرت رضا صلوات! با اینکه مقام ائمه معصومین به مقام امامت و معنویات آنهاست نه به این طلا و جواهرات که بخشی از آنها را بعضی از سلاطین از جاهای مختلف غصب کرده‌اند و برای فریب مردم به آنجا آورده‌اند.

حق گذشتگان

○ عمر ما کفاف نمی‌دهد که یک‌دوره کامل فقه را بحث کنیم، مهم این است که آقایان راه ورود و خروج از مطلب را یاد بگیرند؛ در نقل قولها، سعی کنید مطلب اشخاصی دیگر را کامل و درست نقل کنید و گفته‌ها با ذکر مأخذ باشد، سعی کنید در گفتار و نوشتار خود حق گذشتگان را ادا کنید.

سه حدث از یک مخرج!

یک زمانی دست‌های استعمار بخصوص انگلستان تلاش داشتند در میان مسلمانان ایجاد اختلاف کنند و به مذهب‌سازی و فرقه‌تراشی روی آوردند، مرحوم آسید علی نجف آبادی که از علمای بزرگ بود و تا آخر عمر هم منبر می‌رفت یک روز به طنز می‌گفت: صوفیه و شیخیّه و بهائیه سه حدث هستند از یک مخرج!

فقرای قم

○ یک نفر آمده بود قم خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و گفته بود چند نفر از فقرای قم را معرفی کنید من به آنها کمک کنم، ایشان فرموده بودند: فقیر کسی است که مخارجش بیش از درآمدش باشد، به جز من و این متولی مسجد به همه مردم قم می‌توانید کمک کنید! البته به نظر من ایشان احترام نگه داشته بود و الا خود ایشان هم از خودش چیزی نداشت.

پسر عموی آیه الله طالقانی

○ ما با مرحوم آیه الله طالقانی در زندان بودیم، یک روز من به ایشان گفتم: پسر عموی شما به شما سلام رساند! ایشان با تعجب پرسیدند پسر عموی من کیست؟ گفتم: همین آقای یهودی که چند روز پیش به زندان آوردند! گفتند چگونه ایشان پسر عموی من هستند؟ گفتم چون ایشان فرزند اسحاق است و شما فرزند اسماعیل [که هر دو فرزندان حضرت ابراهیم (ع) بودند].

تحول فکری شافعی

○ شافعی در بسیاری از مسائل دو نظر دارد که این بیانگر تحول فکری وی در مقطعی از عمرش بوده است؛ آخرین کتاب وی «الأم» است که آخرین نظراتش در آن آمده است؛ نووی شافعی نیز از بزرگان شافعیه است، کتابی دارد به نام «منهاج» که همانند تبصره علامه در فقه شیعه است و شرحهای بسیاری بر آن نوشته شده است.

هر کسی فهمی دارد

○ مرحوم آیه الله بروجردی بارها می فرمودند: سخن بزرگان مانع آن نشود که انسان فهم خودش را کنار بگذارد و با تعبد نظر آنان را بپذیرد. به راستی این فرمایش درستی است و بسیار هم اتفاق افتاده که برخی بزرگان اشتباهات فاحشی هم داشته اند.

چند توصیه به شاگردان

○ درس خارج برای یادگیری روش اجتهاد است، لزومی ندارد افراد تا آخر عمر درس بروند، بلکه مباحثات چند برای پختگی طلاب بسیار مفید است. روش تدریس آیه الله بروجردی این بود که مطلب را خیلی این طرف و آن طرف می انداخت تا برای طلبه ملکه شود و در ذهن او جای بگیرد. می گویند روش تدریس مرحوم آخوند [خراسانی] هم به همین شکل بوده است. در اول هفته یک بحث را مطرح می کرده اند و تا آخر هفته آن را مورد بررسی قرار می داده اند. مرحوم امام خمینی می فرمودند: آیه الله

بروجردی بیست سال دیر آمدند به حوزه، روش ایشان بگونه‌ای است که طلبه‌ها بدون اینکه خود متوجه شوند مجتهد می‌شوند. تا جوان هستید و توان دارید روی موضوعات مختلف کار کنید و هر موضوع را به گونه‌ای کار کنید که بعد نیاز نداشته باشید روی آن وقت بگذارید.

علوم اولین و آخرین در مقدمه واجب

○ از مرحوم آ میرزا حبیب الله رشنی نقل می‌کنند که چهار سال در مباحث اصول بحث مقدمه واجب را گفت، در آخر بحث فرمود: بر این بحث چندان ثمره عملی مرتب نیست! یکی از شاگردان گفت: شما این چهار سال عمر ما را برای یک مسأله بی فایده ضایع کردی! ایشان فرمود: من این چهار سال از علوم اولین و آخرین در این مباحث برای شما گفتم حالا می‌فرمایید بی فایده بوده است!!

برده فروشی در ایران

○ با اینکه جهت‌گیری اسلام در جهت نفی بردگی است اما مسأله برده‌گیری و برده فروشی تا همین اواخر در ایران سابقه داشته است، من یادم هست در زمان رضاخان بچه بودم از اطراف خوزستان افرادی را که شرارت می‌کردند می‌گرفتند و آنها را در اصفهان می‌فروختند؛ در جنگ جهان هم لهستانیها را در ایران می‌فروختند.

استبداد زمینه دین‌گریزی

○ در بولتن‌ها خواندم که در اندونزی پس از برکناری سوکارنو و روی کار آمدن سوکارتو پنج میلیون نفر از اسلام به مسیحیت گرویدند و این برای عالم اسلام مسأله است و هشدار می‌دهد برای ما که اگر با مردم درست رفتار نشود و اهداف انقلاب اسلامی عملی نگردد زمینه دین‌گریزی در جامعه فراهم می‌شود.

چشمه قیر نفت

○ قضاوت افراد درباره مسائل در محدوده اطلاعات آنهاست، در مسجد سلیمان چشمه‌ای هست به نام چشمه «قیرنفت» که نفت از آن می‌جوشد، در زمان سابق به

یکی از مردم آنجا گفته بودند انگلیس می خواهد بیاید نفت ایران را ببرد. گفته بود انگلیس بیاید هر چه می خواهد مشکش را پر کند و ببرد!

مصرف وجوهات

○ از مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی نقل می کنند که می فرمود: من وجوهات را به دو دسته می دهم، به یک دسته می دهم که دستم را بگیرند و به یک دسته می دهم که پایم را نگیرند!

بخش دوم:

نکته هایی در باره درایه، رجال، حدیث

برخی اشتباهات در کتابهای بزرگان

○ هم در جواهر و هم در کتابهای شیخ [انصاری] روایاتی نقل شده که گاهی اشتباهاتی در آن دیده می شود، مخصوصاً در کتابهای شیخ، چون این اواخر چشمهای ایشان درست نمی دیده، به همین جهت در نقل روایات باید به کتب اصلی مراجعه کرد، ممکن است به همین دلیل در کتابهای ایشان برخی فرعا نیز مقدم و مآخر شده باشد.

صحت برخی روایات مرسله

○ برخی روایات ماکه به عنوان مرسله از آن یاد می شود و گفته می شود مثلاً: حماد عن بعض اصحابه... این روایات مرسله نیستند و نمی توان به این دلیل آنها را ضعیف دانست، چون بعضی اصحاب لابد افراد شایسته ای بوده اند متناسب با همان افرادی که روایت را نقل کرده اند، و لذا این روایات نزدیک به صحت هستند و نمی توان به عنوان مرسله به آنها نگاه کرد.

جایگاه روایات و اجماع در کتاب خلاف

○ کتاب خلاف مرحوم شیخ، کتابی بوده که در مقام مجادله با اهل سنت نوشته شده و گاهی به روایات منقول از اهل سنت برای رد نظرات آنان استناد کرده است. لذا

به روایات خلاف به عنوان اینکه از ائمه معصومین (علیهم السلام) صادر شده نمی‌توان استناد کرد. ادعاهای اجماعش هم اجماع مصطلح که کاشف از نقول معصوم است نیست.

معاویه بن شریح کیست؟

○ در زنجیره سند روایات ما معاویه بن شریح، همان معاویه بن مغیره شریح است که نوه شریح قاضی است و ممدوح است.
جوامع اولیه و ثانویه

کتابهایی همانند «جامع بزنطی» از جوامع اولیه هستند که راویان احادث روایاتی از ائمه علیهم السلام را در جزوات خود جمع آوری می‌کرده‌اند، کتابهای «کافی»، و «تهذیب» و «استبصار» جوامع ثانویه هستند که روایاتی را از جوامع اولیه گردآوری کرده‌اند و کتابهایی همانند «وسایل الشیعه» را می‌توان سومین طبقه جوامع دانست که از مجموع جوامع پیشین روایاتی را گردآوری و دسته بندی کرده‌اند.

تخلیط در کتابهای گذشتگان

○ گاهی چند کتاب در یک مجلد چاپ شده و به هنگام نقل قول از آنها جابجایی صورت گرفته است. به عنوان نمونه کتاب نوادر احمد بن عیسی با کتاب فقه الرضا یکجا چاپ شده و برخی کتابها مطلبی را از آن به عنوان فقه الرضا نقل کرده‌اند، و این تخلیط در کتابهای گذشتگان زیاد است.

احتمال وجود اشتباه در نوشته‌های بزرگان

○ یک روز مرحوم آیه الله بروجرودی به هنگام نقل مطلبی از مرحوم شیخ طوسی که سست بنظر می‌رسید فرمودند: ایشان در زمان حیات خود آنقدر کتاب نوشته‌اند که اگر ما تمام نوشته‌های ایشان را بر ساعات عمرشان تقسیم کنیم دو سه دقیقه بیشتر به این مطلب نمی‌رسد. اینها وحی منزل که نیست.

تأثیر دانش راویان در روایات آنان

○ مرحوم آیه الله بروجردی در باره عمار ساباطی می‌گفتند ایشان عجم بوده و به ادبیات عرب کاملاً آشنا نبوده است به همین جهت الفاظ روایاتش مضطرب است، از سوی دیگر ایشان از روایات سکونی به عنوان معتبره یاد می‌کردند و می‌فرمودند روایات وی مفتی به بوده است، سکونی آدم با سواد و ادیبی بوده و روایات منقول از وی همواره کم لفظ و پرمعناست. روایت ثلاثة لا یقصر من صلاة، التاجر فی تجارته، الجابی فی جابته و... از سکونی است.

مضمورات سماعه یا زراره

○ مضمورات زراره یا مضمورات سماعه، روایاتی است که راوی در جزوه و یا کتاب خویش روایتی را از امامی نقل می‌کرده است و در روایات بعد دیگر نام آن امام را نمی‌آورده و با او عطف می‌نوشته است: و قال... که در روایات بعد دیگر نام آن امام در متن روایت نمی‌آمده است؛ به اینگونه روایت گفته می‌شده است مضمورات سماعه یا مضمورات زراره.

ابوالبختری یا ابوالبهتری

○ ابوالبختری که از روایات احادیث است را بعضی گفته‌اند در اصل ابوالبهتری بوده، همان بهتری که در زبان فارسی است.

احتمال سقط و اشتباه در کتب قدما

○ در کارهای فردی گاهی اشتباهاتی رخ می‌دهد، ما در کتاب کافی یا کتاب وسایل و کتابهایی از این قبیل می‌بینیم سقط‌هایی وجود دارد، خیلی واوها تبدیل به فاء شده یا بالعکس به همین جهت نمی‌شود روی این فاء و واوها تاگاو و ماهی ایستاد و براساس آن فتوی داد. خود من گاهی چیزی را می‌نویسم، یکی دوبار هم می‌خوانم، ولی وقتی می‌دهم به افراد دیگری می‌خوانند می‌بینم در نوشته‌ام اشتباهاتی وجود داشته است؛

به همین جهت است که گاهی یک روایت در دو جای یک کتاب به دو شکل آمده است.

تکیه آیه الله بروجردی بر کتب قدما

○ مرحوم آیه الله بروجردی در فتاوی خود جز به کتب اربعه استناد نمی‌کردند و سایر کتب را به عنوان مؤید می‌آوردند، سرّ آن هم این بود که می‌فرمودند: کتب اربعه در طول سالها در دسترس بوده و خوانده می‌شده است و دیگر کتابها متداول نبوده و ممکن است در آنها تحریف شده باشد و روایاتی را در آنها جا داده باشند، البته با آمدن صنعت چاپ احتمال تحریف در کتابها کمتر است، اگر چه ما در همین زمان هم می‌بینیم کم و زیاد کردنها وجود دارد، من یک نسخه از فتوحات مکّیه ابن عربی دارم که در آن راجع به حضرت حجة امام زمان «عجل الله» مطلبی دارد، ولی در کتابهایی که الان چاپ شده در این باره مطلبی نیامده است.

قابل اعتماد نبودن کتاب جعفریات

○ کتاب جعفریات که منقول از اشعث بن قیس است، کتابی است که تا این اواخر در دسترس نبوده و از زمان مرحوم مجلسی پیدا شده به همین جهت اعتماد به روایات منقول در آن مشکل است.

تکیه آیه الله بروجردی بر اصول متلقات

○ آیه الله بروجردی می‌فرمودند اگر روایتی از معصومین به دست ما رسیده ما نمی‌توانیم به همه جزئیات مضامین آن تا گاو و ماهی فتوی دهیم، اگر چند روایت در مورد مسأله‌ای باشد ما اجمالاً می‌فهمیم که چنین مسأله‌ای از معصوم صادر شده است ایشان بخاطر همین دخل و تصرفاتی که در روایات شده است، روی اصول متلقات از ائمه (ع) خیلی تاکید می‌ورزیدند.

بی‌اعتمادی به واقفه

○ علی بن ابو حمزه بطائنی از روات حدیث است و از ابو بصیر روایت بسیار نقل کرده است، او از سران واقفه است که پس از شهادت حضرت امام موسی بن جعفر (ع)

برای اینکه پولهای زیادی که نزد آنان بود را به امام رضا(ع) ندهند، قائل شدند که آن حضرت از دنیا نرفته است. واقعاً بسوزد پدر این پول و قدرت که چه کسانی را از راه بدر نبرده است. کسی که بخاطر پول چنین کاری بکند به روایات او هم نمی شود اعتماد کرد، عثمان بن عیسی و سماع قندی نیز از واقعه اند که پولهای امام موسی بن جعفر را برداشتند و به امام رضا ندادند.

به همین جهت فقها اگر روایت تنها از طریق علی بن جعفر روایت شده باشد را به آن اعتماد نمی کنند.

چهارصد هزار درهم برای جعل یک حدیث

○ معاویه چهارصد هزار درهم به ثمره بن جندب داد که یک حدیث جعل کند که آیه شریفه «و من الناس من بشرى نفسه ابتغاء مرضات الله» درباره ابن ملجم نازل شده است.

دقت در نقل روایت

○ در نقل روایت باید توجه داشت که «قول بغیر علم» خود یکی از گناهان است، همانگونه که «قول خلاف واقع» - دروغ - نیز گناه است. در نقل روایت بسیاری از بزرگان به این نکته توجه داشته اند.

روایت مرفوعه چیست؟

○ روایت مرفوعه بر دو گونه است یکی اینکه روایت مرسل باشد و از همان ابتدا زنجیره سند نداشته باشد، دیگر اینکه روایت سند دارد ولی در نقل نیامده است، به این هم اصطلاحاً می گویند مرفوعه.

چند نکته ادبی

○ اینکه در فارسی گفته می شود چیزی را کپ کرد یعنی وارونه کرد از کفأ یکفأ عربی گرفته شده کفاء الاءاء یعنی: ظرف را وارونه کرد.

○ نسیه در فارسی از نسیئه عربی گرفته شده نسیئه یعنی به فراموشی سپرد و به

تأخیر انداخت.

زادگاه احمد بن عیسیٰ برقی

○ احمد بن عیسیٰ برقی اهل قم است، برق روستایی است در اطراف قم که «رودخانه برق‌رود» از آنجا می‌گذرد و به سد کبار می‌ریزد.

زنجیره سند کتاب نه‌ایه

○ مرحوم شیخ طوسی کتاب نه‌ایه را که می‌نوشت تمام زنجیره سند روایت را ذکر می‌کرد و چون دید کتابش قطور می‌شود زنجیره سند را حذف کرد و تنها نام منبعی که این روایت را از آن نقل کرده آورد و گفت: باسناده عن فلان... اما در ابتدای کتاب زنجیره سند کسانی که روایات را از آنها نقل کرده آورده است تا روایت‌هایش مرسل نباشد.

ابن براج شاگرد شیخ طوسی

○ ابن براج شاگرد شیخ طوسی و معاصر وی بوده است.

سعد اسکاف کیست؟

○ سعد اسکاف، راوی روایاتی از امام صادق (ع) است، اسکاف به معنی کفش دوز، به او «خفاف» هم می‌گفته‌اند، سعد بن طریف هم نام دیگر این راوی است.

اراضی سواد

○ اراضی سواد در روایات، اراضی عراق است، عربها هنگامی که از سرزمین خشک مجاز به زمینهای حاصلخیز عراق رسیدند و درختان سرسبز و باغستانهای سایه گستر آنجا را دیدند که از دور به چشم سیاه می‌آمد آنجا را اراضی سواد نامیدند.

صابری همان شاپوری است

○ عمر بن عبدالعزیز بیاغ صابری، از راویان مورد اعتماد و از اصحاب اجماع است و چون پارچه‌های جندی شاپور را می‌فروخته بدین نام ملقب شده صابری همان شاپوری است.

تواتر اجمالی چیست؟

○ تواتر اجمالی آنجاست که روایات مختلف است اما ما قطع داریم که یکی از آنها به طور قطع از معصوم صادر شده است، تواتر اجمالی بر پایه علم اجمالی است.

راویان سنی مذهب در سلسله روات شیعه

○ در سلسله روات ما افرادی سنی مذهب هستند مانند حفص بن غیاث و کلوب ... اما در فقه ما به روایات آنان استناد می شود بخاطر اینکه آنها را موثق می دانند.

نکاتی درباره کتاب دعائم الاسلام

○ کتاب دعائم الاسلام، کتاب خوبی است. از کتابهای اهل سنت هم روایت نقل کرده، گاهی قسمتی از یک روایت در آنجا آمده که در کتابهای ما سقط شده است و شخص فقیه از کتاب دعائم مستغنی نیست، نویسنده آن که در قرن چهارم هجری می زیسته قاضی القضاات خلفای فاطمی بوده و با اینکه اسماعیلی مذهب بوده ولی فقیه شیعه را روایت کرده است.

تفسیر عیاشی

○ عیاشی از طبقه ۹ است. تفسیر عیاشی در ابتدا مسند بوده و بعداً در استنساخ سندهای آن را انداخته اند و اکنون آنچه به دست ما رسیده بی سند است، گاهی بخشی از روایات در این تفسیر آمده که در کافی نیامده است.

تفسیر قرطبی

○ تفسیر قرطبی تفسیر خوبی است، قرطب یکی از شهرهای اسپانیا بوده بر اساس دیدگاه مالک نگاشته شده، اصولاً کشورهای آفریقایی و قسمتی از اروپا در آن زمان مالکی مذهب بوده اند.

توجه به یک نکته در کتاب وسایل الشیعه

○ برخی مطالب در کتاب وسایل آمده که بخشی از آن روایت است و بخشی توضیح و یا نقل قول، که همه را صاحب وسایل به عنوان روایت آورده؛ از باب مثال

ایشان در باب ارث یک روایت کوچکی را که در تفسیر مجمع البیان با توضیح ایشان آمده، همه را در وسائل به عنوان یک روایت آورده در کتاب من لا یحضرهم اینگونه موارد پیدا می‌شود.

محمد بن اسماعیل کیست؟

○ در ارتباط با محمد بن اسماعیل که مرحوم کلینی از او روایت نقل می‌کند من در وشنوه - از ییلاقات اطراف قم که آیه الله بروجردی در ایام تابستان آنجا به سر می‌بردند - با آیه الله بروجردی گفتگو می‌کردیم، ایشان می‌فرمودند: این محمد بن اسماعیل غیر از محمد بن اسماعیل بزیع و غیر از محمد بن اسماعیل نیشابوری است، چونکه آنها طبقه شش و هفت هستند و ایشان که مرحوم کلینی از او روایت نقل کرده طبقه هشت است، من با ایشان در این زمینه مباحثه می‌کردم و گفتم چه اشکال دارد که ایشان آنقدر عمر کرده باشند که هم در طبقه هفت باشند و هم در طبقه هشت. فردای آن روز هنگامی که آیه الله بروجردی آمدند فرمودند: من دیشب در خواب دیدم که با آشیخ حسینعلی داریم راجع به محمد بن اسماعیل مباحثه می‌کنیم و آنقدر فریاد می‌زدیم که خانواده‌ام بیدار شد و گفت چه خبر است اینقدر سر و صدا می‌کنید! رحمة الله علیه.

نکته‌ای درباره دیدگاههای ابن عقیل و ابن جنید

○ مرحوم آیه الله بروجردی در ارتباط با ابن عقیل و ابن جنید می‌فرمودند اینها در حوزه‌ها و مجامع علمی کمتر بوده‌اند و علمشان را سینه به سینه نگرفته‌اند، در گوشه‌ای می‌نشسته‌اند و با مطالعه فتوی می‌داده‌اند و لذا به نظرات منفرد آنان چندان اعتنا نمی‌کردند.

کمک گرفتن امام صادق (ع) از شهاب بن عبدربه

○ شهاب بن عبدربه - راوی برخی روایات - از دوستان امام صادق (ع) بوده که آن حضرت گاهی از وی برای کمک به شیعیان و جوهری را دریافت می‌کرده است.

عدم لزوم اجازه روایت در این زمان

○ اجازه روایت تا زمان مرحوم مجلسی متدوال بوده، چون در روایات دس و تحریف می شده، شاگردان روایات را برای استاد می خواندند و استاد بر آنها صحه می گذاشت و اجازه نقل روایت به آنها می داده، ولی در این زمان که صنعت چاپ رواج پیدا کرده دیگر اجازه روایت لزومی ندارد من هم از کسی اجازه روایت نگرفته ام.

جامعیت کتاب فقه الرضا

○ کتاب فقه الرضا با قطع نظر از اینکه از امام (ع) صادر شده است یا نه انصافاً کتاب جامعی است و کسی که آن را تألیف و تنظیم نموده بر فقه شیعه و موارد تعارض روایات واقف بوده است. البته در آن مواردی هم هست که با موازین فقه شیعه سازگار نیست.

طبقات رجال احادث

مرحوم آیه‌الله بروجردی بر طبقات رجال احادث عنایت داشتند، می‌فرمودند:

علمای اهل سنت رجال احادث را طبقه‌بندی کرده‌اند ولی علمای ما این کار را نکرده‌اند، ایشان مبدأ رجال حدیث را صحابه پیامبر اکرم (ص) می‌گرفتند و آنان را طبقه اول محسوب می‌کردند، تا یعنی صحابه را طبقه دوم می‌دانستند، روی این حساب اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) مانند «زراره» و «محمد بن مسلم» را طبقه چهارم به حساب می‌آوردند، یعنی اگر اینها بخواهند از پیامبر (ص) روایت داشته باشند معمولاً باید با سه واسطه نقل حدیث کنند. البته ممکن است بعضی رجال معمر باشند که دو طبقه حسابشان می‌کنیم مانند «حماد بن عیسی» و «حماد بن عثمان» که هم طبقه پنجم‌اند و هم طبقه ششم، ایشان بین استاد و شاگرد سی سال فاصله حساب می‌کردند، روی این اصل می‌گفتند: از زمان پیامبر اکرم (ص) که حساب کنی تا زمان شیخ طوسی دوازده طبقه می‌شود، شیخ طوسی طبقه نهم است، صدوق طبقه دهم، شیخ مفید طبقه یازدهم، شیخ طوسی طبقه دوازدهم، از شیخ طوسی تا شهید ثانی هم دوازده طبقه می‌شود، پس شهید ثانی در رأس طبقه بیست و چهارم است و پس از شهید ثانی تا زمان ما هم دوازده طبقه است که آقای بروجردی می‌شد رأس طبقه سی و ششم، و می‌گفتند هر طبقه صغار و کبار هم دارد آن وقت من به هم مباحثه خودم مرحوم آقای مطهری می‌گفتم روی این حساب ما از صغار طبقه سی و هفتم و مانند آقای خمینی و آقای گلپایگانی از کبار طبقه سی و هفتم محسوب می‌شویم، چون همه ما از شاگردان آیه‌الله بروجردی بودیم، بعداً من طی نوشته‌ای رجال مشهور هر طبقه را از زمان امام صادق (ع) و امام باقر (ع) به بعد اینگونه دسته‌بندی کردم.

برخی از رجال موثق مشهور ائمه معصومین علیهم السلام

طبقه چهارم از اصحاب امام باقر و امام صادق (ع)

۱- زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی ۲- محمد بن مسلم ثقفی کوفی ۳- برید بن معاویة عجل ۴- ابوبصیر لیث بن بختری ۵- فضیل بن یسار ۶- معروف بن خربوذ (که این شش نفر از اصحاب اجماعند). ۷- ابان بن تغلب ۸- زیاد بن عیسی ابو عبیده حداء ۹- بکیر بن اعین ۱۰- حمران بن اعین ۱۱- محمد بن قیس بجلی (صاحب کتاب قضایا امیر المؤمنین ۱۲- اسماعیل بن عبدالرحمن جعفری ۱۳- یحیی بن قاسم ابوبصیر اسدی ۱۴- جابر بن یزید جعفری ۱۵- سلیمان بن خالد.

طبقه پنجم از اصحاب امام صادق و موسی بن جعفر علیهم السلام:

۱- جمیل بن درّاج ۲- ابان بن عثمان که ناووسی است ولی ثقه و کثیر الروایة است ۳- عبدالله مُسکان ۴- عبدالله بن بکیر بن اعین (فطحی مذهب ولی ثقه است) ۵- حماد بن عثمان ۶- حماد بن عیسی و ایشان از اصحاب اجماعند ۷- عبدالله بن سنان ۸- عبدالله بن میمون قداح ۹- عبدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی ۱۰- محمد بن علی بن ابی شعبه حلبی ۱۱- عمران بن علی بن ابی شعبه حلبی ۱۲- عبدالاعلی بن علی بن ابی شعبه حلبی ۱۳- حریر بن عبدالله سجستانی ۱۴- علان رزین ۱۵- ابراهیم بن عثمان ابو ایوب خزاز ۱۶- صفوان بن مهران جمال ۱۷- هشام بن سالم ۱۸- هشام بن حکم ۱۹- معاویة بن عمار دهنی ۲۰- منصور بن حازم بجلی ۲۱- عمر بن یزید ۲۲- ادیم بن حرّ ۲۳- عمر بن اذینه ۲۴- فضل بن عبدالملک ابو العباس بقباق ۲۵- عبیده بن زرارة ۲۶- یعقوب بن سالم ۲۷- محمد بن یحیی خزاز ۲۸- سماعة بن مهران (ثقه است) گرچه گفته شده که او واقفی است) ۲۹- اسماعیل بن ابی زیاد سکونی (ثقه است اگر چه عامی است) ۳۰- عاصم بن حمید حناط ۳۱- اسحق بن عمار (فطحی و ثقه است)

۳۲- ایوب بن حر ۳۳- محمد بن علی بن نعمان حول مومن الطاق ۳۴- حفص بن بختری ۳۵- فیض بن مختار ۳۶- اسماعیل بن جابر ۳۷- علی بن رثاب ۳۸- عبدالرحمن بن حجاج ۳۹- عمار بن موسیٰ ساباطی (فطحی و ثقة است) ۴۰- عیص بن قاسم بجلی.

طبقه ششم از اصحاب امام رضا (ع):

۱- صفوان بن یحیی ۲- یونس بن عبدالرحمن ۳- حسن بن محبوب سرّاد ۴- محمد بن ابی عمیر ۵- احمد بن ابی نصر بزنطی ۶- عبدالله بن مغیره که این شش نفر از اصحاب اجماعند ۷- علی بن حکم کوفی ۸- حسن بن علی و شاء ۹- حسن بن علی بن فضال تمیمی ۱۰- فضالة بن ایوب ۱۱- محمد بن اسماعیل بن بزیع ۱۲- نصر بن سويد ۱۳- زرعة بن محمد حضرمی. واقفی و ثقة است. ۱۴- حمید بن مثنیٰ ابوالمعزا ۱۵- عبدالرحمن بن ابی نجران.

طبقه هفتم از اصحاب امام جواد و امام هادی (ع):

۱- احمد بن محمد بن عیسیٰ اشعری قمی ۲- احمد بن محمد بن خالد برقی ۳- علی بن حسین بن فضال (که فطحی است ولی ثقة است) ۴- حسین بن سعید اهوازی ۵- علی بن مهزیار اهوازی ۶- محمد بن عبدالجبار صهبانی ۷- محمد بن حسین بن ابی خطاب ۸- فضل بن شاذان نیشابوری ۹- ابراهیم بن هاشم ۱۰- یعقوب بن یزید ۱۱- ابراهیم بن محمد همدانی ۱۲- محمد بن علی بن محبوب اشعری.

طبقه هشتم:

۱- احمد بن ادريس ابی علی اشعری ۲- علی بن ابراهیم بن هاشم ۳- سعد بن عبدالله اشعری ۴- عبدالله بن جعفر حمیری صاحب قرب الاسناد ۵- محمد بن حسین صفار مؤلف بصائر الدرجات ۶- محمد بن اسماعیل نیشابوری ۷- محمد بن یحیی عطار قمی.

طبقه نهم:

۱- محمد بن یعقوب کلینی مؤلف کافی ۲- محمد بن حسین بن احمد بن ولید از

مشایخ صدوق ۳- علی بن موسی بن بابویه قمی پدر شیخ صدوق.

طبقه دهم:

۱- محمد بن بابویه قمی ملقب به صدوق مؤلف (من لا یحضر الفقیه) ۲- احمد بن محمد بن حسین بن احمد بن ولید ۳- جعفر بن محمد قولویه (مشایخ مفید)

طبقه یازدهم:

۱- محمد بن محمد بن نعمان المفید.

طبقه دوازدهم:

۱- علی بن حسین مرتضی علم الهدی معروف به سید مرتضی ۲- محمد بن حسین طوسی مؤل التهذیب والاستبصار که به شیخ طائفه شناخته می شود.
مرحوم علامه طباطبائی اصحاب اجماع را اینگونه به نظم آورده است:

قد اجمع الكل على تصحيح ما	یصح عن جماعة فلیعلما
و هم اولو نجابة و رفعة	اربعة و خمسة و تسعة
فالسنة الاولى من الامجاد	اربعة منهم من الاوتاد
زرارة کذا بريد قد اتى	ثم محمد وليث یا فتی
کذا فضيل بعده معروف	و هو الذى ما بیننا معروف
والسنة الوسطى اولوالفضائل	اربعة منهم من الاوائل
جميل الجمیل مع ابان	والعبد لان ثم حماد ان
والسنة الاخرى هم صفوان	و یونس علیهما الرضوان
ثم ابن محبوب کذا محمد	کذک عبد الله ثم احمد
و ما ذکرناه الاصح عندنا	و شد قول من به خالفنا

بخش سوم:

نکته های کلامی - فلسفی

استواری استدلال

○ در استدلال باید به یک نکته ثابت روشن مورد قبول طرف استناد کرد، یک دلیل

مسلم شرعی و یا یک برهان عقلی و یا یک چیزی که به یکی از بدیهیات منتهی شود و الا استدلال کامل نیست.

سیرهٔ عقلا

○ مرحوم آیه الله بروجردی می‌فرمودند: اینکه می‌گوییم «سیره عقلا» یعنی عقل خودم، چون ارتکاز عقلا هم برگشت به این می‌کند که عقل انسان کار آنها را تأیید کند در حقیقت این من هستم که کار دیگران را می‌پسندم و درست تشخیص می‌دهم و این برای من حجت است.

تفاوت وجود و ایجاد

○ تفاوت بین وجود و ایجاد در اعتبار است، شیء در انتساب به موجد، ایجاد است و نسبت به قابل، وجود.

سیره عقلا در رجوع به اهل خبره

○ اینکه عقلای عالم به اهل خبره مراجعه می‌کنند به نظر می‌رسد مبنای آن وثوق نفس است و الا اگر پدری برای معالجهٔ فرزندش به طبیب مراجعه کرد ولی به طبابت او وثوق پیدا نکرد به نسخهٔ او عمل نمی‌کند، ملاک در عمل به گفته دیگران وثوق نفس است.

اراده چیست؟

○ اراده شوق موکد نیست آنچنانکه مرحوم سبزواری فرموده و مرحوم آخوند خراسانی هم در کفایه از ایشان گرفته - چون آخوند خراسانی مدتی پیش مرحوم سبزواری درس می‌خوانده - مرحوم ملاصدرا می‌گوید: اراده از سنخ فاعلیت نفس است، چون انسان است که خودش تصمیم می‌گیرد کاری را بکند یا نکند. سقراط پس از آنکه قانون تصویب می‌کند که جام شوکران را بنوشد می‌گوید: من برای اینکه قانون شکسته نشود با اراده خود جام را می‌نوشم، اینکه می‌گویند ارادیت اراده کار خودش است، سخن درستی نیست، این انسان است که اراده را در خودش ایجاد می‌کند و الاجبر لازم می‌آید.

بخش چهارم:

نکته‌های فقهی - اصولی

مفاد روایت علی‌الید

○ مرحوم آیه‌الله بروجردی در ارتباط با حدیث علی‌الید می‌فرمودند معنای «ما اخذت» این است که اگر کسی چیزی را از کسی گرفت عهده دار پرداخت عین آن مال است و لذا اگر آن شیء تلف شد و قیمت آن الان ترقی کرده است باید قیمت روز آن را بپردازد، آنچه موظف به پرداخت آن است در مرتبه اول خود مال است و اگر تلف شده مثل و اگر نشد، قیمت روز آن را باید به صاحبش برگرداند. قابل توجه است بدانیم، روایت علی‌الید که یکی از محورهای فقه است و به عنوان یک قاعده از آن یاد می‌شود، در کتابهای روایی شیعه نیامده است و از طرق اصل سنت به آن استناد می‌شود.

غیر فتوایی بودن کتاب مکاسب

○ به مرحوم شیخ انصاری رحمه الله علیه گفتند: به فتاوی شما در [کتاب] مکاسب می‌شود عمل کرد؟ فرمودند: اگر فتوایی در آن پیدا کردید به آن عمل کنید! ایشان در کتاب مکاسب مطالب را خیلی این طرف و آن طرف انداخته و ابعاد آن را مطرح کرده ولی کمتر نظر داده است.

فتوای ابوحنیفه در نبیذ خرما

○ در زمان پیامبر اکرم (ص) خرماها را در آب می‌انداختند که مقداری مزه آن عوض شود و این منشاء آن شده که بعداً ابوحنیفه به اشتباه فتوی دهد که با نبیذ خرما می‌توان وضو هم گرفت و خوردن آن اشکال ندارد. بعداً خلفای عباسی از این مسأله سوء استفاده کرده و مشروب خرما می‌خوردند و می‌گفتند ابوحنیفه آن را جایز دانسته است. بالاخره مشروب مست کننده به هر شکل آن حرام است.

آیا دیات حکم حکومتی است؟

○ در قرآن کریم برای دیات اندازه مشخص مطرح نشده است ما احتمال می‌دهیم که این یک حکم حکومتی بوده است که پیامبر اکرم (ص) متناسب با وضعیت زمان بخاطر رفع اختلاف بین مردم چیزی را مشخص می‌فرموده‌اند.

چگونگی واژه غسل در روایات

○ لازم نیست ما در روایات هر جا کلمه «یغسل» آمده است را حمل بر نجاست کنیم، ممکن است این دستور به غسل برای رعایت بهداشت و تمیزی بوده، مگر اینکه ما از قرینه‌ای بفهمیم که این شستن برای پاک شدن از نجاست بوده است.

جواز خرید و فروش الکلی طبی

○ در الکلی‌های هم ماده‌ای وجود دارد به نام «اتلیک» یعنی همان ماده‌ای که در فقاق [آبجو] ۵٪ آن وجود دارد و در عرق ۳۰٪ و در ودکا و ویسکی ۶۰ تا ۷۰٪ ولی چون مورد استفاده آن برای خوردن نیست خرید و فروش آن قطعاً جایز است و نگهداری آن هم بی‌اشکال است و بعید نیست بگوییم نجاست آن هم سیاسی است که به مصرف خوردن نرسد.

پاک شدن آب قلیل به اتصال است یا امتزاج؟

○ مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی فتوا می‌دادند که آب قلیل به مجرد تماس پاک می‌شود و ما بچه طلبه که بودیم آب گرم کتری را با لوله آن متصل می‌کردیم به آب کرو می‌گفتیم آب کتری پاک شد، حال آب کتری با شیر چه فرق می‌کند اگر مجرد اتصال پاک کند، شیر هم اگر به کروصل شد پاک می‌شود.

تفاوت قول معصوم با فعل معصوم

○ اگر چه فعل معصوم حجت است ولی اطلاق ندارد و مقید به شرایط زمان و مکان است، بر خلاف قول معصوم.

ضرورت توجه به فتاوی و روایات اهل سنت

○ برخی اوقات ما، روایات منقول از اهل سنت را نقل می‌کنیم برای اینکه فتاوای فقهای شیعه ناظر بر آنهاست، روایت «ان الله اذا حرم شیئاً حرم ثمنه» در روایات شیعه نیامده. اگر هم در کتب شیعه آمده با کلمه «اکل» است. ان الله اذا حرم اکل شیء حرم ثمنه با این حال در فقه شیعه این مسأله بسیار مورد گفتگو قرار گرفته است.

لزوم توجه به روایات ترخیصی

○ چرا برخی فقها فتوی می‌دهند که در برخی موارد مسافر باید نمازش را جمع بخواند؟ روح احکام اسلام ناظر بر تسهیل امر برای مسافر است. همانگونه که احکام اسلام نباید زمین بخورد احکام ترخیصی هم نباید زمین بخورد. کل شیء لک حلال هم یک حکم ترخیصی شارع است.

تفاوت اماره و اصل

○ امارات موردش شک است ولی اصول عملیه موضوعش شک است.

نقش کارشناسان در تعیین مصادیق

○ به نظر می‌رسد آیه شریفه اوفوا بالعقود بر کلیت و عموم خود باقی است و خداوند متعال هرگونه عقدی را مورد صحه قرار داده، در حقیقت آیه شریفه تأکیدی است بر همان مفهوم عرفی «مرد است و قولش» ولی ما شرایط صحت عقد را از شرع می‌گیریم، شرایطی مانند ربوی یا غرری نبودن. اسلام قواعد و ملاکها را می‌گوید تعیین مصادیق با علماء و کارشناسان مسایل اقتصادی است.

منشأ دلالت لفظ بر مفهوم

○ مرحوم آیه الله بروجردی می‌فرمودند دلالت لفظ بر مفهوم از باب دلالات ثلاث - طابقه و تضمن و التزام - نیست، بلکه از باب دلالت عقلیه است زیرا گوینده هدفی را در گفتار خود در نظر گرفته است.

امور عقلایی نیازمند تشریع نیست

○ مسائل مستحدثه که در جامعه به وجود می‌آید لزومی ندارد که مشابه آن در زمان

پیامبر(ص) وجود داشته باشد و آن حضرت آن را ردع نکرده باشد، مسایل متداول در جامعه و کارهای عقلایی نیازی به تشریع ندارد، اگر هم مطلبی آمده ارشادی است. شارع اصل بیع را تشریع نکرده، بلکه جلو بیع غرر را گرفته است.

بخش‌های مختلف دین

○ تمام دین در سه بخش است: «اعتقادات» که اصلاح تفکر انسان است «اخلاق» که برای اصلاح سجایا و غرائز انسان است و «فقه» که برای اصلاح و کنترل افعال انسان است.

تکیه آیه‌الله بروجردی بر کتب قدما

○ اگر طلبه‌ای بخواهد در مسائل صاحب نظر بشود، از کتب متقدمین فقها نمی‌تواند صرف نظر کند؛ کتابهایی مانند مقنع صدوق و نه‌ایه همانند کتاب روایت است و بزرگان آنها را محور فتاوی خود قرار می‌داده‌اند. آیه‌الله بروجردی اگر در کتب قدما چیزی مشهور بود مخالفت با آن را جایز نمی‌دانستند، البته در مسایل تفریعی اجماعش را هم حجت نمی‌دانستند.

ایشان می‌فرمودند تا زمان محقق در مسائل اصولی فقها بر اساس متن روایات فتوا می‌دادند، ولی فقهای بعدی نظرات و برداشتهای خودشان را نقل می‌کردند.

مستحدث بودن واژه متنجس

○ آیه‌الله بروجردی می‌فرمودند: قدما اصطلاح متنجس نداشتند، همه را می‌گفتند: «نجس» یا «غدر» این اصطلاح مال متأخرین نظیر صاحب عروه و دیگران است.

استناد آیه‌الله بروجردی به الغاء خصوصیت

○ مرحوم آیه‌الله بروجردی در درسشان «الغاء خصوصیت» را زیاد مطرح می‌کردند و به آن استناد می‌جستند، مرحوم آقای حجت می‌فرمودند: الغاء خصوصیت همان «قیاس» است که اسمش را عوض کرده‌اند. البته شاید «تنقیح مناط» از الغاء خصوصیت به قیاس نزدیکتر باشد.

فرق قیاس و الغاء خصوصیت این است که قیاس یک قاعده کلی از مسأله استنتاج می‌کند و موارد مختلف را در آن وارد می‌داند، ولی الغاء خصوصیت این است که از همان اول گفته می‌شود این یک حکم کلی بوده و خصوصیت در آن دخالتی نداشته است، مثلاً در این روایت که می‌گوید: رجل شک بین الثلاث و الاربع گفته می‌شود رجل در اینجا خصوصیت نداشته و حکم زن و مرد یکی است.

استناد شیخ و علامه به فتاویٰ و روایات اهل سنت

○ شیخ در خلاف و علامه در تذکره استدلالهای مماشات با اهل سنت زیاد دارند و برای رد نظرات آنان به فتاویٰ و روایات خودشان استناد می‌کردند.

جواز فروش کالاهای نجس

○ اینگونه نیست که هر چیز نجس صرفاً بخاطر نجاست آن خرید و فروشش اشکال داشته باشد چه بسا چیزهای نجس دارای منافعی است که معامله به خاطر آن عقلایی است، در کافی روایتی داریم از امام صادق (ع) که می‌فرماید: اگر اهل کیمیا (شیمی دانها) می‌دانستند که چه فوایدی در غدره هست، آن را به مزایده می‌گذاشتند و برای خرید آن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

حرمت مسکرات با هر شکل و به هر نام

○ ممکن است روزی بعضی از قرصها یا داروها ساخته شود که به مراتب از مشروبات الکلی مست‌کننده‌تر باشد آیا می‌توان گفت چون نام آنها در کتاب و سنت نیامده خرید و فروش و استفاده از آن حرام است.

ملاک حرمت لهو

○ مرحوم آیه‌الله بروجردی می‌فرمودند: حرمت لهو از باب حرمت خمر است ممکن است برخی از انواع لهو به گونه‌ای باشد که انسان را از خود بیخود کند و از واقعیات غافل سازد، مرحوم کلینی نیز بحث غنا را در باب اطعمه و اشربه ذکر کرده است.

ملاک نجاست چیست؟

○ الان در دنیا با وسائل پیشرفته فاضلاب را تصفیه و ضد عفونی می‌کنند و همان کاری را که در طبیعت انجام می‌گرفته و ما آن را پاک کننده می‌دانیم با دستگاه انجام می‌دهند. آیا در این صورت می‌توان گفت همان فاضلاب نجس، پس از تصفیه پاک است؟ آقایان باید یک فکری برای این مسائل بکنند.

حجیت شهرت قدما تا کجاست؟

○ مرحوم آیه الله بروجرودی شهرت قدما را حجت می‌دانستند، ولی این مسأله موارد نقضی هم دارد، مثلاً منزوجات بشر را همه فقهای گذشته مطرح کرده بودند و آن را مسلم می‌دانستند ولی مرحوم محقق صاحب شرایع و فقهای پس از ایشان آن را نپذیرفتند، یا اینکه خود ما امروز اهل کتاب را پاک می‌دانیم ولی قدما آنها را نجس می‌دانستند، پس ما می‌توانیم بگوییم جایی شهرت قدما حجت است که یقین کنیم در آن مورد روایتی بوده و به دست ما نرسیده است.

ضرورت توجه به اهداف شارع در معاملات و امور اجتماعی

○ مرحوم آقای بروجرودی می‌فرمودند ما درویش نیستیم که برویم سراغ ملاکات و واقعیات تا بخواهیم نجاست و طهارت واقعی را به دست آوریم.

ما فقیهیم و مأمور به ظاهر هستیم، ما می‌گوییم اگر کسی در لباس نجس نماز خواند و نمی‌داند و بعداً فهمید، نمازش درست است. البته این فرمایش ایشان در برخی موارد بخصوص در مسائل عبادی صادق است، ولی بالاخره مصالح و مفاسد به ویژه در مسائل قضایی و حقوق و اجتماعی از غرض‌های اولیه شارع هستند که بخاطر دستیابی به آن احکامی از سوی شرع صادر شده است.

جایگاه کتاب شرایع در فقه

○ مرحوم آیه الله بروجرودی می‌فرمودند: کتاب شرایع محقق قرآن فقه است اصول متلفات را در آن مورد توجه قرار داده است، ایشان در هر مسأله ابتدا اصول متلفات را

می آورد، آنگاه به فروع و مطالب دیگر می پردازد این شیوه نوشتن در زمان شهیدین در هم ریخت و مسائل اصلی و فرعی با هم مخلوط شد.

جایگاه استناد به اجماع

○ در مسائل فلسفی، ریاضی، و به طور کلی مسائل عقلی اجماع به درد نمی خورد، اجماع تنها در مسائل تعبدی است. مرحوم آخوند کاشی در اصفهانی می گفتند: غنیه و خلاف اجماع دونی است!

آیا کراهت پوشیدن لباس سیاه یک حکم موسمی است؟

○ در برخی روایات آمده که پوشیدن لباس سیاه کراهت دارد، به نظر می رسد اینگونه روایات، روایات موسمی بوده در زمان بنی العباس که پوشیدن لباس سیاه شعار آنان بوده است (سیاهجامگان) و برای شیعیان پوشیدن آن نهی شده است و در این زمانها بعید نیست کراهت هم نداشته باشد.

جایگاه وحدت در نماز جماعت

○ در نماز جماعت آنچه عمده است هماهنگی و وحدت مسلمانان است امام جماعت اهمیت چندانی ندارد و لذا اگر عارضه ای برای امام جماعت پیش آمد نماز باطل نیست و جماعت به امامت شخص دیگری ادامه پیدا می کند.

گسترش وجوب بر همه اجزای واجب

○ مرحوم حاج آقا ضیاء عراقی می فرمودند: وجوب روی اجزای واجب، مانند یک لحاف است که روی همه بچه ها را پوشانده است؛ هر قسمت لحاف یکی از بچه ها را پوشانده و اینگونه نیست که وجوب تنها روی جزء آخر واجب که متمم فعل است رفته باشد.

ایجاد مقدمه حکم عقل است

○ در باب مقدمه واجب حکم شرعی یکی است و آن هم روی ذی المقدمه رفته است، ایجاد مقدمه حکم عقل است، ما یک حکم بیشتر نداریم مگر در برخی موارد

مانند خمر و ربا که راجع به حرمت مقدمه هم دلیل خاصی داریم.

ناظر بودن برخی روایات بر فتاوی اهل سنت

○ من به آقایان سفارش می‌کنم کتب اهل سنت را مطالعه کنید، برخی از روایات ما ناظر به فتاوی آنهاست، به عنوان نمونه اهل سنت می‌گویند هم در نافله و هم در فريضه سجده سهو هست و در روایات ما آمده: لا سهو فی النافله که این ناظر بر سخن آنهاست.

○ من هنگامی که به نجف اشرف مشرف شده بودم، مرحوم آیه الله خویی در منزل [مرحوم] آیه الله صافی اصفهانی از من دیدن کردند، من به ایشان گفتم: چگونه شما به این مسأله فتوی نمی‌دهید که همه غسلها از وضو مجزی است، با توجه به این که روایاتی به این مضمون داریم. [فتوی آیه الله خویی این است که با غسل... می‌توان نماز خواند و نیاز به وضو نیست]

جواز و یا حرمت رقص

○ یک روز به دیدن [مرحوم] آیه الله گلپایگانی رفته بودم، به ایشان گفتم شما چگونه رقص زن برای شوهر را جایز می‌دانید با اینکه در روایت از مطلق زف (رقص) نهی شده است «نهی النبی عن الزف». ایشان فرمودند بر اساس روایات جواز تزیین زن برای شوهر. گفتم پس شما غنای زن برای شوهر را هم جایز می‌دانید؟ ایشان گفتند: نه، آن دیگر جایز نیست.

عدم جواز ناتوان ساختن فرد از انجام منکر

○ خداوند متعال نهی از منکر را از ما خواسته ولی عاجز ساختن فرد از انجام گناه را از ما نخواست است، این با اختیار انسان منافات دارد؛ عاجز ساختن فرد از انجام منکر جایز نیست.

ملک اشخاص نبودن وجوهات

○ در نجف آباد ما مجتهدی بود به نام حاج شیخ احمد، هنگامی که ایشان از دار دنیا رفتند من از آیه الله بروجردی پرسیدم اموالی از وجوهات پیش ایشان بوده چه بکنیم؟

ایشان فرمودند: اینها ملک شخص نیست باید در مصارفش مصرف شود، موقوفات عامه نیز ملک اشخاص نیست، وقف ملک کسی نیست، وقف فک ملک است. آیه الله بروجردی می فرمودند وقف به «علی» متعدی می شود و باید در مورد وقف مورد استفاده قرار گیرد.

احکام تشریعی پیامبر اکرم (ص)

○ پیامبر اکرم (ص) در زمان خود تشریع هم داشته است، در روایات داریم نماز ظهر دو رکعت بوده و پیامبر اکرم (ص) دو رکعت بر آن افزود. احکام حکومتی هم می تواند تشریعش برای همه زمانها باشد مثل روایت لاضرر که به عنوان یک قاعده برای همه اعصار و زمانهاست و حتی بر سایر احکام اولیه حکومت دارد.

اشتقاق مشتقات از جوامد

○ در زبانها رایج است که مشتقات را از جوامد انتزاع می کنند، در مفردات گفته غنیمت از «غَنَم - گوسفند - گرفته شده است، غنیمت یعنی «گوسفند بر». چون عرب گوسفند را بهره ای بزرگ می دانسته واژه غنیمت را از غنم گرفته است. همانگونه که واژه «امام - جلودار» از «امام - جلو» گرفته شده است.

احتیاط در سه مرتبه گفتن تسبیحات اربع

○ اگر مطلبی در کتابهای متقدمین آمده باید به آن عنایت شود، اخیراً در ارتباط با مسأله تسبیحات اربع به کتابهای قدما مراجعه کردم دیدم عموماً نظر آنان سه مرتبه گفتن است، فرموده اند یا حمد خوانده شود یا سه مرتبه تسبیحات اربع و لذا ما در فتوی گفتیم احتیاط در سه مرتبه گفتن است. سه مرتبه گفتن با حمد برابر است نه یک مرتبه گفتن.

عدم دلالت امر بر فور یا تراخی

○ امر دلالت بر فور و یا تراخی ندارد. درک فور یا تراخی از امر، یک امر عقلی است که انسان تا هر زمان اطمینان به قدرت انجام خود دارد می تواند انجام امر را به تأخیر

اندازد. این فرمایش آیه الله بروجردی است. اما انسان چگونه می‌تواند نسبت به یک ساعت آینده عمر خود اطمینان داشته باشد؟

غیر عبادی بودن خمس و زکات

○ در مباحث خمس و زکات مباحثی وجود دارد که آیا اینها عبادی هستند یا نه، عمده دلیل آنها بر عبادی بودن اجماع است که ما آن را خراب می‌کنیم و شواهدی داریم که این امور عبادی نیستند.

بلوغ در سیزده سالگی

طبق فتوای ابوحنیفه پسر و دختر در سیزده سالگی به حد بلوغ می‌رسند و فرقی بین آنها گذاشته نشده است مگر اینکه پیش از سیزده سال دختر حائض و یا پسر محتلم شود، روایت موثقه‌ای هم به این مضمون داریم.

قاعده حیلولة وقاعده فراغ و تجاوز

○ قاعده حیلولة جایی است که واجب مقید به وقت باشد، مانند نماز ظهر و عصر که با پایان یافتن وقت آنها و حایل شدن غروب آفتاب دیگر اداء محسوب نمی‌شود. قاعده فراغ و تجاوز هم جایی است که ترتب شرعی در کار باشد و نوعاً آقایان می‌گویند این دو مخصوص نماز است ولی قاعده حیلولة در فقه کاربردهای دیگری هم دارد.

قرعه یا قاعده عدل و انصاف

○ در باب تراحم حقوق آیا باید به قرعه عمل شود یا به قاعده عدل و انصاف؟ مرحوم امام به قاعده قرعه عمل می‌کردند و آیه الله بروجردی به قاعده عدل و انصاف. اما به نظر می‌رسد عقلاً به هر دو شیوه عمل می‌کنند. تنبیهات کفایه راجع به قرعه مباحثی دارد.

مشخص شدن تکلیف با اصول عملیه

○ اصول عملیه واقع را برای ما روشن نمی‌کند اما تکلیف را مشخص می‌کند؛ مانند استخاره که کشف واقع نمی‌کند ولی انسان معتقد را از تحیر بیرون می‌آورد.

حلیت و حرمت صفت ذات یا صفت فعل

○ حلال و حرام هم صفت فعل است و هم صفت ذات و اگر به ذات اطلاق شد به اعتبار فعل است، اگر گفتند مادر یا خواهر حرام است به اعتبار ازدواج با آنهاست، اگر گفتند میته حرام است به اعتبار خوردن آن است، و این باب واسعی است که در همه ابواب فقه جریان دارد؛ مرحوم آیه الله بروجردی این نکته را از محقق قمی نقل می‌کردند و ایشان را تحسین می‌کردند.

تقدم فهم مجتهد به شهرت قدما

○ مرحوم آیه الله بروجردی با اینکه عنایت داشتند بر خلاف شهرت قدما فتوا ندهند، اما در مسأله‌ای ایشان فتوایی بر خلاف شهرت داشتند، به ایشان عرض کردم شما چگونه بر خلاف بزرگان فتوی می‌دهید؟ فرمودند مثلاً فرض بگیرید ما در قرن سوم زندگی می‌کنیم و مرحوم شیخ طوسی و شیخ مفید و... بناست در قرن چهارم بیایند، ما اگر می‌خواستیم فتوا بدهیم می‌گفتیم صبرکنیم تا بزرگانی در قرن بعد بیایند و چیزی بگویند و ما بر اساس گفته آنان نظر بدهیم! بالاخره ما چیزی را می‌فهمیم بر طبق آن فتوا می‌دهیم.

تداوم ملکیت مورث در وارث

○ اینکه در باب ارث گفته می‌شود میراثی که به انسان می‌رسد خمس ندارد، شاید علت آن این باشد که وارث وجود تنزلی میت است. در ملک تغییری حاصل نشده، در حقیقت همان مالکیت مالک است که در وجود فرزندانیش تداوم یافته است.

○ مضارعه و مساقات از مصادیق شرکتند

مضارعه و مساقات و مضاربه هر سه از اقسام شرکتند است. به نظر می‌رسد اگر از این سه نوع شرکت القاء خصوصیت شد می‌توان گفت از نظر اسلام شرکت کار و سرمایه به هر شکل آن صحیح است.

○ حجیت شهرت در اصول متلقات

مرحوم آیه الله بروجردی می‌فرمودند: مرحوم شیخ در مقدمه نهاییه نوشته است که

من اصول متلقات از معصومین را در نهاییه آوردم و فروع را در مبسوط تا فقه‌های سنت بدانند که شیعه هم قدرت استنباط دارد. اما در زمان شهیدین این دو سنخ مسائل [مسائل اصلی و فرعی] با هم مخلوط شد. ایشان فرمودند: در اصول متلقات اگر شهرت باشد کاشف از قول معصوم است ولی در قسم دوم اجماعش هم حجت نیست.

قاعده ید

○ «قاعده ید» یک امر عقلایی است که شارع هم آن را ردع نکرده است و باید دید عقلاً تا چه اندازه به آن عمل می‌کنند و ظاهراً استناد عقلاً غلبه است، قاعده ید را اگر بگوییم از اصول عملیه است مورد آن شک است. ید اگر «ید امانی» یا «ید عدوانی» باشد حجیت ندارد و استصحاب حالت سابقه می‌شود.

مفهوم فقیر

○ فقر به معنی نیازمندی است. به سوراخ و شکاف هم فقره می‌گویند. فقرة الثوب یعنی: گسستگی و پارگی لباس. به چاه نیز فقیر گفته می‌شود. فقیر فی داره یعنی: در خانه وی چاه است. به مصیبت کمر شکن و بزرگ نیز فاقره می‌گویند. ایها الناس انتم الفقراء الى الله یعنی: واقعاً ما از هر جهت به خداوند نیازمندیم. اتفاق در اسلام برای بر طرف کردن فقر و پرکردن شکافهاست.

شأن واقعی و شأن ساختگی

○ اینکه در مباحث فقهی داریم شأن افراد، شأن واقعی افراد است؛ بعضی شأن‌ها شأن ساختگی و موهون است. در مورد پرداخت زکات به فقیر، قول فقیر موضوع نیست اداء زکات موضوع است و برائت یقینی می‌خواهد. برخی گفته‌اند در شبهات موضوعیه فحص لازم است، البته مورد ادعای فقر از مواردی است که ادعای شخص مسموع است و نیازی به بینه نیست.

کتاب علی (ع)

○ در زمان پیامبر اکرم (ص) نوشتن حدیث را بدعت می‌دانستند، اما حضرت

علی (ع) عنایت داشتند که کلمات آن حضرت را بنویسند و کتابی از حضرت در این رابطه نزد ائمه (ع) بوده است.

استناد فقهای اهل سنت به روایت ثقلین

○ در مورد حدیث ثقلین «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» من کتابهای اهل سنت را استقصا کردم سی و پنج نفر از فقها و روات اهل سنت را پیدا کردم که به استناد این حدیث گفته‌اند: به گفتار عترت پیامبر نیز می‌توانیم استناد کنیم. اما در مورد عمل به گفتار ابوحنیفه و دیگر پیشوایان اهل سنت چنین مطلبی نرسیده است و این مطلبی جدای از اعتقاد و یا عدم اعتقاد به امامت ائمه معصومین علیهم‌السلام است.

آیا جزیه همان گزیت است؟

به نظر می‌رسد واژه جزیه که در قرآن کریم آمده است همان گزیت فارسی باشد که در قرآن کریم مورد استفاده قرار گرفته است و از این قبیل واژه‌ها در قرآن زیاد داریم مانند واژه سجیل در سوره فیل که گفته‌اند معرب سنگل است «البتة ماوردی و برخی دیگر گفته‌اند جزیه از ریشه جزاء است یعنی پولی که کفار در برابر امانی که به آنها داده می‌شود می‌پردازند، که در این صورت گزیت فارسی از جزیه عربی گرفته شده. از سوی دیگر ممکن است هر دو واژه وابسته به زبانهای خود باشند و هیچ یک از دیگری گرفته نشده باشد.

توضیح مصطلحات

از آن جهت که مباحث این مجموعه برای سطح عالی حوزه علمیه (دانش پژوهان درس خارج) تدریس شده و به رشته تحریر در آمده است و برخی مباحث تخصصی در آن مورد گفتگو قرار گرفته که بسا برخی لغات و مصطلحات آن، به ویژه برای دانشجویان و دانش پژوهان نیاز به توضیح داشته باشد - همانگونه که در مقدمه جلد نخست یادآور شدیم - اینک بخش حاضر را بدین موضوع اختصاص دادیم که به ترتیب الفبا خدمت خوانندگان عزیز تقدیم می شود، امید است مفید فایده قرار گیرد.

حرف (الف)

آتش زنه: چیزی که با آن روشن کنند، چخماق، سنگ و آهنی که در قدیم هنگام روشن کردن آتش به هم می زدند و از آن جرقه تولید می شد. (فرهنگ عمید، ص ۵۵)

آریستوکراسی: اصطلاحی است مأخوذ از ریشه یونانی aristokratia (حکومت بهترین ها) که در زبان سیاست به مفهوم حکومت اشراف و نجبا به کار می رود. این اصطلاح از سوی فلاسفه یونان باستان و در رابطه با ساختار اجتماعی آن کشور ابداع گردید... در یونان قدیم مراد از آریستوکراسی نوعی از حکومت بود که زمامداران آن

اشراف و نجبا باشند در حالی که منظور از آریستوکراسی در قرون جدید حکومت طبقه ممتاز به زیان توده مردم است.

(فرهنگ علوم سیاسی - ج ۱، ص ۸)

آداب قضاء: اصطلاح فقهی است، و آن التزام قاضی باشد به آنچه شرعاً رعایت آن بر قاضی لازم است مانند بسط عدل، رفع ظلم، ترک میل و رغبت بر یکی از طرفین، رجوع به آداب قضا و...

(فرهنگ معارف اسلامی، ج ۱، ص ۱۱).

ابن سبیل: در راه مانده، کسی که در جایی به جز محل خود در مانده شود، چنین کسی ممکن است در شهر و دیار خویش توانگر باشد ولی در شرایطی از جمله غربت ممکن است هیچ راهی برای بهره وری از دارایی خود نداشته باشد. چنین کسی یکی از مستحقین زکات و خمس است.

(دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۲۵).

اتلاف بالتسبیب: (اصطلاحی فقهی است) در کلیات حقوقی آمده است یکی از اسباب ضمان اتلاف است به اینکه شخص مال دیگری را بدون اذن وی از بین ببرد، اتلاف یا بالمباشره است یا بالتسبیب. ملاک در اتلاف صحت استناد فعل است به شخص عرفاً و لذا گفته اند سبب اقوی از مباشر است و جهت آن ضعف اسناد فعل به مباشر و قوت اسناد آن به سبب است. پس امر دائر مدار صحت و قوت اسناد است. (فرهنگ معارف اسلامی، ج ۱ ص ۵۷).

اجتهاد: در لغت به معنی تحمل مشقت و سختی است و در اصطلاح عبارت است از صرف تمام توان و کوشش تا از ادله، ظن به حکم شرعی پیدا شود، از سوی دیگر ملکه ای اجتهاد است که در پرتو آن دلیل های شرعی و عقلی را بدست می آورند تا احکام شرعی و وظایف عملی را از آنها بیرون آورند، به عبارت دیگر اجتهاد، ملکه ای

است که به وسیله آن قدرت بر استنباط حکم شرعی فرعی از دلیل آن حاصل می‌گردد.
(کفایه آخوند - بحث اجتهاد و تقلید).

اجماع: وحدت نظر فقهای هر زمان درباره یک نظر به گونه‌ای که حاکی از قول معصوم باشد را در اصطلاح علم اصول اجماع گویند. برای فقهایی که در یک زمان چنین اجماعی حاصل شده آن «اجماع محصل» و نسبت به فقهایی که این اجماع برای آنان نقل شده اما خود در آن حضور نداشته‌اند «اجماع منقول» است.

(اصطلاحات الاصول، علی مشکینی، ص ۳۲)

اجماع کاشف: اجماعی است که کاشف از قول معصوم باشد و همین اجماع است که مورد قبول فقهای امامیه است.

(مبانی - جلد ۴، ص ۳۱)

اجماع مقدر و فرضی: اگر مسئله‌ای به اندازه‌ای روشن و واضح باشد که اگر از هر فقیه شیعی یا سنی از آن سؤال شود به مشروعیت یا عدم مشروعیت آن فتویٰ دهد اجماع مقدر و فرضی نامیده می‌شود، نظیر آن مسئله مشروعیت زندان است.

(مبانی - ج ۴، ص ۵۱).

اجماع محقق: به اجماعی اطلاق می‌شود که فرضی و تقدیری نباشد و واقعاً وجود داشته باشد.

(مبانی - ج ۴، ص ۵۱).

احتکار: اصطلاحی فقهی به معنی حبس نمودن و نگاه داشتن طعام و آذوقه و حبوبات و مایحتاج مردم است به انتظار این که اجناس گران شود و محترک استفاده فراوان ببرد. احتکار در قوانین جمهوری اسلامی ایران جزء جرایم ضد انقلابی محسوب می‌شود و مرتکب آن از طرف حاکم شرع به تعزیر یا به جزای نقدی محکوم می‌شود.

(دایرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۴۹۵)

احکام ثانوی: حکمی (یا احکامی) که روی موضوع با توجه به عوارض آن می آید، مثل خوردن گوشت مردار در مواقع اضطرار. ..

(اجتهاد و زمان و مکان - ج ۲، ص ۱۶۶)

احکام ثابت: آن قوانینی که مربوط به پرورش فطرت آدمی است، همان قوانینی که در هیچ حالت توسط هیچ کس قابل تغییر و تبدیل نیست. حلال محمد حلال الی یوم القيامة. بحث ثابت و متغیر درآمدی بر بحث زمان و مکان تلقی می شود.

(اجتهاد و زمان و مکان - ج ۲، ص ۴۳)

احکام ولایی [احکام حکومتی]: احکام اجرایی است که توسط رهبر مشروع جامعه اسلامی بر اساس مصلحت اسلام و جامعه اسلامی و نظام صادر می شود.

نمونه های حکم حکومتی، ۱ - قوانین راهنمایی و رانندگی، ۲ - جلوگیری از تصرف در انفال.

(اجتهاد و زمان و مکان، ج ۲، ص ۲۱۱).

احیاء موات: موات در اصطلاح لغویان و فقهاء دو اطلاق دارد یکی خاص و دیگری عام. در اصطلاح خاص، زمین موات زمینی است که در آن کشت و زرع نمی شود و به حالت فعلی قابل استفاده نیست و آن را موات و موتان و میتة می گویند و بالعکس به زمین های دارای آب و علف حی گفته شده است در اصطلاح عام، زمین موات زمینی را گویند که در آن زراعت نمی شود و هیچگونه علف و نبات و اشجاری در آن نیست و بلاصاحب افتاده، احیاء موات یعنی آباد کردن زمین هایی که به صورت فوق توصیف شده است.

(دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۵۳۸).

اخبار متعارضه: تعارض یعنی خلاف یکدیگر آمدن، معارضه کردن یکی با دیگری، تعارض در اصطلاح اصول فقه عبارت است از تنافی مدلول دو دلیل [دو خبر] آنچنان

که به هیچ وجه امکان سازگاری و توافق میان آن دو نباشد، مثل اینکه یکی وجوب را برساند و دیگری عدم وجوب را.

(معارف و معاریف، ص ۵۸۸)

اختلال نظام: اختلال در لغت سست و تباه شدن کار و نابسامانی و بی‌نظمی است و نظام، اصطلاحی منطقی فلسفی نجومی و اجتماعی است. نظام یعنی ترتیب و تنظیم بر اصل منطقی و طبیعی، کلیه موجودات عالم را نظام معین و خاصی است که هر یک در مرتبت خود واقع و ارتباط خاصی با یکدیگر دارند و تمام موجودات را این ارتباطات در حکم یک موجود قرار داده است و همه را به هم پیوسته است و همه لازم و ملزوم یکدیگرند. اختلال نظام، تباه شدن و نابسامانی چنین ارتباطی است. (فرهنگ معارف اسلامی، ج ۴، ص ۴۶۲).

اختلال نظام، اخلال بالنظام، اخلال در نظم، اختلال در نظم، برهم زدن نظم، اغتشاش، برهم زدن اوضاع.

(فرهنگ اصطلاحات معاصر، نجفعلی میرزایی، ص ۵۱).

اختیار: به معنای انتخاب و برگزیدن بهترین چیز و کس است و به معنای ترجیح یکی از دو امر یا امور است بر دیگری، اختیار مقابل اضطرار و اجبار است و فاعل مختار در مقابل فاعل موجب و مضطر است.

(فرهنگ معارف اسلامی دکتر سید جعفر سجادی، ج ۱، ص ۱۰۵)

اداره حسبه: حسبه در اصطلاح شرع مبارزه با منکرات علنی و وادار نمودن مردم به اقامه واجبات است در صورتی که آشکارا ترک شده باشند و در شریعت اسلام حسبه یک امر گسترده است که شامل هر نوع عمل مشروعی که برای رضای خدا انجام می‌شود می‌گردد، مانند اذان گفتن، امامت جماعت نمودن، اداء شهادت، تصدی امر قضاء و از این قبیل امور.

(معارف و معاریف، ج ۴، ص ۴۸۹)

حسبه، به کسر حاء از اصطلاحات فقهی حکومت اسلامی است، اصل این ماده در لغت به معنی انجام مطلق کار خیر به هدف دریافت اجر و پاداش و ثواب از خداوند است ولی در اصطلاح فقهی اقدام حاکمان مسلمان یا برگزیده از سوی آنان در امر به معروف و نهی از منکر و تشویق مسلمانان و اهل ذمه به انجام کارهای حلال و رعایت عدل و انصاف و دوری از حرام و گناه در زندگی روزمره خود است، و به تعبیر دیگر حسبه نام سازمانی است که نظارت و بازرسی و ارشاد و هدایت مردم جامعه اسلامی را به عهده داشته و آنها را در رفتارهای خصوصی و عمومی و معاملات روزمره زندگی اجتماعی به رعایت موازین شرع و عدل و انصاف دعوت نموده و از گناه و ظلم و حرام بر حذر می دارد.

(دایرة المعارف تشیع، ج ۶، ص ۲۸۱)

ارتکاز ذهنی: آنچه دارای سابقه ذهنی می باشد و اکتسابی است.

ارتکاز فطری: آنچه سابقه دارد ولی اکتسابی نیست.

الارتکاز: تکیه دادن را گویند. «الارتکاز علی السطله» متکی به زور و قدرت شدن.

(المنجد عربی به فارسی - محمد بندر ریگی - ج ۱، ص ۶۱۴)

استعاره: اصطلاحی است در علم معانی بیان و از عاریه گرفته شده و مراد از آن استعمال لفظی است در معنی یا معناهایی که به معنی حقیقی آن نزدیک باشد.

(مبانی - ج ۱، ص ۱۴۳)

استصحاب: قاعده ای در اصول فقه است و معنی آن این است که اگر به چیزی یقین داشته باشیم باید ادامه دهیم و نباید به شک در زوال توجه کنیم.

(مبانی - ج ۲، ص ۴۱)

استنباط: استخراج از چشمه، «نبط الماء» یعنی آب از منبع خود بیرون آمد. در اصطلاح استنباط استخراج معانی است از نصوص بر اثر ذهن سرشار و قریحه قوی.

(معارف و معاریف - سید مصطفی حسینی دشتی، ج ۲، ص ۱۹۲)

اشتغال یقینی: از اشتغال ذمه است و در اصول منظور این است که تا برائت یقینی از کاری و چیزی حاصل نشود به وظایف سابق اشتغال باقی است و باید به موجب آن عمل شود، اشتغال یقینی مستلزم برائت یقینی است.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۱، ص ۲۰۲)

اصالة الصحة: (اصطلاحی اصولی است) در کلیات حقوقی آمده است اصالت صحت در مطلق عقود جاری است خواه شبهه حکمی باشد یا شبهه موضوعیه. اصالة الصحة اصلی است دامنه دار و در عبادات هم جاری است چه رسد به عقود و معاملات، مثل عقد مسابقه که در صورت شک اصل صحت آن است و غیره البته آنچه مورد بحث است حدود و قیود و مقدار مفاد و موارد آن است.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۱، ص ۲۰۸)

اصالة البرائة: اصطلاحی اصولی است و از جمله ادلة عقلی است. در مورد شک در تکلیف مقتضای اصل برائت است زیرا به حکم عقل مواخذه بدون بیان قبیح است. (فرهنگ معارف اسلامی، ج ۱، ص ۲۰۶؛ کلیات حقوقی، ص ۱).

اصل اطلاق: اصل اطلاق در جایی به کار می رود که لفظ مطلقاً وارد شده باشد و صلاحیت حالت‌ها و قیده‌ای مختلف را داشته باشد و انسان احتمال بدهد که برخی از این حالت‌ها یا قیده‌ها مراد متکلم باشند. مثلاً خداوند تبارک و تعالی فرمود، «احل الله البيع» و انسان شک کند که آیا صحت بیع متوقف بر عربی بودن عقد بیع است یا نه؟ در چنین مواقعی به اصل اطلاق تمسک می شود و حکم به جواز عقد بیع به غیر عربی می شود.

(فرهنگ اصطلاحات اصولی، ج اول، ص ۱۲۷)

اصحاب اجماع: این اصطلاح از زمان کشی (م ۳۴۰ ق) و شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق) و نجاشی (م ۴۵۰ ق) پیدا شده و مصطلح آنهاست و بعد از آن عده‌ای از متقدمین و

متأخرین مثل سیدبن طاووس (م ۶۰۶ ق) و علامه حلی (م ۷۲۶ ق) و میرداماد (م ۱۰۴ ق) آن را به کار برده‌اند، اصل عبارت آنها این است «اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عن جماعة» یعنی اجماع کرده‌اند عالمان علم درایه و حدیث بر صحیح دانستن روایات جماعتی از اهل حدیث که نحو صحیح روایت می‌شود، به این جماعت اصحاب اجماع می‌گویند. که نامهای آنها در کتب رجال و درایه آمده است.

(دائرة المعارف تشیع، ج ۲، ص ۲۰۷)

اصحاب بدر: اصحاب بدر جمع کسانی است که در جنگ بدر ملازم پیامبر بودند و به خاطر مقام پیشتازی و سابقه آنان، از جایگاه ویژه‌ای در بین مسلمانان برخوردار بودند.

اصل اولی: یا به تعبیر دیگر «سنگ بنای نخستین» یک اصل عقلی فقهی است که هنگام بحث از هر مسئله که حکم روشنی برای آن هنوز در دست نیست به عنوان پایه و مبنا قرار می‌گیرد در مساله ولایت و حاکمیت مرحوم شیخ انصاری در مکاسب ص ۱۵۳ اصل لا ولایة لاحد علی احد را مبنی و اصل قرار داده آنگاه ولایت خداوند سبحان، پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) و ولایت فقیه را از آن استثناء نموده است. (مبانی فقهی - ج اول، ص ۱۱۱)

اصول متلقاة: اصولی که نزد علمای صدر اول مشهور بوده ولی مکتوب نبوده است و چون نزد علمای صدر اول مشهور بوده فقهاء تلقی به قبول کرده‌اند، تا آنجا که برخی علما آنرا از اجماع قوی‌تر می‌دانستند.

(از افاضات معظم له در درس)

إضرار: (زیان رساندن) امیر المؤمنین (ع) به همه کار گزاران خود بخشنامه کرد که نوک قلمها را باریک نمایند و سطرها را به یکدیگر نزدیک کنید و کلمات زائد را حذف نموده آنچنان که تنها معنی مقصود را برساند از زیاده نویسی بپرهیزد که «فان اموال

المسلمین لاتحمل الاضرار»: اموال مسلمانان تاب زیان رسانی را ندارد.

(معارف و معاریف - ج ۲، ص ۳۳۲)

اضطرار: بی چاره شدن و درماندگی، و آن از مواردی است که محرمات بدان مباح و بعضاً واجب می شود و در مواردی تقیه واجب می شود و حالت اضطرار در موردی است که مسأله ضایع شدن نفس محترمه در میان باشد.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۱، ص ۲۳۰)

اطلاق: رها کردن و رها ساختن است اطلاق کلام عمومیت دادن به آن است.

(معارف و معاریف - ج ۲، ص ۳۴۳)

اعتکاف: عملی است مستحبی که شخص سه روز مداوم در مسجد جامع شهر به قصد اعتکاف می ماند و به عبادت می پردازد، شخص معتکف لازم است در این سه روز روزه گرفته و از مسجد خارج نشود اعتکاف در ابتدای شروع عملی است مستحب اما پس از شروع ادامه آن لازم و واجب است.

(مبانی - ج ۱، ص ۱۹۸)

اعتبار عقلی: اعتبار به مفاهیمی مانند مالکیت، مملوکیّت، مضاف بودن و به طور کلی نسبت و روابط و معانی مصدریه از موارد اعتبار عقلی است و همه اینها امور حقیقه ای می باشند که جز در ذهن جای ندارد و برداشتن آنها از منشأ انتزاعشان کار ذهن است و ظرف بقاء آنها نیز ذهن می باشد و این برداشت را اعتبار می نامند.

(معارف و معاریف - ج ۲، ص ۳۴۹)

الغاء خصوصیت: اصطلاحی است اصولی و ادبی. باطل کردن، لغو کردن و بیهوده و مهمل گردانیدن را الغاء گویند، الغاء نزد نحویان ابطال عمل است لفظاً و معنأً، نزد اصولیان وجود حکم باشد بدون وصف، یعنی عدم تأثیر وصف به تأثیر علی، و ادبای زیادت بی فائده را که از عیوب شعر است الغاء گویند.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۱، ص ۲۷۶)

اقطاع: اعطاء کردن قطعه زمین یا غیر آن به شخصی توسط امام را اقطاع گویند حال می خواهد به صورت تملیک باشد یا بدون تملیک و حق اقطاع چیزی است که امام از شخص می گیرد.

(مبانی - ج ۶، ص ۱۲۸)

امر ارشادی، و امر مولوی: در علم اصول فقه: امر به تقسیمهای مختلفی از جمله مولوی و ارشادی تقسیم شده است امر مولوی امری است که مأمور به مستقلاً مورد نظر بوده و به انجام یا ترک آن مستقلاً ثواب و یا عقاب مترتب است بیشتر اوامری که در کتاب و سنت وارد شده از اینگونه اوامر است همانند امر به نماز، روزه، زکات. امر ارشادی امری است که مأمور به مستقلاً مورد نظر نیست در حقیقت اوامر ارشادی راهنمایی و اشاره است به اوامر و تکالیف اصلی و مولوی و خود مستقلاً بدون آنها منظور شارع مقدس نیستند و تشریعی نخواهد بود و قهراً ثواب و عقاب و وجوب و اطاعت مستقلاً ندارند. بسیاری از اوامر صادره از خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید و اوامر و فرامین حکومتی صادره از پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) اوامر ارشادی است.

(مبانی - ج ۱، ص ۱۵۷)

امر تعبدی (واجب تعبدی و توصلی): واجب تعبدی آن است که باید به قصد قربت انجام شود مانند عبادات و توصلی نیازی به قصد و نیت ندارد و هر کس انجام دهد از گردن ملکف ساقط می گردد. چون پاک کردن جامه نجس، برای خواندن نماز در آن.

(مبادی فقه و اصول، ص ۲۳۹)

امیر الحاج: پیشوا و رئیس حجاج و عهده دار ریاست و امور حاجیان که از طرف دولت وقت تعیین می شود و یا خود رئیس و خلیفه و پادشاه وقت عهده دار آن می شود. این لقب در سال نهم هجری به ابوبکر اختصاص یافت و در زمان خلافت ابوبکر خود او امیرالحاج بود در زمان ریاست عمر بن الخطاب هم خود او امیرالحاج بود و بعد از آن در زمان خلفا این وظیفه به یکی از امرای خاندان خلافت سپرده

می‌شد، امیرالحاج وظیفه‌اش رهبری حجاج و رسیدگی به امور اجتماعی و مذهبی و رفع گرفتاریهای آنها بود. در حدایق آمده که یکی از وظایف امیرالحاج این است که اگر کسی مثلاً در منی یا عرفه یا مشعر مرتکب گناهی شود، بر صحت ادای کفاره یا قضای حج وی نظارت نماید.

(دایرة المعارف تشیع ج ۲ ص ۵۱۶)

انسداد: بنا بر آنچه برخی علمای اصول مطرح کرده‌اند پس از عصر وحی اصولاً دستیابی به احکام واقعی شرعی (برای بسیاری از حوادث واقعه) به گونه قطع و یقین میسر نیست چون استنباط احکام مبتنی بر اجتهاد و مطالعه ادله است و هر حکمی که استنباط شود به هر حال ظنی است، یا به دلیل ظنی بودن دلیل حکم و یا به دلیل ظنی بودن استنباط و برداشت مجتهد از ادله احکام، و این امر در نهایت به حجیت مطلق ظن می‌انجامد که این را انسداد می‌گویند و برای این انسداد مقدماتی قائلند که عبارت است از: ۱- علم اجمالی به وجود تکالیفی از ناحیه شرع برای انسان ۲- بسته بودن راه علم تفصیلی به بسیاری از تکالیف و نیز بسته بودن راه علمی. ۳- یقین به اینکه شارع همه آن تکالیف را از ما خواسته است و نمی‌توان از آنها چشم پوشید چون مستلزم خروج از دین است.

۴- عدم وجوب احتیاط در اطراف علم اجمالی چون انجام همه مظنونات الوجوب و ترک همه مظنونات الحرمة مستلزم عسر و حرج و اختلال نظام بوده و یا اصلاً امکان احتیاط در بعضی موارد وجود ندارد مانند موارد دوران بین وجوب و حرمت.

۵- امر دائر است بین رجوع به ظن که طرف راجح است و بین رجوع به وهم که طرف مرجوح است و روشن است که تقدیم مرجوح بر راجح عقلاً قبیح است پس اخذ به ظن تعیین پیدا می‌کند.

انسداد کبیر، انسداد صغیر: انسداد صغیر آن است که باب علم فقط نسبت به سنت بسته بوده و دیگر راههای کسب اطلاع باز است.

انسداد کبیر: آن است که باب علم در جمیع احکام چه از جهت سنت و چه غیر آن بسته باشد.

(مبانی، ج ۶ ص ۴۱۵)

انکار منکر: منکر کسی است که انکار می‌کند و نمی‌پذیرد آنچه را مدعی (طلب کننده و درخواست کننده) ادعا می‌کند. در اصطلاح فقه و حقوق انکار یعنی نفی مدعی، هنگامی که کسی مطلبی را اعم از امور مدنی یا جزائی انکار کند احتیاج به اقامه دلیل ندارد. در بعضی از موارد منکر یک موضوع باید سوگند یاد کند که گفته‌اند «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر» که اگر سوگند را از خود رد کرد و طرف سوگند یاد کرد حق مدعی ثابت می‌گردد.

(دائرة المعارف تشیع - ج ۲، بحث انکار ص ۵۸۳)

انگشت ابهام: انگشت شصت - نام انگشتان دست در زبان عربی از شت به بعد: ابهام - سبّابه - وُسطی، بِنصر - خِنصر.

(معارف و معاریف - ج ۲، ص ۶۲۳)

اوساق: جمع وُشُق است. وسق ۶۰ صاع می‌باشد و هر صاع شرعی حدود سه کیلوگرم است، به وسق یک بار شتر نیز گفته می‌شود.

(مبانی - ج ۶، ص ۳۳۲)

اهل حلّ و عقد: صاحبان علم و فضیلت، کسانی که کلیدهای قفل‌های علوم در دست آن‌هاست.

گاهی اجماع اهل حلّ و عقد در مسئله‌ای موجب می‌شود که منکر آن کافر تلقی شود. (اصطلاحات فقهی - ص ۷۹)

اهل ذمه: (اصطلاح فقهی) کفار اهل کتاب را گویند که با حکومت اسلامی قرار داد پرداخت مالیات بسته باشند و در حمایت آنها قرار گیرند.

(فرهنگ معارف اسلامی ج ۱ ص ۳۴۷)

الیگارشی. Oligarchy مأخوذ از ریشه یونانی الیگوس (Oligos) به معنای معدود و اندک. از لحاظ لغوی به معنای سیادت گروهی معدود است، در علم سیاست به مفهوم سیادت سیاسی و اقتصادی گروههای معدودی از ثروتمندان استثمارگران و صاحبان نفوذ می‌باشد و یکی از اشکال حکومتی در نظام‌های استعماری به شمار می‌رود. اصطلاح الیگارکیا در زبان یونان باستان به معنای حکومت عده‌ای قلیل بوده است. گروهی که قشر فوقانی ثروتمند و قدرتمند جامعه را تشکیل می‌دادند و به همین جهت از لغت الیگارشی مفهوم قشر فوقانی این یا آن طبقه و یا هیئت حاکمه یا گروهی معدود از نظر افراد ولی مقتدر از نظر نفوذ و ثروت نیز مستفاد می‌شود.

(فرهنگ علوم سیاسی - ج ۱، ص ۷۳)

ایقاعات: اصطلاحی فقهی است، ایقاع مقابل عقد است، عقد دو طرف ایجاب و قبول دارد و ایقاع یکطرفی است. در تعریف ایقاع و عقد گفته شده است، هرگاه ترتب اثر متوقف باشد بر صدور جمله انشائی دیگری از طرف شخصی دیگر آن را عقد گویند و اگر به دو طرف نیاز نباشد و صدور جمله انشائی از جانب کسی بدون توقف بر انشائی دیگر از طرف کسی دیگر منشاء اثر باشد، آن را ایقاع نامند، مانند طلاق.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۱ ص ۳۶۰)

ایلاء: مصدر باب افعال است و در لغت به معنای سوگند آمده است و اما ایلاء در اصطلاح فقهی چنانکه صاحب ریاض فرموده عبارتست از اینکه: «مردی سوگند بخورد که با همسر دائمی خود عمل زناشوئی انجام ندهد الی الابد یا در مدتی که مقدار آن بیش از چهار ماه باشد و این کار به منظور آزار و زیان‌رسانی به همسر خود باشد» چنین کسی را مؤلی یا ایلاء‌کننده می‌نامند و در صورت شکایت زن حاکم شرع آن مرد را مجبور می‌کند بر اینکه او را طلاق دهد و یا اینکه از سوگند خود رجوع کرده و با زن خود همسری و همبستری داشته باشد که البته اگر قبل از انقضاء موعد مقرر در

ایلاء باشد (مثلاً در حین سه ماهگی و یا ماه اول و...) آن مرد باید کفاره نیز بپردازد. ایلاء در دوران جاهلیت نوعی طلاق محسوب می شد و مردانی که می خواستند زنان خود را طلاق بدهند و در عین حال نگذارند او با مرد دیگری ازدواج کند ایلاء می کردند و آن زن بیچاره و بدبخت می شد. دین مقدس اسلام این قانون جاهلانه را به نفع زنان منسوخ کرد و آیه های شریفه ۲۲۶ و ۲۲۷ سوره بقره در این مورد نازل شد که مضمونش این است که یا باید این مردان به آن زنان رجوع کنند و یا آنان را طلاق گویند. در این رابطه رک ادوار فقه ج ۱ ص ۳۱۳ و نیز ج ۲/ ۱۹۸.

(مبانی - ج ۴، ص ۸۸)

حرف (ب)

بَدْع: جمع بدعت، امر مخترع و بدون مثل را گویند. در فقه چیز جدیدی وارد دین کردن در حالی که در کتاب الهی و سنت پیامبر و ائمه اطهار (ع) در رابطه با آن اصل و سابقه ای وجود ندارد را بدعت گویند، در عقیده شیعه بدعت حرام است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۸۸)

برائت یقینی: در اصول قاعده ای است به نام اصل احتیاط که به آن اصل اشتغال یا قاعده اشتغال نیز گفته می شود که می گویند مبنا و دلیل این اصل، قاعده معروف «الاشتغال یقینی یستدعی الفراغ یقینی» است. و برای برائت از اشتغال برائت یقینی لازم است.

(الموسوعة الفقهية - ج ۱، ص ۴۳۱)

برهان «لم» و برهان «انّ»: برهان «انّ» از معلول به علت پی بردن و برهان لم بر عکس از علت به معمول رسیدن است.

(مبانی - ج ۲، ص ۱۷۱)

بطریک (بطارکه): نامی است در عهد عتیق که به نخستین رؤسای اساقفه گفته

می شده - نخستین اسقف نزد یونانیها و قبطی ها - گفته شده بطریک لقب ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یا لقب رؤسای خاندانهای قبل از طوفان بوده است. جمع آن بطاریک است .

(لغت نامه دهخدا - ج ۱۱، ص ۱۴۲)

بُغی: در لغت به معنی تجاوز از حد و در اصطلاح فقها امامیه به معنی «من خرج علی امام عادل و قاتله و منع تسلیم الحق الیه» آمده است. از این رو به شورشگران علیه امام معصوم (ع) یا دولت اسلامی بُغاة گویند.

(دایرة المعارف تشیع - ج ۳، ص ۲۷۹)

بَنای عُقلاء: بنای عقلاء عبارت است از روش عموم مردم در گفتگو و معاملات و روابط اجتماعی آنان. به گرایش عموم و عرف عام آنان «بنای عقلاء» گفته می شود. مثل رجوع به خبره، عمل به ظاهر کلام و در کتاب الاصول العامه للفقہ المقارن، ص ۱۹۴ - شش طریق برای قطعیت صدور روایات ذکر شده که یکی از آن «بنای عقلاء» است. همچنین در کتاب اصول الفقه - ج ۴، ص ۲۸۹ - اولین دلیل بر حجیت استصحاب «بنای عقلاء» است که کاشف از رأی معصوم شمرده شده و همچنین اکثریت قریب به اتفاق علمای اصول مهم ترین دلیل بر حجیت خبر واحد را «بنای عقلاء» می دانند. حاصل اینکه در بسیاری از موارد علم اصول به «بنای عقلاء» تمسک شده است .

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۱۲۷)

بیضة الاسلام: بیضة یعنی تخم مرغ ولی بیضة اسلام یعنی دایره و حوزه اسلام، کشور اسلامی .

(معارف و معاریف - ج ۳)

بیعت: یک امر اعتباری است و باید به آن ترتیب اثر داده شود. هنگامی که مردم

نسبت به اطاعت بی توجه شوند خود آن یک نوع عزل حساب می شود به همین جهت تجدید بیعت به معنی تجدید اطاعت است. پیامبر اکرم (ص) هر وقت از مسافرت بر می گشت مردم با وی تجدید بیعت می کردند و کسانی از اهل سنت که به آیه شریفه «لقد رضی الله» به عنوان عشره مبشره برای فضیلت افرادی استناد می کنند باید توجه داشته باشند که ارزش بیعت به اطاعت و پایداری بر آن است و الا در صورت عدم وفا چه اثری می تواند داشته باشد؟ خداوند سبحان نیز می فرماید «فمن نکث فانما ینکث علی نفسه (از افاضات معظم له در درس)

(مبانی - ج ۲، ص ۳۲۳)

بینه: در لغت هر چیزی است که بدان، امر مبهمی روشن و آشکار گردد و در اصطلاح فقه، عبارت است از گواهی دادن دو مرد عادل، یا شهود اعم از زن و مرد طبق شرائطی که در فقه مقرر است.

بینه در حکم و قضای اسلامی اهمیت بسزائی دارد، و از ارکان مهم اثبات دعوی بشمار می رود و در قانونگذاری اسلام، مؤدای بینه بمنزله واقع، قرار داده شده است، چون مؤدای سایر امارات، بنابراین وقتی، چیزی بوسیله بینه ثابت گردد همه آثار واقعی آن چیز بر آن مترتب می شود.

(مبادی فقه و اصول - ص ۲۶۶)

حرف (ت)

تثوکرسی: یک نظریه سیاسی و دینی است مبتنی بر اینکه حکومت دینی تنها حکومت مشروع است و قانون صحیح همان قوانینی است که به وسیله پیامبران به مردم ابلاغ شده و خداوند واضع آن می باشد. بر اساس این نظریه، دین و سیاست (روحانیت و دولت) از هم جدا نبوده و باید حدود و قوانین الهی درباره مردم اجراء گردد. این نظریه در ادیان الهی یهود و مسیحیت و اسلام نیز وجود داشته است. در صدر

اسلام (تا پایان عصر خلفای راشدین) وحدت دین و سیاست اعمال می‌گردید. لیکن از آغاز حکومت بنی امیه به دست فراموشی سپرده شد و مبارزه امامان شیعه اثنی عشری را باید در این محتوا بررسی کرد. در زمان معاصر مسأله وحدت دین و سیاست از جانب سید جمال الدین اسد آبادی عنوان شد و در دهه‌های اخیر، این اندیشه سیاسی از نو احیاء شده است.

(فرهنگ علوم سیاسی ج ۱ - ص ۱۶۳)

تَجَزّی: در لغت از ریشه جزأ بمعنی بخش کردن و پاره پاره نمودن است، در اصطلاح فقه عبارت است از: پیدا کردن نیروی استنباط، و اجتهاد در پاره‌ای از احکام، نه در همه آنها.

(مبادی فقه و اصول - ص ۱۷۷)

تَجَسّس: خبر پرسیدن، خبر خواستن، و جستجو کردن از بدیهای پنهانی را گویند، تجسس بیشتر در خیر است ولی تجسس در شرّ - به طور کلی جستجو کردن از امور پنهانی که دانستن آنها ضرورتی ندارد، از نظر شرع مردود است، همچنین در احادیث آمده که جستجو نمودن از عقاید و کارهای پنهانی مردم کاری ناروا می‌باشد.

البته تفتیش و تجسس در کارهای مشکوک و تحرکات موزیانه دشمنان اسلام، از این قاعده مستثنی است.

(دایرة المعارف تشیع ج ۴ ص ۱۲۱)

تخاذل و تواکل: تخاذل القوم یعنی دست از یاری هم برداشتند - ذلت بار و ذلیلانه - «تواكلوه» یعنی او را ترک کردند و به او کمک نکردند و تواكله الكلام یعنی بیان سخن را هر یک به دیگری احاله کرد و از یکدیگر خواستند سخن را بیان کند.

(المنجد الطلاب و اژه کل)

تخصیص: یک قاعده اصولی است و معنی آن محدود نمودن مصادیق یک دلیل

عام توسط دلیل دیگر است که خاص است. از نظر اعتبار و حجیت شرعی دلیل خاص بر عام مقدم است.

(مبانی - ج ۱ ص ۱۲۴)

تَخْطِئَةُ: در لغت از ریشه خطا (مقصوراً)، خطأ، یا خطاء (ممدوداً) گرفته شده است. بمعنی ناراست، ناصواب، و گناه بدون قصد. در منتهی الارب و مفردات راغب اصفهانی آمده که در لغت یعنی نسبت خطا به کسی دادن و گفتن به کسی که خطا کردی. تخطئه در اصطلاح، عبارت است از اینکه حکم یا موضوع دارای وجود نفس الامری، یعنی وجود واقعی ثابت و محفوظ بوده باشد و مجتهد در تلاش خود برای استنباط و رسیدن به آن حکم یا موضوع حکم، گاه خطا می‌کند و با همه کوششی که در راه تحصیل آن بکار برده است به حکم واقعی نمی‌رسد و گاه راه خود را راست و درست می‌پیماید و به صواب می‌رسد، یعنی اجتهاد او با حکم ثابت واقعی انطباق پیدا می‌کند. این را تخطئه گویند و کسانی که در مورد اجتهاد دارای این عقیده باشند اصطلاحاً (مخطئه) نامیده می‌شوند. تصویب و تخطئه از فروع مسأله اجتهاد است، شیعه و اهل سنت در آن اختلاف دارند که آیا مجتهد در استنباط حکم از ادله، مصیب است یا مخطی. قائلین به تصویب را مصوبه و قائلین به تخطئه را مخطئه گویند. شیعه به تخطئه معتقد است و اهل سنت به تصویب.

(مبادی فقه و اصول - ص ۱۸۰ - ۱۷۹)

تخمیس: در لغت پنج گوشه گردانیدن، در نزد شاعران افزودن سه مصراع است به یک بیت که جمعاً پنج مصراع باشد.

و در فقه: چیزی را به صورت پنج قسمت در آوردن است. و تخمیس مال، یعنی یک پنجم آن را حسب دستور شرع اسلام به مصرف مستحقین رسانیدن.

(معارف و معاریف، ج سوم، ص ۵۱۹)

تخیر: و آن حکم عقل است بر اینکه مکلف، مخیر است بین انجام دادن یا ترک

کردن فعلی یا مخیر است بین انجام دادن یکی از دو فعل با عدم امکان احتیاط، و این حکمی است عقلی، که موضوع آن دو امری است که هیچیک از آن دو، بردیگری رجحان ندارد و محمول آن جواز یکی از آن دو امر است. اصطلاح تخییر در علم اصول در موارد ذیل به کار می‌رود:

۱- در دوران امر بین محذورین (وجوب و حرمت). هرگاه اصل حکم الزامی محذر، اما نوع الزام مورد تردید باشد، و ندانیم که آن حکم الزامی وجوب است یا حرمت. مثلاً می‌دانم در روز جمعه، یا نماز جمعه واجب است یا حرام، در آن صورت مخیریم بین انجام دادن و ترک نماز جمعه و این تخییر تخییر عقلی ظاهری است. ۲- در باب تزاحم. مثال: شخصی شاهد غرق شدن دو انسان است در حالی که او قدرت و توان نجات هر دو را ندارد، و نجات هیچ یک از آن دو بر دیگری ترجیحی ندارد، در آن صورت چنین شخصی در نجات هر یک از آن دو مخیر است، و این تخییر، تخییر عقلی واقعی است.

۳- در مورد تعارض دو اماره: هرگاه دو خبر یا اماره‌ای با هم متعارض باشند، و مرجحی در بین نباشد و مورد از موارد تساقط هر دو و رجوع به اصول عملیه هم نباشد، در آنجا حکم به تخییر می‌شود، و این تخییر، تخییر ظاهری شرعی است که مخصوص مجتهد است.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۱۳۴)

تدلیس: (اصطلاحی فقهی و عرفانی است) تدلیس یعنی عیب کالا را پوشاندن و خلاف واقع را واقع نشان دادن. و نزد محدثان اسقاط راوی باشد از اسناد حدیث بطوریکه غیر واقع باشد و تنها مطلعین در یابند، این گونه احادیث را مدلس گویند. تدلیس در معاملات هم باین است که مثلاً شیر را با آب مخلوط نمایند یا عیوب متاعی را بپوشانند یا حیوان پیر را جوان نشان دهند و در هر حال موجب بطلان بیع است و در نزد عارفان، تدلیس در لباس صلاح فساد کردن و در زیر جبهه عبادت، شرک ورزیدن و عبادات را جهت ارائه خلق کردن و ظاهر را آراستن و باطن را تباه کردن است.

(فرهنگ معارف اسلامی، ج ۲، ص ۴۵)

ترتیب: عنوان بحثی است در اصول فقه و مورد آن مترتب بودن امر به موضوعی مهم در فرض عصیان امر به اهم است که بعضی جایز دانسته و بعضی غیر جایز بلکه غیر معقول.

(مبانی - ج ۶، ص ۳۹۶)

ترک استفصال: یکی از مباحث علم اصول این است که اگر متکلم حکمی را در جواب سئوالی بیان کرد بدون اینکه استفصال کند، آیا این ترک استفصال به منزله عموم است؟ یعنی گفته متکلم، حکم عام را دارد یا نه؟ سه قول وجود دارد:

۱- از شافعی نقل شده است که وی گفته: ترک استفصال در حکایت حال، با وجود احتمال دیگر، به منزله عموم گفتاری است، مثل اینکه «غیدان ابن سلمه ثقیفی» قبل از مسلمان شدن، ده همسر داشت. بعد از مسلمان شدن، پیامبر اکرم (ص) به او فرمودند: چهار زن را نگه دار و از بقیه جدا شو. در اینجا پیامبر (ص) ترک استفصال نمودند. یعنی سئوال نکردند که آیا زن‌ها را با هم عقد کرده یا جدا جدا؟ و فرمودند که هر کدام که ابتدا عقد کرده‌ای به ترتیب تا چهار عدد را نگه دار و از بقیه جدا شو.

۲- ولی برخی معتقدند که ترک استفصال افاده عموم نمی‌کند. عزالی می‌گوید شاید پیامبر (ص) وضعیت «غیدان» را می‌دانستند و بخاطر همین استفصال ننموده‌اند.

۳- سید مرتضی و برخی دیگر قایل به تفصیل شده‌اند. ایشان می‌گویند: هرگاه از معصوم (ع) از حکم مفطر سئوال شود، جواب معصوم (ع) از سه قسم خارج نیست. الف - اینکه معصوم با لفظ عام جواب دهد مثلاً بگوید از هر مفطری باید کفاره بدهد. ب - جواب معصوم (ع) در معنی عام باشد، مثل اینکه کسی سئوال کند از معصوم (ع) درباره شخصی که روزه خود را در بین روز عمداً افطار کرده است و معصوم (ع) نیز بدون سئوال از اینکه با چه چیزی افطار کرده است، (مثلاً آیا غذایی خورده یا کار دیگری که روزه را باطل می‌کند انجام داده؟) بفرماید: کفاره بر او واجب است. این جمله معصوم (ع) مانند این است که بفرماید: هر کس روزه خود را افطار کند، کفاره بر او واجب است.

ج - قسم سوم این است که سؤال خاص باشد و جواب نیز خاص. در این صورت، جواب حمل می شود بر همان مورد. مثل اینکه شخصی از معصوم (ع) سؤال کند که من فلان کار را انجام دادم و روزه ام باطل شده؛ معصوم (ع) نیز بفرماید - تو باید کفاره بدهی. (فرهنگ اصطلاحات اصول، ج ۱، ص ۲۱۹)

تزاحم: هرگاه دو حکم (دو قانون) هر دو فعلیت داشته، و تصادفاً بر عهده مکلف قرار گرفته باشد، و امکان نداشته باشد که مکلف هر دو را با هم امتثال کند گویند بین آن دو تزاحم است و آن دو را حکمین متزاحمین گویند. بعضی اقسام تزاحم را پنج و برخی سه قسم دانسته اند. ۱ - تزاحم به جهت آنکه دو حکم تصادفاً به یک چیز تعلق گرفته است، همانند اجتماع امر و نهی در یک مورد. ۲ - تزاحم به جهت آنکه بین دو متعلق تضاد است، و مکلف توان انجام دادن هر دو را ندارد. ۳ - تزاحم بین مقدمه و ذی المقدمه، و آن جایی است که حرام مقدمه واجب و یا واجب مستلزم حرام گردد. ۴ - هرگاه دو چیز متلازم دارای دو حکم مختلف باشند، بین آن دو حکم تزاحم پدید می آید. ۵ - گاهی دو متعلق از نظر زمان متعدد و مختلف اند، اما مکلف توان هر دو را ندارد. (کتاب فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۱۳۹).

تساهل: به معنی سهل گرفتن بر یکدیگر، آسان گرفتن، به نرمی رفتار کردن و مدارا است، و در برخی از آیات قرآن به آن اشاره و سفارش شده است. یکی از موارد تساهل در قرآن، تساهل با پیروان سایر ادیان و حتی کافران است. و یکی از درخشانترین آیات قرآن در سفارش به مدارا و تساهل آیه ۱۵۹ سوره آل عمران است که می فرماید به لطف رحمت الهی با آنان نرمخویی کردی؛ و اگر درشتخویی سخت دل بودی بی شک از پیرامونت پراکنده می شدند؛ پس از ایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن. (دانشنامه قرآن - قرآن پژوهشی - بهاء الدین خرمشاهی جلد ۱، ص ۶۱۵)

تسعیر: بمعنی، نرخ گذاری. محمد بن علی بن الحسین (ع). قال: «قيل للنبي (ص): لو

سُغَرْت لَنَا سَعْرًا، فَانِ الْأَسْعَارَ تَزِيدُ وَتَنْقُصُ... (وسائل: ج ۱۷، ص ۴۳۱)

(معارف و معاریف - ج ۳، ص ۵۵۹)

تشریع: در لغت یعنی قانونگذاری. و در اصطلاح عبارت است از: نسبت دادن قول یا فعلی به شرع، بدون دلیل معتبر. تشریع اقسام مختلفی دارد که برخی از آنها حرام است و برخی حرام نیست. قسم حرام از تشریع آن است که کاری را بکند که از دین نیست با جزم به اینکه این کار از دین است، بنابراین، اگر عملی را به امید اینکه نزد شارع مطلوب است انجام داد، یا فعلی را ترک کرد به امید اینکه این فعل مبعوض شارع است، این از قسم تشریع حرام نیست. بدعت نیز به معنای تشریع است و همان احکام تشریع را دارد. پس بدعت و تشریع عبارتند از اینکه کسی کاری را که از دین نیست به عنوان دین و به نام دین انجام دهد، یا سبب شود که دیگری چنین کاری بکند.

(فرهنگ اصطلاحات اصول، ج ۱، ص ۲۲۸)

تضییع حقوق: تضییع ضایع کردن و مهمل گردانیدن چیزی را گویند و در حقوق و فقه به سه قسم تقسیم می‌شود ۱- قسمتی که قابل اسقاط و انتقال باشد مثل حق خیار و حق قصاص. ۲- قابل اسقاط بوده و قابل انتقال نباشد مثل حق شفعه. ۳- قابل اسقاط و انتقال نباشد مثل جلوس در مساجد و عبور در معابر و امثال اینها. و تضییع حقوق یعنی از بین بردن و ضایع کردن حقها.

(فرهنگ معارف و معاریف اسلامی - ج ۲، ص ۲۲۸)

(تعارض)، (ورود)، (حکومت)، (تخصیص) به طور اجمال: مفاد دلیل نسبت مطابقی بین موضوع و محمول است وقتی می‌گوئیم الصلوة واجبه نسبت حکم که وجوب صلوة باشد مفاد دلیل است هیچوقت دلیل متعرض مفاد موضوع یا مفاد محمول خودش نیست یعنی الصلوة واجبه نمی‌گوید، صلوة چیست و نمی‌گوید وجوب یعنی چه؟ اینها را باید از خارج بفهمیم حال اگر نسبت دلیلی با نسبت دلیل

دیگری در تعارض باشد به نحو تباین یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه به تمامه یا ببعضه در اینجا می‌گوئیم این دو متعارض هستند مثلاً اگر مولی گفت «اکرم العلماء» و دلیل دیگر آمده گفت «لا تکرّم العلماء» این دو متعارض هستند منتهی هر متعارضی متساقط نمی‌شود بلکه اگر به نحو عموم و خصوص مطلق باشد آن وقت خاص را بر عام مقدم می‌دارند و همینطور مطلق و مقید که آن هم نظیر خاص و عام است. اما اگر دلیل دوم با یک جای دلیل اول کار دارد که مفاد نسبت مطابقی اش نیست بلکه به آنچه در سلسله علل یا معلولات دلیل اول است نظر دارد و لو در مقام نتیجه به نسبت هم بخورد مثلاً: وقتی مولا می‌گوید اکرم العلماء اگر در دلیل دیگری بگوید اکرام علما نحو مصلحت ندارد، یا بگوید اکرام علمای نحو را اراده نکرده‌ام؛ یعنی چیزی را که دلیل اول متکفل آن نبود حال چه موضوع باشد یا محمول یا علل و معلولات و یا ملازمات هر یک از اینها را متعرض باشد اگر چه در نهایت نتیجه‌اش این می‌شود که اکرام واجب نیست اما چون مستقیم نگفته، این «حکومت» است. و اینکه در زبانها هست که «حکومت معنایش نفی حکم به لسان نفی موضوع است» مطلب درستی است اما حکومت منحصر به این قسم نیست قسم دیگر حکومت توسعه می‌دهد مثلاً ادله‌ای داریم که می‌گوید نماز مشروط به طهارت است حال اگر دلیل دیگری آمد و گفت «الطواف باللبیب صلوة» این توسعه موضوع است، یعنی آن دلیلی که آمده و طهارت را برای نماز شرط کرده طواف را هم فرا می‌گیرد، دلیل اول نسبت بین صلوة و طهارت را بیان کرد، اما صلوة چه چیزی است این را متعرض نبود اما دلیل دوم طواف را هم صلوة معرفی کرد و مفهوم صلوة را توسعه می‌دهد و گاهی هم ضیق می‌کند مثل اینکه دلیل دوم می‌گوید «صلوة المیت لیست بصلوة» یعنی نماز میت مشروط به طهارت نیست - که نفی حکم کرده ولی به لسان نفی موضوع در هر یک از این دو مورد، دلیل دوم حکومت دارد بر دلیل اول. فرق حکومت با تخصیص این است که مخصص با دلیل اول در عرض همدیگرند اما در حکومت دلیل حاکم مستقیماً در عرض دیگری نیست.

«ورود» معنایش این است که دلیل دوم طوری است که موضوع اول را حقیقتاً توسعه می‌دهد یا تضییق می‌کند مثلاً دلیلی می‌گوید «ما لارب له» ملک امام است دلیل دیگر می‌گوید «من حاز شیئاً ملکه» قبل از اینکه این دلیل بیاید بونه‌های بیابان ملک امام بود اما این دلیل ربّ برای آن درست می‌کند که هر کس حیازت کرد ملک او می‌شود. اما فرق «تخصیص» و «تخصّص» این است که در تخصّص ما دو دلیل نمی‌خواهیم تا یک دلیل، موضوع دیگر را تضییق بکند. تخصّص معنایش این است که یک حکمی که مولی روی موضوعی می‌برد، چیزهایی که از افراد این موضوع نیست واقعاً داخل در حکم نیست مثلاً وقتی مولی می‌گوید «اکرم العلماء»، مشهدی حسن بقال تخصّصاً خارج است.

(از بیانات معظم‌له در درس. مبانی - ج ۶، ص ۳۶۱ - ۳۶۰)

تعزیر مالی: تعزیر مالی این است که کسی را با جریمه مالی مورد مؤخذه قرار دهند تأدیب مقید به زدن نیست، بلکه زدن به عنوان نمونه ذکر شده است، تعزیر مالی را هم اگر حکومت صلاح دانست مانعی ندارد. البته نظر ما این است، آقایان هم می‌توانند اجتهاد کنند.

(افاضات معظم‌له در درس. مبانی - ج ۳، ص ۵۳)

حرف (ج)

جاهل مقصر: (اصطلاح فقهی و اصولی) یکی از مسائل مورد بحث این است که آنکه نادان به احکام مذهب باشد آیا معاقب و معذب خواهد بود و یا معذور و معفو است بر این اصل میان جاهل قاصر و مقصر فرق گذاشته‌اند و گفته‌اند هرگاه جاهل بوده باشد و اصولاً توجهی به این موضوع نداشته است که احکام و مذاهبی هست و لازم بوده است تفحص و تحقیق کند و وظایف الهی را دریابد و در حقیقت این در حکم بهائم و حیوانات است و این گونه جهال معذورند. اما جاهل مقصر که متوجه بوده

است که در این دنیا بیهوده و بی جهت آفریده نشده است و قطعاً وظائف و احکامی دارد و لازم بوده است برای فهم و اطلاع از آنها اقدام کند و نکرده است معاقب و معذب است و بدین جهت است که گفته‌اند «الجاهل المقصر المتلف كالعامد» و اعمال او را باطل می‌دانند.

(فرهنگ معارف و معاریف اسلامی - ج ۲، ص ۱۶۸)

جزیه: خراج و مالیاتی است که یهود یا نصاری یا زرتشتیان به رئیس حکومت اسلام یا نایب او می‌دهند و در مقابل جان و مال و ناموس آنان در حمایت حکومت اسلامی می‌باشد. مقدار جزیه را امام (ع) در روز جمع آوری تعیین می‌نماید.

(اصطلاحات فقهی - ص ۱۶۳)

جعفریه: پیروان حضرت صادق (ع) را گویند که امام مذهب اثنا عشریه است. و نیز اصطلاح کلامی است و همچنین پیروان جعفر بن مبشر را گویند که ادعای نفی اجماع کرد و گفت که اجماع صحابه درباره حد زدن شارب الخمر درست نیست و گوید اگر کسی کمتر از حد نصابی که در سرقت گفته‌اند هم سرقت کرد فاسق است و اهل آتش و باید درباره او حد سرقت اجرا شود.

(فرهنگ معارف و معاریف اسلامی - ج ۲، ص ۱۸۳)

جَلْد (تازیانه): جلد بر وزن سنگ از ماده جلد به معنای پوست است و منظور از آن تازیانه مخصوص است که از پوست حیوانات ساخته می‌شده. از نظر اسلام زن و مرد زناکار غیر محصنه (غیر متأهل یا متأهلی که همسرش در سفر باشد) را یکصد ضربه با تازیانه‌های یاد شده حد می‌زنند و اصطلاحاً این کار را جلد می‌نامند.

(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم - ج ۲، ص ۱۰۲)

جهاد: جهاد یکی از ارکان دین مبین اسلام است که برای رفع فتنه در عالم و حفاظت و حراست از ارزشهای الهی و دفاع از حکومت اسلامی تشریع شده است. در قرآن حدود سیصد آیه به صورت مستقیم و با توابع آن حدود پانصد آیه در ارتباط با این

فرضیه الهی وارد شده که از مجموع آن استفاده می‌شود که جهاد همانند نماز برای همه زمانهاست و مخصوص صدر اسلام و زمان پیامبر اکرم (ص) و امیر المؤمنین (ع) و سایر ائمه معصومین (ع) نیست دفاع از حقیقت و عدالت و اصلاح دین و دنیا توسط جهاد برای همه زمانهاست اینطور نیست که با غیبت حضرت حجت آنگونه که برخی معتقدند همه اینها کنار گذاشته شده باشد و باب جهاد با نبودن امام معصوم تعطیل شده باشد و مسلمانان در زمان غیبت ولو اینکه صد هزار سال هم طول بکشد بدون دفاع باشند و برای گسترش اسلام جهاد نکنند مسلماً اگر در صدر اسلام خیر در شمشیر بوده در این زمان در توپ و تانک و مسلسل و موشک است و مانمی توانیم از این همه آیات و روایات در زمان غیبت صرف نظر کنیم و اصولاً در اسلام جهاد برای دفاع است منتهی گاهی دفاع از حقیقت است و گاهی دفاع از عدالت، مبارزه با شرک و مشرکین برای بازگرداندن آنان به راه توحید و فطرت الهی دفاع از حقیقت است زیرا انکار خداوند حقیقت است و تلاش برای نجات مستضعفین و محرومین و مبارزه با حکومت‌های جائر ستمگر دفاع از عدالت.

(از افاضات معظم له در درس. مبانی - ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۲۵)

جریب: (اصطلاح فقهی) مقدار معینی از زمین را گویند که حاصل ضرب ۶۰ ذراع در ۶۰ ذراع است.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۲، ص ۱۷۸)

جری و تطبیق: دو اصطلاح است و مقصود آن این است که در بیان مفهوم عامی که در دلیلی آمده در دلیل دیگر که در مقام تفسیر دلیل اول است موارد و مصادیقی بیان گردد که باید گفت اینها از باب نمونه و ذکر مصداق آن مفهوم عام است نه تفسیر آن (مبانی - ج ۲، ص ۲۲۰)

جمع تبرعی: جمع تبرعی یعنی تأویل کیفی، توضیح اینکه در هر مورد که دو دلیل از هر جهت مساوی باشند و امکان جمع بین آن دو نباشد، مگر آنکه یکی از آن دو را بر

خلاف ظاهرش حمل کنیم، می‌گویند جمع تبرعی کرده است علمای اصول در مقام رفع تعارض بین ادله، به جمع تبرعی متوسل نمی‌شوند. زیرا آن را حجت نمی‌دانند و معتقدند جمع تبرعی نه پیش عرف و نه پیش عقل جایگاهی ندارد و دلیل و شاهی بر صحت چنین جمعی وجود ندارد، مضافاً به اینکه اگر چنین جمعی را صحیح بدانیم، موردی برای دو دلیل متعارض باقی نمی‌ماند بلکه باید تمام اخبار علاجیه را که در باب تعارض وارد شده، حمل بر موارد بسیار نادر کنیم، بدیهی است که چنین حملی غیر منطقی است.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۱۵۸)

حرف (ح)

حجة الوداع: آخرین حج پیغمبر اسلام (ص) که خانه خدا را بدان و داع نمودند، به آن حجة البلاغ و حجة التمام نیز گویند. بعد از نازل شدن آیه «و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالاً و علی کل ضامر یأتین من کل فجح عمیق» و در میان مردم برای حج ندا در ده که پیاده و سوار بر هر شتر لاغری - که از راه دور می‌آیند - رو به سوی تو آورند حج ۲۷، پیامبر اسلام (ص) بعد از ده سال آهنگ حج نمودند و نود هزار یا به نقلی صد و چهارده هزار ملازم رکاب حضرت بودند و آن حضرت در این سفر همه زوجات خویش را به همراه داشتند.

(معارف و معاریف - ج ۴، ص ۳۹۸).

حجّت تعبدی: برای توضیح این اصطلاح که ترکیبی از حجّیت و تعبد است ناچاریم کلمه حجّیت و تعبد را جداگانه تعریف کنیم، حجّیت در لغت معتبر بودن را گویند مثل حجّیت خبر واحد. و تعبد به معنای اطاعت و خضوع در برابر امری است، حجّیت تعبدی یعنی از روی تعبد و بدون چون و چرا پذیرفتن امری شرعی.

(دائرة المعارف تشیع - ج ۴، ص ۴۳۳)

حدود شرعی: حدّ در لغت به معنای منع و تأدیب است و در فقه مجازات بدنی مصرحه در فقه است که بر مرتکبین گناه وارد می‌شود و کمیّت آن از طرف شارع معین می‌شود. یکی از کتابهای فقهی کتاب حدود است. که به تفصیل در این باره به کاوش پرداخته است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۱۸۳)

حدود الله: حدودی است که ولو شاکی خصوصی نداشته باشد مانند شرب خمر و غیره مورد مؤخذه قرار می‌گیرد.

واجبات و محرمات خداوند و احکام الهی به منزله حدود و مرزهای کشورهاست که نمی‌شود از آنها تجاوز نمود.

(اصطلاحات فقهی، ص ۱۸۲).

حدود الناس: حدود شرعی است که با توجه به شکایات شاکی خصوصی اجرا می‌شود مانند حد سرقت که با توجه به شکایات صاحب مال جاری می‌گردد - به هنگام اجرای حد الناس اگر شخصی بمیرد آیا دیه او از بیت المال پرداخت می‌شود یا نه، فقها شیعه اختلاف نظر دارند.

(اصطلاحات فقهی - ص ۱۸۲)

حدیث بدء الدعوة: حافظان حدیث و سیره نویسان و مورخان شیعی و سنی به اسناد معتبر از راویان ثقه آورده‌اند که رسول الله (ص) بعد از نزول آیه «وانذر عشیرتک و الاقربین - نزدیکترین خویشاوندانت را هشدار بده (شعراء ۲۱۴)» دعوت ناهاری از چهل تن از اعمام و بنی اعمام در خانه خود (یا در خانه ابوطالب) ترتیب داد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و ابلاغ فرمود هر یک از شما پیش قدم شد و زوتر از سایرین ایمان آورد و مسلمان شد برادر و وصی و خلیفه من در امت من و ولی همه مؤمنان بعد از من خواهد بود، تنها کسی که در جمع دعوت رسول الله (ص) را لبیک گفت امیر المؤمنین

علی (ع) بود پس رسول الله (ص) به او اشارت نمود و فرمود این است برادر من و وصی من بین شما سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید (تاریخ بغداد - ج ۲، ص ۶۲). این حدیث به نام حدیث بدء الدعوة یا حدیث دار (چون در خانه رسول الله (ص) یا ابوطالب صادر گردیده) معروف است.

(دائرة المعارف تشیع - ج ۶، ص ۱۵۴)

حدیث مستفیض: بر پایه آنچه بزرگان دانش درایه و حدیث شناسی مانند شیخ حسین بن عبد الصمد عاملی و زین الدین شهید ثانی گفته اند. حدیث مستفیض آن روایت و حدیثی است که زنجیره سند و راویان آن افزون بر سه نفر باشد نام دیگر آن حدیث مشهور است.

دانشمندان درایه در توضیح آن افزوده اند که روایتگران حدیث مستفیض در هیچ مقطع و مرحله زمانی نباید از تعداد یاد شده کمتر باشد. وجه تسمیه آن به مستفیض نیز از این جهت است که این واژه از ریشه فیض و فیضان است. و فیضان آب نیز فراوانی و فور و بالا آمدن آن را گویند، حدیث مستفیض نیز آن روایت غیر متواری است که در میان خبرهای واحد رتبه و جایگاه ممتاز و بالایی دارد. آنچه گفته شد مفهوم حدیث مستفیض در اصطلاح شیعی است اما در اصطلاح سنی حدیث مشهور (مستفیض) آن حدیثی است که شیوع و شناخت آن ویژه متخصصین، دانشمندان و علما حدیث باشد و در میان آنها شهرت داشته باشد.

(مبانی - ج ۴، ص ۴۴)

حسن: حدیثی است که رجال سند تماماً و در هر طبقه امامی مذهب و ممدوح باشد ولی تصریح بر عدالت هر یک از آنان نشده باشد و وجه نامیدن اینگونه روایات به حسن از آن جهت است که نسبت به راویان آن حسن ظن وجود دارد.

(مبانی - ج ۶، ص ۳۳۹)

حروریّه: یکی از فرق پانزده گانه خوارج و پیروان نجدة بن عامر حنفی حروری

می‌باشند و از این جهت آنها را حروری گویند که آغاز اجتماعشان در حروراء - مکانی نزدیک کوفه - بوده. در حدیث آمده که پیغمبر (ص) فرمود هر کس به فرقه حرویه دست یابد بایستی آنها را به قتل برساند و فرمود هر که بدست حرویه کشته شود شهید است. (کنز العمال - ص ۳۱۲۵۷).

(معارف و معاریف - ج ۴، ص ۴۶۲)

حَرَج: اصطلاحی است فقهی به معنی تنگی و زحمتی که در اجرای دستور شرع مکلف با آن روبه رو می‌شود. قابل ذکر است که با وجود حرج حکم خداوند ممکن است تغییر پیدا کند.

(اصطلاحات فقهی، ص ۱۶۷)

حِرْز: مکانی است که در آن پناه می‌گیرند. در فقه محل و یا چیزی است که مال در آن عادتاً نگهداری می‌شود مانند خانه و اشکاف را حرز گویند. سرقت از حرز موجب قطع است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۱۸۵)

حصَر استقرایی: منحصر نمودن احتمالات و اقسام چیزی به منشأ تتبع و استقراء را حصر استقرایی گویند، چنانکه گویی دلالت یا «لفظی» است یا «وضعی» یا «طبعی».

(معارف و معاریف - ج ۴، ص ۵۷۳ - ۵۷۲)

حصَر اضافی: حصر اضافی تخصیص موصوف است به صفت یا صفت به موصوف نه به طور حقیقی بلکه در مقایسه و نسبت به چیزهای دیگر، به عنوان نمونه آیه «انما حرم علیکم الميته والدم ولحم الخنزیر و ما اهل به لغير الله» انحصاری که از آیه با کلمه انما استفاده می‌شود انحصار اضافی است یعنی منظور بیان تمام محرمات نیست، بلکه هدف نفی بدعت‌هایی است که آنها در مورد قسمتی از گوشت‌های حلال داشتند و به تعبیر دیگر آنها قسمتی از گوشت‌های پاکیزه و حلال را طبق خرافات و

موهوماتی بر خود تحریم می کردند. اما در عوض به هنگام کمبود غذا از گوشت آلوده مردار یا خون استفاده می کردند به آنها اعلام می کند که اینها برای شما حرام است نه آنها و این است معنی «حصر اضافی»

(تفسیر نمونه - ج ۱، ص ۵۸۳ - ۵۸۲)

حقیقت شرعیه: به الفاظ و موضوعاتی گفته می شود که در شرع برای معانی خاص تعیین شده اند مانند نماز، روزه، حج، و نظائر آن و در واقع، شارع مقدس استعمال این الفاظ را به صورت حقیقی در معانی خاصی، قرار داده است.

(مبانی، ج ۳، ص ۴۸۹)

حکم تکلیفی و حکم وضعی: دو اصطلاح است در علم اصول فقه، حکم تکلیفی حکمی است که از سوی شارع مقدس برای انجام کار یا باز داشتن از کار و مباح دانستن چیزی صادر می شود که مجموع آن در پنج حکم تکلیفی که عبارتند از وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه خلاصه می شود. حکم وضعی حکمی است که از ناحیه شارع، جعلی مستقل صورت نگرفته و اکثراً از احکام تکلیفی نشأت می گیرد. مانند پلیدی و نجاست بول که ناشی از حکم تکلیفی وجوب اجتناب از بول است و پاک و طاهر بودن آب که ناشی از حکم تکلیفی جواز نوشیدن آب است و صحت معامله که ناشی از حکم تکلیفی جواز تصرف خریدار و فروشنده در پول و جنس خرید و فروش شده است و...

(مبانی - ج ۲، ص ۳۳۵)

حکم فعلی: هرگاه مقتضی برای حکم موجود، شرایط نیز موجود، مانعی هم وجود نداشته باشد و حکم نیز انشا شده باشد و اراده جدی نیز به الزام تعلق گرفته باشد، حکم فعلی است.

(فرهنگ اصطلاحات اصول - جلد اول، ص ۲۹۱)

حکم موقت: گاهی یک حکم فقط در زمانی خاص بکار می‌رود نه در همه زمانها، که به آن حکم موقتی می‌گویند. مثلاً زکات به حسب تشریع اولی در اختیار امام (ع) می‌باشد که بوسیله آن، حاجتها و نیازهای مردمی را که تحت حاکمیت او هستند بر طرف می‌نماید، اما وقتی نااهلان متصدی حکومت شدند و زکاتها در غیر مصارفشان صرف گردید و شیعه در محرومیت باقی می‌ماند، در این موقع امام (ع) به شیعیان دستور فرمودند که زکاتشان را فقط در بین فقرای خود تقسیم کنند، که این یک اجازه و حکم موقتی است برای شرایط خاص نه برای همه زمانها.

(مبانی - ج ۶، ص ۷۵)

حکم واقعی: اصطلاحی است اصولی: و آن عبارت از حکمی است که منبعث از امر واقعی باشد.

با توجه به چگونگی جعل و تشریع احکام شرعی، هرگاه فقیه و مکلف آگاه به حکم واقعی می‌گردد، بدین گونه که از منابع اساسی دست یافتن به احکام شرعی واقعی یا به تعبیر اصولیین از حکم الله واقعی آگاه گردید و بدان علم و قطع پیدا کرد، در این صورت تردیدی در فعلیت و تنجز آن حکم معلوم برای مکلف نیست و الزام آور است.

(دایرة المعارف تشیع - ج ۶، ص ۴۲۲)

حیثیت تقییدیه و تعلیلیه: مقصود از کلمه حیثیت صفات و عناوین است که در مقام تشریع و قانونگذاری دو نوع متصور است یکی اینکه صفتی دخیل در ثبوت حکمی برای موضوعی باشد به شکلی که موضوع واقعی و اصلی همان صفت باشد و دیگری اینکه موضوع اصلی موصوف به آن صفت باشد و آن صفت دخالتی در موضوعیت برای حکم نداشته باشد، قسم اول را اصطلاحاً حیثیت تقییدیه و دومی را تعلیلیه می‌گویند.

(مبانی - ج ۱، ص ۲۰۴)

حکومت: اصطلاحی است اصولی و معنی آن مقدم بودن یک دلیل بر دلیل دیگر

است به گونه‌ای که دلیل حاکم شرح دهنده و تفسیرکننده دلیل دیگر باشد.

(مبانی - ج ۱، ص ۱۱۲)

حَنْبَلِیَه: یکی از چهار فرقه اصحاب حدیث‌اند که، اصحاب امام احمد حنبل که بعضی از ایشان قائل به تشبیه می‌باشند. احمد پیر بود که شافعی در رسید، او خدمت شافعی کرد و عنان اسب شافعی را گرفته بود و می‌گفت اقتدوا بهذا الشاب المهدی.

(معارف و معاریف، ج ۴، ص ۶۷۷)

حَنْفِیَه: در لغت بمعنی دینداری و درست اعتقادی است، و الان به گروهی که پیروان ابوحنفیه هستند این لفظ اطلاق می‌شود که یکی از چهار فرقه اهل سنت بحساب می‌آیند.

(معارف و معاریف، ج ۴، ص ۶۷۹)

حِیَازَت: در لغت گرد آوردن و استیلاء یافتن بر چیزی است و در اصطلاح فقهی عبارت از تهیه مقدمات تصرف در اراضی بایر و مرده است.

حیازت موجب ملکیت، یا اولویت است و در صدق حیازت، نیازی به وضع ید بر شیء مورد حیازت نیست بلکه ملاک، صدق استیلاء است. مثلاً هرگاه کسی برای شکار دامی بگستراند و شکاری در آن افتد، استیلاء صادق است و تصرف دیگری در آن بدون اذن حیازت‌کننده جایز نیست و موجب ضمان است.

(مبادی فقه و اصول، ص ۲۸۸)

حرف (خ)

خبر صحیح: خبری که تمام راویان آن امامی عادل باشند، خبر صحیح نام دارد. اگر چه بعضی «ضابط» بودن را هم اضافه کرده‌اند. خبر صحیح یا «اعلی» است یا «اوسط» یا «ادنی». خبر صحیح اعلایی خبری است که امامی و عادل بودن تمام راویان را با علم یا شهادت دو نفر عادل یا بعضی از آنها را با علم و بعضی را با شهادت دو عادل یافته

باشیم. و اما اگر امامی و عادل بودن همه و یا بعضی را به وسیله شهادت یک عادل به دست آورده باشیم، به آن «صحیح اوسط» گویند. همان گونه که اگر امامی و عادل بودن همه و یا بعضی را با ظن اجتهادی به دست بیاوریم به آن «صحیح ادنی» گویند.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۱۸۰)

خبر واحد: خبری که به حد تواتر نرسد و بدون قرینه خارجی نتوان به صحت آن پی برد، خبر واحد نام دارد.

(فرهنگ اصطلاحات اصول، ۳۱۷)

خبر مرسل: مرسل بمعنای عام، و آن خبری است که راویان آن همگی یا برخی در سلسله سند ساقط شده و به جای آن از تعبیر «عن بعض» یا «بعض اصحاب» استفاده شود. مرسل به معنای خاص، و آن هر حدیثی است که تابعی به پیامبر نسبت داده بدون آنکه از واسطه و ناقل نامی برده باشد. مثلاً سعید بن مسیب بگوید: قال رسول الله... در حجّیت مراسیل دو قول وجود دارد. الف - در صورتی که مرسل (به صیغه اسم فاعل) ثقه باشد آن خبر حجت است. ب - روایت به هیچ وجه حجت نیست.

(فرهنگ اصطلاحات اصول، ص ۱۸۲)

خبر مشهور: گاهی به خبر مستفیض اطلاق می شود و گاهی نیز به هر خبری که سر زبان ها بوده مشهور گفته می شود گر چه بی سند و یا دارای یک سند باشد.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۱۸۳)

خبر متواتر: تواتر در لغت به معنای یکی پس از دیگری است. در قرآن آمده: «ما رسولان را یکی پس از دیگری فرستادیم» و در اصطلاح به خبر عده ای گویند که تبانی و توافق آنان برکذب محال بوده، و از قول آنان علم حاصل شود.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات، ص ۱۸۰)

خبر مقبول یا روایت مقبوله: روایتی که علماء به مضمون آن عمل کرده و آن را تلقی

به قبول کرده باشند «روایت مقبوله» نام می‌گیرد مثل «مقبوله عمر بن حنظله» علیرغم اینکه در سند این حدیث محمد بن عیسی و داود بن حصین هستند که هر دو ضعیف‌اند.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۱۸۳)

خبر مجهول: خبری که یک یا چند نفر از راویان آن از نظر عقیده مجهول الحال باشد به آن «روایت مجهول» گویند.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۱۸۲)

خبر مرجوح: هرگاه دو خبر با هم مساوی نیستند، بلکه در برخی از جهات یکی بر دیگری برتری دارد. مثلاً راوی یکی عادل‌تر است، این صفت موجب ترجیح این دلیل بر دلیل دیگر می‌شود که دلیل و خبر فوق را راجح و دلیل و خبر مقابل را مرجوح گویند.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات ص ۱۸۲)

خبر مؤثق: به خبری که یک یا چند نفر از راویان آن امامی نبوده، ولی توثیق شده باشند «خبر مؤثق» گویند.

(فرهنگ تشریحی ص ۱۸۳)

خراج: نوعی مالیات است، که از غله و محصول زمین حاصل می‌شود و بر کلیه چیزهایی که حاکم عادل، یا غیر عادل اخذ می‌کند نیز اطلاق می‌شود. بعضی گفته‌اند: خراج مالیاتی است که به نسبت مساحت زمین گرفته می‌شود. نراقی در انیس التجار گوید: خراج وجه نقدی است که معین می‌شود تا به عوض اجرت زمین، یا اجرت درخت، یا غیره بدهند چنانچه قرارداد می‌شود که فلان موضع را زراعت کنند و سالی ده هزار تومان به حاکم بدهند.

گفته شده نخستین کسی که خراج را مقرر داشت عمر بوده است.

(مبادی فقه و اصول، ص ۲۸۹)

خزرج: قبیله‌ای معروف از تبار خزرج بن حارثة بن ثلعة بن عمرو و مزیقبا بن عامر ماء السماء یمنی شاخه‌ای از قحطان که به مدینه هجرت کرده و با تیره اوس که بنی اعمام آنها بودند در آن شهر زندگی می‌کردند و چندی این دو قبیله با هم زد و خورد های خونینی داشتند که به اسلام منتهی گشت و پیش از هجرت حضرت رسول به مدینه آنان به استقبال اسلام شتافته در عقبه به آن حضرت بیعت نمودند و اسلام اختیار کردند و سپس شهر خود را دارالهجرة ساختند.

(معارف و معاریف، ج پنجم، ص ۱۲۴)

حُصُومَة: در لغت بمعنی درشتی و عداوت است. در فقه، مرافعه و دعوی به دادگاه بردن و دادخواهی کردن می‌باشد.

(اصطلاحات فقهی، ص ۲۰۸)

خُلْع: بضم خاء و سکون لام، از خلع بفتح خاء گرفته شده است و آن بمعنی کندن و بیرون آوردن جامه از تن است - و در اصطلاح فقه - نوعی طلاق باین است، و آن در صورتی تحقق می‌یابد که زن از مرد متنفر و رنجیده خاطر و دلخور باشد. در طلاق مبارات که قسمی دیگر از طلاق است. هر دو (زن و مرد) از یکدیگر متنفر هستند.

(اصطلاحات فقهی - ص ۲۹۰)

حرف (د)

دار الحرب: منظور از این اصطلاح، کشوری است که در حال جنگ با اسلام و مسلمین است و نیز مراد از آن کشورهایی است که قوانین اسلام در آنجا پیاده نمی‌شود، و دولت‌های آن جا نیز در حال خصومت با اسلام و دولت‌های اسلامی هستند. ساکنان دارالحرب را اصطلاحاً حربی می‌نامند.

(فرهنگ علوم سیاسی، ج ۱، ص ۲۶۲)

دار اسلام: به معنی خانه اسلام و کشور اسلامی است، و منظور از این اصطلاح مناطقی است که متعلق به مسلمانان می‌باشد و قوانین و دستورات اسلامی در آن جا

رعایت می‌شود. و یا آنکه اکثر ساکنان آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند. این سرزمینها، وطن تمامی مسلمانان جهان می‌باشد و چنانچه از سوی دشمنان اسلام مورد تهاجم قرارگیرد، در درجه نخست، بر ساکنان آن و در درجه دوم چنانچه به تنهایی قادر به دفاع نباشند، بر تمام مسلمانان واجب کفائی است که از آنجا به عنوان سرزمین اسلام دفاع کنند. (فرهنگ علوم اسلامی، ج ۱، ص ۲۶۲)

دار التَّقِیَّة: تَقِیَّة، خطر پرهیزی - اسم مصدر اتِّقاء - تاء بدل واو است. در اصطلاح شرع: خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخص باشد، به تعبیر دیگر: رهانیدن خویش از خطری که از ناحیه دیگری به تو متوجه است، با گفتار یا کردار برخلاف وظیفه اولیه شرعیه.

شهادت اول در قواعد تقیه را مانند احکام خمس به پنج قسم تقسیم کرده ۱- واجب ۲- مستحب ۳- مکروه ۴- حرام ۵- مباح، که برای هر کدام از اینها جایگاههایی ذکر شده است. دار التَّقِیَّة: یعنی خانه یا مرکز و سرزمینی که بخاطر وجود شرایط تقیه باید در آن تقیه کرد. (دایرة المعارف تشیع - ج ۵، ص ۳۸-۳۹، معارف و معاریف - حسینی دشتی، ج ۳، ص ۶۴۳)

دار الحجرة: به موجب قانون شرع، هر کافری که دین اسلام را قبول کند باید از کشور خود به قلمرو اسلام هجرت نماید به همین سبب قلمرو اسلام را دار الحجرة نامیده‌اند.

(فرهنگ علوم سیاسی، ج ۱، ص ۲۶۳)

دولت حَقّ (حقّه): دولت در لغت بمعنی ثروت و مال و بمعنی سلطنت، حکومت و زمامداری آمده است. دولتی که بر مبنای حق و عدل عمل کند در مقابل دولت باطل آن را دولت حقّه گویند، از نظر شیعه دولتی که مورد تأیید ائمه معصومین علیهم السلام باشد را دولت حقّه گویند.

(معارف و معاریف، ج ۵، ص ۴۸۲)

دلالت اقتضاء: آن است که مدلول با صراحت کلام نیامده اما صحت کلام بر آن متکی است. دلالت اقتضاء یکی از اقسام دلالت التزام است که به صورت «لازم اهم» بر موضوع خود دلالت دارد، و دارای حجیت عقلی است.

(مبانی فقهی - ج ۳، ص ۱۷۰)

دلیل اثباتی و ثبوتی: (در مقام اثبات و ثبوت) ثبوت در لغت مصدر از باب تَبَتَّ - يَتَبَتُّ - به معنی استقرار و استواری یافتن و پابرجای بودن و وجود و دوام است. ثبوت در فقه و اصول امامیه اصطلاحاً اشاره به نخستین مرحله وجود یک امر اعتباری است. بدین گونه که هر وجود اعتباری از دو مرحله تشکیل شده است: نخستین آن، مرحله ثبوت یا واقع که عبارت است از وجود هر چیز در واقع و نفس الامر، صرف نظر از علم و جهل مکلفین به آن و اعم از آنکه دلیلی برای اثبات آن واقع اعتباری وجود داشته باشد یا نه.

دومین مرحله، مرحله اثبات آن واقع اعتباری با دلیل علم یا علمی در خارج است، که آنچه را که در واقع مفروض الوجود دانستیم اینک با دلیل عقلی یا شرعی در خارج و وجود خارجی اثبات می‌کنیم.

بنا بر تقسیم اصولیین یک حکم ممکن است مطابق با مرحله ثبوت بوده و در واقع و نفس الامر بتوان حقیقت آن را تعقل و تصور کرد و در همان حال دلیل اثباتی نیز موافق با آن بوده و در این گونه احکام مرحله ثبوت با اثبات تطابق دارد، و گاهی نیز ممکن است دلیل ثبوتی به گونه‌ای باشد لیکن دلیل اثباتی حکم را بر خلاف ثبوت و واقع به اثبات برساند که در این فرض حکم مخالف ثبوت بوده و مخالفت مقام اثبات با ثبوت لازم می‌آید. همه واجبات در این اصل کلی مشترک‌اند که خداوند و شرع تکالیف را از مکلفین در مرحله اثبات می‌خواهد و کاری به مرحله ثبوت و واقع و آنچه که در علم الله واجب است ندارد.

(دایرة المعارف تشیع - ج ۵، ص ۲۰۸ - ۲۰۷)

دلیل انسداد: (اصطلاح اصولی) یکی از مباحث مهم اصول، بحث دلیل انسداد است در باب ادله عقلیه آمده است که آیا در زمان غیبت راه و طریق علم به احکام مُنْسَد است یا مفتوح، عده ای از اصولیان بر آنند که راه علم منسَد است و بدین جهت واجب است به ظن و شک و وهم عمل کنیم و ادله آنها این است که اولاً ما مکلف به احکامی می‌باشیم و مانند مجانین و بهائم بلا حکم نمی‌باشیم و ثانیاً ترک احکام اهمال آنها جایز نیست و ثالثاً قرآن و اخبار متواتره که مفید علمند تمام احکام را بیان نمی‌کند پس باید به ظن عمل نمائیم و اگر وافی نبود به شک و اگر نبود به وهم و این مسئله یعنی حجیت ظن منوط به تمامیت دلیل انسداد است و اگر گفته شود احکام ما بوسیله اخبار متواتره و محفوظ بقرائن علمی ثابت می‌شود و دلیل انسداد مردود شناخته شد، ظن حجت نیست.

(فرهنگ معارف اسلامی ج ۲ ص ۴۰۴)

دلیل لبی: دلیل غیر لفظی را گویند، مانند اجماع، عقل، سیره و ضرورت. دلیل لبی: اعم از دلیل عقلی است، یعنی دلیل لبی هم شامل جایی می‌شود که دلیل عقل. از امور عقلی ضروری (بدیهی) باشد، و هم شامل جایی می‌شود که دلیل عقل، از امور عقلی نظری یا اجماع باشد، ولی دلیل عقلی شامل ضروریات نمی‌شود.

(فرهنگ اصطلاحات اصول - ص ۳۲۹)

دلالت: در علم منطق دلالت به سه نوع تقسیم شده است. ۱ - دلالت مطابقت آنجا که یک لفظ به تمام معنی و مفهوم موضوع خود دلالت کند. ۲ - دلالت تضمن آنجا که لفظ به قسمتی از معنای موضوع خود دلالت کند. ۳ - دلالت التزام آنجا که لفظ به مفهومی که لازمه موضوع خود است دلالت کند نظیر آیه شریفه «عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» که لازمه مفهوم آن ضرورت مبارزه با کسانی است که برخلاف مقررات الهی و براساس ستم بر مردم حکومت می‌کنند.

(مبانی ج ۲ ص ۳۹۰)

دولت جائز: یعنی سلطنت و حکومتی که بر پایه ظلم و ستم باشد، و از

رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: زمانی بیاید که مردم آنچنان از علماء بگریزند که گوسفند از گرگ گریزد، در آن هنگام خداوند آنها را به سه بلا دچار سازد: ۱. آنکه برکت را از اموالشان بر دارد. ۲. سلطانی ستمگر بر آنها مسلط سازد. ۳. بی ایمان از دینا بروند (معارف و معارف، ج ۴، ص ۳۴ و ج ۵، ص ۴۸۲)

دیوان عالی: عالیتترین مرجع قضائی ایران که مقرر آن در تهران و دارای شعب مختلف است که به دعاوی حقوقی، جزائی، استخدای رسیدگی می کند. مهمترین وظیفه آن رسیدگی به شکایت از احکام دادگاههای استیناف و احکامی است که به مرحله قطعیت رسیده است در این موارد دیوان عالی به ماهیت دعوی وارد نمی شود، بلکه فقط حکم را از نظر موافقت یا مخالفت با قانون بررسی می کند، رسیدگی در دیوان عالی را رسیدگی فرجامی نامند.

(لغت نامه دهخدا ج ۲۴ ص ۵۹۶)

دیوان عدالت: به منظور رسیدگی به شکایات، تظلمات و اعتراضات مردم نسبت به مأمورین یا واحدها یا آئین نامه های دولتی و احقاق حقوق آنها دیوانی به نام دیوان عدالت اداری زیر نظر قوه قضائیه تأسیس می گردد.

(قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران)

دیه: (اصطلاح فقهی) خون بها و آن نوعی کیفر مالی، یا نقدی است که شخص آزاد هرگاه کسی را کشته، یا زخمی کرده باشد، باید طبق شرائطی آن را به اولیای مجنی علیه، یا خود او بپردازد و فرق نمی کند که از طرف قانونگذار میزان آن تعیین شده یا نشده باشد. گاهی دیه را به آنچه معین شده اطلاق می کنند و ارش و حکومت را بر آنچه معین است.

(مبادی فقه و اصول علیرضا فیض ص ۲۹۵)

حرف (ر-ز)

راوی: نگهبان اسبان، آب دهنده حیوانات آب آورنده - نقل کننده سخن، جمع آن

رواة و راوون است.

(معارف و معاریف ج ۵ ص ۶۰۶)

رجم: در اصل به معنای سنگ، قبر، پرتاب کردن سنگ و قتل بوده است.
لکن در اصطلاح فقهی سنگسار نمودن زن و مرد زناکار محصنه (متأهلی که همسرش در سفر نباشد) را گویند لذا رجم مرادف با سنگسار است.

(مبانی - ج ۴، ص ۳۸)

ردع: کسی را از چیزی بازداشتن و منع نمودن «فرض الله الايمان تطهيراً من الشرك و النهي عن المنكر ردعاً للسفهاء».

(معارف و معاریف ج ۵ ص ۶۴۸)

رقبه: گردن، بنده، غلام، عبد. در فقه برده را گویند خواه مؤمن باشد خواه کافر، خواه مذکر و کبیر باشد خواه مؤنث و صغیر.

(اصطلاحات فقهی ص ۲۴۹)

رھط: گروه، جماعت مردان «ولولارھطک لرجمناک» (هود ۹۱) «وکان فی المدینة تسعة رھط یفسدون فی الارض» (نمل ۴۸) رھط در اصطلاح درایه حدیث عدہ کہ مافوق سه نفر و کمتر از ۱۰ نفر باشند را گویند.

(فرهنگ معارف اسلامی ج ۲ ص ۴۷۲)

زمین موات: ۱- زمین موات بالاصالة، زمینی که سابقه آبادانی نداشته باشد چنین زمینی از آن امام(ع) است به اجماع شیعه و نصوص متواتره. آری خود ائمه(ع) اجازه فرموده‌اند که اگر کسی آنرا احیاء کند مالک آن می‌شود. و چنین زمینی از انفال است.
۲- زمین موات بالعرض: زمینی که پس از آبادانی مرده باشد و ملک امام است.

(معارف و معاریف - ج ۶، ص ۶۳)

زیدیه: زیدیه یکی از فرق بنام شیعه هستند که خود به سه فرقه تقسیم می‌شوند: ۱

- جارودیه - ۲ - سلیمانیه - ۳ - بتریه

بتریه - یاران بتیر ثومی می‌باشند که گفته‌اند امامت باید در بین خلق به طریق شوری صورت گیرد و عقد امامت بر دو مرد از خیار مسلمانان باید منعقد شود.

و امامت مفضول بر فاضل صحیح و درست باشد. و ابوبکر و عمر هر دو امام بوده‌اند هر چند امت در بیعت با آن دو با وجود امیر مؤمنان خطایی را مرتکب شده‌اند، اما نظر به آنکه این خطا به فسق منجر نشده خطای آنان قابل عفو و چشم پوشی است. (معارف و معاریف - ج ۶، ص ۱۲۷)

حرف (س-ش)

سبق - پیش افتادن: در فقه شرط بندی بر روی سبقت گرفتن اسب، شتر، فیل، استر و الاغ که به منظور شناخت بهترین آنها ترتیب یافته است را گویند.

(اصطلاحات فقهی - ص ۲۶۹ - ۲۶۸)

سحق: در لغت سهل آسان کردن، در هاون سخت کوبیدن و نرم کردن است. (مجمع البحرین)

در فقه: عبارت است از این که زن آلتش را به آلت زن دیگری بمالد. حد سحق یک صد ضربه شلاق است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۲۷۱)

سعایه: در لغت بدگویی و سخن چینی است. در فقه برده‌ای که به طور قهری آزاد گردد و قادر به پرداخت قیمت خود نیست از دستمزد او قیمتش پرداخت می‌شود، به این نوع پرداخت سعایه گفته می‌شود.

(اصطلاحات فقهی - ص ۲۷۳)

سبط: فرزند زاده، خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر، جمع آن اسباط است بیشتر موارد استعمال آن در مورد فرزند دختر است، چنان که به امام حسن و امام حسین (ع)

سبطا رسول الله (ص) گویند.

(معارف و معاریف - ج ۶، ص ۱۸۹)

«سریه»: در لغت به معنای دسته، فوج، گروهان و ستون نظامی است. مؤلف کتاب آداب الحرب و الشجاعة، از دانشمند سده هفتم هجری می نویسد: سریه لشکری اندک باشد که به کاری مهم به تعجیل بفرستند. لکن سریه در اصطلاح تاریخ و سیره نویسان اسلامی به جنگهایی گفته می شود که شخص رسول خدا (ص) در میان سربازان و رزمندگان حضور نداشته است. سریه ستونهای نظامی گشتی تجسسی و اکتشافی، مهاجم و شبیخون زننده همه را شامل می گردد. هر یک از غزوات و سریه ها به نام یا محل خاصی نامیده شده اند که به عنوان نمونه سریه عبدالله بن جحش به نام این شخص است.

(مبانی - ج ۴، ص ۳۲۲)

سواد عراق: سرزمین عراق را گویند که در عهد عمر فتح شد، سواد نامیده شده چون دارای درختان و مزارع سرسبز بوده که از دور سیاه به نظر می رسیده است.

(مبانی - ج ۶، ص ۱۱۹)

سیره متشرعه: سیره متشرعه یعنی عادت و روش اهل شرع در انجام یا ترک کاری. هرگاه سیره متشرعه کشف از رضایت شارع از طریق قول، فعل یا تقریر معصوم کند، حجت خواهد بود.

(فرهنگ اصطلاحات اصول، ج ۱، ص ۳۵۰)

شافعیه، شافعیان: پیروان مذهب شافعی یکی از پنج فرقه اصحاب حدیث. مذهب شافعی از بغداد و مصر دو مرکز عمده تعلیم امام شافعی نشر یافت و در قرون سوم و چهارم هجری پیروان بسیاری پیدا کرد هر چند در بغداد که مرکز اهل رأی بود از همان ابتدا با وضع دشواری روبه رو شد. در قرن چهارم مکه و مدینه مانند مصر از مراکز مهم شافعی به شمار می رفت.

(معارف و معاریف ج ۶ ص ۴۲۳ - ۴۲۲)

شرط علمی: آن است که اگر کشف خلاف شد و به هنگام عمل، فرد دسترسی به واقع نداشت عمل وی صحیح است، نظیر شرط عدالت در امام جماعت که در صورت علم به خلاف لزومی ندارد نماز اعاده شود، بر خلاف شرط طهارت از حدث در نماز که شرط واقعی است و بدون آن نماز باطل است. ظاهر شرط بودن، واقعی بودن آن است مگر اینکه طبق ادله خلاف آن ثابت شود.

(مبانی ج ۲ ص ۳۳۸)

شرط وجوب: آن است که تا هنگامی که شرط محقق نگردد حکم وجوب بر موضوع مترتب نمی شود نظیر شرط استطاعت برای حج و یا وجوب جهاد ابتدایی که مشروط به وجود امام عادل [و طبق نظر برخی به امام معصوم] است.

(مبانی - ج ۱، ص ۲۳۷)

شرط وجود: وجوب آن مشروط به چیزی نیست اما عملاً بدون وجود شرط موضوع امکان تحقق خارجی ندارد نظیر وضو برای نماز و یا در برخی مراحل وجود امام برای جهاد دفاعی که وجوب جهاد مشروط به وجود امام نیست اما بدون امام هم امکان عملی دفاع ثمربخش نیست.

(مبانی، ج ۱، ص ۲۳۷)

شهرت: شهرت در اصطلاح عبارت است از مشهور شدن یک امر دینی در میان همه یا گروهی از مسلمانان به گونه ای که به حد اجماع نرسد.

(فرهنگ اصطلاحات اصول ج ۱ ص ۳۵۵)

شهرت فتوایی: وقتی است که فتوایی بین فقها شیوع و رواج پیدا کند ولی به حد اجماع نرسد و آن فتوئی مستند به دلیل مشخصی نیز باشد این قسم از شهرت در مباحث حجیت امارات مورد بحث است.

شهرت روایی: هرگاه روایتی میان راویان نزدیک به زمان معصوم انتشار یابد و افراد

متعددی آنها نقل کنند ولی به حد توان برسد آنها مشهور گویند شهرت یکی از مرجحات شمرده شده است. (فرهنگ اصطلاحات اصول ج ۱ ص ۳۵۵)

حرف (ص - ض - ط - ظ)

صابئین: قومی که حد وسط بین یهود و نصاری می باشند. آنان خدا را می پرستند و به زعم خود به دین نوح زندگی می کنند. آنها تا زمان خلفای عباسی در بغداد و حران به ملیت خود باقی بودند. خود مدّعیند که به دین صابیء بن شیت بن آدم (ع) می باشند. صاحب قاموس گوید: صابئین بر این عقیده اند که به دین نوح باقی مانده اند و قبله آنها وزشگاه باد شمال است. در کشف آمده که آنان از کیش یهود و نصاری برگشتند و به پرستش ملائکه گرویدند.

قتاده گفته: صابئون ملائکه پرستند و به سوی قبله (خود) نماز گزارند و زبور خوانند (مجمع المجرین)

صابئین به دو فرقه کاملاً مشخص تقسیم می شوند ۱ - ماندائی ها یا صبّه، فرقه یهودی و مسیحی بین النهرین - ۲ - صابئین حران، فرقه مشرک که مدتها در دوره اسلام وجود داشتند. صابئین که در قرآن ذکر آنها آمده، فرقه واسطه بین یهودیان و مسیحیان اند و از اهل کتاب بشمار می روند.

(معارف و معاریف، ج ۶، ص ۶۱۷)

صحابی: در اصطلاح حدیث شناسی و تاریخ اسلام به کسانی که حضور پیامبر اسلام را درک کرده و در آن زمان مسلمان بوده اند «صحابی» صحابه و اصحاب گفته می شود. و به کسانی که پیامبر را درک و دیدار نکرده و نسل دوم می باشند، فقط کسانی را دیده اند که آنان پیامبر را دیده بودند «تابعی» و تابعین گفته می شود.

(مبانی - ج ۴، ص ۲۱۵)

صحاح: به کتابهایی گفته می‌شود که روایات گرد آوری شده در آنها از جهت سند در نظر مؤلفین آنها صحیح و درست باشد. در میان کتابهای سنت شش کتاب به عنوان صحاح مشهور و معروف است. ۱- صحیح بخاری تألیف محمد بن اسماعیل جعفی بخاری متوفای ۲۵۶. ۲- صحیح مسلم تألیف مسلم بن حجاج قشیری متوفای ۲۶۱. ۳- صحیح ابن ماجه تألیف محمد بن یزیر بن ماجه قزوینی متوفای ۲۷۳. ۴- صحیح ابوداود تألیف ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی متوفای ۲۷۵. ۵- صحیح ترمذی تألیف احمد بن شعیب نسائی متوفای ۳۰۳ البته گاهی موطاء مالک تألیف مالک بن انس رهبر شاخه مذهبی فقه مالکی را جزء صحاح به شمار آورده‌اند.

(مبانی فقهی، ج ۱، ص ۱۴۹)

صغری و کبری: مؤنث اکبر و اصغر، هر یک از این دو در اصطلاح منطق: یکی از دو مقدمه قیاس اقترانی است. هر قیاس ناچار از دو مقدمه است. مقدمه اول که آن را صغری می‌گویند و مقدمه دوم که کبرایش گویند. مثلاً؛ در قضیه جهان «متغیر است» و «هر متغیری حادث است» پس «جهان حادث است». جمله «جهان متغیر است» صغری و «هر متغیری حادث است» کبری است.

(معارف و معاریف - ج ۸، ص ۶۸۴)

صوافی ملوک: اموال شخصی (منقول و غیر منقول) پادشاهان و رؤسای ممالک است که در جنگ با مسلمانان، مغلوب شده‌اند. و صوافی ملوک متعلق به شخص امام است. (معارف و معاریف - ج ۶، ص ۶۹۴)

طاغوت: اسم مصدر است از «طغی» اصل آن «طغیوت» بوده، سپس لام الفعل بجای عین الفعل آمده سپس یاء ما قبل مفتوح قلب به الف شده. جمع آن طواغیت و طواغت و طواغ است به معنی هر سرکش و متعدی، هر سردار ضلالت و هر چه جزء خدا پرستیده شود.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۴۲)

طبقات اجتماع: یا نظام طبقاتی که در میان برخی ملل معهود بوده و هر صنفی از صنوف جامعه جایگاهی ویژه داشته که حق نداشته از رتبه خویش پا فراتر نهد. مقریزی در رساله اغاثه الامه... در دولت ساسانیان طبقات اجتماع را به قرار ذیل نام برده است: ۱ - روحانیان. ۲ - جنگیان. ۳ - مستخدمین ادارات. ۴ - توده ملت. ولی اسلام چنین روشی را مردود می‌شمارد.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۶۱)

طریقیت: از بحث‌های مطرح شده در «اماره» اینکه آیا «اماره» از باب سببیت حجت است یا طریقیت؟ معنای طریقیت اماره این است که اماره تشریع شده تا ملکف را به واقع برساند که در صورت اصابه به واقع «منجز» خواهد بود، و در صورت تخلف از واقع و به خطا رفتن «معذر» است. به دیگر سخن، کار «اماره» بنابر طریقیت «منجزیت و معذرت» است و مجعول در این فرض حکم وصفی است، نه تکلیفی و منظور از سببیت اماره این است که وقتی اماره بر امری اقامه شده خود اماره موجب حدوث مصلحتی در مؤدی «اماره» می‌شود، به گونه‌ای که در صورت خطاء شارع برای چنین شخصی طبق «اماره» حکم ظاهری جعل می‌کند و مجعول در این فرض حکم تکلیفی ظاهری است.

مثال: وقتی در خبر آمده «نماز جمعه واجب است» اگر در واقع نماز جمعه واجب نباشد، بر فرض چنین اماره‌ای و بنابر سببیت، شارع حکم ظاهری به عنوان وجوب نماز جمعه برای فردی که اماره برای او اقامه شد، جعل خواهد کرد، اما بنابر طریقیت اگر مکلف در روز جمعه به جای نماز ظهر جمعه بخواند، معذور است.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۱۹۲)

طلایه: جاسوس لشکر که پیش و پس را نگه دارد. گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود. پیش‌قراول.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۸۷)

ظواهر شرع: در کتب اصولی بحثی وجود دارد به نام اصالة الظهور، که حاصل آن این است که آیا ظهور حجت است یا نه؟^۱ اصل ظهور در جایی به کار می‌رود که لفظ در معنی ظاهر باشد و ظهور در معنی آن است که احتمال خلاف آن نیز داده شود. ظاهر در برابر نص است، و در نص احتمال خلاف داده نمی‌شود. این اصل لفظی و عقلی به ما حکم می‌کند، تا هنگامی که بر معنی خلاف ظاهر دلیلی اقامه نشده است، باید همان معنی ظاهر کلام را اخذ کنیم و بدان پای بند باشیم و این نیز برگزیده و شنونده حجت است. دلیل حجت ظواهر بنای عقلاء است.

(مبانی فقه و اصول - ص ۸۹)

ظهار: اگر همسر ارتباط و همبستر شدن با زوجه خود را با گفتن جمله انت علی کظهر اُمّی (تو بر من مثل پشت مادرم هستی) بر اساس شرایطی که در کتب فقهی ذکر شده است تحریم نمود اصطلاحاًظهار گفته می‌شود و تا قبل از پرداختن کفارہ (آزاد کردن یک بنده یا شصت روز، روزه و یا سیر کردن شصت نفر گرسنه) همبستر شدن با همسرش بر او حرام است.

(مبانی - ج ۱، ص ۲۴۸)

ضمان: ضَمَانٌ عقد لازم است و طرفین آن یکی ضامن و دیگری مضمون له است. ضمان، مال را از ذمه مضمون عنه (بدهکار) به ذمه ضامن که بدهکاری ندارد، منتقل می‌کند. و به عبارت دیگر ضمان این است که: کسی که بدهکار نیست، مالی را که بر ذمه دیگری است بعهده بگیرد در این صورت مضمون عنه ذمه‌اش بری می‌شود و آنچه در ذمه‌اش بود، به ذمه ضامن منتقل می‌گردد و این را «نقل ذمه به ذمه» گویند.

(مبانی فقه و اصول - ص ۳۱۱).

حرف (ع-غ)

عام استغراقی: و آن بدین معنی است که حکم شامل فرد فرد افراد عام می‌شود به

گونه‌ای که هر فرد به تنهایی موضوع برای حکم مزبور باشد، و برای هر حکم متعلق به هر فرد موضوع، امثال و عصیان خاصی باشد، مثل اکرم کل عالم یعنی هر عالمی را اکرم کن، که امثال حکم هر فرد، خود اطاعتی است و پاداش دارد، چنانچه عصیان حکم هر فرد در خور کیفر است.

(مبادی فقه و اصول، ص ۱۹۸)

عام بدلی؛ و آن در موردی است که حکم برای یکی از افراد عام، به طور بدلی، ثابت باشد، در این نوع، فقط یک فرد، بخش در میان همه افراد موضوع حکم است؛ مثل، اعتقائی رقیبه شیت، هر بنده‌ای را بخواهی آزاد کن، که هرگاه یک فرد از میان همه افراد امثال شود، حکم، ساقط می‌شود.

(مبادی فقه و اصول - ص ۱۹۸)

عاقله؛ در اصطلاح فقهی عاقله به مجموع خویشان پدری، قاتل می‌گویند که در موارد خاص باید با همیاری یکدیگر دینه مقتول را بپردازند.

(میانی فقهی - ج ۱، ص ۲۶۵)

عام مجموعی؛ مجموع من حیث هو مجموع موضوع عام بوده بطوری که در مثال معهود اگر گفت اکرم العلماء اگر نسبت به اکرام فردی اخلال کند اصلاً مطیع نخواهد بود.

(کفایة الاصول به صورت پرسش و پاسخ نویسنده حسینی، ص ۵۷)

عزم؛ (اصطلاح عرفانی) عزم بمعنی اراده جازم و تصمیم است و در اصطلاح بناء خال و تحقیق و قصد است در انجام عبادات و ریاضات و حمل نفس بر آنها و تحمل سختیهای سلوک راه حق و استغراق در الواجبات و مشاهدات و استجماع قوای و استقامت بحکم «فاذا عزمتم فتوکل علی الله» و این عبارت است از عزم و عزم به معنی عزم است.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۳، ص ۲۸۶)

عشر؛ در لغت بمعنی ده یک - عشر زکاة غلات است اگر به آب باران یا آبهای جاری

طبیعی آبیاری شده باشند.

(معارف و معاریف - حسینی دشتی ج ۷ ص ۳۶۶)

عَقَبَه: نام محلی است در میان شهر مکه و منی اکنون مسجدی به همین نام در آنجا بنا شده. در سال دوازدهم بعثت رسول خدا(ص) در آنجا با دوازده نفر از اهالی یثرب (مدینه) پیمان بیعت بستند در سال سیزدهم بعثت نیز در همان محل (عقبه) هفتاد و سه تن از مسلمانان یثرب (مدینه) بعد از انجام مراسم حج و به طور پنهانی در وسط شب با رسول خدا(ص) بیعت کرده و پیمان بستند که مانند زن و فرزندشان از پیامبر اسلام دفاع کنند از این میان هفتاد و یک نفر مرد و دو نفر زن بودند، اولی را پیمان عقبه اول و دومی را پیمان عقبه دوم می‌نامند.

(مبانی فقهی - ج ۴، ص ۳۶۲)

عُقُود: جمع عقد، عهدها و پیمانها و در اصطلاح شرع، آن بخش از معاملات که به ایجاب و قبول نیازمند باشد عقد نامیده می‌شود در مقابل ایقاعات، مانند طلاق و ابراء که به ایجاب تنها انجام می‌گیرد.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۴۱۴)

عقد جایز: اصطلاحاً به عقدی گفته می‌شود که طرفین یا یکی از آن دو هر وقت بخواهد تا وقتی عین باقی است بتوانند عقد را به هم بزنند، و آن را فسخ کنند.

(مبانی فقه و اصول دکتر فیض، ص ۲۸۰)

عقد لازم: لزوم به معنی ثبوت، پیوسته ماندن، چسبیدن به چیزی و جدا نشدن از آن است و عقد لازم به عقدی گفته می‌شود که طرفین آن هر وقت بخواهند نمی‌توانند عقد را بهم بزنند و قدرت بر فسخ ندارند مگر اینکه شارع از خارج عاملی را مشخص کند که بوسیله آن بطور موقت، جلوی لزوم را بگیرد مانند قانون خیار در بیع.

(مبانی فقه و اصول - ص ۳۳۷)

علم اجمالی و علم تفصیلی: اصطلاحی است اصولی، علم اجمالی به چیزی گفته می‌شود (اعم از حکم یا موضوع) که مردد بین دو یا چند چیز باشد، چنان که مکلف در ظهر جمعه علم داشته باشد بوجوب نمازی مردد بین ظهر و جمعه، یا اینکه بداند یکی از دو ظرف حاضر نجس است. در مقابل علم تفصیلی که بداند فلان شیئی بخصوص واجب یا فلان شیئی بخصوص حرام است.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۴۳۹)

عموم و خصوص من وجه: دو مفهومی که در بعضی از قلمروها با هم اشتراک و در بعضی قلمروها جدا باشند به آن «عام و خاص من وجه» گویند. همانند «انسان» و «سفید». زیرا بعضی از انسان‌ها سفید نیستند مثل سیاه پوستان، و بعضی از سفیدها انسان نیستند مثل برف.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۲۱۸)

غارمین: بدهکاران، یکی از اقسام مستحقین زکوة بدهکارانند - انما الصدقات للفقراء والمساكين... والغارمین و فی سبیل الله.. (توبه آیه ۶۰) محمد قسری گوید از امام صادق (ع) راجع به صدقه (زکوة واجب) پرسیدم فرمود، اقسام مستحقین آن را خداوند در قرآن بیان داشته ولی سهم غارمین را نباید یکسان داد زیرا برخی مردان در مهر زنان (متعدد) خود را بدهکار نموده‌اند و همچنین کسانی هستند که با اموال مردم هر چه خواهند می‌کنند و باکی ندارند (که از هر کس هر چه بخواهند وام بستانند)

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۵۷۴)

عُزْم: غرامت، تاوان، زیان و مشقت. طبرسی گفته: غرم و مغرم حادثه‌ای است که برمال وارد شود بی آن که صاحبش خیانتی کرده باشد، و اصل آن بمعنی لزوم است.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۵۹۵)

غش: (اصطلاح فقهی) تقلب در طعام و فروختن آنست بنحویکه خریدار متوجه

زداخت و پستی آن نشود یا مخلوط کردن متاع خوب و بد که عملی حرام است.

(فرهنگ معارف و اسلامی - ج ۳، ص ۴۰۵)

غصب: استیلاء بر مال دیگری است بناحق، تسلط یافتن کسی است بر مال دیگری بدون اذن او با قهر و علیه.

در عرف فقیهان، غصب به طریق ظلم مال غیر را در اختیار خود قرار دادن، به نحوی که مال به طور کامل از اختیار صاحب آن خارج شود و غصب موجب ضمان می شود.

(اصطلاحات فقهی - ج ۷، ص ۳۷۴)

غلول: خیانت در غنیمت جنگی و ربودن بخشی از آن به پنهانی است.

در حدیث آمده که پیغمبر (ص) در حالی که کنار غنائم حنین ایستاده بود فرمود ای مردم غلول و خیانت باموال غنیمت در این جهان عار و در آخرت آتش دوزخ و خشم خداوند است.

(معارف و معارف - ج ۷، ص ۶۲۷)

غلات: کسانی بوده اند که نسبت به ائمه (ع) غلو کرده و آنان را گاهی تا حد خدایی بالا برده اند.

(مبانی - ج ۲، ص ۲۱۵)

غنیمت: مالی است اعم از منقول و غیر منقول که مسلمین در جنگ با کفار به اذن پیغمبر (ص) یا امام (ع) به دست آورند بی آنکه از دزدی و چپاول باشد.

در باب فقه، امامیه غنیمت را به هر چه بدون سختی به دست آید معنی کرده اند و آن را اعم از غنائم جنگی دانسته اند.

(مبانی فقه اصول - دکتر فیض، ص ۳۴۵)

عیبت صغری و عیبت کبری: عیبت صغری: دوران پنهان شدن امام دوازدهم

حضرت بقیة الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) از چشم عموم مردم است که شصت و نه سال طول کشید و از سال ۲۶۰ آغاز و به سال ۳۲۹ که آغاز غیبت کبری است منتهی گشت.

غیبت کبری: دوران پنهان شدن امام عصر (عج) بطور مطلق، که از سال ۳۲۹ یعنی سال وفات چهارمین نائب خاص آن حضرت، علی بن محمد سمري آغاز و تا هنگام ظهور حضرت ادامه دارد.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۶۴۹ - ۶۵۰)

حرف (ف-ق)

فحوی: در اصطلاح اصول: «فحوی خطاب»، «الحن خطاب»، «مفهوم موافقت» به یک معنی آمده‌اند که بدان دلالت نص هم گویند مانند «لا تقل لهما اف» که دال بر حرمت ضرب و شتم و جرح هم هست.

(فرهنگ معارف و اسلامی - ج ۳، ص ۴۲۷)

فدیه: به معنی بدل که انیسان به دادن آن از امری مکروه رهایی یابد. در اصطلاح فقه به عوض دم گویند که بعضی از اسیران را با گرفتن مال از قتلشان صرف نظر می‌کردند و نیز به طعامی گویند که در قبال ترک روزه در بعضی موارد تأخیر آن، تا رمضان آنی دهند.

(معارف و معاریف - ج ۷، ص ۷۵۷)

فراش: در لغت، بستر است، و در اصطلاح فقه، زوج است: الولد للفراش وللعاهر الحجر، فرزند از شوهر است و برای زناکار سنگ است (یعنی سنگسار می‌شود) یعنی اگر چه فاجری با زن زنا کرده باشد و اگر چه فرزند شباهت به زناکار داشته باشد، به شوهر زن ملحق می‌شود در صورتی که از آمیزش شوهر با زن شش ماه گذشته باشد، و از اکثر مدت حمل که از یک سال بیشتر نمی‌شود نگذرشته باشد.

(مبادی فقه و اصول - ص ۳۲۴)

فقی: سایه‌ای است که پس از زوال آفتاب ظاهر می‌شود. و در اصطلاح فقهی:

اموالی است که از کفار بدون جنگ و قتال گرفته شود. مال فیء به امام (ع) اختصاص دارد و امام می تواند هرگونه تصرفی در آن داشته باشد و سایر مردم را در آن حقی نیست (مبادی فقه اصول - ص ۳۲۵)

قاضی تحکیم: آن قاضی است که طرفین دعوی به داوری و حکمیت او در میان خود رضایت دهند، تا خلاف را فیصله دهد. مشهور برآنند که قاضی تحکیم، تمام صفات و شرائط قاضی منصوب را باید داشته باشد بجز تولیت از ناحیه امام. (مبادی فقه و اصول - ج ۲، ص ۳۲۵)

قرینه لفظی متصله: قرینه ای را گویند که متصل به کلام باشد و موجب انصراف کلمه یا جمله از معنای ظاهری اش شود. مثلاً گوینده ای می گوید «عالمان دینی، الگوهای عملی مسلمانان هستند ولی عالمانی که علم را با عمل در هم آمیخته اند» در این عبارت، جمله ی «عالمانی که علم را با عمل در هم آمیخته اند» قرینه ی متصلی است که عالم بدون عمل را از الگو بودن خارج می کند.

(فرهنگ اصطلاحات اصول - ج ۲، ص ۶۷)

قدر متیقن: (اصطلاح فقهی) اگر در موردی حکمی بر خلاف قاعده باشد باید اقتصار بهمان مورد نموده و آنرا به موارد مشابه سرایت نداد. بلکه اشباه و نظائر آن، تابع حکم قاعده خواهد بود؛ مثلاً ثبوت شفعه حکمی است مخالف با قاعده سلطنت پس باید به مورد حکم که عبارتست از عدم تعدد شرکاء اکتفا کرد.

پس اگر بموجب دلیل، حکمی برای موضوعی ثابت شود، خواه موافق قیاس باشد یا مخالف باید اقتصار بهمان موضوع کرده و تعدی بغیر آن ننمود.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۳، ص ۵۰۱)

قذف: سنگ انداختن. در عرف فقها، نسبت زنا و لواط به کسی دادن است. حدّ القذف هشتاد تا زیانه است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۳۹۹)

قَسَامَةُ: سوگند خوردن است و در اصطلاح پنجاه سوگند است که مدعی قتل و اولیای مقتول در صورتی که بینه نداشته باشند، باید به کیفیتی مخصوص، و برابر با شرائطی یاد کنند. قسامه یکی از راه‌های ثبوت قتل است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۴۰۲)

قضیه شخصیّه، خارجیه، حقیقیّه: قضیه شخصیّه: (اصطلاح منطقی) هرگاه موضوع در قضیه حملیه شخص بود قضیه را شخصیّه نامند (مانند احمد عالم است).

قضیه خارجیه: (اصطلاح منطقی) قضیه‌ای است که محکوم علیه و موضوع آن قطعی و مقدرة الوجود در خارج و حکم آن بر مبنای موضوع خارجی باشد چنانچه گویند هر آتشی سوزان است.

قضیه حقیقیّه (اصطلاح منطقی): قضیه‌ای است که موضوع و محکوم علیه آن حقیقی باشد اعم از آنکه در خارج بالفعل موجود باشد یا نباشد.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۳، ص ۵۳۳ - ۵۳۲)

قطیعه: آنچه از زمین خراج بریده و جدا گردد، زمینهای بدون مالک و غیر معمولی که خلیفه و حاکم اسلامی یا دولت به کسی می‌بخشد تا در آن آبادی و آبادانی به وجود آورد، جمع آن قطایع است.

(معارف و معاریف - ج ۸، ص ۳۵۲)

قَوَاد: (قیادت) کسی را گویند که بین زن و مرد برای زنا و بین دو نفر مرد را جهت لواط جمع نماید. حد قواد هفتاد و پنج ضربه شلاق است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۴۰۸)

قوس: قوس صعود اصطلاحی است فلسفی و توضیح آن این است که در نظام وجود فلاسفه چهار عالم را به شکل طولی برای نظام وجود بیان نموده‌اند که سیر نزولی آن از بالا به پایین را قوس نزول و سیر صعودی آن از پایین به بالا را قوس صعود

خود مجتهد به دست آید.

(مبانی ج ۶ ص ۴۱۳)

قاعده سلطنت (الناس مسلطون علی اموالهم): یک قاعده فقهی مورد قبول فریقین (شیعه و سنی) است... بلکه این یک قاعده فقهی است که مبنای آن روایت است...

(مبانی فقهی - ج ۲، ص ۲۸۶)

حرف (ک-ل)

کارتلها و تراستها: کارتل: kartel (اتحادیه شرکتها) اجتماعی از صاحبان شرکتها و مؤسسات تجاری غیر دولتی را گویند که بوسیله قراردادهایی با یکدیگر همبستگی می یابند و درباره نوع و مقدار مصنوعات و فروش آنها توافق می کنند و بدین وسیله بهای ثابتی برای اجناس خود در جهان در نظر می گیرند.

(فرهنگ معین - ج ۳، ص ۲۸۰۲)

تراست: کلمه تراست دارای دو معنی عام و خاص است در معنای عام آن به هر بنگاه صنعتی یا تجارتی که توسعه و اهمیت زیادی دارد و نفوذ انکار ناپذیری پیدا می نماید اطلاق می گردد. تراست به معنای اخص عبارتست از اتحاد مالی چند بنگاه که تحت مدیریت واحد اداره می شوند و بنگاههای عضو، شخصیت مالی و استقلال عمل حقوقی خود را به نفع اتحادیه از دست می دهند. تراست ها و کارتل ها سوای نقش عظیمی که در اقتصاد سرمایه داری بازی می کنند به صورت یک وسیله سیاسی مناسب برای مقاصد متعدد سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرتهای غربی در جهان سوم در آمده اند و در برخی موارد نیز سبب ساز کودتاها و تحولات عمده بوده و هستند. بین تراست و کارتل از جهات زیر اختلاف است.

۱- کارتل اتحاد چند بنگاه مستقل است. در حالی که تراست بنگاه مستقلی محسوب می شود به عبارت دیگر در کارتل بنگاههای عضو، آزادی و شخصیت حقوقی خود را از دست نمی دهند اما در تراست کارتلها از شخصیت خود صرف نظر

می نمایند و اداره آنها به عهده هیئت مدیره تراست است.

- ۲- در تراست مرکز اقتصادی به صورت فنی و تجارتي است. در کارتل اصولاً تمرکز اقتصادی وجود ندارد و اگر هم باشد (در کارتل های ساده) فقط از نظر تجارتي است.
- ۳- اساس کارتل انحصار است در حالی که اصولاً چنین اصلی در ایجاد تراست وجود ندارد.

نقش سیاسی کارتل ها و تراست ها: این اتحادیه ها در تحولات سیاسی مهمی در خاور میانه و کلاً جهان سوم دست داشته اند که از جمله می توان به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، سرنگونی رژیم عبد الکريم قاسم در عراق ۱۹۶۳ سرنگونی رژیم آلنده در شیلی و عملیاتی از این دست اشاره کرد.

(فرهنگ علوم سیاسی - ص ۱۷۱-۱۷۲)

کُتب اربعه: چهار منبع اصلی احادیث و روایات معصومین علیهم السلام که مورد توجه تمام فقهای شیعه در طول هزار سال گذشته بوده و هست و ماخذ مهم استنباط ایشان قرار داشته و دارد را کتب اربعه می نامند این چهار کتاب عبارتند از: ۱- کتاب کافی (محمد یعقوب کلینی) ۲- من لایحضره الفقیه (محمد بن حسین بن بابویه قمی) ۳- تهذیب الاحکام (ابو جعفر محمد بن طوسی معروف به شیخ طوسی) ۴- الاستبصار (شیخ طوسی)

(فرهنگ اصطلاحات اصول - ج ۲، ص ۹۳-۹۲)

کفالت: (اصطلاح فقهی) نوعی از ضمانت است و آن ضمانت بدنی است، که هرگاه محاکم بخواهند باید مکفول را حاضر کند و یا ضم ذمه است به ذمه دیگر در دین، اعم از آنکه کفالت بنفس باشد و یا بمال و یا تعهد به نفس باشد یعنی کفالت التزام احضار مکفول است هرگاه مکفول له بخواهد و شرط آن رضایت کفیل و مکفول له است و کفیل به منزله وکیل است که پس از تسلیم مکفول بری الذمه می شود.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۴، ص ۲۶)

لَقَطَة: آنچه برداشته شده یا چیده شده. در فقه یک مرتبه چیدن سبزیجات را گویند.

بیع خضر (مانند خیار، بادنجان خریزه و غیره) پس از ظهور به طور لقطه واحده یا لقطات معلوم جایز است.

(اصطلاحات فقهی ص ۴۲۷)

لُقطه: اصطلاح فقهی است و در لغت به معنای اخذ باشد و در شرع مال مطروح و بدون صاحب است که مالکش شناخته نشده باشد اعم از حیوان پول و متاع دیگر و همین طور انسانی که رها شده باشد و کسی را برای قوت و روزی خود نداشته باشد و خود نتواند برای روزی خود تلاش کند و از موزیات دفاع کند لقطه محسوب می شود. (فرهنگ معارف اسلامی ج ۴ ص ۸۸)

حرف (م)

متجاهر به فسق: تجاهر در لغت به معنی آشکار کرد. علنی کرد و انجام داد. فسق در لغت یعنی بیراهه رفت - گمراه شد - هرزگی کرد - زنا کرد - و فاسق یعنی گناهکار - هرزه - زناکار

درفقه: کسی است که با اعتراف به قبح عملی، مرتکب آن می گردد مثلاً، با اعتراف به قبح و حرمت شرب خمر مرتکب آن می گردد بصورت آشکارا - که به چنین شخصی متجاهر به فسق اطلاق می شود

(شرح مکاسب محرم مه - ج ۶، ص ۱۶)

مذهب جعفری: جعفری منسوب به امام جعفر صادق (ع) پیروان مذهب امامیه را گویند و از این رو بدین مرسوم گشتند که در آن عصر فقه اسلامی دستخوش افکار و آراء و تصرفات نظری اشخاص شد و هر مذهب به پیشوای آن مکتب منتسب شد، مانند حنفی، مالکی، شافعی ... و شیعه امامیه از مکتب امام صادق (ع) پیروی کردند و آنها را جعفری می خواندند.

امام (ع) فرمود جعفری کسی است که کاملاً پرهیزکار بوده و هر عملی که انجام می دهد تنها برای خدا باشد.

(معارف و معاریف - ج ۴، ص ۱۶۵)

مراء: در لغت بمعنی ستیزه و جدل آمده - رسول خدا (ص) فرمودند: «اورع الناس من ترك المراء وان كان محققاً» (بحار - ۱۲۷/۲)

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۲۵۴)

مشایخ سه گانه: مؤلفین کتب اربعه هستند که عبارتند از محدثین و فقهاء بزرگوار: شیخ صدوق، محمد بن یعقوب کلینی و شیخ طوسی.

(مبانی فقهی - ج ۴، ص ۱۹۷)

مصادرة: مطالبه کردن چیزی را از کسی، تاوانگیری. ضبط کردن اموال و دارایی کسی به سبب جرمی که مرتکب شده یا آن که آن مال به دزدی و سلوک در طریق نادرست به دست آمده باشد.

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۴۰۶)

مصالحه: (اصطلاح فقهی) عقدی که به موجب آن طرفین تراضی و تسالم کنند بر تملیک چیزی بر کسی اعم از عین یا منفعت یا اسقاط دین از کسی یا اسقاط حق از کسی.

(دهخدا - ج ۴۴، ص ۵۶۴)

مصالح عامه (عمومی): در کلیات حقوق آمده است: تصرف در امور عامه به هر عنوان باشد منوط بر رعایت مصلحت عمومی است و برای حاکم یا متصدی امور عامه سلطه‌ای است بر افراد لکن در دائره محدودی که مرجع آن رعایت شئون مصالح عمومی است و ولایت خاصه مثل ولایت شخص بر مال و عیال و اولاد و سایر شئون که اختصاص به او دارد، اقوی است از ولایت عامه مثل ولایت حاکم.

(فرهنگ معارف اسلام - ج ۴، ص ۲۴۷)

مظالم: جمع مظلومه و ظلامه است که از فعل ظلم ظلماً گرفته شده است آنچه از کاری ستمگرانه بدست آید و به تعبیر دیگر ستم - مایه را مظلومه می‌گویند که در اصطلاح حقوق اسلامی حق مظالم نام می‌گیرد. اگر دارنده اصلی و واقعی چنین مالی

شناخته نشود بایستی آن را به بیت المال (حاکم شرع) پس داد.

(لسان العرب - ج ۱۲، ص ۳۷۳ - ۳۷۴ / مبانی - ج ۳، ص ۳۲۱)

معروف: شناخته شده، مقابل منکر، کار خیر. کار خیری که به دیگران برسانی، در اصطلاح شرع: هر آنچه خوبی آن به وسیله عقل یا شرع شناخته شود و به تعبیر دیگر، آنچه که مردم با ذوق مکتسب از حیات اجتماعی متداول آن را خوب می دانند.

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۴۹۳)

مغالطه: (اصطلاح منطقی) مغالطه در اصطلاح منطقیین قیاس فاسدی است که منتج به نتیجه صحیح نباشد و فساد آن یا از جهت ماده است یا از جهت صورت یا از جهت هر دو. فساد قیاس از جهت صورت، عدم رعایت شرائط لازم در هیئت و شکل و از جهت ماده اثبات مطلوب با مقدمات قیاسی است که مطلوب با طرفین قیاس یکی باشد که از نوع مصادره بر مطلوب است.

مغالطه عام الورد: عبارت از قیاسی است که به وسیله آن هم اثبات مطلوب و هم نقیض آن ممکن باشد.

(فرهنگ معارف اسلامی ۳۰۲/۴)

مفسد فی الارض: آن که در زمین ایجاد فساد و تباهی کند. فساد در زمین را به سه معنی دانسته اند: ۱- دعوت مردم به کفر ۲- راهزنی و ایجاد ناامنی (هرج و مرج) ۳- پیمان شکنی. برخی نیز این سه را با هم در مفسد فی الارض لازم دانسته اند ۱- آنانکه مردم را از پذیرش اسلام جلوگیری شوند ۲- مردم را وادار به مخالف می کردند و بعضی از مردم ضعیف را می ترساندند و میان مسلمانان نمایی می کردند ۳- راهزنی می کردند و مردم را مسخره کرده و دین اسلام را به زشتی معرفی می کردند. کلمه مفسد یعنی تباه کننده طبق اصطلاح قرآن نقطه مقابل مصلح یعنی اصلاح کننده به کار رفته است و چون مقدار صلاح و فساد از این دو کلمه معلوم نمی شود پس می توان گفت: این دو کلمه

شامل کوچکترین اصلاح و افساد می شود.

(دانش نامه قرآن و قرآن پژوهشی - ج ۲ - ص ۲۱۳۰)

مفلس: چیزی که بر روی آن خالها و نشانه هایی همانند پولک ماهی باشد. در فقه کسی است که به علت کثرت بدهی از تصرف در اموال خود ممنوع است.

شرط صدور این حکم آن است که دیون او نزد حاکم ثابت شده باشد و اموال و مطالبات وی کمتر از دیون باشد و لااقل یکی از بستانکاران تقاضای حجر او را کرده باشد.

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۵۲۹)

مفهوم حصر: (اصطلاح اصولی) مراد این است که وصفی بر موصوف خاصی مقدم شده باشد مثل الامیر زید و الشجاع عمرو که از آن حصر استفاده می شود، زیرا ترتیب طبیعی خلاف آن است و عدول از ترتیب طبیعی نیز برای افاده همین معنی است و اصولاً علما عربیت می گویند تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر و مثلاً جمله انما الاعمال بالنیات مفید این است که اعمال بدون نیست اعمال نسبت یا مفید فائده نمی باشند (فرهنگ معارف اسلامی - ج ۴، ص ۳۲۱)

مقام بیان: متکلم در مقام بیان حکم است، یعنی در مقامی است که می خواهد همه مقصود خود را در آن حکم بیان کند (هرگاه شرائط مقدمات حکمت کامل شود، کلام بدون قید، در اطلاق ظهور پیدا می کند) اما زمانی هم تنها در صدد توضیح اصل شریعت است و مایل نیست خصوصیات و جزئیات آن را بیان کند و به اصطلاح اصولیین گویند. در مقام بیان نبوده بلکه در مقام اهمال و اجمال است، مثلاً خداوند می فرماید. «بر مردم واجب است حج خانه خدا» یقیناً خداوند در مقام بیان کلیه آداب حج نیست پس بی تردید نمی توان به اطلاق آیه استناد کرد.

هرگاه کسی مطلبی را بیان کند و مشخص نباشد آیا گوینده در مقام بیان است یا در مقام اهمال و اجمال در چنین موقعی بنای عقلا و سیره اهل محاوره بر این است که

می‌گویند گوینده در مقام بیان و تفهیم است. (همان گونه که عقلا می‌گویند وی توجه داشته و ناهوشیار نیست) پس کلام مفید اطلاق است مگر خلافتش ثابت شود.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات - ص ۱۰۰)

مقام ثبوت، بحث از امکان وجود چیزی است که آیا به طور کلی چنین مسئله‌ای در عالم تصور امکان و یا صحت وجود دارد یا نه و پس از ثبوت، در مرحله اثبات از این بحث می‌شود که برای این مسئله آیا دلیلی وجود دارد یا نه؟

(مبانی فقهی - ج ۲، ص ۱۹۵)

مقدمات حکمت: یک اصطلاح اصولی است و بیشتر علمای اصول آن را سه چیز می‌دانند.

یک: احراز این معنی که مولی در مقام بیان بوده، دوم: عدم وجود چیزی که دلالت داشته باشد که این کلام مقید است، سوم: قدر متیقنی در بین نباشد، که در این صورت با احراز این سه مقدمه نتیجه می‌گیریم که چون مولی حکیم است باید از کلام او مطلق اراده شود.

(مبانی فقهی - ج ۲، ص ۲۴۱)

مقید: بسته شده و بندشده و به زنجیر کشیده شده، باقید و شرط، مقابل مطلق. اطلاق و تقیید دو صفت نسبی معنا هستند که به اعتبار اتحاد لفظ و معنا به لفظ نسبت داده می‌شوند، نسبی بودن آنها به خاطر این است که لفظ ممکن است از جهتی مطلق و از جهت دیگر مقید باشد مثلاً هرگاه لفظ بنده را به قید ایمان به کار ببریم از جهت ایمان مقید است ولی از جهت زن یا مرد بودن یا سیاه و سفید بودن و غیره مطلق است. (فرهنگ اصطلاحات اصول ج ۹ ص ۱۴۰)

ملاکات احکام: ملاک یعنی علت و منشأ، ملاک یا تنصیبی است یا تردیدی یا تشبیهی. ۱- ملاک تنصیبی: وقتی که ملاک و علت قطعی حکم از طرف شارع مشخص شده

باشد. مثل عدم نجس شدن آب چاه در ملاقات با نجاست که در روایتی دلیل آن آمده است.
۲- ملاک تردیدی: وقتی که شارع تصریح بر ملاک و علت قطعی حکم نکرده باشد و این ملاک مردّد بین چند چیز باشد.

۳- ملاک تشبیهی همان قیاس مستنبط العله است که از نظر شیعه فاقد اعتبار می باشد.
(فرهنگ اصطلاحات اصول ج ۲ ص ۱۸۲)

ملکه: عبارت است از صفتی وجودی که عارض بر موضوعی می شود و در آن موضوع راسخ می گردد به گونه ای که به راحتی و یا اصلاً از بین نمی رود و در مقابل حالت یا عدم قرار دارد.

(فرهنگ اصطلاحات اصول ج ۲ ص ۱۸۲)

ملکیت: (اصطلاح حقوقی) رابطه ایست حقوقی بین شخص و چیز مادی (جاندار یا بی جان یا منقول و یا غیر منقول) یا توابع چیز مادی مانند (منافع خانه یا اتومبیل) که به موجب این رابطه علی الاصول حق همه گونه بهره برداری از آن چیز را دارد مگر اموری که قانون استثناء کرده باشد.

ملکیت دارای انواعی است:

۱- ملکیت حقیقی: همان ملکیتی که خداوند متعال دارا می باشد و آن مالکیت جمیع اشیاء و اموال و انفس و ارواح است.

۲- ملکیت اعتباری: همان مالکیت انسان است که مالک فکر و عقل و قوای جسمانی اش می باشد و در طول مالکیت خداوند است

۳- ملکیت مشروط:

۴- ملکیت مطلق (استبدادی)

(نظام الحکم فی الاسلام - ص ۴۹۱)

مناط: در اصطلاح اصولین عبارت است از علت، هرگاه گفته شود «مناط حکم» مقصود علت حکم است. نظر و اجتهاد گاهی در تحقیق مناط (تحقیق علت) است و

گاهی در تنقیح مناط (تنقیح علت) و گاهی در تخریج مناط (تخریج علت).

منصوصاً علیه (منصوص): به تحقیق رسانیده شده، آنچه را آیه صریح غیر محتاج به تأویل یا حدیث صریح، به ثبوت رسانیده باشد.

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۶۴۱)

موصول: در اصطلاح ادب کلمات رابطه را گویند و آن بر دو قسم است «اسمی» و «حرفی»، اسمی نیز بر دو نوع است «مختص» و «مشترک» مختص مانند «الذی»، «الذان»، «الذین» برای مفرد، مثنی و جمع و... موصول مشترک مانند «من» و «ما» و موصولات حرفی مانند «ان وکی» که با صله خود به تأویل مصدر روند معادل این کلمات در فارسی کلماتی مانند «که» و «چه» می باشند.

(معارف و معاریف ۶۹۲/۹)

مهر السنه: مهری است که پیامبر اسلام برای همسران خود قرار داده بود و مقدار مهر السنه پانصد در هم بود. و بیشتر از مهر السنه مکروه است.

(اصطلاحات فقهی - ص ۵۱۹)

مهر المثل: مهری که مردم از روی عادت برای همانند این زن قرار می دهند

(اصطلاحات فقهی - ص ۵۲۰)

میسور: آسان، ممکن و میسر، میسور از جمله قواعد فقهیه است. مفاد این قاعده این است اموری که برای مکلف میسور و ممکن است باستناد آنکه برخی آنها میسور نیست نتواند ترک کند. «و گفته اند: المیسور لایسقط بالمعسور»، «و ما لایدرک کله لایترک کله و اذا امرتکم بشی فأتوا منه ما استطعتم»

(معارف و معاریف - ج ۹، ص ۷۵۵)

حرف (ن، و)

نسخ: در لغت عرب به معنی نوشتن و نسخه برداری و نیز به معنای نقل و تحویل و

دگرگونی است، اصطلاح تناسخ موارث و دهور نیز از همین باب درست شده است همچنین نسخ در لغت به معنای «زایل کردن» نیز آمده است چنانچه گفته می‌شود نسخت الشمس الظل یعنی آفتاب سایه را زایل و نسخ کرد. اما نسخ در اصطلاح تفسیر قرآن عبارتست از اینکه چیزی که در شریعت اسلام بواسطه آیه حکمش ثابت بوده است بواسطه نزول آیه دیگری از جانب خداوند برداشته شود اعم از اینکه از احکام تکلیفی باشد مانند حرمت و وجوب و... و یا از احکام وضعی مانند ضمان و ملکیت و... و همچنین به متروک شدن یک دین آسمانی توسط دین آسمانی بعدی نسخ می‌گویند مانند منسوخ و متروک شدن ادیان پیشین توسط دین اسلام. مسئله نسخ شدن حکم قبلی توسط بعدی یعنی ناسخ و منسوخ چنانچه در قرآن وجود دارد، در احادیث نبوی (ص) نیز وجود دارد برای آگاهی بیشتر. ک شرح کتاب ناسخ و منسوخ ص ۱۸ به بعد نوشته ابن المتوح و حسین قاری، ترجمه دکتر محمد اسلامی - بنیاد علوم قرآن (مبانی فقهی - ج ۵، ص ۳۸)

نصاب: اندازه‌ای از مال را گویند که شارع آن را به عنوان علامت و معیاری نصب کرده که هر وقت مال به آن مقدار رسید زکات در آن واجب می‌شود.

(مبانی فقهی - ج ۶، ص ۳۱)

نفقه: تأمین هزینه زندگی کسی آن گونه که عادتاً بدان نیازمند است، از خوراک و پوشاک و مسکن و سایر نیازمندی‌های زندگی

نفقه دادن به سه دسته واجب است، به تعبیر دیگر، اسباب وجوب نفقه سه چیز است:

۱ - زوجیت. یعنی نفقه زن دائمی بر شوهر. ۲ - خویشاوندی. یعنی تأمین هزینه زندگی پدر و مادر تنگدست، بر فرزند و تأمین هزینه زندگی فرزندان تنگدست بر پدر و سپس مادر. ۳ - ملک. یعنی نفقه دادن به بردگان و چهارپایان بطور متداول و معمول عرف مردم.

(مبانی فقه و اصول - ص ۳۷۸)

نواب اربعه: عنوان چهارتن نایب خاص حضرت بقیه الله، امام عصر که در دوران

غیبت صغری از سال ۲۶۰ تا ۳۲۹ هجری قمری واسطه بین امام زمان (ع) و شیعیان بودند و آنها عبارتند از:

۱- ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی. ۲- ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید اسدی

عمرو

۳- ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی. ۴- ابوالحسن علی بن محمد سمري.

(معارف و معاریف - ج ۱۰، ص ۲۲۹)

واقفیه: فرقه‌ای از شیعه که امام موسی بن جعفر (ع) را آخرین امام دانند و گویند او زنده است و هم او مهدی منتظر باشد، بنیانگذار این مذهب نمایندگان خود حضرت در کوفه و مصر و خراسان و جاهای دیگر از قبیل علی بن حمزه بطائنی و زیاد قندی و عثمان بن عیسی رواسی و احمد بن ابی بشر سراج بودند که در دورانی که امام در زندان هارون بود اموال فراوانی از خمس برگرد آنها گرد آمده بود و چون امام وفات یافت نزد خود گفتند: اگر به امامت علی بن موسی (ع) اعتراف کنند بایستی همه اموال را به آن حضرت تسلیم کنند، طمع به مال دنیا آنها را بر این داشت که منکر امامت وی شده دست از دین خود بکشند و خود و گروهی را به الحاد و زندقه سوق دهند.

(معارف و معاریف - ج ۱۰، ص ۲۹۸)

واجب عینی: و آن واجبی است که انجام آن را از همه مکلفین خواسته باشند به گونه‌ای که با انجام دادن عده‌ای تکلیف از دیگران ساقط نمی‌گردد. مثل نماز و روزه که بر هر مکلفی جداگانه واجب است.

(فرهنگ اصطلاحات اصول - ص ۳۳۶)

واجب کفایی: و آن هر واجبی است که هرگاه عده‌ای بر آن اقدام کنند تکلیف از دیگران ساقط می‌شود.

مثال: انسانی در حال غرق شدن است افرادی که در آنجا حضور دارند قدرت نجات

او را دارند. اما یک نفر خود را به آب می اندازد و او را نجات می دهد، در این صورت تکلیف از دیگران ساقط می گردد. اما اگر هیچ کدام اقدام به نجات وی نکردند، همگی دارای مسئولیت شرعی می شوند و مورد بازخواست الهی قرار می گیرند.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۳۳۷)

واجب موسّع: اگر زمان مشخص شده زیادتر از وقت مورد نیاز جهت انجام دادن عملی باشد به آن «واجب موسّع» گویند، مثل نماز ظهر که از ابتدای زوال تا به اندازه به جا آوردن ۸ رکعت نماز (برای حاضر) به غروب آفتاب وسعت دارد. یعنی حدود ده دقیقه وقت برای هشت رکعت نماز ظهر و عصر کافی است. اما شارع چندین ساعت اضافی برای انجام آن در نظر گرفته است.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول - ص ۳۳۷)

واجب مضیق: انجام دادن هر عملی محتاج به زمانی است. بنابراین اگر وقت و زمان مورد نظر شارع در واجب موقت برابر باشد با زمان انجام دادن آن عمل، به چنین واجبی «واجب مضیق» گویند. مثل: روزه که زمان آن از ابتدای طلوع فجر تا غروب آفتاب است.

(فرهنگ تشریحی اصطلاحات اصول، ص ۳۳۸)

واجب نفسی: آن است که مصلحت وجوب در خود آن است چون نماز و روزه و غیره.

(مبادی فقه و اصول - ص ۲۳۸)

واجب تعیینی: آن است که مأموریه، بعینه واجب است مثل بیشتر واجبات از نماز و روزه و غیره.

(مبادی فقه و اصول - ص ۲۳۸)

وزارت تنفیذ: تنفیذ در لغت بمعنی اجرا کردن - پیاده کردن - عملی کردن است و آن یعنی کاری را به کسی می سپارند تا دستوراتی که به او مَحْول شده را عملی سازد - که

باید هفت شرط را داشته باشد ۱ - امانتداری - ۲ - راستگوئی - ۳ - کمی طمع - ۴ - نداشتن کینه و دشمنی با مردم - ۵ - از حافظه خوبی برخوردار باشد - ۶ - هوش و زیرکی - ۷ - گرفتار نبودن در بند هوی و هوس پس اگر این وزیر (وزیر تنفیذ) در تصمیم‌گیری نیز شرکت داشته باشد ویژگی هشمی نیز باید داشته باشد و آن سابقه و تجربه‌ای است که به نظر صحیح و تدبیر درست منتهی شود چون (عاقبت اندیشی در تجربه است). (مبانی فقهی - ج ۳، ص ۱۹۵ - ۱۹۶)

وزارت تفویض: تفویض در لغت بمعنی واگذاری - محوّل کردن - اختیار دادن - مأموریت دادن است.
وزارت تفویض آن است که حکومت شخصی را برای اداره امور بگمارد و تصمیم‌گیری را به خود وی واگذار کند و اجتهاد و نظروى را به هر شکل باشد مورد امضاء قرار دهد...

(مبانی فقهی - ج ۳، ص ۱۹۵)

وقف عام و خاص: (اصطلاح فقهی) وقف در لغت بمعنی ایستادن و ایستاندن که هم لازم و هم متعدی است استعمال شده است و در اصطلاح شرع عبارت است از تحبیس اصل مال و تسبیل منفعت بدین معنی که مالی از اموال خود را از بیع و شراء و هرگونه معامله ناقله متوقف سازد تا منافع آن به افراد خاص یا به مصالح عامه برسد. وقف خاص: مانند آنکه چیزی را برای اولاد خود وقف نماید. وقف عام: که اختصاص به افراد خاص ندارد، مانند آنکه چیزی را برای مسجد یا حسینیه و یا فقرا وقف کند (معارف و معاریف، ج ۱۰ - ص ۳۹۰)

وکالت: نایب گرفتن کسی است دیگری را برای تصرف در زمان حیات خود، نایب گیرنده را موکل، و نایب شده را وکیل گویند.
وکالت عقد است و از طرفین جایز است. هرگاه کسی، دیگری را نیابت دهد که علیه

شخص ثالث دعوائی را اقامه و اثبات کند شخص اول را موکل، شخص دوم را وکیل، و شخص سوم را موکل علیه نامند.

قبول وکالت به هر دو صورت قولی و فعلی جایز است مراد از نائب گرفتن این است که، مالک دیگری را در تصرف کردن در مال خود جانشین خویش گرداند. جایز نیست وکالت در هر امری که آن را شارع از خود مکلف بمباشرت، خواسته باشد، مثل طهارت، از غسل و وضو و تیمم و مثل نماز و روزه.

(مبادی فقه و اصول، ص ۳۶۰)

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی: ولایت تکوینی: قدرت تصرف در عالم کون و نظام طبیعت است که اعمال آن معجزه نامیده می شود، ولایت تشریعی: قدرت قانون گذاری، صدور فرمان و تشریع احکام است.

(مبانی فقهی - ج ۱، ص ۱۷۱)

حرف (ه)

هیبت: (اصطلاح عرفانی) هیبت عبارت از مشاهده جلال خدا در قلب است چون شاهد جلال به دل بنده تجلی کند نصیب دل، هیبت بود و هیبت درجه عارفانست.

(فرهنگ معارف اسلامی - ج ۴، ص ۶۳۲)

فهارس:

* فهرست آیات

* فهرست روایات

* فهرست منابع و مأخذ



فهرست آیات

شماره آیه / جلد / صفحه

بقره (۲)

- ۲۸۹، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۹۰
 ۱۵۹ ان الذين يكتُمون...: ۱۵۸/۳
 ۱۷۷... و آتى المال على حبه...: ۱۹۴/۶
 ۱۷۹ و لكم فى القصاص حياة...: ۲۹۹/۱، ۶۰/۴
 ۱۸۸... و تدلوا بها الى الحكام...: ۲۲۲/۲؛ ۲۲۳/۲
 ۲۳۷/۲
 ۱۸۹... و اتوا البيوت من ابوابها...: ۲۹۸/۴
 ۱۹۰ و قاتلوا فى سبيل الله...: ۲۹۱/۲؛ ۱۷۲/۷
 ۱۹۳ و قاتلوهم حتى لا تكون...: ۲۲۵/۱
 ۱۹۴... فمن اعتدى عليكم...: ۵۶۵/۳
 ۲۰۵ و اذا تولى سعى فى الأرض...: ۳۸/۳
 ۲۰۶ و اذا قيل له اتق الله...: ۳۸/۳
 ۲۰۸ يا ايها الذين آمنوا ادخلوا...: ۳۰۵/۱
 ۲۱۶ و عسى ان تَكْرَهُوا شَيْئاً...: ۳۶۳/۱
 ۲۱۹... و يسألونك ماذا ينفقون...: ۸۴/۶؛ ۲۳۱/۸
 ۲۲۶ للذين يؤلون من نسائهم...: ۵۹/۷، ۷۳
 ۲۲۶ فان فاؤوا...: ۵۱/۷
 ۲۲۸... و لهن مثل الذى عليهن...: ۳۲/۲؛ ۱۱۸/۲
 ۲۳۲ ذلكم أزكى لكم...: ۳۰/۶
 ۲۳۵... و لاتعزموا عقدة النكاح...: ۳۴۷/۱
 ۲۴۶ قالوا لنبي لهم ابعت لنا...: ۲۳۶/۱
 ۲۴۷ و قال لهم نبيهم...: ۲۳۶/۱؛ ۲۸۴/۲؛ ۳۱/۲
 ۳... و مما رزقناهم ينفقون: ۶۳/۶
 ۲۹... خلق لكم ما فى الأرض جميعاً...: ۴۱۱/۷
 ۴۳۷
 ۳۰ و اذا قال ربك لملائكة...: ۲۵۵/۲
 ۳۰... انى جاعل فى الأرض خليفة...: ۲۵۵/۲، ۲۹۳
 ۲۹۵، ۵۷/۷
 ۳۰... أنجعل فيها من يفسد فيها...: ۲۹۵/۲
 ۳۱ و علم آدم الأسماء...: ۲۵۵/۲
 ۴۳ و أقيموا الصلاة و آتوا الزكاة: ۲۲۲/۸
 ۴۴ أنأمروا الناس بالبر...: ۴۰۰/۳؛ ۴۶۳
 ۴۵... إنها لكبيرة إلا على الخاشعين: ۳۰۳/۳
 ۵۴... فاقتلوا أنفسكم...: ۱۲۵/۱
 ۶۲ ان الذين آمنوا...: ۱۵۰/۷
 ۸۳... و قولوا للناس حسناً: ۱۰۱/۷
 ۱۰۵ ما يود الذين كفروا...: ۲۳۷/۵
 ۱۱۰ و أقيموا الصلاة و آتوا الزكاة: ۲۲۲/۸
 ۱۲۴ و اذا استئلى ابراهيم ربه...: ۱۳۰/۱، ۲۹/۲
 ۳۷/۲
 ۱۲۴ انى جاعلك للناس اماماً...: ۱۲۰/۱، ۱۱/۱
 ۱۲۱/۱
 ۱۲۴... لاينال عهدى الظالمين: ۵۱/۲؛ ۱۶۴/۲

٢٤٧... ان الله قد بعث لكم: ٣١/٢؛ ٢٣٦/١

٢٤٧... ان الله قد بعث لكم: ٣١/٢؛ ٢٣٦/١

٢٤٧... ان الله اصطفاه عليكم وزاده: ٣١/٢؛ ٥٦/٢

٨١/٢

٢٤٧... و زاده بسطة في العلم والجسم: ٣١/٢

٥٨/٢

٢٥١... فهزموهم باذن الله: ٣٩١/٢

٢٥١... و قتل داود جالوت: ٢٨٤/١

٢٥١... ولولا دفع الله الناس: ٢٣١/١

٢٥٦... لاكراه في الدين: ٢٢٤/١؛ ٣٣٥/٨

٢٥٧... ولي الذين آمنوا: ١٤٧/١؛ ٢٧/٢

٢٦٠... فخذ أربعة من الصير: ١٧١/١

٢٦١... مثل الذين ينفقون أموالهم: ٨٢/٦

٢٦٧... يا أيها الذين آمنوا أنفقوا: ٤٠/٦؛ ٦٣/٨٣

٢٢٢/٨

٢٧٠... و ما أنفقتم من نفقة: ٨٣/٦

٢٧٣... للفقراء الذين أحصروا: ٧٩/٦

٢٧٦... يمحى الله الربا و يرى الصدقات: ٨٣/٦

٢٨٠... و ان كان ذو عسرة: ٢٠٢/١؛ ١٧٣/٤

٢٨٢... فان كان الذي عليه الحق: ١٩/٢

٢٨٢... أن تضل أحديهما: ١٠٢/٢

٢٨٣... و لا تكتموا الشهادة: ٥٨٨/٣

٢٨٦... لا يكلف الله نفسا: ١٥٦/٧

١٠٠... يا أيها الذين آمنوا ان تطيعوا: ٢٧/٢

١٠١... و من يعتصم بالله: ١٥٨/٢

١٠٣... و اعتصموا بحبل الله: ٣٠٥/١

١٠٤... و لكن منكم أمة يدعون: ٢٩١/٢؛ ٣٥٥/٣

٤٢٢؛ ٣٢٨/٨

١١٠... كنتم خير أمة أخرجت: ٣٥٤/٣

١١٨... يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا: ٥٧/٣؛ ٢٣٩/٥

١١٩... هأنتم أولاء تحبونهم: ٢٣٩/٥

١٢٠... ان تمسككم حسنة: ٢٣٧/٥

١٣٤... و الكاظمين الغيظ: ٦٠٤/٣

١٤٤... و ما محمد إلا رسول: ١٣٥/١

١٤٩... يا أيها الذين آمنوا ان تطيعوا: ٢٤١/٥

١٥٠... بل الله مولاكم و هو: ٢٤١/٥

١٥٩... فيما رحمة من الله لنت لهم: ٩٤/١؛ ١٦٠/١

٣٥٤/٨؛ ٣٤٥/٨

١٥٩... و لو كنت نفاعا غلبت القلب: ٤٦٠/٣

١٥٩... و شاورهم في الأمر: ١٦٠/١؛ ٢٠٢/٢

٢٩٠؛ ٧٨/٣؛ ٨٨

٢٠٠... يا أيها الذين آمنوا اصبروا: ٣٠٥/١

النساء (٤)

٥... و لا تؤنوا السفهاء أموالكم: ٢١٢/١؛ ٣٠/٢

٣٣/٢؛ ١٩٨/٣

٦... و كفى بالله حسيبا: ٤٠٤/٣

١١... و ورثه أبواه فلامه: ٢٧٥/٦

١٢... و ان كان رجل يورث كلاله: ١٤٤/٣

١٣... تلك حدود الله: ٥٠٢/٣

١٤... و من يعص الله و رسوله: ٥٠٢/٣

١٥... و اللاتي يأتين الفاحشة: ٣٧/٤

٢٣... و ربائبكم اللاتي في حجوركم: ٣٦٣/٧

آل عمران (٣)

٢٨... لا يتخذ المؤمنون الكافرين: ٢٦/٢؛ ٣٥/٢

٤٩... أنى قد جئتمكم بأية من ربكم: ١٧٢/١

٦٤... قل يا أهل الكتاب تعالوا: ٢١٥/٥؛ ٢١٦

٨٥... و من يبتغ غير الاسلام: ١٢٢/٧

٩٢... لن تناولوا البر حتى: ٨٤/٦

۱۱۴ لآخر فی كثير من نجوبهم...: ۴۰۴/۳
 ۱۱۵ و من يشاقق الرسول...: ۲۷/۲، ۳۵۰، ۳۸۵
 ۱۲۸/۳
 ۱۳۵ یا أيها الذين آمنوا كونوا...: ۲۵۵/۳، ۲۹۰
 ۱۴۱ ... ولن تجعل الله للكافرين على...: ۱۹/۲
 ۲۶/۲: ۳۵، ۳۳۵، ۵۸/۳، ۱۹۷، ۲۳۹
 ۱۴۴ یا أيها الذين آمنوا لاتخذوا...: ۲۴۰/۵
 ۱۷۵ يستفتونك قل الله يفتيكهم ۱۴۴/۳

العائدة (۵)

۱ یا أيها الذين آمنوا أوفوا بالعقود...: ۲۸۷/۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۲۵۸/۵
 ۲ ... لاتحلوا شعائر الله...: ۳۴۷/۱
 ۲ ... و اذا حللتهم فاصطادوا...: ۳۴۷/۱
 ۲ ... تعاونوا على البر والتقوى...: ۱۹/۲، ۳۸۴
 ۳ ... اليوم أكملت لكم دينكم...: ۱۱/۱، ۳۱۴/۳
 ۱۳۴/۳
 ۵ ... و طعام الذين اوتوا الكتاب...: ۷۶/۵
 ۵ ... و هو فی الآخرة من الخاسرين...: ۱۲۵/۷
 ۷ و اذكروا نعمة الله عليكم...: ۲۵۹/۵
 ۸ یا أيها الذين آمنوا كونوا...: ۲۵۵/۳، ۲۹۰
 ۸ ... و لایجرمنکم شأن قوم...: ۲۵۵/۳، ۲۹۰
 ۱۲ و لقد أخذ الله ميثاق...: ۳۶۴/۴
 ۱۲ ... و بعثنا منهم اثني عشر نقيبا...: ۲۷۲/۴
 ۱۲ ... و عززتموهم...: ۴۸۶/۳
 ۱۳ فيما نقضهم ميثاقهم...: ۲۳۸/۵، ۲۵۹
 ۱۳ ... و لاتزال تطلع على خائنة...: ۶۰۵/۳
 ۲۳۸/۵: ۳۴۴/۸
 ۱۴ و من الذين قالوا انا نصارى...: ۲۵۹/۵
 ۲۰ و اذا قال موسى لقومه...: ۲۸۵/۱

۲۹ ... و لاقتلوا أنفسكم...: ۳۷۸/۳
 ۳۱ ان تجنبوا كبائر...: ۴۸۴/۳
 ۳۴ الرجال قوامون على النساء...: ۳۲/۲، ۱۱۴/۲
 ۱۱۶/۲
 ۳۴ ... فضل الله بعضهم...: ۱۱۶/۲
 ۳۴ ... و اللاتي تخافون نشوزهن...: ۱۱۴/۲
 ۳۵ ... فابعثوا حكما من أهله...: ۲۲۲/۲
 ۵۴ ... فقد آتينا آل ابراهيم...: ۲۸۴/۱
 ۵۸ ان الله يأمرکم...: ۲۱۹/۲، ۲۲۰/۲، ۲۲۱/۲
 ۲۶۶/۲: ۲۳۷/۳، ۲۹۲/۳
 ۵۹ ... و اذا حکمتکم بین الناس...: ۲۱۹/۲، ۲۲۲/۲
 ۲۳۳/۲: ۲۳۷/۲، ۲۹۲/۳
 ۵۹ یا أيها الذين آمنوا أطيعوا الله...: ۱۱/۱، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۸۶، ۲۱۹/۲، ۲۲۱، ۳۶۸، ۳۲۵/۵، ۲۵۶/۸
 ۵۹ ... اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم...: ۱۵۷/۲، ۲۲۶/۲، ۲۲۷/۲
 ۵۹ فان تنازعتم فی شئ...: ۲۱۹/۲، ۲۲۷/۲
 ۶۰ ألم تر الى الذين يزعمون...: ۲۷/۲، ۲۱۹/۲
 ۲۲۸/۲، ۳۹۲
 ۶۰ ... يريدون أن يتحاكموا...: ۲۱۹/۲، ۲۲۴/۲
 ۲۳۲/۲
 ۶۵ فلا و ريك لا يؤمنون...: ۱۶۵/۱، ۲۲۸/۳، ۲۳۱
 ۳۲۹/۵
 ۷۵ و ما لكم لاقنابلون فی...: ۲۲۵/۱، ۳۴۴/۱
 ۲۲۲/۵
 ۸۰ و من يطع الرسول فقد...: ۳۱۲/۱
 ۸۳ ... لعلمه الذين يستنبطونه منهم...: ۱۳۷/۳
 ۹۰ الا الذين يصلون الى قوم...: ۲۴۳/۵
 ۱۰۲ و اذا كنت فیهم فأقم...: ۱۹۳/۱
 ۱۰۵ انا انزلنا البک الكتاب...: ۳۲/۳، ۵۲۸، ۲۳۴/۸

- ٢٤... فاذهب أنت و ربك... ٩٥/٣
- ٣٣... إنما جزاء الذين يحاربون... ٢٥٨/١ : ٢٨١/١
- ٢/٢٩٢، ٤١٢ : ٣١/٤ : ٢٣٧ : ٤٥١/٦
- ٣٣... أوفنوا من الأرض... ٤١٢/٢ : ٤٥١/٦
- ٣٣... ذلك لهم خزي في... ٤١٢/٢
- ٣٤... إلا الذين تابوا... ٤١٢/٢
- ٣٨... والساوق والساوقة فاقطعوا... ٢٨١/٨ : ٢٩٢/٢
- ٣٦٣ : ١٩٣/٤
- ٤٢... فان جارك فاحكم... ٢٥٣/٧
- ٤٢... وان حكمت فاحكم بينهم... ٢٩٠/٣
- ٤٤... فلا تخشوا الناس و... ١١٤/١ : ٦١/٢
- ٤٤... و من لم يحكم بما أنزل الله... ١١٤/١
- ٢/٣٣٤ : ٢٥٥ : ٢٤٨/٣
- ٤٥... و كتبنا عليهم فيها أن النفس... ١١٤/١
- ٤٥... و من لم يحكم بما أنزل... ١١٤/١ : ٣٣٤/٢
- ٣/٢٥٥ : ٢٩٩
- ٤٧... و من لم يحكم بما أنزل الله... ١١٤/١
- ٢/٣٣٤ : ٢٥٥/٣
- ٤٨... و أنزلنا اليك الكتاب... ٣٢٢/٣ : ٣٣٤/٢ : ٢٩٢
- ٥٢٨ : ٢٣٤/٨
- ٤٩... و أن احكم بينهم بما أنزل الله... ٣٢٢/٣ : ٣٣٤/٢
- ١٢٠
- ٥٠... فاحكم الجاهلية يفتون... ٣٢/٢
- ٥٠... و من أحسن من الله... ٢٥٦/٣
- ٥١... يا أيها الذين آمنوا لاتتخذوا... ٢٦/٢ : ٣٥/٢
- ٥٧/٣ : ٢٤١/٥
- ٥٤... ذلك فضل الله يأتيه... ١٧٣/٢
- ٥٥... إنما وليكم الله و رسوله و... ١٥٥/١ : ١٥٦/١
- ٣٢/٦
- ٥٦... فان حزب الله هم الغالبون... ٣٢٨/٨
- ٥٧... يا أيها الذين آمنوا لاتتخذوا... ٢٤٠/٥
- ٦٣... لولا بنهاهم الربانيون و... ٦٨/٢
- ٦٧... يا أيها الرسول بلغ ما أنزل... ١٣٠/١ : ١٣٨/١
- ١٣٩/١ : ٢٩٠/١ : ٢٢١/٥
- ٦٩... ان الذين آمنوا و الذين... ١٥١/٧
- ٧٨... لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل... ٦٨/٢
- ٤٠٠ : ٣٦٨/٣
- ٧٩... لبئس ما كانوا يفعلون... ٦٨/٢
- ٩٠... يا أيها الذين آمنوا إنما الخمر... ٥١٦/٣
- ٩٥... لاقتلوا الصيد و أنتم حرم... ٣٤٧/١
- ٩٧... جعل الله الكعبة البيت الحرام... ٢١٢/١
- ١٠٣... و لكن الذين كفروا... ٣٦١/٢
- ١٠٥... يا أيها الذين آمنوا عليكم أنفسكم... ٣٧٦/٣
- ٢/٤٠٠
- ١٠٥... لا يضركم من ضل... ٢٢٥/٣
- ١٠٦... يا أيها الذين آمنوا شهادة... ٣٩/٤
- ١٠٦... تحبسونهما من بعد الصلاة... ٢٦/٤
- ١١٧... و كنت عليهم شهيدا... ١٣٦/١

انعام (٦)

- ٣٨... ما فرطنا في الكتاب... ١٣٤/٣
- ٥٠... قل لا أقول لكم عندى... ٣٠/٢
- ٥٧... ان الحكم الا الله... ١١٣/١ : ٣٣٣/٢ : ٢٩/٣
- ١٢٠ : ٢٢٩/٦ : ١٩٣/٦
- ٦٢... ثم ردوا الى الله... ١١٣/١
- ٦٢... ألا له الحكم... ١١٣/١ : ٣٣٣/٢ : ٢٩/٣ : ١٢٠
- ٨٩... أولئك الذين آتيناهم... ١٣٣/٧
- ١١٤... أنغير الله ابتغى حكما... ٢٢٢/٢
- ١٣٣... ان يشأ يذهبكم و يستخلف... ٢٩٤/٢
- ١٤١... و لاتسرفوا انه لا يحب المسرفين... ٨٧/٦

۱ يسألونك عن الأنفال...: ۲۲۸/۳؛ ۲۹۷/۷؛
 ۲۶۴/۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۳،
 ۲۶۴، ۲۷۹
 ۱ قل الأنفال لله والرسول فاتقوا الله وأصلحوا ذات
 بينكم...: ۳۰۴/۷

۵... و أن فريقا من...: ۴۸۱/۶
 ۶ يجادلونك في الحق...: ۴۸۱/۶
 ۲۴ يا أيها الذين آمنوا استجبوا...: ۲۹۹/۱
 ۳۸ قل للذين كفروا ان ينتهوا...: ۲۱۸/۷
 ۳۹ و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة...: ۲۲۵/۱
 ۹۸/۷؛ ۲۲۴/۵؛ ۲۸۱/۱
 ۴۱ و اعلموا أنما غنمتم من شيء فإن لله خمسة و
 للرسول و لذي القربى و البناتى و المساكين...:
 ۲۰۵/۱؛ ۹۴/۶؛ ۳۸۶/۷؛ ۲۳۳/۶؛ ۲۳۴، ۲۶۴،
 ۲۶۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۳، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳،
 ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷
 ۴۱... و ما أنزلنا على عبدنا...: ۱۹۲/۶
 ۵۶ الذين عاهدت منهم...: ۲۷۰/۵
 ۵۷ فاما تثقفنهم في الحرب...: ۲۷۰/۵؛ ۴۴۳/۶
 ۵۸ و اما تخافن من قوم...: ۲۷۰/۵؛ ۴۴۳/۶
 ۶۰ و أعدوا لهم ما استطعتم...: ۲۳۶/۱؛ ۲۳۹/۵؛
 ۲۸۱/۱؛ ۲۹۱/۲؛ ۳۶۳؛ ۳۲۱/۴؛ ۳۰۲/۵؛ ۳۰۵،
 ۳۰۶

۶۰... و آخرين من دونهم...: ۳۰۳/۵؛ ۳۰۴
 ۶۰... و ما تنفقوا من شيء...: ۳۰۳/۵؛ ۳۰۴
 ۶۱ و ان جنحوا للسلم فاجنح لها...: ۵۹/۳؛ ۲۴۳/۵
 ۲۵۷/۵؛ ۱۲۰/۷؛ ۲۵۴
 ۶۵ يا أيها النبي حرّض المؤمنين...: ۲۲۰/۱
 ۶۷ ما كان لنبي أن يكون له أسرى...: ۴۴۱/۶؛ ۴۵۹،
 ۴۴۶، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۱

۲۳۷/۸
 ۱۴۶... و من البقر و الغنم حرمتا...: ۹۶/۶؛ ۲۳۳
 ۱۵۲... و أوفوا الكيل و الميزان...: ۲۹۱/۳
 ۱۶۴... و لا تزر وازرة وزر اخرى...: ۳۷۱/۳

اعراف (۷)

۳ اتبعوا ما أنزل اليكم...: ۲۷/۲
 ۱۲... خلقننى من نار و خلقته من طين...: ۱۳۳/۳
 ۲۸ و اذا فعلوا فاحشة...: ۴۶/۲؛ ۴۷/۲
 ۲۹ قل أمر ربي بالقسط...: ۲۹۱/۳؛ ۲۲۱/۵
 ۳۱... و كلوا و اشربوا...:
 ۳۱... و لا تسرفوا انه لا يحب المرفرفين...: ۲۳۷/۷
 ۸۷/۶
 ۳۲ قل هي للذين آمنوا...: ۳۸۰/۶
 ۷۳ و الى ثمود أخاهم صالحا...: ۴۰/۵
 ۸۵ و الى مدين أخاهم شعيبا...: ۴۰/۵؛ ۴۰۲
 ۱۰۷ فألقى عصاه فاذا هي...: ۱۷۱/۱
 ۱۰۸ و نزع يده فاذا هي...: ۱۷۱/۱
 ۱۲۸ قال موسى لقومه استعينوا بالله...: ۲۹۴/۲
 ۱۲۸... ان الأرض لله يورثها...: ۲۷۲/۵
 ۱۵۷ الذين يتبعون الرسول...: ۳۶/۳؛ ۳۵۶
 ۱۵۸ قل يا أيها الناس اتى رسول الله...: ۲۰۹/۵
 ۱۵۹ و من قوم موسى أمة...: ۳۵۷/۳
 ۱۶۹ فخلف من بعدهم خلف...: ۲۹۵/۲
 ۱۸۷ قل انما علمها عند الله و لكن...: ۳۶۱/۲
 ۱۹۹ خذ العفو و أمر بالعرف...: ۶۰/۳؛ ۳۵۶/۵
 ۲۴۰/۷؛ ۲۳۱/۸؛ ۳۴۴
 ۲۰۰ و اما ينزعك من الشيطان...: ۳۵۶/۵

انفال (۸)

٦٩ فكلوا مما غنمتم حلالا... ٣٨٦/٧؛ ٢٣٣/٦

٧٠ يا أيها النبي قل لمن في... ٤٢٧/٦

توبه (٩)

١ براءة من الله ورسوله... ٢٥٦/٥

٢ فسيحوا في الأرض أربعة... ٣٤٧/١؛ ٢٥٥/٥

٤ الا الذين عاهدتم من المشركين... ٢٥٤/٥، ٢٦٠

٥ فاذا انسלخ الأشهر الحرم... ٣٤٧/١؛ ٤١/٤؛ ٩٨/٧

٥... فاقتلوا المشركين حيث... ٢٢٠/١؛ ٤٢/٤

١٠٢/٧؛ ٤٤٣/٦

٦ وان أحد من المشركين استجارك... ٢٤٤/٥

٢٥٠

٧ كيف يكون للمشركين عهد... ٢٦٠/٤

٧... الا الذين عاهدتم... ٢٥٤/٥

٨ كيف وان يظهروا عليكم... ٢٣٨/٥

١١ فان تابوا واقاموا الصلاة... ٢٢٧/٥

١٢ وان نكثوا أيمانهم من بعد... ٢٢٠/١

١٢... فقاتلوا أئمة الكفر... ١٧٩/١، ٣٢٢/١

١٣ ألا تقاتلون قوما نكثوا... ٢٢٠/١

٢٩ قاتلوا الذين لا يؤمنون... ٢٢٢/١؛ ٨٥/٧، ٩٩

٢١٧/٥؛ ٢٤٤

٢٩ من الذين أوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية:

١٧٠/٧

٣١ اتخذوا أحياءهم ورجالهم... ٣٨٦/٢

٣٣ هو الذي أرسل رسوله... ٢٢٤/١؛ ٢١٠/٥

٣٤... والذين يكتزون الذهب... ٦٣/٦

٣٤... فاقتلوهم حيث وجدتموهم... ٤٢/٤

٣٦... وقاتلوا المشركين كافة... ٢٢١/١، ٣٦٣

٣٨ يا أيها الذين آمنوا مالكم... ٢٢٠/١

٤١ انفروا خفافا وثقالا... ٢٢٠/١

٥٥ فلا تمجبك أموالهم ولا... ٤٢١/٥

٥٨ ومنهم من يلمزك في الصدقات... ٣٥/٦

٦٠ انما الصدقات للفقراء والمساكين و... ١٩٩/١

٣٤/٦؛ ٣٥؛ ٧٤؛ ٧٩

٦١ ومنهم الذين يؤذون النبي... ٣٥٧/٥

٧١ والمؤمنون والمؤمنات... ١٤٧/١؛ ١٧٤/١

٦٩/٢؛ ٣٥٢/٣؛ ٤٢٤؛ ٣٢٣/٨

٧٣ يا أيها النبي جاهد الكفار... ٢٢٠/١

١٠٣ خذ من أموالهم صدقه تطهرهم وتزكيهم بها...

١٩٩/١؛ ٢٩/٦؛ ٣١، ٣٤، ٤٠، ٥٣، ٦٢، ٧٣، ٢١٦

٢٢٢/٨

١١١ ان الله اشترى من المؤمنين... ١٢٢/١

٢٢٧/١؛ ٢٢٨/١

١١٢ التائبون العابدون... ٣٥٤/٣

١٢٢ وما كان المؤمنون لينفروا... ١٥٨/٣

١٢٣ يا أيها الذين آمنوا قاتلوا... ٢٢٠/١

١٢٨ لقد جاءكم رسول من أنفسكم... ١٣٧/١

٣٩٩/٥

١٢٨... حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم:

١٣٧/١؛ ٣٥٨/٥

يونس (١٠)

٣٥... أفمن يهدي الى الحق أحق... فما لكم كيف

تحكمون... ٣١/٢؛ ٥٥/٥؛ ٥٨/٢

هود (١١)

١٨... ألا لعنة الله على الظالمين... ٤٣/٣

٦١ الى نوح أخاهم صالحا... ٤٠١/٥؛ ٤٠٢

٦١ هو أنشأكم من الأرض واستعمركم فيها...

٢٩٣/٢؛ ٢٢/٨

حجر (۱۵)

۸۵... فاصفح الجمیل: ۶۰۵/۳

نحل (۱۶)

۴۳... و ما ارسلنا من قبلك الا...: ۱۵۷/۳

۴۴... لتبين للناس ما نزل اليهم...: ۱۳۴/۳

۴۸... يتفوق ظلاله عن اليمين...: ۱۳۴/۳

۷۵... ضرب الله مثلا عبدا مملوكا...: ۱۴۵/۲

۷۵... فهو ينفق منه سراً وجهاً...: ۳۰/۲

۷۶... وضرب الله مثلا رجلين أحدهما...: ۳۰/۲

۸۲/۲: ۱۲۶/۲

۸۹... تبياناً لكل شيء...: ۱۳۴/۳

۹۰... ان الله يأمر بالعدل والاحسان...: ۲۹۲/۳

۲۲۰/۵

۹۱... وأوفوا بعهدهم...: ۲۶۰/۵

۱۲۰... ان ابراهيم كان أمم...: ۲۵۷/۳

۱۲۵... ادع الى سبيل ربك...: ۲۲۱/۵

اسراء (۱۷)

۵... فاذا جاء وعد أوليها بعثنا...: ۳۷۹/۱

۱۵... ولا تزر وازرة وزر اخرى...: ۳۷۱/۳

۲۶... وآت ذا القربى حقه...: ۳۳/۷

۳۲۲، ۳۲۳

۲۶... ولا تبذر تبذيراً: ۲۳۷/۸

۲۷... ان المبذرين كانوا...: ۲۳۷/۸

۳۳... ومن قتل مظلوماً فقد...: ۲۱۳/۴

۳۴... وأوفوا بالعهد ان العهد...: ۲۶۰/۵

۳۸... كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروهاً: ۸۵/۵

۶۰... و ما جعلنا الرؤيا التي...: ۳۶۱/۱

۷۱... يوم ندعو كل أناس بما همهم...: ۳۲۷/۱

۸۴... والى مدين أخاهم شعيباً...: ۴۰۱/۵

۸۵... ولا تبخسوا الناس أشياءهم...: ۲۶۲/۴

۱۱۳... لا تركنوا الى الذين ظلموا...: ۲۸/۲

۵۱/۲: ۳۹۰

۱۱۴... وأقم الصلاة طرفى النهار...: ۶۱۱/۳

۱۱۴... ان الحسنات يذهبن السيئات...: ۴۸۱/۳

يوسف (۱۲)

۳۳... قال رب السجن أحب الى...: ۲۵/۴

۳۵... لسيجنته حتى حين...: ۲۵/۴

۳۶... ودخل معه السجن فتيان...: ۲۵/۴

۵۳... وما ابزى نفسى ان النفس...: ۲۵۰/۸

۵۵... قال اجعلنى على خزائن الارض...: ۳۱/۲

۸۱/۲: ۳۳۶، ۹۶/۲

۷۲... نفقد صواع الملك و...: ۱۸۰/۴

۷۵... قالوا من وجد فى رحله فهو...: ۵۲۵/۳

۱۰۴... الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة...: ۸۵/۴

۸۸... تصدق علينا...: ۳۲/۶

۹۲... لا تتريب عليكم اليوم...: ۲۵۴/۶

۱۰۱... رب قد آتيتنى من الملك...: ۲۸۴/۱

۱۰۸... قل هذه سبيلى أدعوا...: ۲۲۲/۵

رعد (۱۳)

۱۱... ان الله لا يتغير ما بقوم...: ۳۹/۳

۲۱... والذين يصلون ما أمر الله به...: ۲۹۱/۴

۳۹... يحو الله ما يشاء ويثبت...: ۳۶۰/۱

ابراهيم (۱۴)

۳۳... وآتاكم من كل ما سألتموه...: ۴۸/۳

٧٩ و من الليل فنهجده به....

٧٣ وجعلناهم أمة يهدون بأمرنا... ١٧٩/١؛ ٣٤/٦

٧٨ و داود و سليمان اذ يحكمان في... ٢٣١/٣

٩٢ ان هذه أمتكم أمة واحدة... ٢٢٧/٥

١٠٥ و لقد كتبنا في الزبور من بعد... ٢٩٤/٢

١٠٧ و ما أرسلناك الا رحمة... ٣٤٥/٨

كهف (١٨)

١٩... فلينظر أيها أنزكى طعاما... ٣٠/٦

٢٦ ما لهم من دونه من ولي... ١١٣/١

٢٨... و لا تطع من أغفلنا قلبه... ٢٨/٢؛ ٣٨/٢

٣٩٣؛ ٣٤٨/٥

٢٩... فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر... ٤٥/٦

٥٦

حج (٢٢)

١٧ ان الذين آمنوا و الذين هادوا و... ١٥١/٧

٣٩ اذن للذين يقاتلون بأنهم... ٢٣٣/١؛ ٢٣٢/١

٤٠ الذين أخرجوا من ديارهم... ٢٣٢/١

٤٠... و لو لا دفع الله الناس بعضهم... ٣٤٤/١

٣٩١/٢

٤٠... و لينصرون الله من ينصروه... ٣٧/٣؛ ٣٥٦

٤١ الذين ان مكناهم في الأرض... ٢٨٤/١؛ ٣٠/٢

٣٣٩/٨؛ ٣٧/٣

٧٧ اركعوا و اسجدوا و اعبدوا... ٢٩٩/١

٧٨ و جاهدوا في الله حق جهاده... ٣٤٢/١

مريم (١٩)

١٢ يا يحيى خذ الكتاب بقوة... ١٣٣/٧

٣١... و أوصاني بالصلاة و الزكاة... ٣٤/٦

٤٣ يا أيت اني قد جاءني من العلم... ١٥٩/٣

٥٥ و كان يأمر أهله بالصلاة و الزكاة... ٣٤/٦

طه (٢٠)

٢٩ و اجعل لي وزيرا من أهلي... ١٣٢/١؛ ١٨٨/٣

٣٠ هارون أخى... ١٣٢/١

٣١ اشدد به أزرى... ١٣٢/١

٣٢ و أشركه في أمرى... ١٣٢/١

٤٤ فقلوا له فولا لنا... ٤٦٦/٣

٩٧... و انظر الى الهك الذى ظلت عليه... ٥١٣/٣

١١١ و عنت الوجوه للحى القيوم... ٣٣٩/٦

١٣١ و لا تمدن عينيكَ الى... ٤٢١/٥

مؤمنون (٢٣)

٨ و الذين هم لأماناتهم و... ٢٦٠/٥

٥٢ ان هذه أمتكم أمة واحدة... ٢٢٧/٥

٥٥ أحيسبون أنما نمدهم به من... ٤١٨/٥

٥٦ نسارع لهم في الخيرات... ٤١٨/٥

٧٢ أم تسألهم خرجا فخراج... ٤١٨/٥

٩٦... ادفع بالتى هى أحسن... ٦٠٥/٣

أنبياء (٢١)

٢٢ لو كان فيهما آلهة الا الله... ٢٠٠/٢

٤٧ و نضع الموازين القسط... ٢٩١/٣

٧٢ و هبنا له اسحاق و يعقوب... ٢٩٢/٣

نور (٢٤)

٢ الزانية و الزانى فالجدوا كل... ٢٨١/١؛ ٢٩٢/٢

٣٦٣

٢... و لا تأخذكم بهما رأفة في... ٢٩٢/٣

۲... و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین: ۶۲۵/۳
۴۷۹/۶

۱۹ ان الذین یحبون أن یشیع...: ۲۸۶/۴

۲۷ لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم...: ۲۹۸/۴

۵۵ وعد الله الذین آمنوا منکم...: ۲۹۳/۲؛ ۲۱۰/۵

۶۱... فاذا دخلتم بیوتا فسلّموا...: ۱۲۵/۱

۶۲... انما المؤمنون الذین آمنوا بالله...: ۱۶۷/۱

۶۳ لا تجلوا دعاء الرسول بینهکم...: ۱۶۷/۱

۶۳... قد یعلم الله الذین یتسللون...: ۱۶۷/۱

فرقان (۲۵)

۱۸ قالوا سبحانه ما کان ینغی...: ۴۱/۲

۳۵ و لقد آتینا موسی الكتاب...: ۱۸۸/۳

۶۳ و عباد الرحمن الذین یمشون...: ۳۵۸/۵

۷۴ و الذین یقولون ربنا هب لنا...: ۳۵۸/۵

شعراء (۲۶)

۳ لعلک باخع نفسك الا یتکونوا مؤمنین: ۱۳۵/۱

۹۴ فکیکبوا فیها هم و الغارون: ۴۶۴/۳

۱۵۱ و لا تبطعوا أمر المسرفین: ۲۸/۲؛ ۳۸/۲

۵۱/۲، ۳۳۶، ۳۸۵، ۳۹۲؛ ۱۹۷/۳؛ ۳۴۸/۵

۱۵۲ الذین یفسدون فی الأرض و لا یصلحون:

۳۴۸/۵؛ ۲۸/۲؛ ۵۱/۲، ۳۳۶، ۳۸۵، ۳۹۲؛ ۱۹۷/۳

۱۵۷ فغروها فأصبحوا نادمین: ۳۷۰/۳

۲۱۴ و أنذر عشیرتک الأقربین: ۱/۳۱؛ ۳۵۸/۵

۲۱۵ و اخفض جناحک لمن...: ۳۵۸/۵

نمل (۲۷)

۳۴ قالت ان الملوك اذا دخلوا...: ۸۷/۱؛ ۲۸/۲

۳۹ قال عفريت من الجن أنا...: ۳۱/۲؛ ۸۱/۲

۴۰ قال الذین عنده علم من الكتاب...: ۱۷۲/۱

۶۲ أن یحب المضطر اذا...: ۲۹۳/۲

قصص (۲۸)

۵ و نريد أن نمیز علی الذین استضعفوا...: ۲۹۴/۲

۳۵/۴

۲۴... رب انی لما أنزلت الی من خیر فقیر: ۴۱۲/۵

۲۶ قالت احدیهما یا ابت استأجره...: ۳۱/۲؛ ۸۱/۲

۱۹۸/۳

۴۱ و جعلناهم أئمة یدعون...: ۱۷۹/۱

۶۸ و ربک یخلق ما یشاء...: ۱۶۱/۲

۶۸... ما کان لهم الخیرة...: ۱۷۳/۲

۸۳ تلك الدار الآخرة نجعلها...: ۳۹۷/۵

عنکبوت (۲۹)

۴۶ و لا تجادلوا أهل الكتاب...: ۲۴۴/۵

روم (۳۰)

۱۹... یمیز الأرض بعد موتها...: ۴۷۷/۳؛ ۲۹۴/۳

۳۱... و اقموا الصلاة...: ۳۶۳/۲

۶۰ فاصبر ان وعد الله حق...: ۲۹۶/۱؛ ۳۵۹/۵

لقمان (۳۱)

۱۳... ان الشکر لظلم عظیم: ۱۶۴/۲

۱۷ یا بنی اقم الصلاة و أمر بالمعروف...: ۴۲۶/۳

۲۲... و من کفر فلا یحزنک کفره...: ۴۲/۴

سجدة (۳۲)

۱۸ أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستون:

۱۹۷/۳؛ ۲۹/۲

احزاب (۳۳)

- ۴ و ما جعل ادعیائکم اینائکم... ۱۲۶/۱
- ۶ النبی اُولی بالمؤمنین... ۱۱/۱؛ ۹۱/۱؛ ۹۳/۱
- ۱۲۲/۱؛ ۱۲۵/۱؛ ۱۲۶/۱؛ ۱۲۷/۱؛ ۱۲۹/۱
- ۱۴۸/۱؛ ۲۰۶/۱؛ ۲۳۴/۸
- ۶... و اولوا الأرحام بعضهم اُولی... ۵۵/۲؛ ۵۷/۲
- ۵۲۷/۳؛ ۱۹۳/۶
- ۲۱ لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوة... ۱۱/۱
- ۲۶۳/۲؛ ۳۴۴/۳؛ ۲۴۴/۵؛ ۳۷۸/۵
- ۳۲ یا نساء النبی لستن كأحد من النساء... ۱۱۹/۲
- ۳۳ و قرن فی بیوتکن و... ۳۲/۲؛ ۱۱۹/۲
- ۳۶ و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی... ۱۱/۱
- ۱۲۷/۱؛ ۱۷۳/۲؛ ۱۵۴/۱؛ ۱۶۱/۲؛ ۱۸۹/۲
- ۲۲۹/۳؛ ۲۳۱/۲
- ۳۹... و کفی بالله حسیبا: ۴۰۴/۳
- ۴۰ ما کان محمد أباً أحد... ۲۱۰/۵
- ۴۷ و بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ... ۳۵۹/۵
- ۴۸ و لا تطع الکافرين و المنافقین... ۲۸/۲؛ ۳۵۹/۵
- ۵۰... مما أفاء اللہ علیک... ۵۱/۷
- ۶۷ و قالوا ربنا انما أطعنا... ۲۸/۲؛ ۳۸۵/۲؛ ۳۸۵
- ۳۴۸/۵؛ ۳۹۳

سبا (۳۴)

- ۲۸ و ما أُرسلناک الا کافة للناس... ۲۰۹/۵

فاطر (۳۵)

- ۱۸ و لا تزر وازرة وزر اخرى... ۳۷۱/۳
- ۲۸... انما یخشی اللہ من عباده... ۷۴/۲
- ۳۹ هو الذی جعلکم خلافت... ۲۹۲/۲

یس (۳۶)

- ۴۰ لا الشمس ینبغی لها أن تدرک... ۴۱/۲

ص (۳۸)

- ۳... و لات حین مناص: ۱۵۶/۵
- ۲۰ و شددنا ملکہ و اتیناه الحکمة... ۲۸۵/۱
- ۲۶ یا دارد انا جعلناک خلیفة... ۱۲۲/۱؛ ۱۲۰/۱
- ۲۲۹/۲؛ ۲۹۳/۳؛ ۱۱۲، ۲۳۰، ۲۹۳، ۳۱۷
- ۳۵... رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا... ۲۸۴/۱
- ۳۹ هذا عطاؤنا فامننْ أوْ امْسِکْ بغير حساب ۶۰۱/۳

زمر (۳۹)

- ۷... و لا تزر وازرة وزر اخرى... ۳۷۱/۳
- ۹... قل هل یتسوی الذین یعلمون... ۳۱/۲؛ ۵۶/۲
- ۱۹۷/۳
- ۱۷... فبَشِّرْ عباد: ۲۸۴/۲
- ۱۸ الذین یستمعون القول... ۲۸۴/۲
- ۶۵ و لقد أوحی الیک و الی... ۳۹۲/۵

غافر - مؤمن (۴۰)

- ۱۲... فالحکم لله العلیّ الکبیر: ۱۱۳/۱
- ۲۰ و اللہ یقضی بالحق و الذین... ۲۲۹/۳
- ۳۵... کبر مقنا عندنا أن تقولوا... ۲۲۹/۳
- ۴۳... و أن المسرفین هم أصحاب النار: ۲۳۷/۸
- ۷۱ و الاغلال فی أعناقهم... ۱۶۹/۵

فصلت (۴۱)

- ۳۴ و لا تستوی الحسنه و لا السيئة... ۳۵۹/۵
- ۳۴۴/۸

۳۵ و ما یلقاها الا الذین صبروا...: ۳۵۹/۵

۳۶ و اما ینزعنک من الشیطان...: ۳۵۹/۵

شوری (۴۲)

۹ أم اتخذوا من دونه أولیاء...: ۱۱۳/۱

۱۰ و ما اختلفتم فیہ من شیء...: ۱۱۳/۱

۱۵ فلذلک فادع و استقم...: ۲۹/۳؛ ۲۲۱/۵

۳۷ و الذین یجتنبون کبائر الاثم...: ۷۷/۳

۳۸ و الذین یجتنبون کبائر الاثم...: ۷۷/۳

۳۸ و الذین استجابوا لربهم و أقاموا...: ۹۴/۱

۷۷/۳؛ ۲۸۸/۲

۳۸... و أمرهم شورى بینهم...: ۱۶۰/۱؛ ۱۹۰/۲

۷۷/۳؛ ۳۵۶، ۲۹۰/۲؛ ۲۸۸/۲

زخرف (۴۳)

۱۸ أو من ینشأ فی الحلیة...: ۳۲/۲؛ ۱۱۸/۲

۱۹ و جعلوا الملائكة الذین هم عباد الرحمن...

۲۴۳/۳؛ ۲۶۷/۳

دخان (۴۴)

۳۰ و لقد نجینا بنی اسرائیل...: ۲۹/۲

۳۱ من فرعون انه کان علیا...: ۲۹/۲

احقاف (۴۶)

۴... أو اثاره من علم...: ۵۸/۲

محمد (ص) (۴۷)

۴ فاذا لقیمت الذین کفروا نضرب الرقاب حتی اذا اُختتموهم فشدوا الوثاق فاما منّا بعد و اما فداء

حتى تضع الحرب أوزارها...: ۴۲۹/۶، ۴۴۲، ۴۵۹

۹۸/۷؛ ۴۴۴/۶، ۴۴۵

۱۱ ذلک بأن الله مولى الذین آمنوا...: ۱۴۴/۱

۱۴ أقمن کان علی بیته من ربه...: ۳۰/۲

۲۲ فهل عسیتم ان تولیتم أن...: ۲۹/۲؛ ۳۸/۳

۲۳ أولئک الذین لعنهم الله...: ۲۹/۲

۲۸ ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبیین

لهم...: ۱۱۸/۷

۳۶... و لا یسألکم أموالکم...: ۳۶/۶

فتح (۴۸)

۱ انا فتحنا لک فتحا مبینا...: ۲۵۲/۶

۹... و تعزّروه و توقّروه...: ۴۸۸/۳

۱۰ ان الذین یمایعونک انما یمایعون الله یداه فوق

أیدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من أوفی

بما عاهد علیه الله...: ۳۰۶/۲، ۳۲۳

۱۸ لقد رضی الله عن المؤمنین...: ۳۰۶/۲

۲۴ و هو الذی کف أیدیهم عنکم...: ۲۵۲/۶

۲۸ هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق

لیظهره علی الذین کله و کفی الله شهیدا...: ۱۳۵/۱

۲۹ محمد رسول الله و الذین معه أشداء علی الکفار

رحماء بینهم...: ۳۷۴/۵

حجرات (۴۹)

۷... و کره الیکم الکفر و الفسوق...: ۸۵/۵

۹ و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا... فقاتلوا التی

تبغی حتی تفرّی الی أمر الله فان فاءت فأصلحوا

بینهما...: ۱۶۶/۱؛ ۲۴۰/۱؛ ۲۴۱/۱؛ ۲۸۱/۱

۲۹۱/۲؛ ۴۱۲؛ ۲۹۱/۳؛ ۲۷۸/۶

۱۰ انما المؤمنون اخوة فأصلحوا...: ۳۰۵/۱

۲۲۸/۳؛ ۲۲۷/۵

۱۲ یا أيها الذین آمنوا اجتنبوا...: ۲۸۴/۴، ۳۹۹

٣٢٣/٦: ٢٤١

٨ للفقراء المهاجرين الذين أخرجوا: ١٩/٧

٩ والذين تبوءوا الدار والايمان: ١٩/٧، ٣٢

١٠ والذين جاؤوا من بعدهم: ١٩/٧، ٣٢

ممتحنة (٦٠)

١ يا أيها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوى: ٤٣٦/٣

٢٤٠/٥

٨ لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم: ٥٩/٣

٢٤١/٥: ٢٤٣/٧: ١٢١

٩ أنسأ ينهاكم الله عن الذين قاتلوكم: ٥٩/٣

٢٤٣/٥: ١٢١/٧

١٢ يا أيها النبي اذا جاءك المؤمنات: ٣٥٧، ٣٠٧/٢

صف (٦١)

٢... لم تقولون ما لا تفعلون: ٤٠٠/٣

٣ كبير مقتا عند الله أن تقولوا: ٤٠٠/٣: ٢٦٥/٨

٩ هو الذى ارسل رسوله بالهدى: ١٣٥/١

جمعه (٦٢)

٣ وآخرين منهم لما يلحقوا بهم: ٢١٠/٥

منافقون (٦٣)

٤... هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله: ٣٥٣/٤

٨... لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الأعز منها الأذل

و لله العزة و لرسوله و للمؤمنين: ٢٩/٢

طلاق (٦٤)

٧... لا يكلف الله نفسا الا ما آتاها: ٢٧

تعريم (٦٥)

٩ يا أيها النبي جاهد الكفار و المنافقين: ٢٧٤/٥

١٢... و لا تجسوا: ٣٨٧/٣، ٥٧٦/٤: ٢٩٧

١٣ يا أيها الناس انا خلقناكم... و جعلناكم شعوبا...

ان أكرمكم عند الله أتقاكم: ٣٣٢/١: ٢٩٨/٣

٢٢٧/٥

ذاريات (٥١)

٥٦ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون: ٢٢٤/١

نجم (٥٣)

٣٢... فلا تزكوا أنفسكم هو أعلم بمن اتقى: ٣٠/٦

رحمن (٥٥)

١٠ و الارض وضعها للأنام: ٤٢٧/٥: ٣٢٣/٧، ٤١١

١١ فيها فاكهة و النخل ذات الأكمام: ٤٢٧/٥

١٩ موج البحرين يلتقيان: ٤٢٨/٥

٢٠ بينهما برزخ لا يبغيان: ٤٢٨/٥

٢٢ يخرج منهما اللؤلؤ و المرجان: ٤٢٨/٥

حديد (٥٧)

٧ آمنوا بالله و رسوله و أنفقوا: ٨٥/٦

١٧... يحيى الأرض بعد موتها: ٤٧٧/٣

٢٨ لقد أرسلنا رسلنا بالبينات: ٣٩٢/٢: ٢٨٩/٣

٤٧٧/٥: ٢٢٠/٥: ٣٣٩/٨

مجادلة (٥٨)

٢٢ الا ان حزب الله هم: ٣٢٨/٨

حشر (٥٩)

٦ و ما أفاء الله على رسوله منهم: ١٩/٧، ٢٧، ٦١

٧ ما أفاء الله على رسوله من أهل... كى لا يكون دولة

بين الأغنياء منكم و ما أنيكم الرسول فخذوه:

١٤٠/١: ١٤٠/٥: ١٩٦/٦: ٢٣٤/٧، ٤٠، ٦٥

۹ قد أنلح من رزكاها: ۳۰/۶

ضحى (۹۳)

۹ و أنما ينعمه ربك فحدّث: ۴۲۸/۵

انشراح (۹۴)

۱۱ أن مع العسر يسرا: ۱۷۶/۴

قدر (۹۷)

۱ انا أنزلناه فى ليلة القدر: ۳۶۱/۱

۲ و ما أدريك ما ليلة القدر: ۳۶۱/۱

۳ ليلة القدر خير من ألف شهر: ۳۶۱/۱

بيّنة (۹۸)

۷ الذين آمنوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البرية: ۱۵۴/۱

عاديات (۱۰۰)

۱ و العاديا ضبّحا: ۳۴۱/۴

نصر (۱۱۰)

۱ اذا جاء نصر الله و الفتح: ۲۵۲/۶

ملك (۶۷)

۱۵ ... فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه: ۲۲/۸

قلم (۶۸)

۲ ما أنت بنعمة ربك بمجنون: ۳۶۰/۵

۳ و أن لك لأجرا غير ممنون: ۳۶۰/۵

۴ و انك لعلی خلق عظیم: ۳۴۴/۸؛ ۳۶۰/۵

۳۵ أنجعل المسلمين كالمجرمين: ۴۰/۲؛ ۲۹/۲

۱۹۷/۳

۳۶ ما لكم كيف تحكمون: ۴۰/۲؛ ۲۹/۲؛ ۱۹۷/۳

معارج (۷۰)

۵ فاصبر صبرا جميلا: ۳۶۰/۵

مزل (۷۳)

۱۰ و اصبر على ما يقولون و اهجرهم هجرا جميلا:

۳۶۰/۵؛ ۶۵/۳

۱۱ و ذرنى و المكذبين أولى النعمة: ۳۶۰/۵

۲۰ ... أقيموا الصلاة: ۳۶۳/۲

قيامة (۷۵)

۱۱ كلاً لا وزر: ۱۹۱/۳

انسان (۷۶)

۲۴ فاصبر لحكم ربك و لا تنطع: ۳۸/۲؛ ۲۸/۲

۳۹۳

اعلى (۸۷)

۴ و الذى أخرج المرعى: ۳۵۴/۳

شمس (۹۱)

فهرست روایات

حرف الف

جلد / صفحه

- آفة الزعماء ضعف السياسة: ۲۰۲/۳
آفة العمران جور السلطان: ۲۰۲/۳
آفة الوزراء خبث السرية: ۲۰۲/۳
آلة الرياسة سعة الصدر: ۲۰۲/۳
أمرکم بأربع و أنهاکم عن أربع: ۳۷۹/۷
أمره بقتوى الله فى سرائر أمره: ۲۰۰/۵
... أمرهم بالمعروف و أنهاهم عن المنکر: ۴۲۵/۳
آيتان احديهما لنا و الأخرى لکم: ۲۲۰/۲
الأئمة من قريش: ۱۴/۲
أبايعکم على أن تمنعونی مما تمنعون: ۳۱۰/۲
ابتدر الناس الى قراب سيف رسول الله: ۲۸۹/۷
... أبوالمیال أحق بحمله: ۴۴۳/۵
أتى رجل عليا «ع» فقال: ۱۸۲/۶
أتى النبى «ص» رجل فقال: أتى زنيبت: ۵۹۲/۳
... أتأمرنى أن افتح بيت مال المسلمين: ۱۷۰/۵
... أتأمرنى أن أطلب النصر بالجور: ۳۰۵/۳
۱۴۸، ۱۴۶/۵
... أتأمرنى - و يحکم - أن أطلب النصر بالجور: ۱۴۵/۵
أتت امرأة أمير المؤمنين «ع» فقالت: ۱۸۶/۴
انقوا الحكومة، فإن الحكومة: ۵۰/۲، ۲۵۱/۱
۹۹/۲، ۱۶۶/۲، ۲۲۴/۲، ۲۳۸/۲، ۲۴۴/۲
۵۵/۳، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۱
... أتخون المسلمين: ۳۰۱/۳
اتدرى من أين دخل على الناس الزنا: ۱۴۹/۶
۴۸۶/۷
أترى الله أعطى من أعطى: ۲۳۹/۸، ۸۶/۶
أترون الأمر الينا نضعه حيث نشاء: ۱۷۵/۲
... أتشفع فى حد من حدود الله: ۳۰۰/۳
... أتشهد أن لا اله الا الله: ۳۱/۵
أتعلمون أنى أولى بالمؤمنين من أنفسهم: ۱۴۰/۱
۱۴۸/۱
... أتم الآية... اذا رأينا هؤلاء الذين: ۲۲۷/۱
أتى أمير المؤمنين «ع» برجل أصاب حدا: ۶۱۷/۳
أتى أمير المؤمنين «ع» برجل قد تكفل: ۱۷۷، ۴۷/۴
أتى أمير المؤمنين «ع» برجل نصرانى كان أسلم: ۴۱۵/۳
أتى أمير المؤمنين «ع» برجل وجد تحت فراش: ۴۹۸/۳
أتى أمير المؤمنين «ع» بطائر قد طرّ دراهم: ۱۹۱/۴
أتى رسول الله «ص» برجل دميم قصير: ۶۱۸/۳
اجعلوا بينکم رجلا ممن قد عرف حلالنا و حرامنا: ۲۸۰، ۱۷۳/۳
اجعلوا لکم رقبا فى صياصى الجبال: ۳۴۶/۴

- اجلس فی مسجد المدينة: ۱۶۹/۳
... اجلسوا، نعم لاحکم الا الله كلمة حق: ۳۹۵/۵
أجل الملوك من ملك نفسه و بسط العدل ۳۲۵/۱
أجيزوا (أقبلوا خ.ل) لأهل المعروف: ۶۱۲/۳
أحب الناس الى الله يوم القيامة: ۳۲۴/۱؛ ۳۳۰
... احبس هذا الغلام فلا تحدث فيه حدثا: ۱۵۱/۴
احبسوا هذا الأسير و أطعموه: ۱۰۹/۴
... احتفظ به ثم غضب و قال ما أفصح بالرجل منكم: ۵۹۳/۳
الاحتكار داعية الحرمان: ۶۸/۵
الاحتكار رذيلة: ۶۷/۵
الاحتكار شيمة الفجار: ۶۸/۵
الاحتكار في عشرة و المحتكر ملعون: ۹۶/۵
أحرق لي على بن أبي طالب بالسواد: ۴۱۳/۳؛ ۷۴/۵
احفظوني في ذمتي: ۹۱/۷
... احلف لهم... احلف لهم: ۱۸۷/۷
... احلت؟ يا أبا محمد! ۱۱۷/۶
أحل لي الخمس لم يحل لأحد قبلي: ۲۶۳/۶
احمدوا الله اذا رفع عنكم العصور: ۲۰۲/۸
... أخبروه أنه ان أتاني مسلما رددت عليه: ۳۷۳/۵
اختار محمداً و أهل بيته: ۱۷۵/۲
... اختاروا احدي الطائفتين: ۲۶۸/۶
أخذ الله على العلماء أن لا يقاروا: ۱۶۷/۲
أخذ ميراثه فجعل في بيت مال المسلمين: ۳۲۱/۷
... أخذت بجزيرة حلفائك: ۴۷۱/۶
أخذته والله من بين يديه و من خلفه: ۳۴۳/۱
أخرج في آثار القوم فانظر ماذا: ۳۳۰/۴
... أخرجوا الي منكم اثني عشر نقيبا: ۳۱۰/۲
۳۶۳/۴
... أخرجوهم من بيوتكم: ۴۹۷/۳
- ... أخرجوه من حيث أخرجهم الله: ۱۰۰/۲
اخلاص العمل و النصيحة لولي الأمر: ۳۳۱/۵
... ادخلوا اثنين اثنين... أنت في حل: ۴۶۶/۷
أدوا الخيط و المخيط: ۲۹۷/۶
ادروا الحدود بالشبهات: ۴۸۳/۳؛ ۵۹۶
ادروا الحدود عن المسلمين: ۲۵۹/۱؛ ۲۴۴/۳
۵۹۶
... ادركا المرأة: ۲۷۵/۵
... ادع لي قومك: ۲۳/۷
ادفعوا الحدود ما وجدتم له مدفعا: ۵۹۶/۳
أدقوا أفلامكم و قاربوا بين سطورك: ۲۳۸/۸
أدنى الانكار أن تلقى أقل المعاصي بوجوه مكفورة: ۳۷۴/۳
اذا أوى الى منزله جزأ دخوله: ۴۰۵/۵
اذا اجتمع العدة على قتل رجل واحد: ۲۶۰/۱
۲۱۴/۴
اذا اختلط الذكوى و الميته: ۲۱۱/۷
اذا أخذ السارق قطعت يده من وسط: ۲۳۱/۴
اذا أخذت أسيرا فعجز: ۲۴۳/۱؛ ۴۵۳/۶
اذا أخذت الجزية من أهل الكتاب: ۲۰۱/۷
اذا أدرك الصغار و طلبوا: ۲۴۶/۱؛ ۳۱۸/۳
اذا أراد الله بالأمير خيرا: ۱۸۹/۳
اذا أراد الله - عزوجل - برعية خيرا: ۱۹۰/۳
اذا أراد الله بعد خيرا فقهه في الدين: ۱۰۴/۱
اذا أراد الله يقوم خيرا ولى عليهم: ۳۳۰/۱؛ ۳۴/۲
۲۴۶/۳
اذا ارتدت المرأة عن الاسلام: ۲۴۰/۴
اذا ارتدت المرأة فالحكم فيها: ۲۴۳/۴
اذا استولى التام اصطهد الكرام: ۲۰۳/۳
اذا أمر الرجل عبده أن يقتل رجلا: ۲۵۹/۴

إذا كان في الحد لعل أو عسى فالحد معطل: ٥٩٦/٣
... إذا كان القيم به مثلك و مثل عبد الحميد فلا بأس:
٣١٩/٣

... إذا كان كذا فبعه و تصدق بثمنه: ٢٢٤/٦
إذا كان مع الرجل أنفاس في الغزو: ٢٨٦/٦
إذا كان يعرف صاحبها فليؤد: ١٦٢/٨
إذا كان يوم القيامة نأدي: ٤٩/٢، ٤٩/٦
... إذا كانت الأرض فلا بأس: ٤٩/٨
... إذا كانت الضيعة له فلا بأس: ٤٩/٨
إذا كانت أمراؤكم خياركم: ١٢٣/٢، ٢٨٨/٢، ٨١/٣
... إذا كانوا أصابوه قبل أن يحوزوا: ٦٧/٧
إذا كفّل الرجل حبس إلى أن يأتي صاحبه: ١٧٨/٤
إذا لقيت عدوك: ١١٥/٧

إذا لقيتم عشّاراً فاقتلوه: ١٨١/٨
إذا مات المؤمن بكت عليه الملائكة: ٢٦١/٢
إذا مات المؤمن الفقيه ثم في الاسلام ثلثة: ٢٦٢/٢
إذا مشى يتقلع كأنما يمشي: ٣٦٥/٥
إذا ملك الأراذل هلك الأناضل: ٢٠٢/٣
إذا نابكم في الصلاة شيء: ١٠١/٢
إذا نظرت في كتابي هذا فامض: ٣٢٢/٤
إذا وجدتم الرجل قد غل فأحرقوا متاعه: ٥١٨/٣
إذا ولد المولود في أرض الحرب: ٢٩٠/٦
إذا لا يكذب علينا: ٢١٧/٢
... اذهب فاطرهما عنك: ٥١٧/٣
... أرى أن لا يقتل به و لا يغرم دينه: ٢٦٢/١
... أرى أن يحبس الذين خلصوا: ٢٦٠/١، ٢٦٢/٤
أرى ترائي نهيا: ٢٦٠/٢
... أؤيت ان جعلت لكم ثلث: ٩٩/٣
أؤيت ان هم أبوا الجزية: ٢٩١/٦
أربعة أخماس الغنيمة: ٢٨٣/٦

إذا أمسك الرجل و قتله الآخر: ٢٥٣/٤، ٢٥٦/٤
إذا أنزلت بكم حادثة: ١٠٣/١
... إذا بلغ قيمته ديناراً: ١٣٢/٦

إذا بنى الملك على قواعد: ٣٢٦/١
إذا بويع لخليفتين فاقتلوا الآخر منها: ١٩٩/٢
إذا كان الأكابر من ولده معه: ٣١٩/٣
إذا تحمل الرجل بوجه الرجل: ١٧٩/٤
إذا جثت قالوا قد جاء المرد شكبه: ٤١٧/٣
إذا حكم الحاكم فاجتهد: ١٤٣/٣
إذا خرج ثلاثة في سفر: ٣١٠/١، ٣٠٢/٢
إذا خرج القائم «ع» قتل ذراري قتلة الحسين «ع»:
٣٧١/٣

إذا رأيت العالم يخاط: ٤٢٢/٢
... إذا رأيتم الجنّاة فقوموا: ٢٤٧/٥
إذا رأيتم من ولاكم شيئاً: ٥٤/٢
إذا سرق السارق في البيدر: ٢٥٨/١
... إذا سمعتم مؤذناً أو رأيتم: ١٠٠/٧
إذا شهد عند الإمام شاهدان: ١٩٧/١، ٢٦/٥، ٣٥
... إذا صدقكم ضربتموهما و إذا كذباكم: ٥٨٩/٣
٣٢٦/٤

إذا ضرب أحدكم فليقل الوجه: ٦٢٣/٣
... إذا عجز أربابها عنها: ٣٤٧/٦
... إذا علمت أن من ذلك شيئاً واحداً: ٣٨٩/٦
إذا غزا قوم بغير إذن الامام: ٢٦٦/٦، ٤٠٦، ٣٨٣/٧
إذا قدم الخليفة مصرًا من الأمصار: ٥١/٢
إذا قامت البيعة فليس للامام: ٢٥٦/١
إذا قرأت كتابي فتح ابن هرمة: ٩٢/٤، ١٩٤
إذا قطع الطريق للصّوص: ٢٦٤/٤
إذا كان الأكابر من ولده معه: ٣١٩/٣
... إذا كان عند غيرك فلا بأس: ١٠٣/٥

- أربع لا قطع عليهم المختلس: ۱۸۸/۴
 أربع من كن فيه فهو منافق: ۲۶۲/۵
 ... ارث ما له: ۲۲۴/۷
 الأرض كلها لنا: ۴۷۴/۷
 ... ارفع ازارك فانه أنقى لتوبك: ۴۱۹/۳
 اركبوا و ارموا و أن ترموا: ۳۰۸/۵
 استرشدوا العاقل و لا تصوه: ۸۱/۳
 استشر العاقل من الرجال الورع: ۸۹/۳
 استشر في أمرك الذين يخشون: ۸۹/۳
 استعمل رسول الله (ص) سعيد بن سعيد: ۴۱۲/۳
 استعمل العدل و احذر العسف: ۲۹۴/۳
 استعملتموه حتى اذا كبر و عجز منعتوه: ۲۴۵/۵
 استعملني أمير المؤمنين على بن أبي طالب «ع»: ۱۸۱/۷
 أسد حطوم خير من سلطان ظلم: ۲۹۸/۱؛ ۲۴۹/۷
 ... أسرفت؟ قل لا ان شئت: ۵۷۸/۳
 ... اسق أنت يا زبير: ۳۲۲/۳
 ... اسكنوا ما سكنت السماء و الأرض: ۳۹۰/۱
 ... اسلامه اسلام لنفسه: ۶۸/۷
 الاسلام و السلطان أخوان توأمان: ۳۱۷/۱
 الاسلام يجب ما قبله: ۲۱۳/۷
 الاسلام يعلو و لا يعلو عليه: ۳۶۱/۱؛ ۲۳۹/۳
 ... أسلمت بلا لنادى ثلاثاً؟: ۲۷۹/۶
 اسمعوا و اطيعوا فانما عليهم: ۳۷۴/۲
 اسمعوا و اطيعوا لمن ولّاه: ۳۰۸/۱؛ ۳۰۴/۴
 ۳۴۰/۵
 اسمه اسمي و اسم أبيه أسم أبي: ۳۵۴/۱
 الأسير اذا أسلم فقد حقن دمه: ۴۷۱/۶
 اشترى علي قميصين سنبلتين: ۴۴۳/۵
 ... اشترى حقه فيها: ۳۴۳/۶
 ... اشتر لنا شعيراً فاخلطه: ۱۱۷/۵
 ... اشترها فان لك من الحق: ۳۴۶/۶؛ ۳۸۱؛ ۴۰۲
 ۲۸۱، ۲۳۰/۷
 ... أشد الجلد... بل تخلع ثيابه: ۶۲۰/۳
 ... أشد الجلد... بل يجرّد: ۶۲۰/۳
 ... أشر على رجل به فضل و أمانة: ۸۳/۳
 ... أشركتك في أمانتي و جعلتك: ۱۵۳/۵
 اشفعوا الي و يقضى الله: ۶۱۳/۳
 أشهد أن رسول الله «ص» قضي: ۴۲/۸
 أشهد أنك قد أتممت الصلاة: ۳۱۳/۱؛ ۷۳/۲؛ ۳۵۶/۳
 ۳۹۶
 أشيروا على أيها الناس: ۹۵/۳
 ... أشيروا علي، أترون أن نميل: ۹۵/۳
 أصلح وزيرك، فانه الذي يقودك: ۲۰۷/۳
 ... أصليت معنا؟... ان الحسنات: ۴۸۱/۳
 ... اضرب و أعط كل عضو حقه: ۶۲۳/۳
 ... اضربه و أعط كل عضو حقه: ۶۲۳/۳
 اضمم آراء الرجال بعضها الي بعض: ۸۴/۳
 ... اطلبوه فاقتلوه: ۲۷۸/۵
 اطلعت في النار فرأيت وادياً: ۶۴/۵
 ... أطلقوا ثمامة: ۴۴۶/۶
 ... أظهروا من ردّي بيعكم ما تظهرون من جيّد: ۴۱۸/۳
 ... أعاذك الله من أماراة السفهاء: ۴۱۴/۲
 اعتبروا أيها الناس بما وعظ الله: ۷۱/۲
 ... أعجبك يا أبا وهب! هذا الشعب؟: ۲۵۹/۶
 أعرف الناس بالله أعذرهم للناس: ۶۰۹/۳
 اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة: ۶۵/۱؛ ۳۲۶/۲
 اعرفوا منازل الرجال منا على قدر رواياتهم: ۲۷۲/۲
 أعصر هن في المعروف...: ۱۲۸/۲

٣٢٥

... اقامه الحدود. ان وجد الزانى: ٦٢٢/٣
 اقبل. عذار الناس تستمتع باخائهم: ٦٠٩/٣
 اقتدوا بالذين من بعدى: ٢٣٥/٤
 اقتلوا المشركين واستحيوا شيوعهم: ١٦٩/٧
 ... اقتلوه ... اقصوه ... اقتلوه: ٢٣٥/٤
 اقرب ما يكون العبد الى الكفر: ٢٩١/٤
 ... اقض على هذا كما وصفت لك: ٢٧٤/٣
 اقضاهم على بن ابي طالب (ع): ٢٨٢/٣
 ... اقضوا يوما فان الشهر تسعة وعشرون: ٣٤/٥
 ... اقض رسول الله «ص» فاطمة ذلك: ٣٣/٧
 أقل العثرة و ادرك الحد و تجاوز: ٦٠٩/٣
 اقم الناس لى سنتهم: ٣٥٩/٤
 اقبلوا ذوى المروءات عثراتهم: ٦٠٧، ٤٨٣/٣
 اقبلوا ذوى الهناة عثراتهم: ٤٨٤/٣
 اقبلوا ذوى الهناة عثراتهم: ٦١٤، ٤٩٣، ٤٨٣/٣
 ... اكس عملك ... أو ليس هذا: ١٦٩/٥
 ... ألا ان كل قطعة أقطعها عثمان: ١٨/٥
 ألا ان مثل أهل بيتي فيكم: ١٥٢/١، ١٥٢/٣
 ألا تباعوني على الاسلام: ٣٢٠/٢
 ألا ترون أن الحق لا يعمل به: ٤٠٢/٢، ٣٩٥/٣
 ... ألا تسخطون و تنقمون: ٦٤/٢
 ألا فالحذر الحذر من طاعة: ٣٩٤/٢، ٣٤٨/٥
 ألا لا يتبع مؤلف ولا يجهز على جريح: ٦٠٧/٣
 ألا لا يذاف على جريح: ٥٠٠/٦
 ألا من ظلم معاهدا: ٢٤٤/٥، ٢٠٥/٧
 ألا و ان امامكم قد اكتمى من دنياكم ...: ٢٢٦/٣
 ألا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان: ٧٢/٧
 ألا و كل قطعة أقطعها عثمان: ١٨١/٥
 ألا و من علق سوطا بين يدي سلطان: ٤١٦/٢

أعطى رسول الله «ص» خيبر: ١١٩/٦، ٣٥١

أعطى النبي «ص» بلال بن الحارث المزني: ٤٠٩/٧

أعطاني رسول الله «ص» سهمين: ٢٨٤/٦

... أعط المال همشاريجه: ٢٢٦/٧

أعطوا لقيصر ما ليقصر و ما لله: ٦٦/٣

... أعطوا ميراثه رجلا من أهل قريته: ٤٢٧/٧

أعطيت خمسا ... و أحل لى: ٢٩٩/٧

اعلم أن مقدمة القوم عيونهم: ٣٤٦/٤

اعلم يا رفاعه، ان هذه الامارة ثمانية: ٢٠٦/٣

... اغد على بها: ٥١٥/٦

... أف أف، ما أنا لهؤلاء بامام: ٣٦٨/١

... أفنان أنت؟ يا معاذ: ٣٥٥/٣

افتتح رسول الله خيبر: ٣٥١/٦

أفتخر يوم القيامة بعلماء أمتى: ٢٥٩/٢

أفضل الجهاد الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر:

٢٢٥/٣

أفضل شهداء أمتى رجل قام الى امام: ٢٢٦/٣

أفضل الشهداء حمزة بن عبدالمطلب: ٣٨٢/٢

أفضل الملوك من أعطى ثلاث خصال: ٤٠٠/٥

أفضل الملوك من حسن فعله و نيتته: ٣٢٥/١

أفضل ما من الله سبحانه به على عباده: ٢٨٥/١

٣٢٦/١

... أفضل ما يتقرب به العباد الى الله: ٣٣٩/٥

أفضل من شاورت ذو التجارب: ٩١/٣

أفضل الناس رأيا من لا يستغنى عن رأى مشير:

٨٤/٣

... أفلحت يا قديم، ان مت: ٣٧٠/٤

... أفيك خير تابع: ٢٩٨/٦

افينغى أن يكون الخليفة على الأمة: ٥٨/٢

اقامة الحدود الى من اليه الحكم: ٢٥٣/١، ٣١٩/٣

- الزم الأرض ولا تحرك يدا ولا رجلا: ۳۹۲/۱
... الزمعه... يا أخا بنی تمیم ما تريد: ۲۸/۴
الزموا الأرض واصبروا على البلاء: ۳۹۱/۱
ألزموهم بما ألزموا به أنفسهم: ۴۹۸/۷
ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم: ۱۳۴/۱
... ألك حاجة؟: ۳۷۱/۵
ألا أن أقيم حقا أو أدفع باطلا: ۶۴/۳
ألا أن تروا كفرا: ۳۷۲/۲
الله أجبل وأكرم من أن يترك: ۲۰۹/۲
الله الله في الأيتام فلا تغتوا أفواههم: ۲۰۱/۵
أما والله لو لا أن الرسل لا تقتل...: ۲۷۲/۵
الله الله في الطبقة السفلى...: ۳۴۷/۸
الله مع القاضى ما لم يجز: ۲۹۵/۳
اللهم ارحم خلفائى: ۲۵۲/۲؛ ۱۸۴/۳
اللهم انك تعلم أنه لم يكن: ۴۶/۳
اللهم ان هذا المقام لخلفائك: ۱۷۸/۱
اللهم خذ العيون والأخبار عن قريش: ۲۷۵/۵
اللهم صل على محمد وآل محمد: ۲۳۷/۸
اللهم فاهدنا لما اختلف فيه من الحق...: ۱۴۲/۱
الهوا والعبوا: فأتى أكره أن يرى: ۳۰۷/۵
... أليست نفسا: ۲۳۵/۷
أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون: ۱۳۳/۱
... أما الرطبة فليس عليك: ۴۷/۶
أما لكم من مفرق: ۱۶۶/۳
أما والذي فلق الحبة: ۳۱۶/۱
أما والله ان الرسل لا تقتل...: ۲۷۲/۵
الا وان امامكم قد اكنفى من دنياكم...: ۲۲۶/۳
امام عادل خير من مطر وابل: ۲۸۵/۱؛ ۳۲۶/۱
الامام الجائر خير من الفتنة: ۲۹۷/۱
الامام منا لا يكون الا معصوما: ۱۵۸/۲؛ ۱۷۴/۲
الامام يأخذ الجارية الروقة: ۳۷۸/۷
الامام يجرى وينفل: ۲۴۶/۶؛ ۶۹/۷
الامام يقضى عن المؤمنين الديون: ۲۰۲/۱
... امامهم الذى بين أظهرهم: ۳۲۷/۱؛ ۳۸۵/۱
الامامة نظام الأمة: ۳۰۷/۱؛ ۱۹۶/۲
... أمر الناس أن يصوموا: ۳۴/۵
... الأمر الى الله يضعه حيث يشاء: ۳۰۹/۲
أمر رسول الله «ص» الزبير بن العوام أن يعذب:
۵۸۸/۳
أمر على «ع» بهدم دار حفظة: ۳۷۱/۵
أمر على «ع» مناديه فنادى: ۵۱۸، ۵۰۰/۶
أمرت أن أقاتل الناس: ۲۲۴/۵؛ ۴۷۲/۶؛ ۹۹/۷
... أمرنى أن أقسمها: ۳۳۸/۱
... أمسلمان أنتما... فامر: ۳۳/۵
... أمّا الذى قتل فيقتل و أمّا: ۲۵۲/۴
... أمّا أن ترجع الى المناكحة و أمّا: ۵۹۱/۳
أمّا بعد فاستخلف على عملك: ۳۱۹/۴
أمّا بعد فأقم للناس الحج: ۱۷۰/۳؛ ۴۰۷/۵
أمّا بعد فان بيعتى بالمدينة: ۳۵۰/۲
أمّا بعد ان الجهاد باب من أبواب الجنة: ۲۲۳/۱
۳۱۴/۵
أمّا بعد فانّ حقا على الوالى: ۳۳۵/۵؛ ۳۸۴
أمّا بعد فانّ دهاقين أهل بلاك: ۳۸۶/۵
أمّا بعد فانّ صلاح أبليك غزنى منك: ۳۱۷/۴
۱۸۳/۵
أمّا بعد فانّ عينى بالمغرب كتب: ۳۴۵/۴
أمّا بعد فانك دسست الرجال: ۲۸۰/۵
أمّا بعد فانى كنت أشركتك: ۱۵۵/۵
... أمّا بعد فتبّا لكم أيّها الجماعة: ۴۰۵/۲
أمّا بعد فالعجب كل العجب: ۱۵۸/۵

... ان قسمتها اليوم لم يكن لمن يجيء: ٣٢٩/٦
 ان كان الرجل الميت يوالى: ٤١٥/٧
 ان كان الطعام كثيرا يسع الناس: ٨٤/٥؛ ١٠٢
 ... ان كان غير معروف بالقتل ضرب ضربا شديدا:
 ٥٢٤/٣
 ... ان كان المجنون أرادته فدفعه عن نفسه: ٢٤١/١
 ... ان كان له مال أخذت الدية: ٢٤٥/١؛ ٢١٢/٤
 ... ان كان المملوك له أدب و حبس: ٩٣/٤؛ ٢٢٠/٤
 ... ان كنت كاذبا فلا أمانك الله: ٥٢٧/٦
 ان لا تجهزوا على جريح: ٥٣٢/٦
 ... أن لا تحدث شيئا حتى تأتيني: ٣٣٤/٤
 ... أن لا يقتل مقبل ولا مدبر: ٥١٣/٦
 ان لقيتم عاشرا فاقتلوه: ١٨١/٨
 ... ان تولتم يقوم فامروا: ١٩٨/٧
 ان وجد قتيل بأرض فلاة أذيت: ٢٤٤/١
 ... ان وهبوا دمه ضمنوا ديتة: ٢٠٣/١
 ... ان يؤخذ من العسل: ٥٠/٦
 ... ان يثبت عليه الجرم باقرار أوبينه: ٥٨١/٣
 أثبتت بسراقذ اطلع اليمن: ٣٣٥/٥
 ... أنيرز لهم من المدينة أم تكون: ٩٩/٣
 الأنبياء و اوصيائهم لا ذنوب لهم: ١٥٨/٢
 ... أنت رسول الهم في هذا: ٢١٧/٢
 ... أنت سرق، فباعني بأربعة أبرة: ١٧٥/٤
 ... أنت في حل... أحدهم يشب على أموال: ١٥٩/٦
 انت في حل مما كان من ذلك: ٢٧١/٧
 أنت منى بمنزلة هارون من موسى: ١٣٤/١
 أنتم و فئتم سبعين أمة أنتم خيرها: ٣٥٤/٣
 الأنصار أعفّ صبر و الناس تبع لقريش: ١٥٠/٢
 الانصاف زين الامرة: ٢٠٢/٣
 انصر أخاك ظالما أو مظلوما: ٤٨٦/٤

أنا بعد فقد بعثت اليكم عبدا: ٨٨٨/٢؛ ٣٣٦/٥
 أنا بعد فقد بلغني عنك أمر: ٣١٤/٤؛ ١٥٣/٥
 أنا بعد فقد بلغني موجودتك: ٣١٧/٤
 أنا بعد فقد جعل الله سبحانه - لي عليكم: ٣٠٦/٣
 ٣٣٣/٥
 أنا بعد فقد علمتما - و ان كنتمما - أني: ٣١٤/٢
 أنا بعد يا بن حنيف، فقد بلغني: ٣١٤/٤؛ ٤٣٣/٥
 أنا ما سألت عنه أرشدك الله و ثبتك: ٢٤٨/٢
 ... أمناء الرسل: ٢٤٧/٢
 ... الأمناء على حلاله: ٧٢/٢
 أمير الجيش زيد بن حارثة فان قتل: ٣٠٢/٢
 ... أمن عليك حتى ترجع: ٤٤٦/٦
 أنا أعلم الناس بالمجوس: ١١٠/٧
 ... أنا أفعله: ٩٤/٥
 أنا أولي برسول الله «ص»: ٨٣/٢؛ ٩٢/٢
 أنا أولي بكل مومن من نفسه: ١٢٨/١؛ ١٩٥/٥
 ... انا نقيكم: ٣٦٤/٤؛ ٤١٧/٧
 أنا وارث من لا وارث له: ٤٠٩/٧؛ ٢٢٤/٤
 ان أتاكم آت منّا فانظروا: ٤٠٥/٢
 ان أعطيتم الخمس و سهم النبي: ٣٧٠/٧
 ... ان أقم الحد فيهم على المسلم: ١١٧/٧؛ ٢٥١
 ان أمر عليكم عبد مجذع: ٢٤٧/٢؛ ٣٤٦/٥
 ... ان تاب فما عليه شيء: ٢٥٥/١
 ان تولوها عليّا تجدها هاديا مهديا: ٢٩٨/٢
 ... ان شاء أولياؤه قتلوه جميعا: ٢٦٠/١؛ ٩٠/٤
 ٢١١
 ان شئتم فأجروه و ان شئتم: ١٧٣/٤
 انفع الناس للناس...: ٣١٢/٣
 ... ان قاتلوا عليها مع أمير: ٢٢٢/١؛ ٢٧٧/٦
 ٣٨٤، ٣٤٦/٧

- ... انطلق الى بنى قريظة فانظر: ۳۳۴/۴
- ... انطلق فادخل في الناس: ۳۴۰/۴
- ... انطلقا الى هذا المسجد الظالم اهله: ۵۱۴/۳
- ... انظر الى اهل المَعْلَك والمطل: ۳۱۲/۳
- انظر خراجك فجد فيه ولا تترك منه درهما: ۲۸۵/۷؛ ۳۸۹/۵
- انظروا الى رجل منكم يعلم شيئا: ۲۷۹؛ ۲۵۶/۳
- انظروا اهل بيت نبيكم: ۱۵۳/۱
- ... انظروا في القرآن فما كان: ۴۱۶/۷
- انظروا لأنفسكم فوا ان الرجل: ۱۹۹/۳
- ... انظروا هل من وارث: ۴۲۳/۷
- الأنفال لله وللرسول «ص» وهى كل أرض: ۳۴۲/۷
- الأنفال ما لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب: ۳۱۹/۷، ۳۴۱
- ... انكر رسول الله «ص» قتل النساء والصبيان: ۴۳۹/۶
- انه عن الحكرة فمن ركب النهى فأوجعه: ۶۷/۵
- ان الأئمة في كتاب الله - عزوجل - امامان: ۱۷۹/۱
- ان الأئمة من قریش غرسوا: ۱۴۸/۲
- انا اهل بيت اختار الله لنا الآخرة...: ۳۷۸/۱
- ... ان ابا اليقظان كان رجلا: ۵۲۰/۶؛ ۵۲۰
- ان أحب الناس الى الله يوم القيامة: ۲۹۵/۳
- ان أحق الناس بهذا الأمر أقوامهم عليه: ۱۵۹/۱
- ان أداء الصلاة والزكاة والصوم: ۲۲۰/۲
- ان أرض الجزية لا ترفع: ۲۲۷/۷
- ان الأرض كلها لنا فما أخرج: ۳۹۵/۷
- ان الأرض لله - تعالى - جعلها وقفا: ۴۳۸، ۳۲۳/۷
- ۸۳/۸، ۱۱۴، ۱۶۳
- ان أشد ما فيه الناس يوم القيامة: ۴۶۹/۷؛ ۱۵۱/۶
- ان الأشل اذا سرق قطعت: ۲۳۲/۴
- ان أفضل الجهاد كلمة عدل عند امام جائر: ۳۵۸/۳
- ان الله أجل وأعظم من أن يترك الأرض: ۳۲۶/۱
- ان الله بعث محمدا «ص»: ۱۰۲/۷
- ان الله - تبارك وتعالى - اتخذ ابراهيم عبدا: ۱۲۱/۱
- ان الله - تبارك وتعالى - أنزل في القرآن: ۲۸۸/۱
- ... ان الله - تبارك وتعالى - بعث جبرئيل: ۳۸۰/۶؛ ۴۸۰
- ان الله - تبارك وتعالى - سيؤيد هذا الدين: ۳۷۴/۶
- ان الله - تبارك وتعالى - قد حرم دماءكم: ۲۹۵/۴
- ان الله - تبارك وتعالى - لم يدع شيئا: ۲۸۸/۱
- ان الله - تبارك وتعالى - جعل الاسلام: ۲۳۱/۵
- ان الله - تبارك وتعالى - هو القابض والباسط: ۴۳۹/۳
- ان الله جعل لنا اهل البيت سهاما: ۱۵۳/۶؛ ۷۳/۷، ۴۸۳
- ان الله جعل لكل شيء حدا: ۴۷۴/۳
- ان الله جعلنى اماما لخلق: ۴۲۳/۵
- ان الله حد حدودا فلا تعتدوها: ۵۰۲/۳؛ ۵۶۴/۳
- ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه: ۲۸۷/۴
- ان الله خلق آدم من طين كيف يشاء: ۱۷۶/۲
- ان الله رفيق يحب كل رفيق: ۴۶۶/۳
- ان الله - سبحانه - فرض في أموال الأغنياء: ۴۹/۳
- ان الله - عزوجل - تطول على عباده: ۷۴/۵
- ان الله - عزوجل - خلق الجنة ظاهرة: ۱۳۹/۲
- ان الله - عزوجل - فرض الزكاة: ۶۷/۶
- ان الله - عزوجل - فرض على الأغنياء: ۶۸/۶
- ان الله - عزوجل - فرض للفقراء: ۶۶/۶
- ان الله - عزوجل - لا يعذب العامة: ۳۹۸/۲؛ ۳۶۸/۳
- ان الله - عزوجل - وكل بالسعر: ۱۲۸/۵؛ ۱۲۹

- أَنَّ اللَّهَ - عزوجل - يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ: ٣٧٤/٦
 أَنَّ اللَّهَ - عزوجل - يَمْتَحِنُ الْأَرْصَاءَ: ٤١٠/٦
 أَنَّ اللَّهَ فَرَضَ الْجِهَادَ وَ عَظَّمَهُ: ٢٢٣/٥
 أَنَّ اللَّهَ فَرَضَ طَاعَتَنَا فِي كِتَابِهِ: ٣٧٩/٧
 أَنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ: ٩٣/٢
 أَنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا وَ جَعَلَ: ٤٧٤/٣
 ٤٨٥، ٤٧٨
 أَنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي... عَلَى الضَّلَالَةِ: ٣٤٨/٢
 ١٢٨/٣
 أَنَّ اللَّهَ لَا يَجْعَلُ لِمَعْجَلَةِ الْعِبَادِ: ٢٧٢/١
 أَنَّ اللَّهَ لَا يَنْتَزِعُ الْعِلْمَ انْتِزَاعًا وَ لَكِنْ: ٢٧٦/٢
 أَنَّ اللَّهَ لَمَّا فَتَحَ عَلَى نَبِيِّهِ: ٣٤/٧
 أَنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِقُرْمٍ: ٢٩٨/١
 أَنَّ اللَّهَ لَيَدْخُلُ بِالسَّهْمِ: ٣٠٩/٥
 ... أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَوِّرُ الْقَابِضُ: ١٢٩/٥
 أَنَّ اللَّهَ وَ كُلَّ بِالْأَسْعَارِ مَلَكَ: ١٢٩/٥
 أَنَّ اللَّهَ يَعْذِبُ الَّذِينَ يَعْذِبُونَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا: ٥٧٥/٣
 ٢٨٧/٧
 أَنَّ اللَّهَ يَنْصُرُ هَذَا الدِّينَ: ٣٧٤/٦
 أَنَّ النَّبِيَّ أَمَرَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ: ٥١٦/٣
 أَنَّ الَّذِينَ يَعْذِبُونَ النَّاسَ: ٢٨٨/٧
 أَنَّ الْإِمَامَ أَبُو الْيَتَامَى وَ أَمَّا: ٢٠١/٥
 ... أَنَّ الْإِمَامَ يَعْطِي هَؤُلَاءَ جَمِيعًا: ٢٠٠/١
 أَنَّ الْإِمَامَةَ زَمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ: ٣٠٨/١
 ٣٩٦/٢: ٥٣/٣: ٣٠٤/٤
 أَنَّ الْإِمَامَةَ فِيهِمْ...: ١٩/٢
 أَنَّ امْرَأَةً اسْتَعَدَّتْ عَلَى زَوْجِهَا: ١٧٦/٤
 أَنَّ امْرَأَةً اسْتَعَدَّتْ عَلَيْهَا: ١٣٠/٤
 ١٧٥
 أَنَّ أُمَّتِي لَا تَجْمَعُ عَلَى ضَلَالَةٍ: ١٢٨/٣
- أَنَّ الْأَمِيرَ إِذَا ابْتَنَى الرِّبِيَّةَ فِي النَّاسِ أَفْسَدَهُمْ:
 ٥٧٦/٤: ٢٩٤/٤
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» أَتَى بِرَجُلٍ اخْتَلَسَ: ٤٩٩/٣
 ١٨٧، ٨٥/٤
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» أَلْقَى صَبِيانَ الْكِتَابِ: ٤١٥/٣
 ٥٥١
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» أَمَرَ قَبْرًا أَنْ يَضْرِبَ: ٥٦٤/٣
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» حَلَلَهُمْ مِنَ الْخَمْسِ: ٤٦٨/٨
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» رَأَى قَاصًّا فِي الْمَسْجِدِ: ٤١٤/٣
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلٌ عَذَّبَ عَبْدَهُ:
 ٥٢٤/٣: ٩٤/٤: ٢٢٠/٤
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» صَاحِبَ رَجُلًا: ٣٩٠/٥
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» قَالَ: مَنْ أَمَرَ عِنْدَ تَجْرِيدِهِ: ٣٨٩/٤
 ... أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» قَدْ سَارَ: ٤٠٨/٦: ٢٢٦/٧
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» كَانَ لَا يَرَى الْحَبْسَ: ١٦٠/٤
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» كَانَ يَأْمُرُ: ١٧٠/٤
 أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ «ع» كَانَ يَحْبِسُ ثَلَاثَةَ: ١٠١/٤
 أَنَّ أَنَاسًا كَانُوا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ «ص»: ٣١١/١
 أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يَوْثَرُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا: ٢٦١/٢
 أَنَّ الْأَنْفَالَ مَا كَانَ مِنْ أَرْضِ: ٦٣/٧، ٣١٩، ٣٤٢
 أَنَّ أَهْلَ الطَّائِفَةِ أَسْلَمُوا: ٢٥٤/٦
 أَنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ: ٢٥٩/٢
 أَنَّ أَوَّلَ مَا اسْتَحَلَّ الْأَمْوَاءَ الْعَذَابُ: ٥٨١/٣
 أَنَّ أَوَّلَ مَا دَخَلَ النَّقْضَ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ: ٤٠٠/٢
 أَنَّ بَنِي ثَغْلَبَ أَنْفَقُوا مِنَ الْجَزْيَةِ: ١٧٩/٦، ١٨٧
 أَنَّ بَنِي قَرِيطَةَ نَزَلُوا مِنْ حَصْنِهِمْ: ٤٣٧/٦
 أَنَّ التَّقِيَّةَ جَنَّةُ الْمُؤْمِنِ: ٣١٨/١: ٣٧٢/١
 أَنَّ ثَلَاثَةَ نَفَرٍ رَفَعُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ «ع»: ٢٥٠/٤
 أَنَّ جَبْرِائِيلَ كَرَى بِرَجُلِهِ: ٤٣٦/٧
 أَنَّ الْحَجَّاجَ طَلَبَهُ وَ قَالَ: تَلَعْنِ أَبَا تَرَابٍ: ٣٩٨/٣

- آنّ الحکومة انما هی للامام العالم بالقضاء: ۲۳۳/۲
 آنّ الحلم بمنزلة الظل، فان شئت: ۴۱۸/۳
 آنّ خلیلی اوصافی أن أسمع و أطيع: ۳۴۵/۵
 آنّ الخمس و الفیء و الأنفال للامام: ۳۲۵/۷
 آنّ دار الشریک یحل ما فیها: ۵۲۱/۶
 ... آنّ الذیة علی ورثته فان لم یکن له: ۲۶۵/۱
 آنّ ربی - تبارک و تعالی - استشار: ۱۰۱/۳
 آنّ ریح الاسلام ستدور: ۴۰۲/۲؛ ۳۹۶/۳
 آنّ رجلا أتى أمير المؤمنين «ع»: ۱۸۲/۶
 آنّ رجلا استعدى علیا «ع»: ۵۹۷/۳
 آنّ رجلا کفی لرجل بنفس رجل: ۱۷۸/۴
 آنّ رجلا نزل بأمر المؤمنين «ع»: ۳۱۰/۳
 آنّ رسول الله «ص» أتى باليهودية: ۶۰۶/۳؛ ۳۷۱/۵
 آنّ رسول الله «ص» افتتح خیبر: ۷۰/۷
 آنّ رسول الله «ص» أمر بالنزول: ۱۹۹/۷
 آنّ رسول الله «ص» بعث جيشا: ۵۳/۲؛ ۳۸۶
 آنّ رسول الله «ص» بعث خالد: ۱۰۸/۷
 آنّ رسول الله «ص» بعثه: ۱۷۸/۷
 آنّ رسول الله «ص» خرج بالنساء: ۲۹۰/۶؛ ۶۷/۷
 آنّ رسول الله «ص» سجن فی المدينة: ۵۸۲/۳
 ۱۴۹/۴
 آنّ رسول الله «ص» ضرب فی الخمر ثمانین: ۵۵۷/۳
 آنّ رسول الله «ص» عامل أهل خیبر: ۳۵۱/۶
 آنّ رسول الله «ص» عرضهم: ۴۳۷/۶
 آنّ رسول الله «ص» قال لأبى ذر... و أخرج الخمس: ۱۶۷، ۱۴۳/۶
 آنّ رسول الله «ص» قال: ثلاث لا یغفل: ۳۰۶/۱
 آنّ رسول الله «ص» قال: من ضرب الناس: ۳۵۳/۱
 آنّ رسول الله «ص» قال: یا فلان، آنّ المسلمین: ۴۰۹/۳
 آنّ رسول الله «ص» قبل الجزية: ۲۵۰/۷
 آنّ رسول الله «ص» قضی آنّ الأرض: ۲۸/۸
 آنّ رسول الله «ص» كان اذا أتاه: ۷۶/۷
 آنّ رسول الله «ص» كان اذا بعث: ۴۳۶/۶
 آنّ رسول الله «ص» كان یستشير: ۸۲/۳
 آنّ رسول الله «ص» لم یورث: ۴۲۰/۵
 آنّ رسول الله «ص» لما أتاه: ۳۵۳، ۳۴۰/۶
 آنّ رسول الله «ص» لما ظهر: ۳۵۲/۶
 آنّ رسول الله «ص» لما فرغ: ۳۵/۷
 آنّ رسول الله «ص» مر بالمحتكرین فأمر بحکومتهم: ۴۰۹/۳
 آنّ رسول الله «ص» نهى عن أحداث الكنائس: ۲۵۴/۷
 آنّ رسول الله «ص» و أبابکر و عمر: ۵۱۸/۳
 آنّ رسول الله «ص» یاكل اكل العبد و یجلس: ۴۲۲/۵
 آنّ السلطان لأمین الله فی الأرض: ۳۲۴/۱
 آنّ السلطان العادل: ۳۳۱/۱
 آنّ السلطان ظل الله: ۳۳۱/۱
 آنّ سمره بن جندب كان له عذق: ۷۱/۳
 آنّ السنة لا تقاس: ۱۳۳/۳
 آنّ شرّ وزرائك من كان للاشرار: ۲۰۱/۳
 آنّ صاحب المكس فی النار: ۱۸۳/۸
 آنّ عادى الأرض لله و لرسوله: ۳۰/۸
 آنّ عبدالله ابن سبا كان یدعی النبوة: ۲۲۵/۴
 آنّ العرافة حق و لا بد للناس: ۳۶۵/۴
 آنّ علی الامام ان یمخرج المحبسین: ۱۹۶/۱
 آنّ علی کل انسان منكم: ۱۷۹/۷
 آنّ العلماء و رثة الانبیاء و ذاك: ۲۵۸/۲
 آنّ علی ابن أبی طالب «ع»... أحرق طعاما: ۴۱۳/۳

۵۱۲/۵: ۷۴/۵

اَنَّ عَلِيَّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ «ع» كَانَ يَلْبَسُ: ۴۲۶/۵

اَنَّ عَلِيَّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ «ع» لَمَّا قُتِلَ: ۱۸۳/۴

اَنَّ عَلِيًّا اَتَى بِرَجُلٍ عَيْثُ بَذَكَرَهُ: ۴۱۴/۳

اَنَّ عَلِيًّا «ع» اَتَى بِرَجُلٍ كَفَى بِرَجُلٍ: ۱۷۷/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» اَتَى بِسَارِقٍ فَقَطَعَ يَدَهُ: ۲۳۸/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» اُجَازَ اَمَانَ عَبْدٍ مَمْلُوكٍ: ۲۵۱/۵

اَنَّ عَلِيًّا «ع» حَبَسَ مِنْهُمَا بِالْقَتْلِ: ۱۰۰/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» رَفَعَ اِلَيْهِ اَنْ رَجُلًا اخْتَلَسَ: ۱۸۸/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَالَ: اِذَا وَلَدَ الْمَوْلُودُ: ۶۷/۷: ۲۹۰/۶

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَالَ: اِنَّمَا الْحَبْسُ: ۱۵۰/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَالَ: لَا يَصْلَحُ الْحَكْمُ: ۲۵۴/۱

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَضَى فِي اَرْبَعَةِ تَبَاعُجٍ: ۱۰۲/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَضَى فِي الدِّينِ اِنْ يَحْسِنَ: ۱۰۰/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ اِذَا اخَذَ شَاهِدَ زَوْرٍ: ۲۹۹/۳: ۹۱/۴

۱۹۵/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» قَالَ: كَانَ لِي اَنْ اُقْتَلَ الْمَوْلَى: ۵۰۴/۶

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَجْعَلُ لِلْفَارَسِ: ۲۸۵/۶

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَحْبِسُ فِي الدِّينِ: ۲۴۵/۱: ۴۷/۴

۱۶۵

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَخْرِجُ اَهْلَ السَّجُونِ: ۱۳۷/۴

اَنَّ عَلِيًّا كَانَ يَخْرِجُ الْفَسَاقَ: ۱۳۹/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَسْهَمُ لِلْفَارَسِ: ۲۸۵/۶

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَطْعَمُ مِنْ خُلْدِهِ: ۱۱۰/۴

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَفْلِسُ الرَّجُلَ: ۲۴۵/۱

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَقُولُ لَا اَجْبِرُ فِي الْهَلَالِ: ۲۴/۵

اَنَّ عَلِيًّا «ع» كَانَ يَقُولُ لَا قُطْعَ عَلَى اَحَدٍ يَخُوفُ:

۵۷۷/۳

اَنَّ عَلِيًّا «ع» لَمْ يَكُنْ يَنْسَبُ اَحَدًا: ۳۹۶/۵

اَنَّ عَلِيًّا «ع» لَمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ: ۱۵۹/۱: ۲۹۸/۲

اَنَّ عَلِيًّا «ع» هَدَمَ دَارَ جَوِيرٍ وَ دَارَ قَوْمٍ: ۵۱۹/۳

اَنَّ عَلِيًّا «ع» وَظَفَ عَلَى الْفَقِيرِ دِينَارًا: ۱۷۲/۷

... اَنَّ عَمَدَ الْأَعْمَى مِثْلَ الْخَطَا: ۲۶۲/۱

... اَنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطَعْمَةٍ: ۱۷۷/۱: ۱۰۹/۲

... اَنَّ عَمَى كَانَ رَجُلًا لَدُنْيَانَا وَ آخِرَتِنَا: ۳۳۹/۱

۴۰۶/۲

اَنَّ الْغَادِرَ يَنْصَبُ لَهُ لُؤَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: ۲۶۴/۵

اَنَّ غِلَاءَ السَّعْرِ وَ رَخَصَهُ بَيْدُ اللَّهِ: ۱۳۰/۵

اَنَّ الْفَتْنَةَ اِذَا اُتْبِلَتْ شَبِهَتْ: ۳۹۴/۱

اَنَّ فِي اَيْدِي النَّاسِ حَقًّا: ۴۲۲/۲

اَنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ «ع» اَنْ كَانَ يَضْرِبُ: ۴۷۹/۳

... اَنَّ قَائِمًا «ع» لَوْ قَدْ قَامَ: ۴۰۱/۶

اَنَّ الْقُرْآنَ اُنْزِلَ عَلَى النَّبِيِّ «ص»: ۶۱/۷

اَنَّ الْقَصْدَ اَمْرٌ يَحِبُّهُ اللَّهُ: ۲۳۸/۸

اَنَّ الْقُوَّةَ الرُّومِيَّ: ۳۰۵/۵

اَنَّ قَوْمًا لَا يَحْضُرُونَ الصَّلَاةَ مَعْنًا فِي مَسَاجِدِنَا:

۳۱۱/۱

اَنَّ كُلَّ عَسْكَرٍ أَوْ فِرْقَةٍ غَذَتْ بِغَيْرِ أَمْرِ الْإِمَامِ: ۴۰۶/۶

اَنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - مَعَ السُّلْطَانِ...: ۱۶۷/۲

اَنَّ لِلَّامِ ثَلَاثِي الْبَرِّ وَ لِلْأَبِ ثَلَاثُ: ۱۱۱/۲

اَنَّ لِلْحَرْبِ حَكَمَيْنِ: اِذَا كَانَتِ الْحَرْبُ قَائِمَةً...:

۵۴۱/۶

اَنَّ لِصَاحِبِ الْمَالِ اَنْ يَعْمَلَ بِمَالِهِ: ۲۸۵/۲

اَنَّ لِقَائِمٍ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ بَعْدَ ذَلِكَ: ۲۰۷/۱: ۳۲۴/۷

اَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدٌّ وَ مِنْ تَعْدِي: ۵۶۴/۳

اَنَّ مَا أَخْطَأَتِ الْقَضَاءُ فِي دَمٍ أَوْ قُطْعَ: ۲۵۰/۱:

۵۶۰/۳

اَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ كَتَبَ: ۲۵۲/۷

اَنَّ الْمُشَوَّرَةَ لَا تَكُونُ إِلَّا بِحُدُودِهَا: ۹۰/۳

... اَنَّ مَعَى مِنْ تَرَوْنَ: ۳۶۵/۴

- ... أَنَّ مَقَامَكَ بِمَكَّةَ خَيْرٌ: ۳۳۱/۴
- أَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَخْصُرُ الرَّهَانَ: ۳۰۸/۵
- أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتُنْفِرُ عِنْدَ الرَّهَانِ: ۳۰۷/۵
- أَنَّ مِمَّا اسْتَحَقَّتْ بِهِ الْإِمَامَةُ التَّطْهِيرُ: ۱۶۳/۲
- أَنَّ مَنْ أَسْلَمَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: ۱۶۳/۷
- أَنَّ مَنْ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا: ۴۶۴/۳
- أَنَّ مَنْ أَعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً: ۴۶۴/۳
- أَنَّ مَنْ عَرَفَ شَيْئًا فَلْيَأْخُذْهُ: ۵۲۰/۶
- أَنَّ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ وَارِثٌ: ۴۲۷/۷
- ... أَنَّ مِنْكُمْ رَجُلًا نَكَلَهُمْ إِلَى إِيْمَانِهِمْ: ۲۸۰/۵
- ... أَنَّ مُوسَى وَ هَارُونَ «ع» كَانَا نَبِيَيْنِ: ۱۷۶/۲
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» اسْتَخْلَفَ ابْنَ أُمِّ مَكْتُومٍ: ۱۴۴/۲
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» بَاعَ حُرًّا أُنْطُسَ فِي دِينِهِ: ۱۷۴/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» بَعَثَ خَالِدًا: ۱۰۸/۷
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» بَعَثَهُ... فَقَالَ: أَنَّ النَّاسَ: ۳۰۹/۳
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» حَبَسَ رَجُلًا فِي تَهْمَةٍ: ۵۸۲/۳
- ۱۴۹/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» حَبَسَ فِي تَهْمَةٍ رَجُلًا: ۴۶/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» حَجَرَ عَلَى مَعَاذٍ وَ بَاعَ: ۱۷۰/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» دَفَعَ إِلَى يَهُودٍ خَبِيرٍ نَخَلَ خَبِيرٍ:
- ۳۵۱/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» ضَرَبَ عَلَى نَصْرَانِيٍّ بِمَكَّةَ: ۱۷۹/۷
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» ضَرَبَ عَلَى نَصْرَانِيٍّ: ۱۷۹/۷؛ ۱۹۷
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» ضَرَبَ فِي الْخَمْرِ ثَمَانِينَ: ۵۵۷/۳
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» فَادَى جَمَاعَةً مِنْ كُفَّارٍ: ۴۴۶/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» قَالَ: اقْتُلُوا: ۴۳۶/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» قَالَ: أَنَا أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ: ۱۹۴/۵
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» قَالَ مُخَاطَبًا لِعَشِيرَتِهِ: ۱۱۰/۳
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» فَسَمَ يَوْمَ خَبِيرٍ: ۲۸۴/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» كَانَ إِذَا بَعَثَ أَمِيرًا: ۱۱۳/۷
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» كَانَ قُوَّةَ الْعَشِيرِ: ۴۲۱/۵
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» كَانَ يَحْبِسُ فِي التَّهْمَةِ: ۱۴۷/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» كَانَ يَحْبِسُ فِي تَهْمَةِ الدَّمِ: ۵۸۲/۳
- ۳۹۰/۴
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» كَانَ يَخْطُبُ: ۴۷۹/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» لَمَّا بَعَثَ إِلَى ابْنِ أَبِي الْحَقِيقِ: ۴۴۰/۶
- أَنَّ النَّبِيَّ «ص» لَمَّا دَخَلَ الْمَدِينَةَ: ۲۱/۷
- أَنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا الظَّالِمَ: ۴۰۱/۲
- أَنَّ النَّاسَ سَيَقْضَوْنَ إِلَيْكَ فَإِذَا أَنَاكَ: ۳۱۰/۳
- أَنَّ النَّاسَ مُسْلَطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ: ۲۸۵/۲
- أَنَّ النَّفْسَ إِذَا أَحْرَزَتْ قُوَّتَهَا: ۹۳/۵
- أَنَّ النَّفْسَ هُوَ الْحَبْسُ سَنَةً أَوْ يَتَوَبَ: ۲۲۳/۴
- أَنَّ نَوْحًا حَمَلَ فِي السَّفِينَةِ: ۱۳۸/۲
- أَنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَوْا: ۳۰۷/۱؛ ۳۰۳/۴
- أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ لَا يَبْعِدُهُمْ: ۱۵۵/۲
- أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمْضِيَ: ۱۵۱/۲
- ... أَنَّ هَذَا الْمَالُ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ: ۱۵۱/۵؛ ۲۶۲/۶
- ۳۲۵/۷؛ ۳۰/۶
- أَنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اجْتَنَهَدَ: ۱۴۵/۳
- أَنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصَّدْقِ: ۲۶۲/۵
- أَنَّ يَهُودِيًّا كَانَ لَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ: ۳۶۶/۵
- أَنَّ يَهُودَ بْنَ النَّظِيرِ: ۴۳۸/۶
- أَنَّ يَهُودِيَّةً كَانَتْ تَشْتُمُ: ۲۵۴/۷
- أَنَا أَهْلُ بَيْتِ اخْتَارَ اللَّهُ لَنَا الْآخِرَةَ: ۳۷۷/۱
- ... أَنَا لَا نَسْتَعْمَلُ عَلَى عَمَلِنَا مِنْ يَرِيدَةٍ: ۹۵/۲
- أَنَا لَا نَمْنَعُهُمُ الْفَيْءَ وَ لَا نَحُولُ بَيْنَهُمْ: ۳۹۴/۵
- ... أَنَا لَوْ فَعَلْنَا هَذَا لَكُلِّ مِنْ تَهْمَةٍ: ۵۸۴/۳؛ ۱۵۳/۴
- ... أَنَا وَاللَّهِ لَا نَوَلِيَّ عَلَى هَذَا الْعَمَلِ: ۹۵/۲؛ ۲۰۸/۳
- أَنْتَ إِنْ اتَّبَعْتَ عَوْرَاتِ النَّاسِ: ۲۹۵/۴؛ ۵۷۶/۳
- ... أَنْتَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى: ۱۸۸/۳

... اِنَّكَ تَقْتُلُ وَ تَصْلُبُ كَمَا قَتَلَ اَبُوكَ وَ

صَلَب: ٣٥٩/١

... اِنَّكَ طَيِّبُ الرِّيحِ حَسَنُ اللَّوْنِ: ٤٤٥/٥

اِنَّكُمْ لِعَلَّكُمْ تَقَاتِلُونَ قَوْمًا: ٢٠٤/٧

... اِنَّمَا اَرْضُ الْخِرَاجِ لِلْمُسْلِمِينَ: ٣٤٢/٦

... اِنَّمَا الْبَسِ هَذَيْنِ الثَّوْبَيْنِ: ٤٤٥/٥

اِنَّمَا اَمْرُ النَّاسِ اَنْ يَأْتُوا هَذِهِ الْأَحْجَارَ: ٢١٩/١

اِنَّمَا أَمْرُوا بِالْحَجِّ لَعَلَّ الْوَفَادَةَ إِلَى اللَّهِ: ٢١٣/١

اِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَ اَنْكُمْ تَخْتَصِمُونَ إِلَيَّ: ٢٣٢/٣

اِنَّمَا أَنْتَ فِينَا رَجُلٌ وَاحِدٌ: ٣٣٢/٤

اِنَّمَا جَعَلْتُ الْجَمَاعَةَ لئَلَا يَكُونَ الْاِخْلَاصُ: ١٩٤/١

اِنَّمَا الْحَبْسِ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لِلْإِمَامِ: ٤٨٣/٣

... اِنَّمَا حَرَّمَ اللَّهُ الْجُزْيَةَ مِنْ مُشْرِكِي الْعَرَبِ: ١١٢/٧

اِنَّمَا الْحِكْمَةُ اَنْ تَشْتَرِيَ طَعَامًا: ٨٦/٥، ١١٣

اِنَّمَا الْحِكْمَةُ اَنْ يَشْتَرِيَ طَعَامًا: ٨٧/٥

اِنَّمَا حُضَّ عَلَى الْمَشَاوَرَةِ: ٨٥/٣

اِنَّمَا الْخُلَيفَةُ مِنْ سَارٍ بَكْتَابِ اللَّهِ: ٤٣/٢، ٣٣٦

اِنَّمَا السَّعْرُ إِلَى اللَّهِ يَرْفَعُهُ: ١٢٧/٥

اِنَّمَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ «ص» الزَّكَاةَ: ٦١/٦

اِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ - عَزَّوَجَلَّ - وَ لِرَسُولِهِ: ١٦٤/٢

... اِنَّمَا الْعَشُورُ عَلَى الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى: ١٩٩/٨، ٢٠٠

اِنَّمَا عَلَيْنَا اَنْ نَلْقَى الْبَيْكُمُ الْأَصُولَ: ١٣٨/٣، ١٥٧

اِنَّمَا قَالَ اللَّهُ - تَعَالَى - اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ: ٢٣٧/٤

اِنَّمَا لِلْمَرْأَةِ مَا طَابَتْ بِهِ نَفْسُ إِمَامِهِ: ٤١/٨

... اِنَّمَا لَهُ الثَّمَنُ فَلَا يَأْسُ: ٢١٠/٧

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ بَنُو أَبٍ: ٢٣٢/٥

اِنَّمَا مَثَلِي فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ: ٢١١/٥

اِنَّمَا النَّاسُ تَبَعَ الْمُهَاجِرِينَ: ٣٥٢/٢

... اِنَّمَا هُوَ عَلَى الْقَوَى الْمَطَاعِ الْعَالَمِ: ٣٥٧/٣،

٣٩٩/٣

اِنَّمَا وَضَعَتِ الزَّكَاةَ اخْتِيَارًا لِلْأَغْنِيَاءِ: ٦٧/٦

اِنَّمَا يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ: ٤٠٠/٣،

٤٦٦

اِنَّمَا يُؤْمَرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ: ٣٨٤/٣،

٣٩١

اِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ: ٣٦٩/٣

اِنَّمَا يَعْنِي: أَوَّلَى بِكُمْ أَيْ أَحَقُّ بِكُمْ: ١٥٦/١

أَنَّهُ أَتَى بِرَجُلٍ قَدْ كَفَلَ بِنَفْسِ: ١٧٨/٤

أَنَّهُ أَتَى بِرَجُلٍ كَبِيرِ الْبَطْنِ: ٦١٨/٣

أَنَّهُ أَتَى بِسَارِقٍ فَقَطَعَ يَدَهُ: ٩٤/٤، ١١٤

أَنَّهُ أَحْرَقَ طَعَامًا مُحْتَكِرًا بِالنَّارِ: ٥٠٩/٣

... أَنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ: ٣٤٦/٦، ٤٠٢

... أَنَّهُ اسْتَقَطَعَ النَّبِيَّ «ص» الْمَلْحَ: ٤٠٥/٧

... أَنَّهُ إِنْ لَمْ يَكُنْ لِلزَّوْجِ وَلِيٌّ طَلَقَهَا الْوَالِي: ٢٤٦/١

أَنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ: ٣١٤/٢، ٣٥٠

أَنَّهُ بَنَى حُظِيرَةً مِنْ قَصَبٍ: ٢٤٩/٤

أَنَّهُ بَنَى سَجَنًا وَ سَمَاءً نَافِعًا: ٥٤/٤

أَنَّهُ جَعَلَ عَلَى أَغْنِيَائِهِمْ: ١٨٢/٧

أَنَّهُ خَمَّسَ مَا حَوَاهُ عَسْكَرُ أَهْلِ النَّهْرَوَانِ: ٥٣٦/٦

أَنَّهُ رَأَى بَعْثَةَ الْعَيُونِ: ٣٤٨/٤

أَنَّهُ رَخَّصَ فِي اخْتِذِ الْجُزْيَةِ: ٢٠٩/٧

أَنَّهُ رَفَعَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ «ع» رَجُلًا: ٢٩٨/٣

أَنَّهُ «ص» عَامِلُ أَهْلِ خَيْبَرَ عَلَى النِّصْفِ: ٧٧/٧

أَنَّهُ «ع» قَبِضَ مَا وَجَدَ فِي عَسْكَرِ الْجَمَلِ: ٥٣٦/٦

أَنَّهُ قَدْ حَقَّ لِي اَنْ أَخْذَ الْبَرِيءِ: ٣٧٥/٣

أَنَّهُ قَسَمَ فِي النِّفْلِ لِلْفَارِسِ سَهْمَيْنِ: ٢٨٣/٦

أَنَّهُ قَضَى اَنْ الْخِرَاجَ بِالضَّمَانِ: ٢٦٧/٧

أَنَّهُ قَضَى اَنْ يَحْجَرَ عَلَى الْغَلَامِ: ١١٤/٤

... أَنَّهُ قَضَى بِذَلِكَ: ٢٥٣/٤

أَنَّهُ قَضَى فِي أَرْبَعَةِ نَفَرٍ شَرَبُوا الْخَمْرَ: ٢٠١/٤، ٢٠٣

- آنکه «ص» کان اذا بايع النساء: ۳۰۸/۲
 آنکه کان اذا سرق الرجل اولاً: ۱۱۴/۴
 آنکه کان بحبس فی التفقة: ۱۸۲، ۸۶/۴
 آنکه کان یمشی فی الأسواق وحده: ۳۹۷/۵
 آنکه كره سؤر ولد الزنا و سؤر اليهودی: ۱۳۷/۲
 آنکه لا قدست أمة لا يأخذ: ۳۱۶/۱؛ ۲۱۱/۲
 آنکه لا یقطع الطرار، و هو الذي یقطع: ۸۵/۴، ۱۸۸/۴
 آنکه لا یضرب احد فی شیء...: ۶۱۵/۳
 آنکه لم یکن قبلی نبی الا قد أعطی: ۱۸۹/۳
 آنکه لما نزلت الآية سأل رسول الله «ص»: ۳۵۷/۵
 آنکه لما هزم أهل الجمل جمع کل ما أصابه: ۵۳۰/۶
 ... آنکه ليس للامام أن یغفو: ۲۶۳/۱؛ ۳۲۸/۷؛ ۴۲۳
 آنکه ليس علی الامام الا ما حمل من أمره: ۵۰/۳
 آنکه «ص» مَرَّبًا لمحتكرين فأمر بحكرتهم: ۷۰/۳
 آنکه نهی عن الحكرة: ۵۱/۵
 آنکه نهی عن قتل النساء و الولدان: ۲۴۵/۴
 آنکه نهی عن قتل المرتدة: ۲۴۵/۴
 آنکه «ع» ورد ری و شهریار و فی المراجعة ورد قم: ۴۰۸/۶
 آنکه یضاعف علیه اليمين... و والی: ۲۶۶/۱
 ... آنکه یضرب ضرباً جميعاً و تؤخذ: ۵۲۴/۳
 ... آنکه یقتل السيد و يستودع العبد: ۲۵۸/۴
 ... إناها تسترق: ۲۴۵/۴
 ... إناها لكبيرة الاعلى الخاشعين یا أخوا بنی نهد: ۳۰۳/۳
 ... انھا نزلت فی الامرة: ۱۲۵/۱
 انھما لن یفترقا...: ۸۱/۱
 ... انھم حجتی: ۲۶۹/۲
 ... انھم صبا الى تعطیل: ۱۳۷/۷
 انھم قد سمعوا رسول الله «ص» یقول عوداً: ۶۲/۲
- ... ائی اُحلف بالله ما کذب رسول الله: ۵۹۰/۳
 ائی أنا الذي سمّانی الله فی التوراة: ۳۶۴/۵
 ائی اوشك ان ادعی فاجیب...: ۵۴۹/۳
 ائی تارك فيكم الثقلين: ۱۵۰/۱
 ائی تارك فيكم ما ان تمسكتم: ۱۳۵/۳؛ ۱۵۰/۱
 ... ائی رأيت العرب رمتمكم عن قوس واحدة: ۹۹/۳
 ائی قد رأيت و الله خيراً: ۹۶/۳
 ائی لآخذ علی التهمة: ۵۸۳/۳؛ ۱۵۳/۴
 ائی لآخذ من أحدكم الدرهم: ۱۵۷/۶؛ ۴۸۴/۷
 ۴۹۳
 ائی لا أخيس بالعهد: ۲۷۳/۵
 ... ائی لارجو أن أفارقكم و لا یطلبنی: ۱۳۰/۵
 ... ائی لاستحي أن یغلب جهله علمی: ۳۹۲/۵
 ... ائی لست أخذ الجزية: ۱۰۵/۷، ۱۱۴
 ائی لم ابعث باليهودية و لا بالنصرانية: ۳۷/۳
 ائی مننت علی أهل البصرة: ۵۱۲/۶
 ائی نظرت فی كتاب الله فلم أجد: ۱۴۳/۵
 ... ائی و الله لا أجد لنبي اسماعيل فی هذا الفیء:
 ۱۷۹/۵
 ... اهرق الخمر و اكسر الدنان: ۵۱۵/۳
 أهل الاسلام هم أبناء الاسلام: ۱۵۰/۵
 أهل المدائن الحُبراء فی سبيل الله: ۷۵/۵
 أوحى الله الى شعب النبی(ع): ۳۶۰/۳
 أوصی الخليفة من بعدی بتقوى الله: ۳۸۱/۵
 ... أولئك رفقاء فی الجنة: ۲۵۳/۲
 أولی الناس بالعتو أندرهم علی العقوبة: ۶۰۷/۳
 أولها الصلاة ثم الزكاة ثم الصيام: ۳۹۵/۲
 ... أو لیضربن الله بقلوب بعضكم: ۴۰۰/۲
 ... و مالنا من الأرض و ما أخرج الله منها: ۳۷۷/۶
 ۴۷۷/۷؛ ۹۸/۸

- ... ای والله لا أرزأ من أموالكم: ٤٤١/٥
 ... ايت فقيه البلد فاستفتة: ١٧٢/٣
 ... ايتمروا بالمعروف و تنهاوا: ٣٧٧/٣
 ... اينتى خمسہ... هو لك: ١٨٤/٦
 ... اينتى عشية لأدفع اليك شيئا: ١٦٨/٥
 ... أبعجز أحدكم اذا قارف هذه السيئة: ٢٩٤/٤
 ... الايلاء هو أن يحلف الرجل: ٢٤٨/٤
 ... اى شيء بلغنى عنكم: ٢٧١/٣
 ... اياك أن تدفع فتكسر فتعزم: ٤١٤/٣
 ... اياك أن تضع نفسك الى من فوقك: ٢٢١/٥
 ... اياك و مشاوره النساء: ٩٢/٣ : ١٢٥/٢
 ... اياكم اذا وقعت بينكم خصومة: ٢١٨/٢
 ... اياكم أن يحاكم بعضكم بعضا: ١٣٠/٢ : ٢١٨/٢
 ٢٥٣/٣
 ... اياكم و الاقراء. يكون أحدكم ميرا، ٣٠٥/٣
 ... اياكم و صحبة العاصين: ٤١٤/٢
 ... اياكم و الظن، فان الظن أكذب الحديث: ٢٨٧/٤
 ٣٩٩
 ... ايانا عنى، أن يؤدى الأول الى الامام: ٢٢١/٢
 ... ايانا عنى خاصة: أمر جميع المؤمنين: ١٦١/١
 ٣٢٧/٥ : ٢٢١/٢
 ... ايتكما قتله... مسحتما سيفيكما؟: ٣٠١/٦
 ... ايتكم بأخذ أم المؤمنين فى سهمه؟: ٥١٥/٦ : ٥١٦
 ... ايتكم بأخذ عائشة فى سهمه؟: ٥١٥ : ٥١٠/٦
 ... ايتما امرأة نكحت بغير اذن مولاها: ١٤٤/١ : ١٤٥/١
 ... ايتما امرأة نكحت بغير اذن وليها: ٢٤٦/١ : ١٤٦
 ... ايتما ذمى اشترى من مسلم أرضا: ١٧٢/٦ : ١٧٥
 ... ايتما رجل أتى خوبة باثرة: ١٥٤/٨
 ... ايتما رجل استعمل رجلا على عشرة: ٦٦/٢ : ٢٠٩/٣
 ... ايتما قوم أحبوا شيئا من الأرض: ٢٤/٨ : ١٢٧/٧
 ١٦٣
- أيتما وال احتجب عن حوائج الناس: ٤٠٨/٥ : ٣٠٩
 ... أيتما الاعرابى، أيتما ألبس هذين الثوبين: ٤٤٣/٥
 ... أيتما المؤمنون، انه من رأى عدوانا يعمل به: ٣٩٨/٢ : ٣٥٩/٣
 ... أيتما الناس، احفظوا لا تحتكروا: ٧٢/٥
 ... أيتما الناس، اسمعوا قولى: ٢٣٠/٥
 ... أيتما الناس، ألا ان ربكم واحد: ٢٩٨/٣ : ٢٢٨/٥
 ... أيتما الناس، ان آدم لم يلد عبدا و لا أمة: ١١٢/١ : ١٤٣/٥
 ... أيتما الناس، ان أحق الناس بهذا الأمر: ٥٧/٢ : ٨٣/٢
 ... أيتما الناس، ان الله - تعالى - حرّم عليكم: ٦٢٤/٣
 ... أيتما الناس، ان رسول الله «ص» قال: من رأى: ٢٣٤/١ : ٤٠٣/٢ : ٣٩٥/٣
 ... أيتما الناس، ان لى عليكم حقا: ٥١/٣ : ٣٣٤/٥ : ٣٤٨/٨
 ... أيتما الناس، انكم بايعتمونى على ما بويح: ٣١٢/٢
 ... أيتما الناس، انما هلك الذين قبلكم...: ٣٠٠/٣
 ... أيتما الناس، انما يجمع الناس: ٣٧٠/٣
 ... أيتما الناس، انى تارك فيكم أمرين: ١٢٨/١ : ١٣٦/٣ : ١٣٥/٣
 ... أيتما الناس، ان ربكم واحد: ٢٢٩/٥
 ... أيتما الناس، قد آن لكم: ٣٨٩/٣ : ٥٩٤
 ... أيتما الناس - عن ملأ و اذن - ان هذا: ٢٩٧/٢
 ... أيتما الناس، فانما انا بشر يوشك أن يأتى رسول ربي: ١٥٠/١
 ... أيتما الناس، لاستوحشوا فى طريق الهدى: ٣٧٧/٣
 ... أيتما الناس، لانشكوا علينا: ١٧٣/٥
 ... أيتما الناس و الله ما لى من فيثكم: ٢٥٦/٦ : ٦٩/٧

حرف باء

باسمك اللهم، هذا ما صالح: ٢٩٣/٥
 بالامام تمام الصلاة و الزكاة: ٣١٤/١ : ١٠٦/٣

- ... یغ یغ، نیک افضل: ۳۷۱/۶
... بخصال أولها نص من الله - تبارک و تعالی:
۱۷۴/۲
... البر و الشعیر و الذرة: ۴۶/۶، ۴۷
البر و الصدقة بنفیان: ۸۶/۶
بسم الله الرحمن الرحيم. ان الله واسع کریم: ۱۵۷/۶
بسم الله الرحمن الرحيم. من عبدالله علی «ع»:
۳۵۶/۴
بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله «ص»:
۲۱۴/۵، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۷۲
بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد عبدالله «ص»:
۲۱۸، ۲۱۶/۵
بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد النبی «ص»:
۲۹۶/۵
بسم الله الرحمن الرحيم. هذا بیان من الله: ۴۴/۳
بسم الله الرحمن الرحيم. هذا کتاب من محمد «ص»:
۲۱۵/۵، ۲۸۶، ۲۹۴
بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما أمر به عبدالله:
۲۴۹/۶
بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما كتب محمد:
۲۰۲/۷، ۲۹۷/۵
بسم الله الرحمن الرحيم. هذه أمانة من الله: ۵۹/۳
۲۹۵/۵
بسم الله الرحمن الرحيم... واعلم أني سأشير: ۳۹۹/۵
بشّر المختبتين بالجنة: ۱۶۸/۳
... بضعة عشر سوطا ما بين العشرة الى العشرين:
۵۴۲/۳
... بطون الأودية و رؤوس الجبال: ۳۵۱/۷، ۳۶۵، ۳۹۹
بعث رسول الله بُسيسة عينا: ۳۲۷/۴
بعث رسول الله «ص» خالد بن الولید: ۸۹/۷
بعث رسول الله «ص» سرية و استعمل: ۳۴۹/۵
بعث رسول الله «ص» عمر و بن حزم: ۱۷۰/۳
بعث علی «ع» محمد بن أبی بکر أمیرا علی مصر:
۱۱۸/۷، ۲۵۳
بعثنی رسول الله «ص» الى الیمن: ۲۳۳/۳، ۲۲۴/۵
۱۰۸/۷، ۱۶۰
... بعد ما قسم أوفیل؟: ۶۹/۷
بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل: ۱۷۳/۱
... بل أَدْعُو... بل الله یخفض و یرفع: (یرفع و یخفض): ۱۲۹/۵
... بل أَدْعُو خلقت حواء من آدم: ۱۲۹/۲
... بل للناس كافة: ۶۱۲/۳
بلی كانت فی أیدینا: ۳۶/۷
بلغنی أنك تقعد فی الجامع: ۱۶۹/۳
بلغنی عنک أمر إن كنت فعلته: ۳۱۵/۴، ۱۵۲/۵
۶۷، ۶۶/۷
... بما تقضى: ۲۶۳/۳
... بالمن و العفو كما سار: ۵۰۳/۶
... بنی سجننا من قصب فسماء نافعا: ۵۵/۴
... بالنص و الدلائل: ۱۷۴/۲
بُنی الاسلام علیا الخمسة أشياء: ۹۵/۱، ۳۱۲/۱
۲۲۱/۸، ۴۵۰/۷
بالوصية الظاهرة و بالفضل: ۴۴/۲
البیعان بالخیار ما لم یفترقا: ۶۴/۸
... بیعوا و لا تحلفوا، فانّ الیمن تنفق السلعة:
۴۱۹/۳
حرف تاء
تارکوا التُّرک: ۱۲۰/۷
تارکوا الحبشة: ۱۲۰/۷
... تؤخذ دیتة فتجعل فی بیت مال المسلمین:
۳۲۹/۷
... تؤخذ فتجعل فی بیت مال المسلمین: ۴۲۰/۷

ثلاث موبقات نكت الصفقة و ترك السنة: ٣١٨/٢؛

٣٢٥

ثم اختر للحكم بين الناس: ٢٢٢/٢؛ ٢٢٤/٣؛ ٢٨٤

ثم أكثر تعاقد قضائه و انسح له: ٣٠٨/٣

ثم الله الله فى الطبقة السفلى: ١٩٨/٥؛ ٢٨٠/٧

ثم أنظر فى أمور عمّا لك فاستعملهم: ٨٨/٢

ثم ان للوالى خاصة و بطنه فيهم: ٣٣١/٣

ثم ان هذا الاسلام دين الله: ٢١٢/٥

ثم نفقد أعمالهم و ابعث العيون: ١٠٩/٣؛ ٣١١/٤

... ثم سارع «ع» الى داره فهدمها: ٥١٩/٣

ثم لا تدع أن يكون لك عليهم: ٣١٣/٤

ثم للوالى بعد أدبه حبسه: ٩٠/٤

حرف جيم

جاء رجل الى أمير المؤمنين «ع» فأقر بالسرقة:

٦٠٠/٣

جاء رجل الى رسول الله «ص» فقال انّ أمي: ٤٦/٤،

١٩٩/٤

جاء رجل الى النبي «ص» فقال يا رسول الله: ٤٠٩/٣

جاءني كتابك تذكر أنّ بعض أهل القبلة: ٦٢/٤

جاز بالحسنة و تجاوز عن السيئة: ٦١١/٣

جرت السنة ان لا تؤخذ: ١٦٢/٧

... جزية الأرض و الرقية: ٢٣٠/٧

الجزية عطاء المجاهدين: ٢٢٧/٧

... جعلته عليكم حاكما: ٢٤٢/٢

جمال السياسة العدل فى الامرة: ٦١٠/٣؛ ٣٧٤/٥

الجنة تحت أقدام الأمهات: ١١١/٢

الجنود باذن الله حصون الرعية: ٢٦٤/٢

جهاد المرأة حسن التبعل: ١١١/٢

الجهاد واجب عليكم مع كل أمير: ٢٢٩/١؛ ٣٨٧/٢

جهل المشير هلاك المستشير: ٩١/٣

... تؤدون الأمانة اليهم و تقيمون: ٤٠١/٥

... تتبع فى سوقنا بسعر: ٧٠/٥

تتبع العورات من أعظم السوءات: ٢٩٢/٤

تتبع العيوب من أقبح العيوب: ٢٩٢/٤

تجاوز عن الزلل و أقل العثرات: ٦٠٩/٣

تجب الجمعة على سبعة نفر من المسلمين: ١٣٧/٥

... تجهز حتى تخرج الى مصر، فان عيالى: ١٣٧/٥

تود على أحدهم القضية: ١٢٣/٣

تسمع و تطيع للامير و ان ضرب...: ٣٧٣/٢

تصدق بخمس مالك: ١٨٥/٦

تعرفون أنّها حرام... فأمر بنا: ٢٢٧/٤

تعافوا الحدود فيما بينكم، فما بلغنى من حد:

٤٧٩/٣

تفتقر أمتى على بضع و سبعين: ١٣٤/٣

تقطع رجل السارق بعد قطع اليد: ١١٢/٤

... تقطع رجله بعد يده: ١٤٤/٤

تقطع اليد و الرجل ثم لا يقطع: ١١٣/٤، ٢٣١

... تقوم الجارية و تدفع اليه: ٦٨/٧

التقية ترس المؤمن: ٣١٨/١؛

... تقيم الى يوم الجمعة: ١٧١/٥

تكون شيعتنا فى دولة القائم «ع» سنام: ٢٢٥/٢

تمام الحج لقاء الامام: ٢١٩/١

... تنظرون الى أئمتكم الذين تقتدون: ٤٠٠/٥

... توقف ردة للمسلمين: ٣٨١/٦

تولى الأراذل و الأحداث الدول: ٢٠٣/٣

حرف ثاء

ثلاثة تجب على السلطان خاصة: ٦٠٨/٣

ثلاثة من كن فيه من الأئمة صلح: ٤٠٩/٥

ثلاثة يدخلهم الله الجنة بغير حساب: ٣٢٨/١

ثلاثة يعدّون يوم القيامة: ٣٢٨/١

ثلاث خصال تجب للملوك: ٣٤١/٥

حرف حاء

... حاکما: ۲۳۸/۲، ۲۵۰/۲

حبس الامام بعد الحد ظلم: ۴۹۸/۳

حبس رسول الله «ص» ناسا من قومی فی تهمة بدم:

۱۵۰، ۵۸۲/۳

حبك الشيء يعنى و يصم: ۱۹۶/۳

... حتى يكون للرعية كالأب الرحيم: ۵۵/۳

حد الزانى أشد من حد القاذف: ۶۲۱/۳

حد الزانى كأشد ما يكون من الحدود: ۶۲۰/۳

حديثى حديث أبى و حديث أبى: ۱۳۶/۳

حسن التدبير و تجنب التبذير: ۲۰۳/۳

حسن السياسة قوام الرعية: ۲۰۳/۳

حسن السياسة يستديم الرياسة: ۲۰۳/۳

حسن العدل نظام البرية: ۲۰۳/۳

... الحصون: ۲۶۵/۲

... حصون الاسلام: ۲۶۳/۲

حققت الجنة بالمكاره: ۴۷/۲

حق الضيافة ثلاثة: ۱۹۸/۷

حق على الامام أن يحكم بما أنزل الله: ۲۲۱/۲؛

۳۴۴/۵

حق على الماقل أن ضيف الى رأيه: ۸۵/۳

... حقه عليهم أن يسمعوا له: ۳۳۷/۵

حق الولد على الولد أن يعلمه الكتابة: ۳۱۰/۵

حقا لولد على والده أن يعلمه: ۳۱۰/۵

الحكام: القضاة: ۲۳۸/۲؛

الحكرة فى الخصب أربعون يوما: ۷۷/۵

الحكرة فى ستة أشياء: فى الحنطة و السمير و التمر:

۹۵/۵

... حكم الله أنتظر فيكم: ۲۹۵/۱

الحكم حكمان: حكم الله و حكم الجاهليته: ۲۵۶/۳

... حكمت بحكم الملك: ۲۸۵/۳؛ ۲۳۴/۲

حلال محمد حلال الى يوم القيامة: ۲۱۲/۵

الحمد لله الذى جعلنا من زرع ابراهيم: ۲۲۵/۲

الحمد لله الذى لم يخرجنى من الدنيا: ۱۲۳/۳

... الحمد لله الذى هذا من ريشته: ۴۴۲/۵

حملة القرآن عرفاء أهل الجنة: ۳۶۹/۴

حرف خاء

... خذ عن يونس ابن عبد الرحمن: ۱۶۷/۳

خذ من كل حال دينار: ۱۷۲/۷

خذ من مال الناصب حيثما: ۴۹۳/۷

... خذها: ۲۱۱/۷

... خذ هذه الغنم بالذى أصابك: ۲۵۸/۶

خذوا عني قد جعل الله لهن سبيلا: ۴۹۳/۴

الخراج بالضمان: ۲۷۱/۷

... الخراج، و ان أخذ من رؤوسهم الجزية: ۷۴/۷،

۱۸۵، ۲۳۱، ۲۶۵

... خرج رسول الله «ص» فقعد: ۵۱۶/۳

خرج على «ع» الى دار جريو فشعث منها: ۵۱۸/۳

خطب رسول الله «ص» فى حجة الوداع: ۲۸۸/۱

... خلقه الله فى الأرض يوم خلقت: ۱۲۴/۶

... الخمس (فى جواب السؤال عن الكثر): ۱۳۰/۶

خمس الله للامام و خمس: ۱۹۹/۶

... الخمس بعد المؤونة: ۱۳۸/۶

... الخمس فى ذلك: ۱۳۹/۶، ۱۶۵

... الخمس فى ذلك... أما ما أكل فلا: ۱۳۹/۶

الخمس لله و الرسول و هولنا: ۲۰۶/۶

الخمس من خمسة أشياء: ۲۱۰/۱؛ ۱۱۰/۶؛ ۱۹۸؛

۲۷۷

... الخمس... يؤخذ منها: ۱۲۱/۶

خمس علامات قبل قيام القائم «ع»: ۳۸۵/۱

... خمسة أو ستة و ترقق: ۵۵۰/۳

خمس لا يؤمنون الناس على كل حال: ۱۳۶/۲

خور السلطان أشد على الرعية: ۲۰۳/۳

دية ولد الزنا دية الذمى: ١٣٨/٢
 الدين النصيحة... لله و: ٣٨٩/٢؛ ٣٤٣/٥
 الدين والسلطان أخوان توأمان: ٣١٧/١

حرف ذال

... ذاك الى الامام: ٣٥/٥
 ... ذلك الى الامام، ياخذ من كل انسان: ٢٤٢/١
 ١٧٧/٧
 ... ذلك الى الامام يفعل ما شاء: ٢٥٨/١
 ذلك بأن مجارى الأمور: ١٨٤/٣
 ... ذلك للامام والمسلمين حلال: ٢٠٨/٧؛ ٢٤٢/١
 ... الذرة والعقد والملت: ٤٨/٦
 ... ذروة الأمر وسنامه ومفتاحه: ٣٠٩/١؛ ٣٣٩/٥
 ذكرت الحرورية عند على «ع» فقال: ٢٤١/١
 ذكر رسول الله «ص» النساء: ١٢٨/٢
 الذمى اذا اشترى من مسلم أرضا: ١٧٢/٦

حرف راء

رايت رسول الله «ص» يرمى جمره يوم النحر على:
 جمل: ٤٢٧/٣
 رأيت ليلة اسرى بى رجالا تقرض شفاهم: ٢٦٣/٣
 الراضى بفعل قوم كالدخل فيه معهم: ٣٧٠/٣
 ربّ ذنب مقدار العقوبة عليه: ٤٩٨/٣؛ ٦١١
 ... ربّ العيال أحقّ بحمله: ٤٤٠/٥
 رجل من أهل قم يدعو الناس الى الحق: ٣٧٩/١
 رحم الله خلفائى، فقبل يا رسول الله «ص»: ٢٥٣/٢
 رحم الله عبدا أحيا أمرنا: ١٦٠/٣
 رحمة الله على خلفائى. قيل ومن خلفائك؟: ٢٥٣/٢
 ردّوا عليهم نساءهم: ٧٠/٧
 رغبوا عن اختيار الله واختيار رسول الله «ص»:
 ١٧٧/٢
 رفع القلم عن ثلاثة... الصبى حتى يحتلم: ١٩/٢

خيار أئمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم: ٣٧٥/٢
 خيار خصال النساء شرار خصال الرجال: ١٠٧/٢
 خير الرفقا أربعة وخير...: ٣٤٧/٤
 خير السياسات العدل: ٢٠٣/٣
 الخير كله فى السيف وتحت ظل السيف: ٢٣١/١
 ٢٢٢/٥؛ ٢٨٢/١
 خيركم من تعلم القرآن وعلمه: ٤٥٣/٣
 خير الملوك من أمانت الجور: ٣٢٥/١
 خير من شاورت ذوالنهي والعلم: ٩١/٣
 خير من مشى على الأرض المعلمون: ٢٥٣/٣

حرف دال

دار عن المؤمنين ما استطعت: ٥٩٩/٣
 داووا مرضاكم بالصدقة: ٨٦/٦
 دخل رجلان على أمير المؤمنين «ع» فألقى: ٣٩١/٥
 دخل رجل على على بن الحسين «ع» فقال: ٣٥٧/٤
 دخلت على أبى العباس بالحيرة فقال: ١٩٨/١
 ٣٥/٥، ٣٦/٥
 دخلت على مروان ابن الحكم: ٥٠٠/٦
 دع له يديه يتنّ بهما: ٦٢٣/٣
 دع ما يريك الى ما لا يريك: ٤٣٢/٣
 دعا رسول الله «ص» فاطمة: ٣٣/٧
 ... الدعاء الى طاعة الله من طاعة العباد: ٤٢٦/٦
 ... دعها عذّة للمسلمين: ٣٢١/٦؛ ٤٠٨
 ... دهمم يكونوا مادة للمسلمين: ٣٢٨/٦
 دعونى والتمسوا غيرى... واعلموا: ٢٩٥/٢
 دولة الأوغاد مبنية على الجور والفساد: ٢٠٤/٣
 دولة العادل من الواجبات: ٢٠٣/٣؛ ٣٢٥/١
 دولة الفجار مذلة الأبرار: ٢٠٣/٣
 دولة اللئام مذلة الكرام: ٢٠٣/٣
 دولة اللئام من نواب الايام: ٢٠٣/٣
 ... دون الحد... لا ولكن دون أربعين: ٥٤١/٣

- الركاز: الذهب الذى يثبت فى الأرض: ۱۲۵/۶
... الرمى: ۳۰۵/۵
الرمى سهم من سهام الاسلام: ۳۰۵/۵
الرهن لمن رهته له: ۹۶/۶
... روحوا: ۳۳۸/۶
روى أنه فاء وهو أن يراجع: ۲۴۸/۴
روينا عن على «ع» أنه لما هزم أهل الجمل جمع:
۵۳۸/۶
۳۰/۵؛ ۳۲۲/۱
سبح الناس بوجهك ومجلسك وحكمك: ۳۸۳/۵
... السلاح: ۳۰۵/۵
سليوني سلطان ابن أمي: ۱۷۸/۱
السلطان ظل الله: ۳۲۸/۱
السلطان وزعة الله: ۳۲۵/۱
سلوني قبل أن تفقدوني: ۱۰۶/۷
... سمعت أبي يقول أتى على «ع» فى زمانه برجل:
۲۳۱، ۱۱۰/۴

حرف زاء

- الزاني أشد ضربا من شارب الخمر: ۶۲۱/۳
الزكاة فى كل ماكيل: ۵۷/۶
زوال الدول باصطناع اسفل: ۲۰۴/۳
سمعت أنين عمى العباس فى وثاقه: ۲۱۸/۴
سمعت رسول الله يقول: ۳۱۶/۱؛ ۴۱۱/۲؛ ۱۷۶/۵
السنة ما سن والبدعة: ۳۲۵/۲
سنوا بهم سنة أهل الكتاب: ۱۰۶/۷؛ ۱۰۷؛ ۱۱۰
سوء الظن يفسد الأمور: ۲۹۳/۴
سيرة على «ع» فى أهل البصرة كانت خيرا
لشيعته...: ۵۱۹/۶
... سبروا على بركة الله فان الله: ۹۶/۳
... سيف وترس: ۳۰۵/۵
سيكون بعدى أمراء: ۳۷۵/۲؛ ۴۱۴
سيكون عليكم أئمة يملكو أرواؤكم: ۴۰۲/۲
۳۹۷/۳

حرف سين

- السائبة ليس لأحد عليها سبيل: ۴۱۸/۷
... سارو الله فيهم بسيرة رسول الله «ص»: ۴۹۴/۶
ساعة امام عادل أفضل من عبادة سبعين سنة: ۵۰/۲
۲۹۴، ۲۵۵/۳
ساعة امام عدل أفضل من عبادة: ۲۵۴/۱؛ ۲۸۵/۱
۲۹۴/۲؛ ۳۲۳/۱
الساعى قاتل ثلاثة: قاتل نفسه: ۳۷۱/۳
سألت خالى هند بن أبى هالة: ۳۶۱/۵
سألت عن الفطرة لمن هى قال: للامام: ۲۰۲/۱
سبحان الله فى مثل هذا الوقت يضرب: ۶۱۵/۳
سبحان الله ما ينبغي هذا: ۶۱۶/۳
سبعة يظلمهم الله فى ظله: ۳۲۸/۱
ستكون أمراء فتعرفون وتنكرون: ۳۷۵/۲
سُبُعُ أَكُولِ حُطُومٍ خَيْرٌ مِنْ وَالِ ظُلُومٍ غُشُومٍ: ۴۸/۲
سدير عصيدة بكل لون: ۳۶۶/۱
... سر الى موضع مقتل أبيك فأوطئهم: ۳۴۳/۴
... سر، فان الامام لا يسقف: ۱۷۹/۱؛ ۲۱۶/۱

حرف شين

- شاور فى حديثك الذين يخافون: ۸۹/۳
شَرُّ الأمراء من ظلم رعيته: ۲۰۴/۳
شَرُّ الأمراء من كان الهوى عليه أميرا: ۲۰۴/۳
شَرُّ الملوك من خالف العدل: ۲۰۴/۳
شَرُّ الناس من لا يعفو عن الزلّة: ۶۱۰/۳؛ ۸۳/۴
۲۹۲/۴
شَرُّ الناس من لا يقبل العذر: ۶۰۹/۳
شَرُّ الناس من يظلم الناس: ۲۰۴/۳
شَرُّ الوزراء من كان للأشوار وزيرا: ۲۰۴/۳

ظلم المستشير ظلم و خيانة: ٩٤/٣
ظهر المؤمن حمى الله الآ من حد: ٥٩٨/٣

شر الولاة من يخافه البرى: ٢٠٤/٣
الشركة فى الملك تؤدى الى الاضطراب: ١٩٦/٢
٨٨/٣؛ ٢٠٢/٢

... شيئاً من قضائنا: ٢١٨/٢

حرف عين

عادى الأرض لله ولرسوله: ٣١، ٣٠/٨؛ ٣٥٢/٧
عادى الأرض لله وللرسول: ٨٤/٨؛ ٤٤٠/٧
العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوايس: ١٩٩/٣
العالم حديقه سياحها الشريعة: ٣٤٣/٥
العامل بالظلم والمعين له والراضى به: ٤١٥/٢
٣٧١/٣

العامل على الصدقة بالحق كالغازى: ١٨٥/٨
العامل على غير بصيرة كالسائر على: ١٩٩/٣، ٨٦/٢
العباد عباد الله والبلاد بلاد الله: ٢٨/٨
العجماء جبار والمعدن جبار: ١٢٤/٦
العدل أحلى من الشهد: ٢٩٤/٣
عدل الامام أن يدفع ما عنده الى الامام الذى:
٢٦٠/٣

العدل نظام الامرة: ٢٠٢/٣
... عذبه حتى تستأصل ما عنده: ٥٨٨/٣
العراقة حق والعرفاء فى النار: ٣٧٣/٤
العسل فى كل عشرة أزقاق زق: ٥٠/٦
عشر خصال من صفات الامام: ١٧٢/٢؛ ١٦٣/٢
... العشر ونصف العشر على من أسلم طوعاً:
٢٧٥/٧؛ ٣٣٧/٦؛ ٢٤٤/١

... عطاء المجاهدين: ٢٢٦/٧
عظم العلماء اعرف فضلهم: ٢٧٦/٢
العفو زكاة القدرة: ٦٠٨/٣

العفو عند القدرة من سنن الموسلين: ٦٠٨/٣

العقل دليل المؤمن: ١٢٦/٣

... على الامام أن يجيز شهادتها: ٢٥٣/١

على الامام أن يخرج المحبين: ١٣٥/٤

... على الامام أن يعرض على قرابته: ٢٦٢/١

حرف صاد

صالح رسول الله «ص» أهل نجران: ١٠٩/٧، ١٨٠، ٢٥٥
صالح رسول الله «ص» عبدة الأوثان على الجزية:
١١٧/٧

صالحه على أن يسلم اليه ولاية أمر المسلمين:
٢٩٩/٢
... صدق سليم - رحمة الله عليه - هذا حديث
نعرفه: ٣٠٠/١

... الصدقة... فليؤد اليه حقه: ١٥٠/٨
صعد رسول الله «ص» المنبر يوم فتح مكة فقال:
٢٢٩/٥

صعد النبى «ص» المنبر فقال: من ترك: ١٩٥/٥
الصلاة جماعة ولو على رأس زج: ١٩٤/١
صلاح ذات البين أفضل: ٢٢٨/٣
صفان من أمى اذا صلحا: ٣٢٦/١
الصوم فى الشتاء الغنمة الباردة: ٩٦/٦
الصوم يوم تصومون والفطر يوم تفطرون: ٣٩/٥

حرف ضاد

ضرب رسول الله «ص» على نصارى بمكة ديناراً:
١٧٩/٧

حرف طاء

طوبى لمن كانت أمة عفيفة: ١٣٩/٢، ١٣٨

حرف ظاء

ظفر الكرام عفو واحسان: ٦١٠/٣؛ ٣٧٥/٥

... العمري ثقتي فما أذى إليك عني: ١٦٤/٣

... العمري وابنه ثقتان: ١٦٤/٣

... عندك قميص سنبلاني: ٤٤٢/٥

عند كمال القدرة تظهر فضيلة العفو: ٦١٠/

عني به ان الامامه لاتصلح...: ١٦٥/٢

عونك للضعيف من افضل الصدقة: ١٨٦/٦

حرف غين

الغبرة على من ثارها، هلك المحاضري: ٣٧١/١

... غلبتم عليه من منازل العلماء: ٧٤/٢

الغنيمة يقسم على خمسة أخماس: ٢٧٨/٦

... غيَّب وجهك عني: ٣٧٢/٥

حرف فاء

... الفائدة مما يفيد إليك: ١٦٦/٦

فأبد لهم العزَّ مكان الذلِّ: ٢٢٤/٢

... فاحذروهم على أديانكم: ٢٦٦/٢

... فاحذروهم على دينكم: ٢٦٧/٢

... فاحلف لهم فهو أحل: ١٨٦/٨

فأخبرهم أن الله قد فرض عليهم: ٢١٨/٨، ٤٢/٣

فأخذ الناس بأربع و تركوا: ٣١٥/١

... فأخذها رجل من المسلمين: ١٢٤/٨

فأخفص لهم جناحك و ألن لهم جانبك: ٣٨٢/٥

فادعهم الى الجزية فان أجابوك: ١٨٩/٨

... فاذا حكم بحكمنا: ٤٤/٥

فاذا كانت الهزيمة باذن الله...: ٥٠١/٦

فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه: ٢٥/٥

... فاذهب فالتمس رجلا أزديا: ٤٢٣/٧

فاربع يا أبا العباس رحمك الله: ١١١/٣

فارجعوا الى رواية احاديثنا: ٢٧٠/٣

... فأرسل فأت به: ١٨٤/٥

... فاستخففتهم بحق الأئمة: ٧٧، ٧٢/٢

فاستعن بالله على ما أمهك: ٣٨٢/٥

٤٢٤، ٣٢٨/٧

على الامام أن يعلم أهل ولايته: ٥١/٣

... على أن لاتهدم لهم بيعة: ٢٥٤/٨

على العتار كل يوم و ليلة لعنة الله: ١٨٠/٨

على المرء المسلم السمع و الطاعة: ١٦٣/١، ٥٢/٢

٣٤٦/٥، ٣٨٦

على المشير الاجتهاد في الرأي: ٩٤/٣

على الوالي خمس خصال: جمع الفاء: ٥٦/٣، ٢٠٩

علة جعل الامام المنع عن الفساد: ٣٩٥/٢

علماء أمتي كأنبيا بني اسرائيل: ٢٥٩/٢

العلماء اذا صلحوا...: ٢٧٢/٢

العلماء حكام على الناس: ٣٢٥/١، ٦٧/٢، ٢٧٢/٢

العلم حاكم و المال محكوم عليه: ٦٧/٢، ٢١٣/٢

علموا أنبائكم السباحة و الرمي: ٣١٠/٥

... عليك بالأسدي: ١٦٦/٣

عليك السمع و الطاعة في عرك: ٣٤٥/٥

... عليك: ٢٣٧/٢

عليكم بتقوى الله وحده لا شريك له: ٣٣٣/١

علينا القساء الأصول و عليكم التفريع: ١١/١

١٣٩/٣، ٣٤٤/٢

... عليه الخمس: ١٣٣/٦

... عليه الدية... الأمام، هذا الله: ٢٦٤/١

... عليها الحد فيما فذفت به: ٢٥٧/١

... عليها الخمس جميعاً: ١٢١/٦

... عليهم الجزية في أموالهم: ٢٠٨/٧

على قدر ما يراه الوالي من ذنب الرجل: ٥٤٨/٣

على كل امرئ غنم أو اكتسب الخمس: ١٤٠/٦

٢٠٨، ١٦٥

على كل حال أو حالمة ديناراً: ١٦٤/٧

... على بعاصم بن زياد: ٤٢٨/٥

على بعاصم بن زياد: ٤٢٨/٥

على (ع) و الأئمة من ولده معصومون: ١٥٨/٢

- ... فاصبر، ان وعد الله حق: ٣٩٢/٥
 فأعطى الفارس سهمين: ٢٨٣/٦
 فأعطانا منها: ٢٨٩/٦
 فأعلم أن أفضل عباد الله عند الله: ٣٢٣/١؛ ٤٢٢/٢؛ ٢٩٥/٣
 فأقبلتم إلى اقبال العوذ المطافيل: ٣١٣/٢
 ... فالله الحاكم: ٧٧/٢
 ... فأمر «ع» أخوا المقتول أن يضرب عنق القاتل: ٢٥١/٤
 ... فأمر أخاه أن يضرب عنق القاتل: ٨٩/٤
 ... فأمر رسول الله «ص» بالخزبة فحفر: ٥٨٨/٣
 ... فأمر رسول الله «ص» الناس: ٣٢/٥
 فأمر نبينا رسول ربنا «ص»: ١١١/٧
 ... فأمر أن ينفروا إلى رسول الله: ١٧٦/٣
 ... فأمرهم رسول الله (ص) أن يفضروا وأن يخرجوا: ٣٣/٥
 ... فأما حق الضعفاء: ٧٢/٢
 فأما حق سائسك بالسلطان: ٣٤٠/٥
 فأما حقكم عليّ فالنصيحة لكم: ٧٠/٧
 فأما السيوف الثلاثة المشهورة: ١٠١/٧
 فأما الغنائم والفوائد فهي واجبة عليهم: ١٠٠/٦، ١٣٦
 فأما من تأنس به وتسترى إليه: ٢٠٧/٣
 فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه: ٩٤/٢؛ ١٦٢/٣
 فأما وجه الامارة بقوله: ٢٠٥/١
 فامنع من الاحتكار فإن رسول الله (ص): ١٣٥/٥
 فأنصفوا الناس من أنفسكم: ٢٨٤/٧
 فأنكروا بقلوبكم والفظوا بالسنتكم: ٢٦٨/١؛ ٢٩٦/٢؛ ٣٩٦/٣؛ ٣٦٩/٣؛ ٤٧٣
 ... فان أبى فوئل: ٥٨/٢
 فان تزوجت وهى بكر فزعمت: ٢٢٧/١
 فان حَزَبَكُ أمر تحتاج فيه: ٢٣٠/٨
- فان صحَّ عندك أنَّ أحدًا: ١٩٥/٤
 ... فان عجز المكاتب فلا عاقلة له: ٢٦٦/١
 فان قال: فلم جعل أولى الأمر: ٢٩٢/١؛ ٥٤/٣
 فان قال: فلم لا يجوز أن يكون الأرض: ١٩٧/٢
 فان قيل فلم جعلت الخطية؟: ١٩٦/١
 فان كان فى المصر طعام أو متاع: ١١٣/٥
 ... فان كان يقدر على أن يعتق: ٢٤٩/١
 فان كانوا أخافوا السبيل فقط: ٥٠٢/٣؛ ٣٤/٤
 ... فان لم يسلم أحد من قريته فان ميراثه للامام: ٢٥٠/١
 ... فانتم المسلوبون تلك المنزلة: ٧٤/٢
 فان الأرض لله ولمن عمرها: ١٥٨/٨
 فان أولى الناس بأمر هذه الأمة: ٦٣/٢؛ ٨٣/٢
 فان الحكومة إنما هى للامام العالم بالقضاء: ٢٢٩/٢؛ ٢٥٤/٣
 فانما صنائع ربنا والناس بعد صنائع لنا: ١٧٣/١
 فانكم خزائن الرعية وكلاء الامة: ٢٨٥/٢؛ ٣٨٦
 فانما تحاكم الى الطاغوت: ٢٣٣/٢
 ... فانهم حجتي عليكم: ٢٧٠/٢
 ... فاننى قد جعلته عليكم حاكما: ٢١٨/٢؛ ٢٢٣/٢؛ ٣١٨
 ... فاننى قد جعلته عليكم قاضيا: ٢١٨/٢
 ٣١٨/٣؛ ٢٣١/٢
 فأتين أنت من ذلك: ٢٥٧/٥
 فأتاكم يوازي على هذا العمر: ١٨٨/٣
 فبدا الله بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر: ٣٦٥/٣
 ... فبناه عليّ بالجص والآجر: ٥٥/٤
 ... فتحاكموا الى السلطان أو الى القضاة: ٢٢٩/٢
 فنقرّبوا الى أئمة الضلال: ٢٢٤/٢
 فجعل عليهم قيما يمنعهم من الفساد: ١٠٧/٣
 فجبرت السنة فى الحد أنه اذا رفع: ٢٥٨/١
 ... فجعله ثمانين جلدًا: ١٨٤/٤

فالجند - باذن الله - حصون الرعية: ۳۱۷/۵، ۳۲۰
... فحبس أحد الغفاريين وقال: ۱۵۲/۴
... فحبسه رسول الله «ص» حتى باع: ۲۲۱/۴
فحقوق أمتك ثلاثة: أوجبها: ۱۸۰/۱
... فخرجت في آثارهم أنظر: ۳۳۰/۴
فخمس رسول الله «ص» الغنيمة: ۱۹۶/۶
فدعائم الاسلام و هي خمس: ۳۱۲/۱
فدنوت فأكلت و قلت الصوم معك: ۳۶/۵
فرض الله الايمان تطهيرا من الشرك: ۳۰۷/۱
۳۰۴، ۳۰۳/۴
فرض الله - عزوجل - الزكاة مع الصلاة: ۴۲/۶
۲۲۳/۸
فرض رسول الله «ص» في أموال المسلمين: ۲۰۲/۸
فصاروا ملوكا و حكاما و أئمة أعلاما: ۲۳۸/۲
... فصام و أمر الناس بصيامه: ۳۲/۵
... فضربه ثمانين ثم حبسه: ۱۸۴/۴
فضل العالم على الناس كفضلي: ۲۷۶/۲
فضل كافل يتيم آل محمد المقطع عن موالیه:
۲۷۷/۲
فضلت بأربع... و أحلت لأمتي الغنائم: ۲۹۹/۷
القطر يوم يفطر الناس و الأضحى: ۳۸/۵
فمنذ ذلك يكون السلطان: ۱۴۳/۲
فالغنائم و الفوائد يرحمك الله فهي: ۱۶۴/۶
... ففرقهم أمير المؤمنين «ع» و سأل: ۱۵۱/۴
... فقال أمير المؤمنين «ع»: تصدق بخمس مالك:
۱۸۲/۶
فقال له رسول الله «ص» خُل عنه و لك: ۷۲/۳
فقبحا لكم و ترحا حين صرتم: ۳۹۲/۱
فقدان الرؤساء أهون من رياسة السفال: ۲۰۴/۳
فقدّموا أمر الله و طاعته و طاعة من أوجب الله:
۳۴۲/۵
فقدّموا على عاملی بها و خزّان: ۳۷۶/۵

الفقراء هم الذين لا يسألون: ۸۰/۶
فقسّم رسول الله «ص» ما أفاء الله عليه: ۲۳/۷
... فقسّمها رسول الله «ص» بين المهاجرين: ۲۴/۷
... فقسّمها رسول الله «ص» على المهاجرين الأولين:
۲۲/۷
... فقسّمها النبي «ص» بين المهاجرين: ۲۴/۷
... ف قضى بأن يقتل القاتل: ۲۵۳/۴
... ف قضى بقتل القاتل و قلع عين: ۲۵۳/۴
الفقهاء أمنا الرسل ما لم يدخلوا: ۲۶۵/۲
فقيه واحد أشدّ على ابليس: ۲۷۶/۲
فقيه واحد ينقذ يتيما من أيتامنا: ۲۷۸/۲
... فكان ينفق منها على أهله: ۴۶/۷
فكل أسير أخذ في تلك الحال: ۲۴۳/۱
فلا بأس أن تلتبس بسلعتك: ۸۳/۳
فلا تكلموني بما تكلم به: ۸۳/۳
فلا تقدّموها لتهلكوا و لا تعلموها: ۱۵۲/۱
فلا يثقلن عليك شيء خففت به عنهم: ۲۳۰/۸
... فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب: ۴۳/۲
۳۳۶
... فلکم فی أسوة: ۳۴۱/۱
... فلم أحللتنا اذا لشيعتنا: ۱۵۱/۶؛ ۴۸۷/۷
فلما انتهى رسول الله «ص» الى تبوك: ۱۰۷/۷
فلما قدم رسول الله «ص»: ۱۰۴/۶
فلما مضى «ص» تنازع المسلمون الأمر: ۱۴۰/۱
فلما نهضت بالأمر نكشت طائفة: ۱۵۹/۱؛ ۹۳/۲
۷۸/۳؛ ۲۸۸/۲
فلما هزمهم الله أمرت أن لا يتبع مدير: ۴۹۵/۶
فلو رخص الله في الكبر لأحد: ۴۱۹/۵
... فليؤذ اليه حقه: ۱۵۰/۸
... فليرد اليه حقه: ۱۵۰/۸، ۱۶۸
فليروا به حكما... فاني قد جعلته: ۲۳۱/۲؛ ۲۳۰
۲۳۵

- فليس ينبغي لك أن تنقض: ٤١/٢
- ... فليقبل... فليربط و لا يقاتل: ٢٣٥/١؛ ٣٨١/١
- فما سقت أو استقت فهو لنا: ٥٠٤/٧
- ... فما كان يعطيكما رسول الله «ص»: ١٧٤/٥
- فمن أحيا أرضا من المسلمين: ١٢٤/٨
- فمن أخذ بشيء منها فقد أخذ: ٢٦٠/٢
- فمن قارف حكرة بعد نهيك إياه: ٦٥/٥
- ... فمن كان عنده منهن شيء: ٢٦٩/٦
- ... فمن وصلهم بشيء مما يدعون له: ٥٠/٧
- فمنهم المنكر للمنكر بقلبه ولسانه: ٣٦٠، ٣٤٣/٣
- فالموت فى حياتكم مقهورين: ٣٦٣/١
- فنظرت فإذا ليس لى معين: ٤١٠/٢
- فهل رأيت أحدا زعم أن الله: ٤٧/٢
- فهبت ما ذكرتما فاصمدا: ١٦٣/٣
- فهو فى الذروة من قریش: ١٤٩/٢
- فهو معصوم مؤيد: ١٧٧/٢
- ... فهى له: ١٠٧، ٨٦/٨، ١٠٣
- ... فهى لهم: ١٠٣/٨
- فوالله لقد قرب هذا الأمر ثلاث: ٣٨٤/١
- فوالله لكأنى أنظر إليه بين الركن والمقام: ٣١٧/٢
- فوالله لو لم يصيبوا من المسلمين: ٥٠٣/٦؛ ٣٧٠/٣
- فوالله لو لم يصيبوا من المسلمين: ٥٠٣/٦؛ ٣٧٠/٣
- فوالله ما زلت مدفوعا عن حقى: ١٤٠/١
- فوالله يا معشر المهاجرين لنحن أحق: ٨٤/٢؛ ٦٣/٢
- فوجه الحلال من الولاية ولاية الوالى: ٣٢٤/١؛ ٤٥/٢
- ... فولد من جنودك أنصحهم من أموال لم يكن فيها هراقة دم: ٦٤/٧
- الفىء ما كان من أموال لم يكن فيها هراقة دم: ٦٤/٧
- الفىء والأفقال ما كان من أرض لم يكن فيها: ٦٤/٧
- ... الفىء والأفقال والخمس وكل ما دخل منه فىء: ٧٢، ٥٠/٧
- ... فيبعث عليهم من يمنهم: ٤١١/٣
- ... فيخلى سبيله حتى يستفيد مالا: ١٧٢/٤
- فيظهر عند ذلك صاحب الأمر: ٣١٧/٢
- ... فيعلمونها الناس من بعدى: ٢٥٧/٢
- فيكون بعد ذلك أرزاق: ٧٧/٧
- فى الابل صدقتها و فى الغنم صدقتها: ٥٠/٦
- فى تسعة أشياء: الذهب و الفضة: ٢٣/٦
- ... فى حق غير مسلم فهى له: ٧٧/٧
- فى خلاف النساء بركة...: ١٢٨/٢
- فى الخيل السائمة فى كل فرس دينار: ٢٢٥/٨
- فى رجل عدا على رجل و جعل ينادى: ٢٥٢/٤
- فى الركاز الخمس: ١٢٣/٦
- فى غير حق مسلم: ١٤٥/٨
- فى كتاب على «ع» أن نبيا من الأنبياء: ٢٣١/٣
- ... فى كل ما أفاد الناس من قليل أو كثير: ١٣٥/٦، ١٦٤
- فى المروند يستتاب، فإن تاب و إلا: ٢٤١/٤
- فيما أوصى به رسول الله «ص» عليا «ع»: ٨١/٣
- فيما سقت السماء و البعل و السيل العشر: ٤٦/٦
- فيما يخرج من المعادن و البحر: ١٨١/٦
- فيوشك قوم يدعون الصلاة...: ٥١٤/٣

حرف القاف

... قاضيا: ٢٣١/٢

قال ابن عباس: فنوديت: ١٢٩/٢

قال الله - عز وجل - قد نابذنى من اذل: ٨٣/٤

قال الله عز وجل لاعدئين كل رعية فى الاسلام دانت

بولاية...: ٤٢/٢

قال امير المؤمنين «ع» أعط المال همشاريجه:

٣٢١/٧

قال امير المؤمنين «ع» أمرنا رسول الله «ص»: ٣٧٢/٣

قال امير المؤمنين «ع» ان الله: ٣٩٧/٢؛ ٣٦٨/٣

- قال امیرالمؤمنین «ع» ان الله لا يعذب العامة: ۳۶۷/۳، ۳۹۵
- قال امیرالمؤمنین «ع»: الحمد لله: ۲۸۸/۱
- قال امیرالمؤمنین «ع» على بن أبی طالب «ع»: هلك الناس: ۴۶۸/۷؛ ۱۵۳/۶
- قال امیرالمؤمنین «ع»: فی رجل أمر عبده: ۲۵۸/۴
- قال امیرالمؤمنین «ع»: فی خلاف النساء البركة: ۱۲۸/۲
- قال امیرالمؤمنین «ع»: كل امریء تدبره: ۱۲۸/۲
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لا تختنوا: ۳۳۸/۵
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لا يخرج المسلم: ۲۲۷/۱؛ ۷۴/۷
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لا يشفعن أحد فی حد: ۵۹۷/۳
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لا يصلین: ۱۳۷/۲
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لشرح: یا شرح: ۲۵۱/۱
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لعمر بن الخطاب: ۳۰۱/۳
- قال امیرالمؤمنین «ع»: لفاطمة: أحلى نصيبك: ۷۳/۷
- قال امیرالمؤمنین «ع»: من ابتلى بالقضاء: ۳۱۰/۳
- قال رسول الله «ص»: اذا تقاضى اليك: ۳۰۹/۳
- قال رسول الله «ص»: اذا كان يوم القيامة: ۴۱۵، ۴۹/۱
- قال رسول الله «ص»: اللهم ارحم خلفائي: ۲۵۲/۲؛ ۱۵۹/۳
- قال رسول الله «ص»: الم تسمع قول الله: ۱۵۴/۱
- قال رسول الله «ص»: ان أعنى الناس على الله: ۲۸۸/۷؛ ۵۷۳/۳
- قال رسول الله «ص»: ان أبغض الناس الى الله: ۵۹۸، ۵۷۴/۳
- قال رسول الله «ص»: ان الله عزوجل جعل: ۴۷۴/۳
- قال رسول الله «ص»: ان المعصية اذا عمل بها: ۳۶۷/۳
- قال رسول الله «ص»: انما أفضى بينكم بالبينات: ۲۷۱/۵
- قال رسول الله «ص»: انما رجل اشترى طعاما: ۷۹/۵
- قال رسول الله «ص»: انما مؤمن أو مسلم: ۲۰۳/۱؛ ۷۶/۶؛ ۱۹۶/۵
- قال رسول الله «ص»: انما وال احتجب: ۴۰۹/۵
- قال رسول الله «ص»: تصدقوا: ۸۵/۶
- قال رسول الله «ص»: التوحيد: ۸۵/۶
- قال رسول الله «ص»: الجالب مرزوق و المحتكر ملعون: ۶۳/۵
- قال رسول الله «ص»: خمس لا أدعهن حتى الممات: ۳۶۷/۵
- قال رسول الله «ص»: خمس لست بشاركهن: ۳۶۷/۵
- قال رسول الله «ص»: خير مال المرء و ذخائره...: ۸۶/۶
- قال رسول الله «ص»: الخير كله فی السيف: ۲۲۱/۱؛ ۳۹۹/۲
- قال رسول الله «ص»: داود: ۸۶/۶
- قال رسول الله «ص»: الصدقة: ۸۵/۶
- قال رسول الله «ص»: صفان من أمتي: ۳۱۰/۱
- قال رسول الله «ص»: طرق طائفة من بني اسرائيل: ۷۴/۵
- قال رسول الله «ص»: عليكم بالعفو: ۶۰۵/۳
- قال رسول الله «ص»: الفقهاء ائمة الرسل: ۲۶۵/۲
- قال رسول الله «ص»: قال الله عزوجل: لأعذبين: ۴۳/۲
- قال رسول الله «ص»: كل معروف صدقة: ۸۸/۶
- قال رسول الله «ص»: لاتصلح الامامة: ۳۹/۲؛ ۵۵/۳؛ ۳۷۹
- قال رسول الله «ص»: لاتطلبوا عشرات: ۳۸۹/۳
- قال رسول الله «ص»: لاتقطع فی ثمر و لاكثر: ۴۶۷/۳
- قال رسول الله «ص»: لا يحل لأحد يؤمن بالله: ۵۴۳/۳
- قال رسول الله «ص»: لا يقتل الرسل: ۲۷۱/۵

قال علی «ع»: يجب علی الامام أن: ٢٥٠/١

قال لهم علی «ع» فأخبروني: ٥٣٥/٦

قال لی رسول الله «ص»: ألم تسمع قول الله: ١٥٤/١

قال النبی «ص»: الأئمة من قريش: ١٤٨/٢

قال النبی «ص»: خير مال المرأة: ٨٥، ٨٦/٦

قال النبی «ص»: كيف بكم اذا فسدت نساؤكم:

٣٦٥/٣

قال النبی «ص»: لما وجهنی الى اليمن: اذا تحركم:

٣٠٩/٣

قبول عذر المجرم من مواجب الكرام: ٦٠٩/٣

القتال قتالان: قتال: ١١٧/٧

قد أخذ رسول الله «ص»: الجزية: ١٠٩/٧

قد بعثت لكم قيس بن سعد الأنصاري: ٣٥٩/٤

قد بلغتماني ما أرسلكم به معاوية فاسمعا مني:

٢٩٧/١

قد رأيت النبی «ص» يقص من نفسه: ٢٨٩/٧

... قد رضی من المال: ١٨٢/٦

... قد شهد بدرًا و ما يدريك: ٢٧٦/٥، ٦١٣/٣

قد ظهر رسول الله «ص» علی أهل خيبر: ٣٥٠/٦

قد ظهر رسول الله «ص» علی خيبر: ٢٥/٨

قد علمت يا رسول الله أنه سيكون: ٣٨٧/٧، ٤٧٠

... قد كان شتم أمي و نفل فی وجهي: ٥٩٩/٣

قدّموا قريشا و لا تقدموها: ١٧/٢

قريش ولّاة الناس فی الخير و الشر: ١٥٤/٢

قسّم رسول الله «ص»: خيبر: ٣٥٢/٦، ٢٧٧/٧، ٢٤٥

قسّم رسول الله «ص»: الفیء: ٨٩/٦، ٧٦/٧

قضى أمير المؤمنين «ع»: أن ما أخطأت: ٢٥٢/١

قضى أمير المؤمنين «ع»: أن يجلد: ٢٥١/٧

قضى أمير المؤمنين «ع»: فی أربعة شربوا: ٢٠٣/٤

قضى أمير المؤمنين «ع»: فی رجل: ٢٦٤/١، ١٧٧/٤

٣٢٩/٧، ٢٢٣

قضى أمير المؤمنين «ع»: فی السارق اذا سرق: ٢٣٠/٤

قال رسول الله «ص»: لعن الله من قتل غیر قاتله:

٥٧٤/٣، ٢٨٨/٧

قال رسول الله «ص»: للجنة باب يقال: ٢٢٢/١

قال رسول الله «ص»: للحسين «ع»: يا حسين «ع»،

يخرج: ٣٤٠/١٠

قال رسول الله «ص»: لی الواجد بالدين يحل: ٥٩١/٣

قال رسول الله «ص»: ما نظر - عزوجل - الى ولی:

٣٣٧/٥

قال رسول الله «ص»: ما ولّت: ٥٩/٢

قال رسول الله «ص»: من ابتلى بالقضاء: ٣١٠/٣

قال رسول الله «ص»: من أحيا أرضا مواتا: ٢٤/٨

قال رسول الله «ص»: من أرضى: ٣٨٦/٢

قال رسول الله «ص»: من بلغ حدًا فی غیر حد:

٥٤٩/٣، ٥٤٤

قال رسول الله «ص»: من تولى عرافة قوم: ٣٦٦/٤

قال رسول الله «ص»: من سلك طريقا يطلب: ٢٥٧/٢

قال رسول الله «ص»: من شهد أمرا: ٣٦٩/٣

قال رسول الله «ص»: من عمل علی غیر علم: ٨٦/٢

١٩٩/٣

قال رسول الله «ص»: من غرس شجرة: ٢٦/٨

قال رسول الله «ص»: من فارق جماعة المسلمين:

٣٢٥/٢

قال رسول الله «ص»: يأتي علی الناس: ٣٧٢/٣

قال رسول الله «ص»: يا علی، أربعة من قواصم الظهر:

٣٩٣/٢

قال رسول الله «ص»: يا معشر من أسلم بلسانه:

٢٨٩/٤، ٢٩٠

قال رسول الله «ص»: يوم بدر: من استطعتم: ٥٠٦/٦

قال علی «ع»: ان الله لا يعذب العامة بذنب الخاصة:

٣٦٨/٣

قال علی «ع»: العامل بالظلم و الراضی به: ٣٧٠/٣

قال علی «ع»: الوصية بالخمس: ٢٠٤/٦

... كان رأيه فيه رأى: ١٨٩/٦
 كان رسول الله «ص» اذا أتاه: ١١٢/٦؛ ٢٠٠، ٢٧٦؛
 ٣٧٧
 كان رسول الله «ص» اذا أراد: ٢٣٥/٦
 كان رسول الله «ص» اذا أصاب: ٢٧٩/٦
 كان رسول الله «ص» اذا فقد الرجل من اخوانه:
 ٣٦٨/٥
 كان رسول الله «ص» اذا وجّه جيشاً: ٣١٠/٤
 كان رسول الله «ص» اذا بعث: ٢٣٥/٦
 كان رسول الله «ص» ياكل اكل العبد: ٢٢٢/٥
 كان رسول الله «ص» يجعل: ٢٨٤/٦
 كان رسول الله «ص» يجلس على الأرض: ٣٦٧/٥
 كان رسول الله «ص» يقسم ما افتتح: ٢٠٠/٦
 كان رسول الله «ص» يقسم لحظاته بين أصحابه:
 ٣٦٨/٥
 كان رسول الله «ص» يقول: اذا أمتى نواكلت: ٣٦٤/٣
 كان رسول الله «ص» يقول: أنا أولى: ١٢٩/١
 ... كان زيت من بيت المال: ١٧٢/٥
 ... كان عالماً وكان صدوقاً: ٣٣٣/١
 ... كان عقله لا توازن به العقول: ٨٤/٣
 ... كان عليهم ما أجازوا: ١٧٩/٦؛ ١٨٦/٧
 كان على بن ابي طالب «ع» اذا كان فى القبيلة:
 ١١٩/٤؛ ١٨٩
 كان على بن ابي طالب «ع» يمتنع: ٢٣٦/٥
 كان على «ع» لا يحبس فى الدين الا ثلاثة: ١٥٩/٤
 كان على «ع» ولّى المنذر بن الجارود: ١٦٨/٤
 كان على «ع» يجعل له حظيرة: ٢٢٩/٤
 كان على «ع» يضرب فى الخمر: ٢٥١/٧
 كان على «ع» يقول فى الرجل يموت ويترك مالا:
 ٢٢٥/٧
 كان فراش رسول الله «ص» عباءة: ٢٢٠/٥
 كان قوم يشربون فيسكرون: ٢٠٠/٤

قضى أمير المؤمنين «ع» فى من أعتق: ٢١٦/٧
 قضى أمير المؤمنين «ع» فى وليدة كانت: ١٨٥/٤
 قضى رسول الله «ص» أنّ الخصمين: ٣١٣/٣
 قضى على «ع» فى رجلين أمسك أحدهما وقتل
 الآخر: ٢٦٠/١
 قضى النبی «ص» فى من سرق الثمار: ٥٢١/٣
 القضاء أربعة، ثلاثة فى النار: ٢٤١/٣
 القضاء ثلاثة، واحد فى الجنة: ٢٤١/٣
 قضاء من الله ورسوله: ٢٢/٨
 قطائع الملوك كلها للإمام: ٣٧٢/٧
 ... قل أستغفر الله و أتوب اليه ثلاث: ٣٩٣/٥
 قل لهم اياكم اذا وقعت بينكم: ٢١٧/٢؛ ٢٥٣/٣
 قلت يا رسول الله، ان عرض لى أمر: ٢٣٤/٣
 ... قم عني و تب الى الله: ٥١٥/٣
 ... قم فتعش مع الحسن و الحسين: ٢٣١/٥
 قوله - عزوجل - «لا ينال عهدى الظالمين» عني به:
 ١٦٤/٢
 قبل يا رسول الله، ما الحزم: ٨٢/٣

حرف كاف

كاتباً على «ع» لم يكتباً عليه ذنباً: ١٥٨/٢
 كان آخر ما تكلم به النبی «ص» أن قال احفظوني فى:
 ذمتى: ٩١/٧
 كان أبو جعفر و أبو عبد الله «ع» لا يشتریان: ٩٤/٥
 كان أبي «ع» يقول: انّ للحرب: ٢٥٠/٦
 كان أمير المؤمنين «ع» عندكم بالكوفة يغتدى: ٢١٦/٣
 كان أمير المؤمنين «ع» يجعل له حظيرة: ٥٩١/٣
 ٨٧/٤
 كان أمير المؤمنين «ع» يجلد الحرّ و العبد: ٢٥١/٧
 كان أمير المؤمنين «ع» يحبس الرجل: ١٦٤/٤
 ... كان أمير المؤمنين «ع» يقول: من أحبا: ٢٢٤/١؛
 ٢٧٩/٧؛ ٩٧/٨

- كل مسلم بين مسلمين ارتد عن الاسلام: ٢٥٩/١
كل معروف صدقة: ١٨٦/٦
... كل من بايعنا بايع بفسخ البيعة غير هذا: ٣١٦/٢
كل من دان الله - عزوجل - بعبادة: ٣٢١/١
كان لهو باطل الا فى ثلاث: ٣٠٧/٥
كلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته: ١٧٥/١
٣٥٢/٤، ٣٦٦/١، ١١٢، ٣٥/٣، ٣٢٩/١
... كلمة حق أريد بها باطل: ٤٨٣/٦
كلمة حق تقال لامام جائز: ٣٨٨/٢
... كلمة حق يراد بها الباطل: ٢٨١/٦، ٢٩٥/١
... كلمة عادلة يراد بها جور: ٢٩٥/١
... كم عندنا من طعام... أخرجه: ١١٧/٥
كتم خير أمة أخرجت للناس، قال: أهل بيت النبى:
٣٤٥/٣
كونوا كاصحاب عيسى (ع) نشيروا بالمناشير...:
٣٩٧/٣
كيف أنت و أئمة من بعدى: ٧٦/٧
كيف أنتم و زمان قد أظلمكم: ٤٠٢/٧
كيف بكم اذا فسدت نساكنكم و فسق...: ٣٦٥/٣
... كيف تبيع؟: ٤١٠/٣
... كيف تقضى اذا عرض لك قضاء: ١٣٨/٣، ٢٣٣
كيف يا رب و الغضب: ٣٥٧/٥
كيف يعدل فى غيره من يظلم نفسه: ٢٠٤/٣
- حرف اللام**
لاخذن البرىء منكم بذنوب القسيم: ٣٧٤/٣
... لا: ١٣٦/٢، ١٣٦/٦، ٥١٦، ٥٣٧، ٢٠١/٧
٢٢٥، ٢١٩/٨
... لا اخذها الا بحدودها: ٣٨/٧
... لا أجعل شيئا جعله الله: ٤٢/٧
لا أجيز فى رؤيه الهلال الا شهادة: ٢٠/٥
لا آذن لك بالخروج من...: ١٦٨/٢
- كان لأم سلمة زوج النبى «ص» أمة فسرت: ٣٠١/٣
كان لداود نبى الله (ع) من الليل ساعة: ١٨١/٨
كان لهم كتاب أحرفوه: ٨٩/٧
... كان لهم نبى قتلوه و كتاب: ١٠٦/٧
كان لى شارف من نصيبى من المغنم: ١٠٤/٦
كان المسيح «ع» يقول: ان التارك: ٣٨٤/٣
كان و الله فينا كأحدنا: ٤٣٧/٥
كان «ص» يخزن لسانه الا عما يعنيه: ٣٦٣/٥
كان يزيد بن حجة... فحسبه: ١٦٨/٤
كان «ص» يسأل الناس عما فى الناس: ٣٧٦/٤
كانت بنو اسرائيل تسوسهم الانبياء: ٨٧/١
كانت فى ذؤابة سيف رسول الله «ص» صحيفة:
٢٨٩/٧
كأنى يقوم قد خرجوا بالمشرق يطلبون: ٣٧٨/١
كتب رسول الله «ص» الى مجوس: ١١١/٧
كتب رسول الله «ص» الى معاذ: ١٦٣/٧
... كذلك فلتكن: ٤٩٧/٣
... كرهت ما كرهت ٣٣١/٣
كفى بالظفر شافعا للمذنب: ٦١٠/٦
... كل أرض خربة أو شىء: ٣٠/٧، ٣٢٠، ٣٤٣
٣٧٣، ٣٧٢، ٣٦٤
... كل أرض دفعها اليك السلطان: ٣٩٩/٦
كل بلدة فتحت بالسيف الا: ٢٥٣/٦
كل واية ترفع قبل واية القائم «ع» فصاحبها طاغوت:
٣٧٦/١
كل سائس امام: ٣٢٢/١
كل شىء قوتل عليه على شهادة: ١١٠/٦
... كل قرية يهلك أهلها: ٣٦٢/٧، ٤٣٣
... كل ما كان ركازا فقيه الخمس: ١٢٥، ١٢١/٦
كل ما دخل القفيز يجرى الحنطة: ٥٢/٦
كل ما كيل بالصاع فبلغ الأوساق: ٤٧/٦
كل مرتد مقتول ذكرا كان أو أنثى: ٢٤٥/٤

- ... لا اعتكاف الا في مسجد جماعة: ۱۹۸/۱
... لا أفعل، لأنى سمعت أبى يقول: النصيحة خشنة: ۳۸۴/۳
... لا امامان الا أحد هما صامت لا يتكلم: ۱۹۸/۲
... لا، الا أن لا يقدر على شيء: ۱۸۴/۶
... لا الا وأحدهما صامت: ۱۹۸/۲
... لا انما العصور على اليهود والنصارى: ۲۰۱/۸
... لا بأس ۲۱۱/۷
... لا بأس أن تشتريها: ۳۴۵/۶
... لا بأس بأن يتقبل: ۳۹۸، ۳۸۶/۶
... لا بأس بأن يشتريها منهم: ۱۲۹، ۲۵/۸
... لا بأس بشرائها: ۴۵۵، ۳۶۸/۶
... لا بأس... بعه كيف شئت: ۱۳۴/۵
... لا بأس به، انما للمقتضى: ۲۱۰/۷
... لا بأس به، كذلك: ۳۹۰/۶
... لا بأس بها فتكون اذا كان ذلك: ۳۴۵/۶
... لا بد للأمة من امام يقوم بأمرهم: ۱۰۷، ۵۲/۳
... لا بد للناس من اماره برة أو فاجرة: ۳۲۹/۱
... لا بد من اماره ورزق للأمر: ۳۶۸/۴، ۳۲۱/۱
... لا، بل مروا بالمعروف وان لم تعملوا به: ۴۰۱/۳
... لا تأخذوا في الصدقة: ۵۰/۶
... لا تؤم المرأة الرجال: ۱۳۱/۲
... لا تتبع حوا، فانه لا يصلح لك: ۴۵۶/۶
... لا تبطل حقوق المسلمين: ۳۵۸/۲
... لا تبطل حق امرى مسلم...: ۳۵۸/۲
... لا تبك يا عمرو، تأكل أكثر الطيب: ۴۲۶/۵
... لا تبعوا الأطباء، واياكم وما ظفا: ۴۱۸/۳
... لا تتبعوا عثرات المسلمين: ۸۲/۴
... لا تتبعوا موليا ولا تحيزوا: ۴۹۲/۶
... لا تتركوا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر: ۷۳/۲
... لا تجتمع أمتى على ضلالة: ۱۲۸/۳
- ... لا تجلدوا أحدا فوق عشرة (عشرين): ۵۳۷/۳
... لا تجلدوا فوق عشرة أسواط الا فى حد: ۵۴۳/۳
... لا تجوز شهادة ولد الزنا: ۱۳۶/۲
... لا تحيزوا على جريح: ۴۹۵/۶
... لا تخبرنى بين أحد من المسلمين: ۳۳۰/۴
... لا تدعن لهم درهما من الخراج: ۲۸۷/۷
... لا تزال أمتى بخير ما أمروا بالمعروف: ۳۶۳/۳
... لا تزال طائفة من أمتى قوامه: ۴۰۱/۲
... لا تزال طائفة من أمتى يقاتلون: ۳۹۹/۲
... لا تسوا الولاة، فانهم ان أحسنوا: ۳۷۸/۲، ۳۸۰/۱
... لا تشاور (تسار) أحدا فى مجلسك: ۳۱۱/۳
... لا تشتر من أرض السواد: ۶۸/۷، ۳۴۱/۶
... لا تشتر من عقار أهل الذمة: ۳۴۷/۶
... لا تصلح الامامة الا لرجل فيه ثلاث خصال: ۸۲/۲، ۳۳۶
... لا تضرب رجلا سوطا: ۲۶۸/۷
... لا تضربوا فى غير مقبل: ۵۳۲/۶
... لا تعاجل الذنب بالعقوبة: ۶۰۹/۳، ۶۱۱
... لا تعذبوا الناس، فان الذين يعذبون الناس: ۲۸۸/۷
... لا تعلموا قريشا وتعلموا منها: ۱۵۶/۲
... لا تغتسل من البثر التى يجتمع فيه غسالة الحمام: ۱۳۷/۲
... لا تفعلوا، فان هذا الأمر لم يأت بعد: ۳۵۳/۱
... لا تفعلوا فانى أكون وزيرا خير: ۲۹۶/۲
... لا تقاثلوا الخوارج من بعدى: ۳۸۴/۲
... لا تقاثلوا القوم حتى يبدؤوكم: ۵۲۹/۶
... لا تقبلن فى استعمال عمالك وأمرالك: ۲۰۶/۳
... لا تقتل، وتسخدم خدمة شديدة: ۸۵/۴، ۲۴۴
... لا تقتلوا الأسراء: ۴۹۶/۶
... لا تقتلوا المرأة: ۲۴۶/۴
... لا تقتلوا الولدان ولا أصحاب الصوامع: ۱۷۲/۷
... لا تقضين ولا تفصلن الا بما تعلم: ۲۳۴/۳

- لا تقطع يد النباش الا أن يؤخذ: ٨٦/٤، ١٨٩ ...
 لا تقطع، فان الامام اذا دفع بالناس: ٢١٦/١ ...
 لا تقوم الساعة حتى يؤكل: ٢٠٣/٧ ...
 لا تكن عبد غيرك: ١١٣/١ ...
 لا تكون المرأة حكما تقضى: ١٢٩/٢ ...
 لا جزية على العبد: ١٦٦/٧ ...
 لا جزية على العبيد: ١٥٨/٧ ...
 لا جزية على مسلم: ٢١٣/٧ ...
 ... لا حاجة لنا في أجور المومسات: ٢١٦/٨ ...
 لا حبس في تهمة الا في دم: ١٥١/٤؛ ٥٨٣/٣ ...
 لا حبس على معسر، قال الله: ١٦٩/٤ ...
 لا حد على معترف بعد بلاء، انه من قيدت: ٥٧٧/٣ ...
 ... لا حكم الا لله ان وعد الله حق: ٢٩٦/١ ...
 لا حمى الا لله ولرسوله: ٥٧/٨ ...
 لا خير في ولد الزنا ولا في بشرة: ١٣٨/٢ ...
 لا زال انا وشيعتي بخير ما خرج الخارجى: ٣٨٨/١ ...
 ... لا سوط دون هذا: ٢٤٤/٣ ...
 لا صلاة في العيدين الا مع الامام: ١٩٧/١ ...
 لا صلاة لجار المسجد الا في المسجد: ١٤٩/٢؛ ٤٥٤/٣ ...
 لا صلاة لمن لم يصل في المسجد: ١٩٤/١ ...
 لا ضرر: ٥٢٣/٦ ...
 لا ضرر ولا ضرار: ٣/٤٢٢؛ ٦/٣٠٦؛ ٨/٤٢٢؛ ٤٤ ...
 لا طاعة في معصية الله: ٣٣١/١ ...
 لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق: ٥٢/٢، ٣٨٥؛ ٣٤٧/٥، ٣٤٨، ٣٤٩ ...
 لا طاعة لمن لم يطع الله: ١/٣٣١؛ ٢/٥٢، ٣٨٧ ...
 لا عقوبة فوق عشر ضربات الا في حد: ٥٤٣/٣ ...
 لا قطع في ثمر حتى يؤويه الجرين: ٣/٤٧٥؛ ٤٧٦ ...
 لا قطع على احد يخوف من ضرب: ٥٧٧/٣ ...
 ... لا كيف يحل لكم: ٥٣٧/٦ ...
 ... لا أنهم تحرموا بحرمة: ٥٠٩/٦، ٥١٦ ...
- ... لا ما أكل رسول الله خير يرقط: ٢٢٠/٥ ...
 لا مظاهرة أوثق من المشاورة: ٨٢/٣ ...
 ... لا والله ما أجد لك شيئا: ١٧٨/٥ ...
 لا يأمر بالمعروف ولا ينهى عن المنكر: ٣/٢٢٥ ...
 لا يبطل حق امرئ مسلم: ٢/٣٥٨ ...
 لا يبطل دم امرئ مسلم: ٣/٥٦٣ ...
 لا يتبع مدير ولا يذقق: ٦/٤٩٩ ...
 لا يجرد في حد ولا يشنخ: ٣/٦٢١ ...
 لا يجلد أحد فوق عشرة أسواط الا في حد: ٣/٥٣٤؛ ٣/٥٤٣ ...
 لا يجمع الله أمر أمتي على ضلالة: ٢/٣٤٨ ...
 لا يجوز على رجل قود ولا حد باقرار: ٣/٥٧٩ ...
 لا يحتكر الا خاطئ: ٥/٦٩ ...
 لا يحتكر الطعام الا خاطئ: ٥/٧٣ ...
 لا يحتكر الا خواتون: ٥/٧١ ...
 لا يخصر أحدكم رجلا يضربه سلطان: ٣/٥٩٨ ...
 لا يحل الفتيا لمن لا يستفتي: ٣/٢٧١ ...
 لا يحل (لا يجوز) قتل أحد من النصاب: ٧/١١٩ ...
 لا يحل لأحد أن يتصرف: ٨/٤١ ...
 لا يحل لأحد أن يشتري: ٦/١٥١؛ ٧/٤٨٩ ...
 لا يحل لثلاثة نفر يكونون: ١/٣١٠؛ ٢/٣٠٢ ...
 لا يحل للخليفة من مال الله الا: ٥/١٧٥ ...
 لا يحل لوال يؤمن بالله و اليوم الآخر: ١/٢٥٦؛ ٣/٥٤٢ ...
 لا يحل مال امرئ مسلم: ٦/٥١١ ...
 لا يخرج المسلم في الجهاد مع من لا يؤمن: ١/٢٢٩؛ ٢/٤٦ ...
 لا يخلد في السجن الا ثلاثة: ٤/٤٨؛ ٥/٢٤٠؛ ٥/٢٤٤ ...
 لا يدخل الجنة صاحب مكس: ٨/١٨٢ ...
 لا يدخل الجنة مومن خمر: ٨/١٨٠ ...
 ... لا يذقق على جريح ولا يتبع مدير: ٦/٥٠٤ ...
 لا يزال الاسلام عزيزا: ٢/١٥١ ...

- لا یقف أحدکم موقفا یضرب: ۴۶۰/۳
لا یقیم أمر الله - سبحانه - الا من لا یصانع: ۹۲/۲
۲۰۲/۳
لا یكون السفیه امام التقی: ۳۴/۲
لا یكون عمران حیث یجور السلطان: ۲۰۵/۳
لا ینبغی أن یكون الوالی علی الفروج و الدماء:
۳۳۶/۲
لا ینبغی للامام أن یصلی الظهر یوم: ۲۱۸/۱
لا ینبغی للمؤمن أن یدل نفسه: ۳۸۵/۳، ۳۹۱
لا ینبغی للمسلم أن یؤدی خراجا: ۲۱۸/۷
لأحملن ذنوب سفهائکم الی علمائکم: ۳۷۵/۳
لأخرجنّ اليهود و النصارى من جزیرة العرب:
۴۳۶/۳
لأستحی من الله أن لا أذع له: ۲۳۶/۴
لأقیبت حبلیا علی غاربها و لسقیت: ۱۷۷/۱
... لئن بلغنی أنك تنظر فی النجوم: ۲۶۷/۴
لئن فرغت لبنی تغلب: ۱۹۳/۷، ۱۹۲
لئن كانت الامامة لا تنعقد: ۳۵۶/۲
... لأنّ البغال لا تلحق و الخیل: ۶۵/۶، ۲۲۴/۸
... لأنّ رسول الله «ص» نهی: ۴۳۶/۶، ۱۶۱/۷
... لأنها بیعة واحدة لا ینثنی: ۳۱۵/۲
... لأنها مفتاح و والی هو الدلیل علیهن: ۳۰۹/۱
لبن اليهودیة و النصرانیة و المجوسیة: ۱۳۸/۲
لتأمرنّ بالمعروف و لتنهئنّ عن المنکر: ۳۶۴/۳
... لتقتص من زوجها: ۱۱۴/۲
... لرسول الله «ص» و ما کان: ۲۰۷/۶
لسان القاضی بین جمرتین: ۲۴۴/۳، ۲۹۵
لسیرة علی «ع» فی أهل البصرة كانت خیرا: ۵۱۹/۶
لعمل الامام العادل فی رعیتة: ۳۳۱/۱
لعم الله الراشی و المرتشی: ۴۶۵/۳
لعم رسول الله «ص» الراشی و المرتشی: ۳۱۳/۳
... لقد حکم الیوم فیهم بحکم الله: ۴۳۸/۶، ۴۶۴
لا یرال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعة: ۱۵۲/۲
لا یرال أمر الناس ماضیا: ۱۵۱/۲
لا یرال أمرنا صالحا حتی یصیر اثنا عشر: ۱۵۳/۲
لا یرال هذا الأمر عزیزا: ۱۵۲/۲
لا یرال هذا الأمر فی قریش: ۱۵۳/۲
لا یرال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم: ۱۵۳/۲
لا یرال هذا الدین عزیزا منیعاً: ۱۵۲/۲
لا یسأل الله عبدا عن صلاة: ۲۱۸/۸
لا یستغنی أهل کل بلد عن ثلاثة: ۳۲۱/۱
... لا یستقیم الا أن یكون السلطان قد قسّم: ۲۴۶/۱
لا یستقیم الناس علی الفرائض و الطلاق الا بالسیف:
۲۵۰/۱
لا یشفع فی حد: ۵۹۷/۳
لا یصلح الناس الا امیر بر أو فاجر: ۲۹۶/۱
لا یصلح الناس فی الطلاق الا بالسیف: ۲۴۷/۱
لا یصلین احدکم خلف المجنون: ۱۳۷/۲
لا یضیفن ذو سلطان خصماً: ۳۱۴/۳
لا یضمنن ذو الکبر فی الثناء الحسن: ۲۰۷/۳
لا یطمعن القلیل التجربة: ۸۱/۳
لا یعذر عبد اشتری من الخمس: ۴۹۰/۷
لا یعفی عن الحدود التي لله دون الامام: ۵۹۹/۳
لا یفتن یهودی عن یهودیتة: ۱۰۸/۷
لا یفرض الله - تعالی - طاعة من یعلم: ۱۶۴/۲
لا یفلح قوم أسندوا أمرهم الی امرأة: ۱۹/۲
لا یفلح قوم ولینهم امرأة: ۱۲۰/۲
لا یقابل مسنی قط بأفضل: ۶۱۱/۳
لا یقبل من عربی جزية: ۱۰۴/۷، ۱۱۵
لا یقبل من مشرکی العرب: ۱۱۶/۷
... لا یقتلن مدبر و لا یجهن: ۵۳۴/۶
لا یقدّس الله أمة قادتهم امرأة: ۱۲۱/۲
لا یقضی القاضی بین اثنین: ۳۱۴/۳
... لا یقطع و لکنه یضرب و یسجن: ۱۸۸/۴

لن يفلح قوم ولّوا أمرهم امرأة: ١٥٩/١؛ ١٠٠/٢؛

١٠١/٢؛ ١٢٠؛ ٢٨٨؛ ٣٠٠؛ ٧٨/٣

لن يفلح قوم أسندوا أمرهم الى امرأة: ١٢٠/٢

لنا الأنفال... منها المعادن: ٣٦١/٧؛ ٣٦٥؛ ٣٩٨

... له أن ينفل قبل القتال: ٢٦٧/٦

لهم مالنا وعليهم ما علينا: ٢٤١/٧

لو أتيت برجل قذف عبداً مسلماً: ٥٤٥/٣

لو استعمل عليكم عبد يقودكم بكتاب الله: ١٦٣/١؛

١٤٧/٢؛ ٣٢٨/١

... لو أن امرء مسلماً مات من بعد هذا اسفاً: ٢٣٣/١

لو أن أهل السماوات والأرض: ٣٧٢/٣

لو دخلتموها لم تزلوا فيها الى يوم القيامة...: ٣٨٧/٢

لو أن رجلاً أخذ حزمة من قضبان: ٦١٨/٣

لو أن رجلاً ضرب رجلاً: ٥٧٤/٣؛ ٢٩٠/٧

لو أن قوما حاصروا مدينة فسألوهم: ٢٥١/٥

لو أن الناس تركوا الحج لكان على الوالى: ٢١٥/١

لو أنكم اذا بلغنكم عن الرجل: ٣٧٥/٣

لو خليتم أسيرها ورددتهم مالها: ٢٤٧/٦

لو علم أبودر ما فى قلب...: ٨٥/٢

لو عطل الناس الحج لوجب على الامام: ٢١٥/١

لو أن جيشاً من المسلمين حاصروا...: ٢٤١/٥

... لو قتل الأجرة لقتلت من فى هذه الحجرة:

٢٩٨/٦

لو كان الايمان فى الثريا: ٢١١/٥

... لو كان ذلك لم يقتض من أحد: ٥٦٠/٣

لو كان المطعم بن عدى حياً: ٤٤٥/٦؛ ٤٤٧؛ ٤٥٨

... لو كان لى شيعة بعدد هذه الجداء: ٣٦٨/١؛

٢٦٥/٢

لولا أن علياً «ع» سار: ٥٢٠/٦؛ ٥٣٨

لولا أنك رسول لضربت عنقك: ٢٧٢/٥

لولا حضور الحاضر وقيام الحجة: ٢٦٤/٢، ٤١١؛

٢٧/٣

... لقد شهدت فى دار عبدالله بن جدعان: ٢٢٤/٣

لقد هممت أن أمر أصحابي أن يجمعوا: ٢٢٩/٣

... لك أن تشير على و أرى: ٨٧/٣؛ ٣٤٧/٥

... للامام... نعم، من أردت أن تطهره منهم: ٢٠٣/١؛

٧٧/٦

... للفارس سهمان وللراجل سهم: ٢٨٣/٦

للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف: ٢٣٠/٣

... لله خمسها وأربعة أخماس للجيش: ٢٧٩/٦

لم تحل الغنائم لأحد: ٢٩٨/٧

لم تكن الصدقة فى عهد رسول الله «ص»: ٤٩/٦

... لم عملت هذا... نورزونا فى كل يوم: ١٦٧/٥

... لم يحن تأويل هذه الآية بعد: ١٠٣/٦

لم يخمس رسول الله «ص» بدرًا: ١٠٣/٦

لم يسب على «ع» يوم الجمل: ٥١٨/٦

لم يقتل رسول الله «ص» صبرًا: ٤٦٤/٦

... لما ظفر بها اكرمها و بعث معها: ٣٩٣/٥

لما ظهر أمير المؤمنين «ع» على أهل البصرة: ٣٩٣/٥

لما فتح رسول الله «ص» مكة بايع الرجال: ٣٠٨/٢

لما نزلت آية الزكاة: ٥٤/٦

لما نزلت هذه الآية على رسول الله «ص» وأندر عشيرتك:

١٣١/١

لما نزلت رسول الله «ص» بمنزلة الظهران: ٢٥٤/٦

لما هزمتا على «ع» بالبصرة: ٥١٥/٦؛ ٥٦٠/٧

لما ولّى أمير المؤمنين «ع» شريحاً: ٢٧٦/٣

لما ولّى على «ع» سعد المنبر فحمد الله: ١٤٢/٥؛

٧٥/٧

... لمن عمل بها من امتي: ٦١١/٣

لن تقدس أمة لا يؤخذ للضعيف: ٢٩٩/٣

لن تستعمل (لا نستعمل) على عملنا: ٩٥/٢

لن يبرح هذا الدين قائماً: ٣٨٠/١؛ ٣٩٩/٢

لن يزال هذا الأمر قائماً: ١٥٣/٢

لن يفترقا حتى يردا على الحوض: ١٥٤/٢

- لولاک ما خلقت الأفلاك: ۱/۱۷۳؛ ۷/۳۳۸
لولا من یبقی بعد غیبة قائمک: ۲/۲۸۷
لو لم یبق فی الارض الا اثنان: ۱/۲۸۳
لو لم یکن فی الأرض الا اثنان لکان: ۲/۱۵۴
... لو وجدت اربعین ذری عزم: ۲/۴۱۰
لو ولّیت الناس لعلمتهم کیف ینبغی: ۱/۲۴۷
لو یعلم الناس ما فی طلب العلم: ۱/۱۰۵
لوددت أنّ أصحابی ضربت رؤوسهم: ۱/۱۰۴
... لی منه الخمس مما یفضل من مؤنته: ۱/۲۰۵؛
۲۰۶؛ ۶/۱۳۸، ۲۰۵
لیس أحد أقیم علیه الحد فیموت فأجد: ۳/۵۵۶
لیس بالعاجز ولا باللیلیم: ۵/۳۶۱
... لیس به بأس قد ظهر رسول الله: ۶/۳۴۴؛ ۸/۲۵،
۱۰۴، ۱۲۸
لیس ثواب عند الله - سبحانه - أعظم: ۱/۲۸۵؛
۳۲۵
لیس الحکرة الا فی الحنطة و الشعیر: ۵/۹۴، ۹۵،
۹۶
لیس الخمس الا فی الغنائم خاصة: ۶/۱۰۱، ۱۰۹،
۵۱/۷
... لیس ذلك الیکم؛ انما: ۲/۳۵۳
لیس شیء مما حرم الله الا: ۳/۲۷۸
لیس علی النساء اذان ولا اقامة: ۲/۱۲۱
لیس علی مؤمن جزية: ۷/۲۱۸
لیس علی مسلم جزية: ۷/۲۱۸
لیس علی المسلمین جزية: ۸/۲۰۰
لیس علی المسلمین عشور: ۸/۱۹۹، ۲۰۱
... لیس علیها شیء فیما بیننا و بین الله: ۱/۲۶۱
... لیس علیهم سبی، انما: ۶/۵۱۸
لیس فی الاسلام کنیسة: ۷/۲۵۴
لیس فی الحدود نظر ساعة: ۳/۵۹۶
لیس فی الخضر و القبول صدقة: ۶/۵۰
- لیس فی العسل زكاة: ۶/۵۱
لیس من نبی کان قبلی الا قد اعطی: ۳/۱۸۹
لیس فی المال حق سوى الزكاة: ۶/۳۲
لیس فیما بین أهل الذمة معاملة فیما یجتون: ۱/۲۶۵
لیس لأحدکم الا ما طابت به نفس امامة: ۷/۳۴۵،
۸/۳۹، ۹۲
... لیس لأهل العدل أن یتعبوا مدبرا: ۶/۴۹۱
لیس للبعید من الغنیمة شیء: ۶/۲۹۲
... لیس لکتابک جواب؛ اخرج عتّا: ۱/۳۷۳
... لیس لکم ذلك: ۶/۵۱۷، ۵۳۰
لیس للمرأة الا ما طابت به نفس امامة: ۸/۴۱
... لیس لنفسه من ذلك: ۶/۳۳۹
لیس ممّا أهل البيت أحد یدفع: ۱/۳۶۵
لیس ممّا من غنّنا ودحسن: ۳/۴۱۲
لیس فی مال الخمس زكاة: ۶/۱۱۶
... لیس هذا لی ولا لك: ۶/۲۴۰، ۷/۳۰۱
... لیس هو ذاك: ۳/۲۵۷
لیس یتبع الرجل بعد موته: ۶/۸۸
... لیس یحبیبها بالقطر و لكن: ۳/۲۹۴؛ ۷/۴۷۸
لیکن أبغض الناس الیک و أبعدهم منك: ۳/۲۰۵
لیکن أحب الناس الیک و أحظاهم لَدیک: ۳/۲۰۵
لیکن أحظى الناس منك أحوظهم: ۳/۲۰۵
لیکن أحظى الناس عندک أعملهم بالرفق: ۳/۲۰۵
لیلة الضیف حق علی کل مسلم: ۷/۱۹۸
لینتهین اقوام لا یشهدون الصلاة: ۳/۵۱۴، ۵۹۱
لئّ الواحد یحلّ عرضه و عقوبته (عقوبته عرضه):
۴/۱۶۱، ۱۶۲
- حرف میم**
... ما الابل الا مثل الحنطة و الشعیر: ۶/۳۹۱
... ماأثنی فیہ علی یدیه فلا شیء: ۳/۵۵۱
ما أنجد أحدا أحیا ذکرنا: ۳/۱۶۸

- ما تجلب به أهل البنى ٥٣١/٦
... ما أحب أنى عقدت لهم: ٤١٥/٢
ما أحتطم عليه فهو لكم: ٢٩/٨
ما أخذ بالسيف فذلك الى الامام: ٣٥٩/٦
... ما أرى عليهم من سبيل: ٥٣٣/٦
ما استحسنته المسلمون فهو حسن: ٤٠٥/٣
ما أسكر كثيره فقليله حرام: ٦٣٤/٣
ما أطعم الله النبي طعمة: ٣٧٦/٧
... ما أعرفك لمن هو: ١٦٩/٨، ٤١٦/٧
ما أفلح قوم ولوا أمرهم امرأة: ١٠١/٢
ما أفتح بالرجل منكم ان ياتى بعض هذا الفواحسن...
٥٩٣/٣
ما أفتيح العقوبة مع الاعتذار: ٦١٠/٣
ما أقر قوم بالمنكر: ٣٩٧/٢، ٣٦٨/٣
... ما أمحل هذا؟: ١٥٨/٦
... ما أنا هؤلاء بامام، أما يعلمون: ٣٦٩/١
ما أنزل الله داء الا و أنزل له دواء: ٤٥٢/٣
... ما أنصفناكم ان كلّفناكم: ١٥١/٦، ٤٨٦/٧
... ما أنصفناهم ان و اخذناهم: ٤٥٢/٧
... ما بال أقوام جاوز: ٤٤٠/٦
... ما بال عامل أبعته فيقول: هذا لكم: ٩٧/٢
١٨٤/٨
... ما بال هذه؟... انى نهيت: ٣٢٤/٣
... ما بال هذه؟... أمرت بها أن ترجم؟: ٥٧٩/٣
... ما بقى منهم اثنان: ١٥٣/٢
ما بنى على آجرة على آجرة: ١٧٦/٥، ٤٤١
... ما ترون فى هذا؟... قتلته اذًا: ٢٣٦/٤
... ما ترونى صانعا بكم؟: ٢٥٣/٤
ما تريدون من على «ع»: ١٣٣/١، ١٤٨، ٢٩٠
١٩٩/٢
... ما تقول؟ ان كان ذلك كذلك: ١٣٩/٢
... ما تقولان أنتما: ٢٧١/٥
- ما تنفقون على يا أهل البصرة؟: ١٧٧/٥
ما جعل الله بسط اللسان و كف اليد: ٢٦٨/١
٣١٨/١، ٣٩٧/٢، ٣٣٣/٣، ٤٣٧
ما حق امرى مسلم أن يبيت ليلة: ١٣٨/١، ٢٩٠/١
... ما حملك على ترك اجابتي؟: ٣٩١/٥
... ما حملك على ما صنعت؟: ٤١١/٣، ٤٠٦
... ما حملكم على ذلك؟: ٥٣/٢، ٣٥٠/٥
ما خلق الله حلالاً و لا حراماً الا: ٢٨٩/١
ماذا يمتنعكم اذا بلغكم من الرجل: ٣٨٥/٣
ما رأيت من ناقصات عقل: ١٢٧/٢
... ما سكنت عنه و صبرت فخل عنها: ٢٢٨/١
... ما صلحت دنيا و لا دين الا به: ٢٣١/١
ما صومى الا بصومك و لا افطاري: ٣٦/٥
... ما عبد به الرحمان و اكتسب به الجنان: ١٢٧/٣
... ما عماد الدين... فما آفته؟: ٤٥٦/٣
ما عملك ... فما يقول من قبلك فيه: ٨١/٥
... ما عندك؟ يا ثمامة: ٤٥/٤، ٢١٧، ٤٤٥/٦
ما قدّست امة لم يؤخذ: ٤١١/٢
... ما قيمة هذه النعل؟: ٤٧/٣
ما كان عبد ليحبس نفسه على الله: ٣٨٩/١
... ما كان فراشى الليلة: ١٨٤/٥
ما كان فيهم الأطفال: ٣٧٣/٣
... ما كان لأبى بسبب الامامة فهو لى: ٢٠٥/١
٢٠٨/٦، ٣٢٧/٧
... ما كان لله فهو لرسوله: ٢٠٥/٦
ما كان للملوك فهو للامام: ٣٧٣/٧
... ما كان من الارضين باد: ٣٤٥/٧
ما كفل لنا يتيما قطعته عنا محبتنا: ٢٧٨/٢
... ما كنت تصنع بسعه هذه البار: ٤٢٩/٥
... ما كنت لألقى الله ببذعة لم يحدث: ١٢٧/٥
... ما له؟: ٢٣٠/٥
... ما له ترحه الله فعل فعل: ١٦٧/٤

- ما لی ممّا أفاء الله علیکم: ۱۹۰/۶
 ما من أحد أفضل منزلة من امام: ۳۲۹/۱
 ما من أحد ولی شیئا: ۱۹۰/۳
 ما من امام أو وال یفلح بابه: ۴۰۸/۵
 ما من أمر یختلفیه اثنان: ۱۲۳/۳؛ ۲۸۹/۱
 ما من أمير یؤمر علی عشرة الآ و هو یأتی: ۴۵۹/۳
 ما من أمير یری أمر المسلمین ولا یجهد: ۴۵۹/۳
 ما من رجل أمن رجلا علی ذمة: ۲۶۱/۵
 ما من رجل یرکون فی قوم: ۴۰۱/۲
 ما من شیء الا و فیہ کتاب أو سنة: ۱۲۳/۳؛ ۲۸۹/۱
 ما من عین رأت منکرا و معصية لله: ۴۲۶/۳
 ما من قوم یعمل فیهم: ۴۰۱/۲
 ما من مسلم یغرس غرسا: ۲۳/۸
 ما من مولود یولد الا علی الفطرة: ۲۵۰/۷
 ... ما نصحنی یا أصبغ: ۴۱۸/۳
 ... ما هذا الذی صنعتموه: ۳۸۸/۵؛ ۹۴/۲
 ... ما هذا... سبحان الله فی هذه الساعة: ۱۴/۳؛ ۱۵۵/۳
 ما هذه النیران؟ علی ائی شیء توقدون: ۵۱۷/۳
 ما ولت أمة قط أمرها رجلا: ۱۵۹/۱؛ ۵۹/۲؛ ۲۹۹
 ... ما یجب الزکاة فی مثله ففیہ الخمس: ۱۳۰/۶
 ... ما یحل لنا دمه و لكننا نجسه: ۱۵۴/۴
 ... ما یری الامام، و لا یقدر له شیء: ۲۰۰/۱
 ما یمنع ابن أبی سّاک: ۴۰۲/۶
 مات رجل علی عهد أمير المؤمنین (ع): ۴۲۶/۷، ۴۳۴
 ما یعطی المصدق؟: ۱۹۹/۱
 ما یمنع أحدکم اذا ورد: ۹۰/۳
 ... ما یمنعک من محمد بن مسلم؟: ۱۶۶/۳
 ... ما ینبغی لنبی اذا لیس لأمنته: ۹۷/۳
 المال تنقصه النفقة و العلم یرکون علی الانفاق: ۳۰/۶
 المؤذّنون أمنا و الأمناء ضمناء: ۴۵۵/۳
 المؤمن أخو المؤمن کالجسد الواحد: ۲۳۲/۵
- المؤمن أخو المؤمن عینه و دلیله: ۲۳۲/۵
 المؤمن للمؤمن کالبنيان یشدّ بعضه بعضا: ۳۰۷/۱
 المؤمنون اخوة تتکافى و دماؤهم: ۲۳۰/۵
 المبادرة الى العفو من أخلاق الکرام: ۶۰۹/۳
 مثل المؤمنین فی نواذهم و تعاطفهم و تراحمهم:
 ۲۳۱/۵؛ ۵۶/۳
 مجاری الأمور و الأحکام علی أیدی العلماء بالله:
 ۶۸/۲
 المجوس أمّا الحقوا بالیهود و النصارى فی الجزیه:
 ۱۲۷/۷؛ ۱۰۷/۷
 المجوس تؤخذ منهم الجزیه: ۱۰۶/۷
 المحتکر آثم عاص: ۶۷/۵
 المحتکر البخیل جامع لمن لا یشکره: ۶۸/۵
 المحتکر محروم من نعمته: ۶۸/۵
 المحتکر ملعون: ۷۰/۵
 المرتد یستتاب: فان تاب و الا قتل: ۲۴۱/۴
 مرّ النبی «ص» فی سوق المدينة بطعام: ۴۰۹/۳
 مروا بالمعروف و ان لم تعملوا به: ۴۰۱/۳
 المروءة العدل فی الامر: ۶۱۰/۳
 المستشار مؤتمن: ۹۳/۳
 المسلم أخو المسلم: ۲۳۳/۵؛ ۵۰۸/۶
 المسلمون اخوة تتکافى و دماؤهم: ۲۳۰/۵؛ ۲۵۰
 المسلمون عند شروطهم الا کل شرط: ۲۸۷/۲
 مشاورة العاقل الناصح رشد: ۸۹/۳
 ... مصلح أو مقسد؟... هل یجوز أن: ۱۷۵/۲
 المضغف أمير الرققة: ۳۱۸/۵
 ... مع أمير أمره الامام: ۳۸۰/۷؛ ۳۸۱
 معاشر الناس، انّ النساء نواقص: ۱۲۶/۲
 المعصوم هو الممتنع باقه من جمیع: ۱۵۸/۲
 المقرم اذا تدین أو استدان فی حق: ۲۰۳/۱؛ ۱۹۶/۵
 الملوك حکام علی الناس: ۳۲۶/۱؛ ۶۷/۲؛ ۲۲۵/۲
 ۲۷۳/۲؛ ۲۳۸/۲

... ممن قد روی حدیثنا؛ ۲۷۰/۳

من آذى ذمياً: ۲۴۰/۷

من اتهم رجلاً على دمه ثم: ۲۶۱/۵

من ابتلى بالقضاء بين المسلمين: ۳۱۰/۳؛ ۳۱۳

۳۱۴

من أتى حِزَّاراً فصدقة في مقالة: ۴۵۷/۳

من أتاكم و أمركم جميع على رجل واحد: ۲۴۱/۱

۳۰۷/۱

من أتى محمداً من قریش بغیر اذن: ۲۶۷/۵

من أتى من هذه القاذورات شيئاً: ۴۳۵/۳

من أحاط حائطاً على أرض فهي له: ۲۹/۸؛ ۷۰، ۷۸

۱۱۸، ۹۲، ۷۲

من أحاط على شيء فهو أحق به: ۲۹/۸؛ ۷۰، ۷۸

من أحب بقاء الظالمين: ۴۱۸/۲

من احتكر طعاماً أربعين ليلة: ۸۰/۵

من احتكر طعاماً أربعين يوماً: ۴۴۰/۳

من احتكر طعاماً على أمتي أربعين: ۸۰/۵

من احتكر فهو خاطئ: ۶۹/۵

من احتكر طعاماً فهو كذا: ۵۲/۵؛ ۵۱

من احتكر على المسلمين طعاماً: ۷۳/۵

من احتكر فوق أربعين يوماً فإن الجنة: ۷۹/۵

من احتكر يريد أن يتغالي بها: ۶۹/۵؛ ۱۱۶

من أحسن الكفاية استحق الولاية: ۸۵/۲؛ ۲۰۴/۳

من أحيا أرضاً فهي له: ۶۴/۸

من أحيا أرضاً في غير حق: ۱۷۲/۸

من أحيا أرضاً مواتاً: ۲۴/۸؛ ۱۷۲/۸

من أحيا أرضاً ميتة فله: ۲۳/۸

من أحيا أرضاً ميتة فهي له: ۴۴۰/۷؛ ۲۶/۸؛ ۴۰

۱۴۵، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۵

من أحيا أرضاً ميتة في غير حق: ۱۴۳/۸

من أحيا أرضاً ميتة لم تكن لأحد: ۲۸/۸؛ ۱۴۹

من أحيا أرضاً ميتة ليست لأحد: ۷۷/۸؛ ۱۴۵

من أحيا مواتاً أحق به: ۳۵۲/۷

من أحيا مواتاً من الأرض: ۴۸، ۲۸/۸؛ ۱۴۹/۸

من أحيا ميتاً من موات الأرض: ۳۰/۸

من أخذ سارقاً فعفا عنه: ۲۵۵/۱

من أخذت سارقاً منه أرض ثم مكث: ۴۳۹/۷

۸۳/۸

من أرضى الله بسخط الناس: ۴۶۵/۳

من أرضى سلطاناً بما أسخط الله...: ۳۸۶/۲

من استاكل بعلمه افتقر: ۱۷۱/۳

من استبد برأيه هلك: ۸۲/۳

من استشار أخاه فلم يمحضه: ۹۴/۳

من استطاع منكم أن لا ينأى: ۳۳۰/۱

من استعمل رجلاً من عصابة: ۶۶/۳؛ ۱۰۹/۲

۲۹۷/۲؛ ۲۰۹/۳

من استعمل عاملاً من المسلمين: ۶۵/۲؛ ۲۰۹/۳

من استقبل قبلتنا و أكل ذبيحتنا: ۲۳۱/۵

من استقبل وجوه الآراء عرف: ۸۳/۳

... من أسلم طوعاً تركت أرضه: ۲۴۳/۱؛ ۱۱۳/۶

۳۳۳

من أسلم منهم و أقام: ۱۴۴/۶

من اشترى شيئاً من الخمس: ۱۵۰/۶؛ ۲۹۰/۷

... من أصاب بغيره من ذى حاجة: ۵۲۲/۳

من أصاب من هذه القاذورات...: ۲۹۴/۴

من أصبح لا يهتم بأمور المسلمين: ۲۳۳/۵

من أطاعني فقد أطاع الله و من عصاني: ۱۶۳/۱

۳۴۵/۵

من اعتق سائبة فاليثقال: ۴۱۹/۷

من أعطاه مؤجراً بها: ۵۱۰/۳

من أعمر أرضاً ليست لأحد: ۲۷/۸

من أعود الغنائم دولة الأكارم: ۳۲۶/۱

... من أعوزه شيء من حق: ۱۴۸/۶؛ ۴۸۷/۸

من أفنى الناس بغير علم: ۱۷۱/۳

من جاءكم يريد أن يفرق الجماعة: ٢/٢٨٨؛ ٣٠٠؛
٨٠/٣

من جعل قاضيا فقد ذبح: ٣/٢٤٣

من حبس طعاما يتربص به الغلاء: ٥/٨٠

من الحدود ثلث جلد و من تعدى: ٣/٥٦٤

من حسنت سياسته وجبت طاعته: ١/٣٢٥؛ ٢/٨٥؛
٣/٢٠٤

من حكم في در همین بغیر ما انزل الله: ٣/٢٩٦

من خرج يدعو الناس و فيهم من: ٢/٦١؛

من خلد في السجن رزق من بيت المال: ٤/١١٥؛
٢٤٢

من خلع يدا من طاعة لقي: ١/٣٢٨؛ ٢/٣٧٦

من خير خلق الله بعد أئمة الهدى: ٢/٢٧٢

... من دخل دار أبي سفيان فهو آمن: ٢/٣٧٥

من دخل في شيء من أسعار المسلمين: ٥/٧٠

من دعا الناس الى نفسه و فيهم: ٢/٦١

من الدين التجاوز عن الجرم: ٣/٦١٠

من رأى رجلا يصطاد بالمدينة فله سلبه: ٣/٥٠٩

من رأى منكرا فليغيره بيده: ٣/٤٢٦

من رأى منكم منكرا فلينبه: ٢/٣٩٩؛ ٣/٣٤٣؛ ٣/٢٧٣

من رأيتموه يصيد فيه شيئا فله سلبه: ٣/٥١١

... من رجل يقوم فينظر لنا: ٤/٣٣٤

من زرع زراعا أو غرس غرسا: ٨/٢٣

... من زكريا بن آدم القمي: ٣/١٦٧

من سبق الى ما لم يسبقه اليه مسلم: ٨/٣١، ٧٨، ٧٧

من سلك طريقا يطلب فيه علما: ٢/٢٥٧

من سؤد اسمه في ديوان الجبارين: ٢/٤١٦

... من الشرك فروا... ان المنافقين: ٥/٣٩٦

من شهر السلاح في مصر... فجزاؤه: ١/٢٥٨

من ضربناه حدا من حدود الله: ٣/٥٦٢

من طبائع الاغمار اتعاب النفوس: ٥/٦٨

من طلب هذا الرزق من حله: ١/٢٠٢؛ ٥/١٩٦

من افتري على مملوك عزو لحرمة الاسلام: ٣/٥٤٥
من أقرب بحد على تخويف أو حبس أو ضرب:

٣/٥٧٧؛ ٥٧٨

من أقتر على نفسه عند الامام بحق: ١/٢٥٦

من أقمتا عليه حدا من حدود الله: ٣/٥٥٥

من أقيم عليه حد فمات فلا دية له و لا فود: ٣/٥٦١
... من أكل بقمه و لم يتخذ خبنة فليس عليه شيء:

٣/٥٢٢

... من ألقى سلاحه فهو آمن: ٦/٢٥٢

من امتنع من دفع الحق: ٤/١٦٣

من أمر بالمعروف و نهى عن المنكر فهو خليفة الله:

٣/٢٢٤

من أتم قوما و فيهم أعلم منه أو أفقه منه: ٢/٥٩؛

من أتكراه بالسيف لتكون كلمة الله: ٣/٤٧٣

من بحث عن أسرار غيره: ٤/٢٩٢

من بذل دينه فاقتلوه: ٤/٢٤٦؛ ٧/١٢٣؛ ١٢٤، ١٢٥

من بلغ ما ليس بحد فهو من التعزير: ٣/٥٣٦

من بنى مسجدا كمفحص: ٦/٣٧١

... من ترك ما لا فلو رثته و من ترك: ١/٢٠٥

... من تحاكم اليهم في حق أو باطل: ٢/٢١٤؛

٣/٢٥١

من ترك الجهاد ألبسه الله: ٥/٣١٤

من تطبب و لم يعلم منه طب: ٣/٤٥٢

من تعلم علما ليما رى به السفهاء: ٢/٦١

من تقدم على قوم من المسلمين: ٢/٦٦

من تمنى من أمتى الغلاء: ٥/٧١

من تولى أمر الناس فعذل: ٥/٤٠٨

من تولى أمرا من أمور الناس: ١/٣٢٨؛ ٢/١٦٨؛

٥/٤٠٧

من تولى عرافة قوم (و لم يحسن فيهم خ.ل):

٤/٣٦٧

... من جاء بكذا فله كذا: ٦/٢٣٩؛ ٧/٣٠٠

من ظلم معاهدا وكلفه فوق طاقته: ٢٨٧/٧؛ ٢٤٥/٥
 من عذب الناس عذبه الله: ٢٨٨/٧
 ... من عرف شيئا من ماله: ٥١٤/٦
 من عفا عن الجرائم فقد أخذ: ٦١٠/٣
 من علامات المأمون على دين الله: ٢٠٦/٣
 من عمل عملا ليس عليه أمرنا فهو رد: ١٩/٢
 من كان على الحق: ٣٢٥/٢
 من غش مستشيريه سلب تدبيره: ٩٤/٣
 من فاته شيء في صلاته فليستج: ١٠٠/٢
 من فارق جماعة المسلمين: ٣٠٦/١؛ ٣١٨/٢؛ ٣٢٤/٣
 ٣٢٥، ٣٦٩؛ ٣٢٧/٥
 من قال من مؤمن ما رآه عيناه: ٢٨٨/٤
 ... من قتل الرجل: له سلبه أجمع: ٢٧٩/٤
 من قتل قتيلا فله سلبه: ٥١١/٣؛ ٢٢٩/٦؛ ٣٠٠/٣
 ... من قتل كافرا فله سلبه: ٣٠١/٦؛ ٣٠٥، ٣٠٨
 من قتل معاهدا في غير كنهه حرم الله: ٢٦٣/٥
 من قتله الحد فلا دية له: ٥٦٠/٣
 من قتله القصاص أو الحد لم يكن له دية: ٥٦٠/٣
 من قتله القصاص بأمر الامام: ٢٦١/١
 ... من قطع منه شيئا فلنم أخذه سلبه: ٥١١/٣
 من كان بينه وبين قوم عهد: ٢٦٣/٥
 من عمل على غير علم: ٨٦/٢
 من كان لم يصم فليصم ومن كان أكل: ٣٢/٥
 من كان شيعتنا عالما بشريعتنا: ٢٧٧/٢
 ... من كان منكم: روى حديثنا: نظر في حالنا: ٢٣٤/٢
 من كان يؤمن بالله واليوم الآخر: ٧٦/٧
 من كانت عنده امرأة فلم يكسها: ٢٤٧/١
 من كره من أمير شيئا: ٣٧٦/٢
 من كشف حجاب أخيه انكشف: ٨٣/٤، ٢٩٣
 من كنت مولاه فعلى مولاه: ١٢٠/١؛ ١٢٩؛ ١٤٤؛
 ١٤٨؛ ١٥٦؛ ٢٧٣/٢

من لزم المشاورة لم يعدم: ٨٥/٣
 من لطم خذ امرى مسلم أو وجهه: ٢٩/٧
 من لقي صاحب عثور فليضرب عنقه: ١٨١/٨
 ... من لم يأكل فليصم ومن أكل فليمسك: ٣٣/٥
 من لم يصلح نفسه لم يصلح غيره: ٢٠٥/٣
 من مات بغير امام مات ميتة جاهلية: ٣٣٠/١
 من مات بغير وصية مات ميتة جاهلية: ١٣٨/١؛
 ٢٩٠؛ ٣٢٢
 من مات من حد أو قصاص فهو قتيل القرآن: ٥٦١/٣
 من مات وترك ديناً: ٤١٥/٧
 من مات ولم يدع وارثاً: ٤٢١/٧
 من مات وليس عليه امام: ٣٢١/١؛ ٣٢٢
 من مات وليس في عنقه: ٣٢٧/١
 ... من مات وليس له مولى: ٤١٤/٧
 من مات وليس له مولى: ٤١٤/٧
 من مات وليس له وارث: ٤١٤/٧
 من محمد رسول الله الى أساقفة نجران: ٢٩٥/٥
 من محمد رسول الله الى أهل اليمن: ١٠٧/٧
 من محمد رسول الله الى صاحب الروم: ٢١٧/٥
 من محمد رسول الله الى صاحب مصر: ٢١٨/٥
 من محمد رسول الله «ص» الى الهرمزان: ٢١٩/٥
 من مشى الى سلطان جائر: ٣٩٤/٣
 من مشى الى ظالم ليعينه: ٤١٦/٢
 من نصب نفسه للقياس: ١٣٣/٣
 من نصب نفسه للناس: ٤٣/٢
 من وجد برد حبتاً في كبده: ٤٦٧/٧
 ... من وجد رجلاً يصيد فيه فليسلبه: ٥١١/٣
 ... من وجد ما له فليأخذه: ٥١٦/٦
 من وكل رجلاً على امضاء: ٢٧٤/٣
 من ولّى لنا شيئا فلم تكن له: ٢٨١/٧
 من ولّى من أمر المسلمين شيئا فاحتجب: ٤٠٩/٥
 من ولّاه الله - عزوجل - من أمر المسلمين شيئا:

- ۱۸۹/۳ نصر الله عبدا سمع مقالتي هذه: ۳۳۱/۵
 من ولّاه شيئا من أمور المسلمين: ۴۰۸/۵
 ... من يحمل وزري يوم القيامة: ۲۰۲/۵
 ... من يشتري مني سيفي هذا: ۱۷۶/۵، ۴۴۱، ۴۴۴
 منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الأنبياء: ۲۵۹/۲
 ... منكم... عليكم: ۲۴۰/۲
 ... منكم (في خبر أبي خديجة): ۲۳۹/۳
 منها أن الخلق لما وقفوا على حد محدود: ۲۶۷/۲
 موتان الأرض لله و لرسوله: ۳۵۲/۷، ۳۰/۸، ۱۱۸، ۱۲۳
 موسع على شيعتنا أن ينفقوا: ۲۳۱/۸
 المؤلي إذا أبى أن يطلق: ۵۹۱/۳، ۸۸/۴
 المؤمن وحده جماعة: ۳۵۷/۳
 ... ميراثه بين المسلمين عامة: ۴۲۰/۷

حرف نون

- النافعه و من حولها في النار: ۴۳۸/۳
 ... نايبت قومك و داهنت وضيعت: ۴۹۹/۳
 الناس تبع لقريش في الخير و الشر: ۱۵۰/۲
 الناس تبع لقريش في هذا الشأن: ۱۴۹/۲
 الناس عبيد الدنيا و الدين لعن على ألسنتهم: ۴۰۴، ۳۷۲/۲
 الناس كأسيان المشط سواء: ۲۹۹/۳
 الناس كلهم يعيشون في فضل مظلمتنا: ۴۸۱/۷
 النبي «ص» فادي بالرجل الذي أسلم: ۴۷۴/۶
 النجوم أمان لأهل الأرض من العرق: ۱۵۲/۱، ۱۵۳/۳
 نحن العلماء و شيعتنا المتعلمون: ۷۶/۲، ۲۶۰
 نحن قوم فرض الله - تعالى - طاعتنا: ۳۷۸/۷، ۳۷۹
 نحن والله الذين عنى الله: ۳۱/۷
 الندامة على العفو أفضل: ۶۰۵/۳
 نصر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها: ۳۳۰/۵
 نصر الله عبدا سمع مقالتي هذه: ۳۳۱/۵
 ... نظام المسلمين...: ۱۶۶/۱
 نعم: ۹۴/۲، ۲۸۹/۶، ۱۸۶/۸
 ... نعم أخبرني أبي عن جدي: ۴۳۴/۷
 ... نعم... إذا أدرك الصغار: ۳۱۸/۳
 ... نعم، إذا حفر لهم: ۳۸۸/۶
 نعم إذا كان في البرد ضرب في...: ۶۱۶/۳
 ... نعم، أما بلغك كتاب: ۱۰۴/۷
 ... نعم، إن الوكيل إذا وكل: ۲۷۴/۳
 نعم، إن المدينة لم تكن يومئذ: ۴۸/۶
 ... نعم، أنا لله و أنا إليه راجعون: ۴۰۸/۲
 نعم، أين ما قال الله و الذين: ۲۲۸/۸
 ... نعم، خمس و عشرون سوفا ربع حد الزاني: ۵۱۰/۳
 نعم الشيء الامارة لمن أخذها بحقها: ۳۳۰/۱
 ... نعم، لا بأس به: ۳۸۶/۶
 ... نعم... ليس حيث تذهب، إنما هو: ۸۳/۴
 ... نعم... ليس حيث تذهب، إنما هي اذاعة سره: ۲۹۱/۴
 ... نعم... نعم، إنما هو ماله: ۱۶۷/۷
 ... نعم، و ذلك أن عليا: ۵۲۰/۶
 ... نعم، و لكن لو اعترف و لم يجى بالسرقه: ۵۷۸/۳
 ... نعم... يكون بعدى أئمة: ۳۷۳/۲
 ... نعم، ينتظر بقدر ما ينتهي خبره الى الامام: ۲۰۲/۱
 ... قال نعم ينبغى لمن يجد في الشئ...: ۶۱۶/۳
 نعت الى النبي «ص» نفسه و هو صحيح: ۳۸۰/۵
 نقد الطعام على عهد رسول الله «ص» فأتاه: ۷۱/۳
 ۱۲۶، ۸۳/۵
 نكحت ابنة رسول الله «ص» و ليس لنا فرائض الآ: ۴۴۴/۵
 نهى رسول الله «ص» أن يحتكر الطعام: ۷۳/۵

نهى رسول الله «ص» عن الأدب عند الغضب:

٥٩٨/٣

نهى عن الحكمة بالبلد: ٧١/٥

حرف هاء

هؤلاء يقولون: لا امرة الا لله: ١٨٥/١؛ ٣٤١/٢؛ ٤٩٩/٣؛

٢٤٩/٧

... هؤلاء المحرومون: ٢٨٩/٦

... هذا ابن عم رسول الله «ص» فى علمه: ١٥٨/٥

... هذا امين هذه الأمة: ٢٢٤/٣

هذا الدين متين فأوغلوا فيه برفق: ٣١٩/٥

هذا على أن يأمره بعد معرفته: ٣٨٣/٣

... هذا لتجرئك على شرب الخمر: ١٨٤/٤

... هذا لشيئتنا حلال: ١٥٠/٦؛ ٤٦٩/٧؛

... هذا نفى المحارب غير هذا النفى: ٢٥٩/١

هذه الآية نزلت حين أمر رسول الله «ص»: ٨٥/٧

هذه الكتب ابتداء منهم أو جواب ما كتبت: ٣٤٨/١

... ههنا أحد من أهل قريته: ٤٢٨/٧

... هل تعرف الناسخ والمنسوخ: ٢٧٠/٣

هلموا أكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده: ١٥١/١

هم عيش العلم وموت الجهل: ١٥٢/٣

... هم قرابة الرسول «ص»: ٢٠٧/٦

... هم من آبائهم: ٢٤٠/٦

... هم منهم: ٤٢١/٦

هم موضع سرّة ولجأ أمره: ١٥٣/١؛ ١٥٢/٣

... هم والله أهل قم: ٣٨٠/١

هم رسول الله «ص» باحراق قوم فى منازلهم: ١٩٤/١

هو أنت وشيعتك يوم القيامة: ١٥٤/١

... هو بينهما ما لم يحكم الوالى فى المجروح الأول:

٢٦١/١

... هو حسن ان لم يكن جزية: ٢٢٥/٨

... هو حقلك ان عفوك عنه فحسن: ٢٥٥/١

هو الرجل يأتي السلطان: ٤١٨/٢

... هو صلة الامام فى كل سنة: ٢٢٨/٨

... هو كذلك... صدق الله: ٣٧١/٣

... هو كذلك، هو كذلك: ٢٢٦/١

... هو لجميع المسلمين: ٣٤١/٦

... هو لك يا مالك، فاذا: ٤٩٦/٦

... هو له، هو له: ٣٩٦/٦

... هو المعتصم بجبل الله: ١٥٧/٢

... هو من الفىء و الأنفال: ٧٢/٧، ٣٧٣

... هوّن عليك، فانى لست: ٣٧٨/٥

... هى الزكاة: ٣٥/٦

... هى الزكاة المفروضة: ٣٥/٦

... هى القرى التى قد جلا أهلها: ٣٥١/٧

... هى القرى التى قد خربت: ٣٥١/٧، ٣٦٠، ٣٧٢،

٣٩٨

... هى له و له أجريبيوتها: ٢٨/٦، ١٠٦

... هى والله الافادة يوما: ١٠٠/٦

... هى و مثلها و النكال و ليس فى شىء من الماشية:

٥٢٣/٣

... هيئات يا معلّى، أما و الله: ١١٠/٢؛ ١٠٨/٣؛

٢٢٣/٥

حرف واو

و أنيتم الزكاة و أعطيتم: ١٤٤/٦

... و آخر ينظر لهما: ٢٥١/٤

و الآية الخامسة قول الله: ٣٤/٧

الواجب على الامام اذا نظر الى رجل: ٢٥٦/١

و اجعل للذى الحاجات منك قسما: ٣٣٠/٣

٣٤٨/٨

و اجعل لهم قسما من بيت مالك: ٣٧١/٧

و أخذ رسول الله «ص» الجزية: ٨٩/٧، ١٠٨

... و اخراج الخمس من كل مايملكه: ١٦٨/٦

- والله ما معاويه بأدهى منى و لكنه بغدر: ۳۴۰/۲؛ ۲۶۶/۵
- والله يا سدير لو كان لى شيعة بعدد هذه الجداء: ۳۲۶/۲
- والله يا محمد من أصبح من هذه الأمة: ۳۹/۲
- والذى نفسى بيده ان هذا و شيعته: ۱۵۴/۱
- والامامة نظاماً للأمة: ۳۰۷/۱
- والامام عالم لايجهل وراع لاينكل: ۶۰/۲؛ ۸۴/۲
- والأمر بالمعروف و النهى عن المنكر: ۳۹۰/۳
- والأمر و النهى وجه واحد لا يكون: ۲۶۹/۱
- و أمر أمير المؤمنين «ع» مالكا: ۴۱۳/۳
- و أمر «ع» رفاعه قاضيه علياً لأهواز: ۴۱۳/۳
- و أمره أن يأخذ من المغانم: ۱۴۳/۶
- ... و أمره أن يقرتهم: ۱۷۰/۳
- و أمرهم بما يكون من أمر الطاعة: ۲۱۴/۱
- و أمروا بالمعروف و اتصروا به: ۴۰۰/۳
- و أما بعد فلا تطولن احتجاجك: ۴۰۶/۵
- و أما حق المستشير فان حضرك: ۹۳/۳
- و أما حق رعيك بالسلطان: ۶۰۸/۳؛ ۳۴۱/۵
- و أما حق عليكم فالوفاء بالبيعة: ۳۶۹/۲
- و أما الحطاط فانه يحتكر الطعام على أمتى: ۷۹/۵
- و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا: ۱۲/۲؛ ۱۶۱/۳؛ ۱۸۴/۵؛ ۲۵۵/۵
- و أما الخمس فقد أبيح: ۴۸۷/۷
- و أما الرجل الذى اعترف باللواط: ۶۰۱/۳
- و أما الرشا فى الحكم فهو الكفر: ۳۱۳/۳
- و أما السيف المكفوف: ۴۹۴/۶
- و أما فلانة فأدرکها رأى النساء: ۱۲۸/۲
- ... و أما قولك: انّ علياً «ع» قتل: ۴۹۳/۶
- و أما قولك: ان قومي كان لهم عريف: ۳۶۸/۴
- و أما قولك لا تباع حتى يباع أهل الأمصار: ۳۵۳/۲
- و اذا حاصرت أهل حصن: ۱۴۳/۴
- ... و اذا لقيتم عدواً: ۱۱۳/۷
- ... و اذا وصلتكم الى رحال القوم: ۵۲۹/۶
- و الأرضون التى أخذت عنوة: ۷۷/۶؛ ۲۷۵/۷
- و أشد من يتم هذا البيت يتم ينقطع: ۲۷۷/۲
- و الاستشارة عين الهداية: ۸۲/۳
- و أشعر قلبك الرحمة للرعية و المحبة: ۶۰۶/۳
- ۲۳۵/۷؛ ۳۸۵/۷
- و أعجب من ذلك طارق طرفنا: ۹۸/۲
- و أعدوا لهم ما استطعتم من قوة ألا ان القوة...: ۳۰۶/۵
- و أعظم ما افترض الله - سبحانه - من تلك الحقوق: ۳۰۹/۱
- و اعلم - مع ذلك - إن فى كثير منهم: ۱۰۴؛ ۶۵/۵
- ... و أغنى عن الناس شره: ۲۳۹/۴
- ... و أفضلهم حلماً و اجمعهم علماً و سياسة: ۸۷/۲
- و أقام لهم علياً «ع» علماً و اماماً: ۱۷۲/۲
- وال ظلم غشوم خبير من فتنة تدوم: ۸۵/۱
- ۳۴۱/۲؛ ۲۹۸/۱
- و الزموا السواد الأعظم: ۳۴۷/۲؛ ۳۰۶/۱
- والله ان كان على «ع» ليأكل: ۲۳۵/۵
- والله لأن أبيت على حلك السعدان: ۱۶۶/۵
- ... و الله لا أبجد لبنى اسماعيل فى هذا الفى: ۷۵/۷
- والله لا يخرج أحد منا قبل خروج القائم: ۳۵۶/۱
- ... والله لى أحب الى من امرتكم: ۱۷۷/۱؛ ۴۹۵/۳
- والله لو أن الحسن و الحسين فعلا: ۳۰۲/۳؛ ۳۳۱
- والله لو وجدته قد تزوج به النساء: ۴۹/۳؛ ۲۹۳؛ ۱۷۹/۵؛ ۳۳۰
- والله ما صلوا لهم و لا صاموا و لكن: ۳۸۶/۲
- والله ما كانت لى فى الخلافة رغبة: ۱۷۷/۱؛ ۳۱۴
- ۹۶/۲
- والله مالى من فيثكم و لا هذه البويرة: ۲۶۲/۶

- وَأَمَّا قَوْلُهُ: وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ: ٢٧/٧
وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي صِفَاتِ ذَاتِهِ فَاتَّة: ٥٩/٢؛ ٨٤/٢
وَأَمَّا مَا جَاءَ فِي الْقُرْآنِ: ٢٠٣/٦
... وَأَمَّا الْمُتَلَبِّسُونَ بِأَمْوَالِنَا: ١٥٤/٦
وَأَمَّا الْمَغَانِمُ فَاتَّة لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ: ٢٢٢/٦
وَالْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ: ٧٢/٧
وَأَنْ أَبَوَا أَنْ يَهَاجِرُوا: ٧٥/٧
وَأَنْ تَرَكَهَا أَوْ أُخْرِجَ بِهَا فَأُخْذَ: ٧٩/٨
وَأَنْ تَعْطُوا مِنَ الْمَغْنَمِ الْخُمْسَ: ١٤٣/٦
وَأَنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ...: ١١٣/٢
وَأَنْ حَارَبَ اللَّهُ وَسَعَى فِي الْأَرْضِ: ٢٤٤/٤
... وَأَنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوا يَدَهُ: ٢٣٥/٤
وَأَنْ عَقِدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ: ٢٤٥/٥
وَأَنْ كَانَ الْعَيْتُ لَمْ يَتَوَالِ إِلَى أَحَدٍ: ٢٥٧/١
وَأَنْ كَانَتْ امْرَأَةٌ حَسِبْتَ حَتَّى تَمُوتَ: ٢٢٣/٤
وَأَنْ كَانَتْ امْرَأَةٌ فَحَلَقَ رَجُلٌ رَأْسَهَا: ١٩٨/٤
وَأَنْ لَاتَنَازَعَ الْأَمْرَ فَحَلَقَ رَجُلٌ رَأْسَهَا: ١٩٨/٤
وَأَنْ لَاتَنَازَعَ الْأَمْرَ أَهْلُهُ: ٤١٩/٢
... وَأَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيُّ طَلَّقَهَا السُّلْطَانُ: ٢٤٨/١
وَأَنْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ أَمِيرٌ إِلَّا مَنْ أَنْفَسَكُمْ: ٣٠٣/٢
... وَنَا وَارِثٌ مِنْ لَا وَارِثَ لَهُ: ٤١٧/٧
... وَاتَّمَّ أَعْظَمُ النَّاسِ مَصِيبَةً: ٢٧٤/٢
وَانْظُرُوا لِأَنْفُسِكُمْ، فَوَاللَّهِ إِنْ الرَّجُلَ: ٢٤/٢؛ ٦٥/٢
وَأَنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ: ٣٩٤/٣
... وَأَنَّ عَمَلَكُمْ لَيْسَ لَكُمْ بِطَعْمَةٍ: ٢٢٢/٢
وَأَنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عَصْمَةٌ: ٣٣٤/٥
وَأَنَّ لَكُمْ نَصِيْبًا فِي بَيْتِ الْمَالِ: ٣٧٥/٦
وَأَنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوَلَاةِ: ٣٨٧/٥
وَأَنَّ يَهُودَ بَنَى عَوْفَ أُمَّةٍ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ: ٦٠/٣
وَأَمَّا الشُّرَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ: ٢٩٧/٢، ٣٤٣، ٣٦٢
وَأَمَّا عَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ: ٣٩٤/٣
- وَأَمَّا هَلَكُ النَّاسِ حِينَ سَاوَرُوا: ٤٠/٢
وَأَنَّهُ لَا يَدُ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ: ٧١/١
وَأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا...: ٣٩٥/٢
وَأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ يَدْعُو إِلَى أَنْ يَخْرُجَ: ٣٧٧/١
وَأَنِّي أَقْسَمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا: ٣١٧/٤؛ ١٥١/٥
٧١/٧
... وَأَنِّي بَاعْتُ الْيَكْمَ نُحْسَى وَابْنَ عَمِي: ٣٠١/٢
٣٥٤
... وَأَوَّلُ ذَلِكَ الدَّعَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ: ٢٢٤/١؛ ٢٢٥/٥
وَأَيَّاكَ أَنْ تَشْتُمَ مُسْلِمًا أَوْ تَطْعِمَ: ٣٤٢/٥٦
وَأَيَّاكَ وَالتَّغَرُّ بِعَهْدِ اللَّهِ وَالاخْتِارَ: ٢٦٥/٥
وَأَيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنْ رَأَيْتَهُنَّ: ١٢٣/٢
وَأَيَّاكُمْ أَنْ يَخَاصِمَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا: ٢٣١/٢
وَأَيُّمُ اللَّهِ لِأَنْفُسِ الْمَظْلُومِ: ٢٩٦/٣
وَأَيُّمَا قَرْيَةٍ عَصَمْتُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ: ١٢٠/٦
... وَأَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَا: ٣٤٥/٦
وَأَيُّمَا قَوْمٍ أَحْيَا شَيْئًا مِنَ الْأَرْضِ: ١٠٥/٨
... وَبِحُجَّةِ هَذِهِ الْآيَةِ يَقَاتِلُ مُؤْمِنُ كُلِّ زَمَانٍ: ٢٣٣/١
وَبِسُطْمٍ يَدِي فَكَفَفْتُهَا وَمَدَدْتُهَا: ٣١٣/٢
وَبُطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَرُؤُوسُ الْجِبَالِ: ٣٥١/٧؛ ٣٦٤
وَالْتَأْدِيبُ مَا بَيْنَ ثَلَاثَةِ إِلَى عَشْرَةِ: ٥٥٢/٣
وَتَقْدَرُ أَمْرُ الْخِرَاجِ بِمَا يَصْلَحُ أَهْلُهُ: ٢٨٣/٧
وَالْجَاسُوسُ وَالْعَيْنُ إِذَا ظَفَرَ بِهِمَا: ٢٧٨/٥
وَجَدَ فِي قَائِمِ سَيْفِ رَسُولِ اللَّهِ «ص»: ٢٨٨/٧
وَجَدْتُ امْرَأَةً مَقْتُولَةً: ٤٣٩/٦
وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيٍّ «ع» أَنَّ الْأَرْضَ: ٣٤٢/٧؛ ٩٥/٨
... وَجَهَ رَسُولُ اللَّهِ «ص» الصَّدَقَةَ فِي كُلِّ: ٥٨/٦
وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ: ٢٣٨/٢
وَالْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ الْإِمَامِ: ٢٢٦/١
وَالْحَكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَبِرَهَانِهِ: ٢٣٠/٣
وَالْخُمْسُ مِنْ جَمِيعِ الْمَالِ مَرَّةً وَاحِدَةً: ١٦٧/٦

- ... وددت أنى أقدر على أن أجيز: ۱۸۶/۸
و دفن على «ع» الأطراف: ۵۴۰/۶
و ذلك أن جميع ما بين السماء والأرض: ۷۴/۷
ورثت عن رسول الله «ص»: ۲۸۹/۷
... ورثة الأنبياء: ۲۶۰/۲
و رجل فمش جهلا موضع فى جهال الأمة: ۲۴۲/۳
وزراء السوء أعوان الظلمة وإخوان الأئمة: ۲۰۵/۳
و الزكاة نسخت كل صدقة: ۲۱۸/۸
و ساجد فى أن أظهر الأرض من هذا: ۳۴۰/۵
و صل الله طاعة ولئى أمره بطاعة رسوله: ۳۴۰/۵
وضع أمير المؤمنين «ع» على الخيل: ۶۴/۶، ۲۲۴/۸
وضع رسول الله «ص» الزكاة على تسعة: ۱۰۷/۵
۲۲۴/۸، ۵۲، ۴۵، ۴۳، ۴۲/۶
و طاعتنا نظاما للملة: ۳۰۸/۱
و طاعة ولاية العدل تمام العز: ۳۴۱/۵
و العالم بزمانه لانهجم عليه اللوابس: ۳۸۲/۱
و العشر فى التمر و الزبيب و الحنطة: ۶۱/۶
و علة ضرب الزانى على جسده: ۶۲۱/۳
و الفارمين قوم قد وقعت عليهم ديون: ۲۰۱/۱
۷۵/۶
و فعل النبى «ص» ذلك و أخذ الجزية: ۹۴/۷
و الفى يقسم قسمين: ۵۸/۷
و فى كل أربعين من الابل السائمة: ۵۰۹/۳
و قام معه بنو أبيه يخضمون: ۲۲۴/۲۹/۷
و قبض ما كان فى عسكرهم: ۵۳۴/۶
و قبض ما كان فى عسكرهم: ۵۳۴/۶
و قد اجتمعت الأمة قاطبة: ۱۳۱/۳
و قد روى أصحابنا أن ما يحويه العسكر: ۵۲۹/۶
و قد عرفت أن معاوية كتب: ۳۱۵/۴
و قد علمتم أن رسول الله «ص» رجم الزانى: ۷۱/۷
و قد علمتم أنه لا ينبغي أن يكون الوالى: ۴۰/۲
۹۲/۲، ۸۶/۲
و قد علمتم موضعى من رسول الله «ص»: ۱۳۴/۱
و قد كان رسول الله «ص» عهد الي: ۲۹۸/۲
و قد كان من أبى سفيان فى زمن عمر: ۱۳۵/۲
و قد وليت أموركم حذيفة بن اليمان: ۳۵۹/۴
و قسم على «ع» ما وجده فى العسكر: ۵۳۳/۶
و قضى أن لا ضرر ولا ضررا: ۷۳/۳
و قول الله - تعالى - ما فرطنا: ۱۳۴/۳
و كان أمير المؤمنين «ع» اذا سرق السارق: ۹۴/۴
۱۱۵
و كان أمير المؤمنين «ع» يعطى ميراث: ۴۲۷/۷
و كان رسول الله «ص» المبين عن الله: ۱۸۰/۷
... و كان رسول الله «ص» ينفق منها: ۲۴/۷
و كان على «ع» اذا أتى بالسارق: ۱۱۵/۴
... و كان للمسلمين: ۳۳۴/۶
و كانت الفريضة تنزل بعد الفريضة: ۳۱۴/۱
و كانت أئمة كنت تكيد: ۷۱/۷
و كذلك أخذ رسول الله «ص» البيعة لعلى «ع»: ۳۱۱/۲
و كذلك من عظمت الدنيا فى عينه: ۴۱۵/۵
... و كف عن الناس: ۲۳۹/۴
... و كل أرض خربة و بطون الأودية: ۳۶۴، ۳۵۰/۷
... و كل أرض ميتة قد جلا أهلها: ۳۷۴/۷
... و كل أرض ميتة لا رب لها: ۳۵۸/۷
و كل حكرة تضر بالناس: ۶۷/۵
و كل سائس امام: ۳۰/۵، ۳۲۶/۷
و كل ما دخل منه فى: ۶۱/۷
و كل ما فى أيدي شيعتنا: ۱۲۵/۸
و كل ما كان فى أيدي شيعتنا: ۵۰۳/۷
... و كم تضره: ۵۵۱/۳
و كيف يأمرهم الله - عزوجل - بطاعة: ۲۲۷/۲
... و كيف يختلفان: ۲۸۶/۳
و لا تبين للناس فى الخراج كسوة: ۲۴۷/۵

- ١٥٩/١
و لعمري لئن كانت الامامة: ٣٤٣/٢
و لقد بلغنى أن الرجل منهم كان يدخل: ٢٤٦/٥
و للامام صفو المال: ١٤٥/٦، ٢٤٦/٧، ٣٧٨/٧
وَلْ أَمْرُ جُنُودِكَ أَفْضَلُهُمْ فِي نَفْسِكَ حَلَمًا: ٨٧/٢
و لآئى المسلمون الأمر بعده: ٢٨٩/٢، ٧٨/٣
... و لم أفتوك بشمانية عشر يوما: ١٧٢/٣
... و لم يا سديري... يا سديري، و كم عسى أن تكونوا؟:
٣٠٩، ٣٦٦/١
و لما فرغ رسول الله «ص» من رد سبابا حنين: ٦٩/٧
و لنا الأنفال... المعادن منها: ٣٦١/٧، ٣٩٩
و لنا الصفى... الصفى من كل: ٣٧٩/٧
و النجران و حاشيتها جوار الله: ٦٠/٣
و له أن يسدّ بذلك المال: ٢٦٢/٦، ٢٩٧، ٢٢٩/٧،
٣٠٥/٧
و له بعد الخمس الأنفال: ٣٢٠/٧، ٣٢٤، ٣٥٠
و له رؤوس الجبال و بطون الأودية: ٣٦٤/٧
و له صوافى الملوك ما كان فى ايديهم: ٣٧١/٧
و لو استعمل عليكم عبد يفودكم: ١٤٧/٢، ٣٤٥/٥
... و لو صيرتم على الأذى: ٧٦/٢
و لو قتل على «ع» أهل البصرة جميعا: ٥٠٣/٦
و ليس على من يعلم ذلك فى هذه الهدنة: ٣٩١/٣
و ليس فى الرايات راية أهدى من اليماني: ٣٧٨/١
و ليس فى مال الخمس زكاة: ٢٠٦/٦
و ليس لعرق ظالم حق: ٣٩٩/٨، ١٤٣
و ليس للأعراب من الغنيمة شىء: ٢٩١/٦
و ليس للامام أكثر من الجزية: ٢٠٢/٧
... و ليس لمن قاتل شىء من الأرضين: ٣٣٨/٦
و ليس يحب للملوك أن يفرطوا: ٢٠٧/٣
و ليكن أبعد رعبتك منك و أشأهم: ٢٩٢/٤
و ليكن أحب الأمور إليك: ١٩٣/٣
و ليكن نظرك فى عمارة الأرض: ٢٢٩/٨
- و لا تدخلن فى مشورتك بخيلا: ٨٧/٢، ٩٢/٢
٩١/٣
و لا تدفنن صلحا دعاك اليه عدوك: ٢٥٥/٥
١٢٠/٧
و لا تقتلوا وليدا: ١٧٢/٧
و لا تقطعوا شجرة: ٢٩٥/٦
و لا تكن عبد غيرك: ١١٢/١
... و لا تلى اماره: ١٢١/٢
و لا تهيجوا امرأة بأذى و ان شتمن أعراضكم:
١٢٥/٢
و لا تهيجوا النساء بأذى و ان شتمن أعراضكم:
١٢٥/٢
... و لا تولى القضا: ١٢٢/٢
... و لا الجاهل فيضلهم بجهله: ٥٧/٢
... و لا جزية على النساء: ١٦٣/٧
و لا يأمر بالمعروف من قد أمر أن يؤمر به: ٤٠٠/٣
... و لا يجاز على جريحهم و: ٤٩٩/٦
و لا يحل منع الملح و النار: ٣٩٩/٧
... و لا يقتل أسير و لا: ٥١٣/٦
و لا يقسم فيهم: ٥١٨/٦
و لا يكونن المحسن و المسين: ٢٩٧/٣
و لالة الجور شرار الأمة: ٢٠٥/٣، ٤٨/٢
و لكن الله - عزوجل - فرض فى أموال: ٢٢٧/٨
... و لكن يقتل هيهنا رجل من اهل...: ٤٠٧/٢
و لكننى أسى أن يلى أمر هذه الأمة: ١٥٩/١، ٣٤/٢
٤٢/٢
و لكننى أضرب بالمقبيل الى الحق: ٣٦٠/٤
الولاية أفضل، لأنها: ٣٩٥/٢
و لاية أهل العدل الذين أمر الله: ٣٢٣/١، ٤٤/٢،
٣٠٢
و لد الزنا شر الثلاثة: ١٣٦/٢
و لعلى أسمعكم و أطوعكم لمن وليتموه أمركم:

- و ما أخذ بالسيف: ۳۵۰/۶، ۳۹۵، ۱۰۵/۸
... و ما أريد أن أخالفكم الى ما أنهاكم عنه: ۴۶۴/۳
و ما أعمال البر كلها و الجهاد: ۳۳۹/۳
و ما أفرق قوم بالمنكر: ۳۶۸/۳
... و ما أنت و ذلك، إنما كلف الناس: ۳۳۸/۵
... و ما علامة ذلك: ۲۵۹/۶
... و ما على من غلته ان غلا فهو: ۱۲۸/۵
و ما كان لله من حق فائما: ۴۳۹/۷
و ما كان من فتح لم يقاتل: ۶۵/۷، ۳۴۴
و ما كان من أرض خربة: ۳۵۱/۷، ۳۶۴
و ما لم يعمر منها أخذه: ۳۲۶/۷
... و ما لم يعمره منها: ۳۳۵/۶، ۳۳۴
... و ما الملاحه؟ فقال هذا: ۱۲۲/۶
... و ما هي؟ في الجبوب كلها: ۵۲/۶
... و مثل عدو يصطلم فيؤخذ ماله: ۴۷۳/۷
و المرأة اذا ارتدت عن الاسلام: ۸۵/۴
و معه درة لها سبابتان: ۴۱۳/۳
و مكان القيم بالأمر مكان النظام: ۳۰۹/۱، ۵۶/۳
۳۰۳/۴
و من استمع الى حديث قوم: ۲۹۳/۴
و من أنكره بالسيف لتكون كلمة الله: ۳۴۳/۳، ۳۹۵
۴۷۳
... و من ان على نصرانية أو يهودية: ۱۶۴/۷
... و من يبيع ذلك، هي أرض المسلمين: ۳۴۳/۶
۱۰۳/۸
و من يكن على يهوديته أو نصرانيته: ۱۶۴/۷
... و منها أنه لو لم يجعل لهم اماما: ۴۸/۲
و مهما كان في كتابك من عيب: ۱۱۱/۳
... و الناس يقولون: ۳۳۵/۶
و نحن أهل بيت محمد «ص» و أولى بولاية هذا:
۱۶۰/۱
... و نسخ ذلك بأية الزكاة: ۲۳۲/۸
- حرف ياء**
... يا أبا بصير، انا قد أعطينا هؤلاء: ۲۶۸/۵
... يا أبا ثعلبة، مر بالمعروف و انه عن المنكر:
- و نصف الخمس الباقي بين أهل بيته: ۱۹۵/۶
و نهى أمير المؤمنين «ع» عن الحكمة في الامصار:
۶۴/۵
و نهى رسول الله «ص» عن التعدي: ۲۰۳/۷
و هؤلاء الذين لو ولوا عليكم: ۶۴/۲
و هو نسل المطهرة البتول لا منغمز فيه: ۱۴۹/۲
و هو وارث من لا وارث له: ۴۱۵/۷
و الواجب في حكم الله و حكم الاسلام: ۹۵/۱
۵۲/۳، ۳۰۰، ۷۹/۲
و يؤخذ الباقي فيكون بعد ذلك: ۲۳۱/۷، ۲۷۶
و اليتامى يتامى الرسول: ۱۹۵/۶
و يترك الشاذ الذي ليس بمشهور: ۳۴۷/۲
و يترك الناس ليس لهم طعام: ۱۱۴/۵
و يجب على الوالي أن يكون كالراعي: ۱۰۸/۳
... و يحك! ان العراقيين بهما الرجال: ۹۶/۲
... و يحكم! أبعد الرضا و الميثاق: ۲۶۹/۵
... و يحكم! هذا لليدررين دون الصحابة: ۳۵۲/۲
... و يستودع العبد في السجن حتى يموت، ۲۵۹/۴
و يقطع من السارق الرجل بعد اليد: ۱۱۶/۴
و يكونون حكام الأرض و سنامها: ۲۲۵/۲
... و يلك! كيف قطعت على أبي: ۴۰۲/۵
... و يلك! لعل رجلا وقع عليك و أنت: ۱۸۷/۴
... و يلك! ما هذا... و يلك: ۱۷۳/۵
... و يلك! ما وراءك... و لم أفتلك: ۲۷۴/۵
و يل قوم لا يدينون الله بالأمر بالمعروف: ۳۶۶/۳
و يل للوزراء! ليتمنى اقوام يوم القيامة: ۱۹۰/۳
و يل لأمرء، و يل للعرفاء، و يل للأمناء: ۳۶۹/۴
و يوسع الطريق الأعظم فيصير ستين: ۱۱۶/۸

۲۲۵/۳

... یا ابا جندل، اصبر واحتسب فان الله: ۲۶۷/۵

یا ابا حنفیہ، بلغنی انک تقیس: ۱۳۳/۳

یا اباذر، انک ضعیف لا تأمرن: ۱۹/۲: ۲۰۸/۳

... یا اباذر انک ضعیف و أنها ائمانہ: ۸۵/۲: ۲۰۸/۳

یا اباذر انی احب لك ما احب...: ۲۰۸/۳

یا اباذر، انی اراک ضعیفا و انی احب: ۲۰۸/۳

یا ابن أم عبد، ما حکم من بغی ۶۶/۶: ۴۸۶/۶

یا ابن عباس، علیک بتقوی الله: ۳۹۸/۵

... یا ابن عوف، اربک فرسک ثم ناد: ۲۰۴/۷

... یا ابن الکواء، حفظت المسألة فانهم الجواب:

۳۲۶/۲

یا ابن مسعود، أتدری ما حکم الله: ۴۹۹/۶

... یا أمیر المؤمنین، ما بال مظلمتنا: ۳۸/۷

یا أم سلمة، هذا حد من حدود الله: ۴۷۸/۳

... یا أمیر المؤمنین، لا نفس أخى زیدا: ۳۴۲/۱

یا أهل السوق، اتقوا الله، و اتاکم و الحلف، ۴۱۷/۳

یا أهل الکوفة، اذا أنا خرجت، ۱۷۷/۵

یا أيها الناس - عن ملا و اذن - ان هذا امرکم لیس...

۲۹۷/۲

یا أيها الناس، تداووا فان الله: ۴۵۲/۳

یا أيها الناس، و الله ما من شيء: ۱۲۲/۳

... یا ابابصیر، هم قوم و صفوا عدلا: ۴۶۴/۳

یا باذر، انی احب لك ما احب لنفسی: ۸۴/۲

یا بنت علی بن ابی طالب لاتذهبن بنفسک....

۱۷۵/۵

... یا بنی، انظر کیف تحکم فان: ۲۹۵/۳

... یا جارية، ما یبیکک؟: ۳۹۱/۵

یا حسن، اذا نزلت بك نازلة: ۹۱/۳

یا حکم، کلنا قائم بأمر الله: ۳۸۴/۱

... یا حکیم بن حزام، ایاک أن تحتکر، ۱۳۳/۵

... یا حمراء، یا بیضاء، احموی: ۴۴۱/۵

یا خالد، ما حملک علی ما صنعت: ۳۰۵/۶

یا دنیا، أبی تشوقت ولی تعرضت؟: ۴۳۷/۵

یا دنیا، أبی تعرضت أم الی تشوقت؟: ۴۳۸/۵

یا دنیا، یا دنیا، الیک عنی: ۴۳۹/۵

یا زیاد، انک لتعمل: ۴۱۷/۲

یا سدید، الزم یتک و کن حلسا: ۳۶۶/۱

... یا سدید لو کان لی شیعة بعدد هذه الجداء:

۳۱۸/۱: ۳۴۴/۱

... یا سعد، انک سألتنی: ۲۴۰/۶

... یا سلیمان، الدخول فی أعمالهم و العون لهم:

۴۱۵/۲

یا سودة بن قیس، أتغفو أم تقتص؟: ۳۰۰/۳

یا شریح، قد جلست مجلسا لا یجلسه: ۲۴۴/۲

۲۳۰/۳

یا شحام، انی طلبت الی إلهی فی سدید: ۳۶۷/۱

... یا صاحب الطعام، ما هذا؟: ۴۱۰/۳

یا صفوان، کل شيء منک حسن: ۴۱۷/۲

یا عائشة، أخرى هذا، فانی اذا: ۴۱۷/۵

... یا عبدالعزیز، جهل القوم و خدعوا: ۱۶۲/۲

یا علی، اخلفنی فی أهلی و اضرب و خذ: ۲۲۲/۳

یا علی، ان ازالة الجبال الرواسی أهون: ۳۸۶/۱

یا علی، ان عبدالمطلب سن فی الجاهلیة: ۹۹/۶

یا علی، لیس علی النساء جمعة و لا جماعة:

۹۲/۳: ۱۲۲/۲

یا عمرو، اتق الله و أنتم أيها الرهط: ۶۱/۲

یا عمرو، أرايت لو بايعت: ۱۰۳/۷

یا عمر، افتح الأبواب و سهل الحجاب: ۴۰۷/۵

یا عمار، ان كنت تحب أن تستتب: ۹۲/۳

... یا غلام، اذهب فانظر أمام السلطان أم لا؟:

۱۹۸/۱: ۳۷/۵

... یا غلام، صدق فوك و عت اذناک: ۳۵۴/۴

یا فضیل، شهدت مع عمنی قتال أهل الشام؟: ۳۴۰/۱

- ... یا قنبر، اظن انّه حدث بهذا الرّق: ۱۶۸/۵
- ... یا قنبر، خذهم اليك فداء: ۲۲۷/۴
- یا كعب بن عجرة، أعينك بالله: ۴۹/۲
- ... یا محمد، كذب سمعك و بصرك عن أخيك: ۲۸۸/۴
- یا محمد، من عطل حدّاً من حدودی: ۴۷۸/۳
- یا معاذ، علمهم كتاب الله: ۴۰/۳
- یا معشر الأنصار، ما قاله بلغتنی: ۲۵۷/۶
- ... یا معشر التجار، انّ أسواقكم هذه تحضرها: ۴۱۸/۳
- ... یا معشر قريش، ما ترون أنّی فاعل بكم: ۳۱/۳
- یا معشر القضاة، لا تعجلوا الأنفس: ۴۱۷/۳
- یا معشر القضاة، لا تنفخوا: ۴۱۲/۳
- یا معشر من آمن بلسانه و لم يدخل: ۲۹۰/۴
- ... یا مفضل، أما لو كان ذلك: ۴۲۵/۵
- یا مفضل: من تعرض لسلطان جائر: ۳۹۱/۳
- یا مفضل... و العالم بزمانه لا يهجم عليه اللوابس: ۸۵/۲
- یا متوكل، كيف قال لك يحيى، ان عمی محمد بن علي: ۳۶۱/۱
- ... یا موسى... قل أستغفر الله: ۵۳۲/۶
- ... یا نجیة، سلنی فلا تسألنی: ۴۸۲/۷
- یا نصر، اذا انتهيت الى فخ فأعلمنی: ۴۰۷/۲
- یا نوف، ان داود(ع) قام فی مثل: ۳۷۰/۴؛ ۱۷۸/۸
- یا نوف، اقبل وصيتی؛ لا تكونن: ۱۷۹/۸
- یا نوف، اياك ان تكون عشاراً: ۳۷۰/۴؛ ۱۸۰/۸
- ... یا هزال، لو سترته بردائك لكان خيراً لك: ۳۸۹/۳؛ ۵۹۴
- ... یا هشام، ان الله على الناس: ۱۲۷/۳
- یا يهودی، الدرع درعی و لم أبع و لم أهب: ۳۰۴/۳
- یأتی على الناس زمان يستحلّ: ۲۱۵/۸
- یأتی على الناس زمان لا يقرب فيه الا: ۱۲۲۲/۲
- ... یؤدی خمسا و یطیب له: ۴۹۳، ۴۷۲/۷
- ... یباغ ممن يستحل الميتة: ۲۱۲/۷
- ... یبیمه أحد غیرك... لا بأس: ۸۲/۵
- ... یتصدق بثمانین درهما: ۲۱۹/۳
- ... یتولی من شاء و على من: ۴۲۰/۷
- یجاء برجال من أمتی فیؤخذ بهم: ۱۳۶/۱
- یجب على الامام أن یحبس الفساق: ۲۵۳/۱
- ... یجب عليك فيه الخمس: ۱۳۹/۶
- ... یجب عليه فی استقبال الحیض دینار: ۵۱۰/۳
- ... یجب علیهم الخمس: ۲۰۶/۱، ۱۳۷/۶، ۱۶۴، ۲۰۶
- یجبر الرجل على النفقة على امرأته: ۱۷۶/۴
- ... یجود: ۶۲۲/۳
- ... یجلد ثمانین جلدة لحق المسلم: ۴۹۹/۳
- ... یجلس الامام مستدیر القبلة: ۲۴۸/۱
- یحتاج الامام الى قلب عقول: ۳۳/۲، ۸۵/۲
- یحشر الحکارون و قتلة الأنفس: ۷۱/۵
- یحق على الامام أن یحكم بما أنزل الله: ۳۴۴/۵
- یحق على المسلمین الاجتهاد: ۲۳۴/۵
- یختاروا لأنفسهم امام عفیفا: ۴۸/۲، ۱۰۷/۳
- یخرج خمس الغنیمة: ۲۷۸/۶
- یخرج ناس من المشرق فیوطنون للمهدی (ع): ۳۷۹/۱
- یخرج منه الخمس و یقسم ما بقی: ۲۷۸/۶، ۳۰/۷
- ... ۲۷۶، ۶۳
- ... یرج منها خمس لله: ۲۷۷/۶
- ... یرشع له القلب و تدلّ به النفس: ۴۳۵/۵
- یرضمون مال الله خضمة الابل: ۲۰۴/۶
- یداف على الجماعة: ۳۴۸/۲
- ... یدفع ما ترك أبوههم الى الامام حتی یدرکوا: ۲۴۹/۱

- ... برثہ من یلی جریرتہ: ۴۱۷/۷
 ... یروون حدیثی... فیعلمونها الناس من بعدی:
 ۲۵۵/۲
- یرید بہ غلاء المسلمین: ۱۱۵/۵
 ... یسأل هل علیک فی افطارک اثم: ۱۹۸/۱
 ... یتودع السجن: ۲۶۱/۴
 یسّر ولا تعسر و یسر ولا تنفر: ۴۲/۲۶
 یسمى بدمتہم اذانہم: ۷۳، ۲۵۱/۵
 ... یشتري منه مالہ یعلم: ۳۹۰/۶
 یشیب ابن آدم و یشبّ فیہ خصلتان: ۲۲۷/۳
 یصلی الامام الظهر یوم النفر بمکة: ۲۱۹/۱
 یضرب الرجل الحد قائما: ۶۱۹/۳
 ... یضرب ضربا و جیعا و حبس: ۸۷/۴، ۱۹۷/۴
 ... یضرب ضربة بالسيف: ۲۶۷/۴
 ... یضربه علی قدر ذنبہ؛ ان زنی: ۵۵۲/۳
 یضربون علی عهد رسول الله «ص»: ۴۱۱/۳
 یعمل فی امرتہ المؤمن و یستمتع: ۲۹۵/۱
 یفرق الحد علی الجسد کلہ: ۶۲۰/۳
 یقتل عن بیضة الاسلام: ۳۰۵/۴
 ... یقام علیہ حدود المسلمین: ۲۵۲/۷
 ... یقتدی بہ المؤمن و یخشع بہ القلب: ۴۴۴/۵
 ... یقتل بہ الذی قتله: ۲۵۸/۴
 ... یقتل السید بہ: ۲۶۱/۴
 ... یقتل القاتل و یبصر الصابر: ۲۵۵/۴
 یقتل ہنہا رجل من اهل بیتي: ۴۰۷/۲
 ... یقتله الأدنى فالأدنی: ۲۵۹/۱
 ... یقطع بالأخیر: ۲۵۷/۱
 یقطع رجل السارق بعد قطع الید: ۲۵۷/۱
 یقوم محتکر مکتوب بین عینیہ: ۷۲/۵
 یكون اثنا عشر أمیرا... کلہم من قریش: ۱۵۱/۲
 یكون فی آخر الزمان أمراء ظلمة: ۲۱/۳
 یكون فی آخر الزمان قوم یتبع فیہم: ۳۹۳، ۳۶۱/۳
- یكون من بعد اثنا عشر أمیرا: ۱۵۱/۲
 یملا الأرض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما: ۳۵۴/۱
 ینادی باسم القائم «ع» فیؤتی و هو خلف المقام:
 ۳۱۷/۲
 ینادی مناد من السماء أول النهار: ۳۸۶/۱
 ینزل المسلمون علی أهل الذمة: ۱۹۹/۷
 ینظر الی اعدلہما و افقہہما...: ۲۸۶/۳
 ... ینظر الی أفقہہما و أعلمہما: ۲۸۵/۳
 ... ینظر ان من كان منكم ممن قد روى حدیثنا:
 ۱۷۳/۳
 یوم واحد من سلطان عادل خیر من مطر: ۲۵۵/۱،
 ۳۲۳/۱

د فهرست منابع و مآخذ ،

- آئين شهرداري: محمد احمد قرشي معروف به ابن اخوة، مركز انتشارات علمي و فرهنگي، چاپ دوم ۱۳۶۰ هـ ش .
- الاثار الباقية: ابوريحان بيروني، انتشارات ميراث مكتوب، تهران ۱۳۸۰ هـ ق .
- آثار الحرب في الفقه الاسلامي: و هبه زحيلي، دارالفكر، دمشق.
- ابتغاء الفضيلة في شرح الوسيلة: مرتضى حائري يزدي، مكتبة الطباطبائي قم ؛ بي تا .
- اثبات الهداة با النصوص والمعجزات: محمد بن حسن حرعاملی، دارالکتب الاسلاميه، بی تا؛ چاپ ديگر به طريق افسست به سرمايه حاج محمود بغدادجي، ۲ جلد.
- الاحتجاج: احمد بن علي الطبرسي، شريف رضى
- احقاق الحق: سيد نور الله شوشتری، مكتبة الاسلاميه ۱۳۹۶ هـ ق ۱۳ جلد.
- احقاق الحق و ازهاق الباطل: قاضي نورالله بن شريف الدين، كتابخانه آية الله العظمى مرعشى نجفى، بی تا. اين كتاب در بردارنده تحقيق و تعليق و الحاقات آية الله العظمى مرعشى نجفى می باشد مؤلف اين كتاب در سال ۱۰۱۹ به شهادت رسیده است.
- ارشاد الساري لشرح صحيح البخاري: ابی العباس شهاب الدين احمد بن محمد قسطلانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
- احكام السجون: احمد وائلی، دارالکتابيه للمطبوعات، چاپ سوم ۱۴۰۷ هـ ق.
- احكام السلطانية: محمد عبدالقادر ابوفارس معروف به فراء، مؤسسة الرسالة ۱۹۸۳ م .
- احكام السلطانية: علی بن محمد ماوردي، مكتبة ابن قتيبة ۱۹۹۸ م؛ چاپ ديگر دفتر تبليغات اسلامي قم، براساس نسخه مكتبة مصطفى الباقي الحلبي مصر ۱۳۸۶ هـ ق .
- احكام القرآن: محمد بن عبدالله معروف به ابن عربي، دارالفكر ۱۹۹۶ م ۴ جلد.
- احكام القرآن: احمد بن علي جصاص، دارالكتاب العربي ۱۹۸۶ م، ۳ جلد.
- احياء علوم الدين: ابی حامد محمد بن محمد الغزالی، انتشارات احسان ۱۳۷۹ هـ ش ۲ جلد.

- اخبار الخلفاء: فخر الدین فخر الدین، دار الحرف العربی ۱۹۹۳ م .
- اخبار المدينه: عبدالله محمد بن محمود، مكتبة دارالزمان ۲۰۰۳ م .
- الاختصاص: محمد بن محمد بن نعمان عکبري بغدادی معروف به شيخ مفيد، مؤسسه اعلمی، بیروت ۱۴۰۲ هـ ق .
- الادب: عبد الله بن شيبه العباسی، دار البشائر الاسلاميه ۱۹۹۹ م .
- الاربعة: محمد بن حسين معروف به شيخ بهايی، تيريز كتابفروشی صابري ۱۳۳۷ هـ ش .
- الارشاد: محمد بن محمد شيخ مفيد، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت ۱۳۹۹ هـ ق .
- ارشاد القلوب: حسن بن محمد دبلمی، دار الاسوة ۱۳۷۵ هـ ق و نیز انتشارات شريف رضى، چاپ دوم ۱۴۰۹ هـ ق
- ارشاد الاذهان: حسن بن يوسف حلی، انتشارات اسلامی قم، ۱۴۲۴ هـ ق، ۲ جلد.
- الاستبصار: عبدالله بن احمد بن قدامة، دارالفکر، بیروت ۱۹۷۳ م .
- الاستبصار: ابی جعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شيخ طوسی، دارالکتب الاسلاميه، نجف، بی تا، ۳ جلد؛ چاپ دیگر دارالحديث، قم ۱۳۸۰ هـ ش، ۴ جلد.
- الاستيعاب: يوسف بن عبدالله ابن البر، مكتبة نهضة، مصر ۱۹۹۵ م ۴ جلد .
- اسد الغابة: علی بن محمد معروف به ابن اثير، دارالمعرفة ۱۹۹۷ م، ۵ جلد؛ چاپ دیگر، کتابفروشی اسلاميه تهران، بی تا، ۵ جلد.
- الاسعاد: احمد عبد الحليم عطيه، دارالثقافة، بیروت ۱۹۹۱ م .
- الاسلام و اصول الحكم: بحث فی الخلافة و الحكومة فی الاسلام، علی عبد الرزاق، دارمکتبه الحياه، بیروت ۱۹۶۶ م .
- الاصابة فی تمييز الصحابة: شهاب الدين ابی الفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی معروف به ابن حجر، بیت الافکار الدوليه، ۲۰۰۲ م؛ چاپ دیگر، دار الاحیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۲۸ هـ ق، ۴ جلد.
- اصول کافی: محمد بن یعقوب کلینی، دارالتعارف للمطبوعات ۱۹۹۰ م، ۲ جلد.
- إعلام الوري: فضل بن حسن طبرسی، دارالکتب الاسلاميه، ۱۹۷۰ م، ۲ جلد.
- الاعمال المانعة من الجنة: جعفر ابن الرازي، مجمع البحوث الاسلاميه، ۱۴۱۳ هـ ق.
- الاقبال: علی بن موسی معروف به سيد بن طاوس، بينا، بينا .
- الاقتصاد: محمد بن حسن طوسی، دارالاضواء، ۱۹۸۶ م .
- اقتصادنا: سيد محمد باقر صدر، مكتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۷۵ هـ ش.
- اقرب الموارد: سعيد شرتونی، انتشارات اسوة، ۱۳۷۴ هـ ش .
- الاقضية: محمد بن فرج قرطبی، دارالارقم، ۱۹۹۷ م .
- الاكتفاء: سليمان بن موسى كلاعی، عالم الكتب، ۱۹۹۷ م، ۴ جلد.
- الاکمال: محمد بن عبد الفنی ابن نقطة، جامعة ام القري، ۱۹۸۷ م، ۶ جلد .

- الالفین:** (الالفین، الفارق بین الصدق و المین) حسن بن یوسف حلّی معروف به علامه حلّی، اعلمی، ۱۴۰۲ هـ.ق. **أعلام الدین:** حسن بن ابی الحسن ديلمی، آل البيت احیاء التراث، بیروت، ۱۴۰۹ هـ.ش.
- اعلام الموقعین:** محمد محیی عبد الحمید، مکتبه مصر، ۱۴۲۰ هـ.ق، ۲ جلد.
- الامالی:** محمد بن عباس یزیدی، بی‌نا، ۱۹۴۸ م.
- الامالی:** (امالی الطوسی) محمد بن حسن طوسی، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- الامالی:** ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی معروف به صدوق بی‌تا، ۱۳۰۰ هـ.ق.
- الامالی:** محمد بن نعمان عکبری بغدادی معروف به شیخ مفید، انتشارات جامعه مدرسین، قم/۱۴۰۳
- الامامة و السياسة:** ابی محمد عبدالله بن مسلم قتیبة الدینوری، معروف به ابن قتیبة، مؤسسة الحلبي بیروت، بی‌تا.
- الام:** ابی عبدالله محمد بن ادريس شافعی، بی‌تا بی‌جا، ۱۳۸۸ هـ.ق، ۷ جلد.
- الاموال:** قاسم بن سلام ابو عبید، مکتبه الکلیات الازهریة، ۱۹۷۶ م.
- الانتصار:** شریف المرتضی معروف به علم الهدی، انتشارات حیدرین، نجف اشرف ۱۳۹۱ هـ.ق.
- انجيل لوقا، انجيل متى و انجيل مرقس:** چاپ شده در کتاب مقدس، کتب عهد جدید و قدیم ترجمه شده از لغات اصلی، بیروت ۱۸۷۰ م.
- الانجيل:** کتاب مقدس عهد جدید، چاپ ایران ۱۸۹۸ م.
- انساب الاشرف:** عارف احمد عبدالغنی، دارالکتاب، ۱۹۹۷ م، ۲ جلد.
- الاسط:** محمد بن اسماعیل نجاری، دارالصمیمی، ۱۹۹۸ م، ۲ جلد.
- الایضاح:** فضل بن شاذان نیشابوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۳۰ هـ.ش.
- بحار الانوار:** (الجامعه لدرر اخبار الائمة الاطهار) محمد باقر بن محمد تقی معروف به علامه مجلسی، چاپ بیروت ۱۱۰ جلد، چاپ ایران با تفاوت در شماره‌های بعضی مجلدات و نیز چاپ قدیم، امین الضرب کمپانی، ۲۶ جزء در ۱۷ مجلد.
- بدائع الصنائع:** ابی بکر بن مسعود کاشانی حنفی، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ اول ۱۳۲۸ هـ.ق، ۷ جلد.
- بداية المجتهد:** محمد بن احمد معروف به ابن رشد، مکتبه نزار مصطفى البارز، ریاض ۱۴۱۵ هـ.ق، ۲ جلد.
- البدر الزاهر فی صلوة الجمعة و المسافر:** آیت الله حسینعلی منتظری، دفتر تبلیغات اسلامی قم، چاپ دوم ۱۳۶۲ هـ.ش.
- بلغة الفقیه:** بحر العلوم، مکتبه الصادق، تهران ۱۴۰۳ هـ.ق.
- البيان:** محمد بن جمال الدین مکی عاملی معروف به شهید اول، مجمع الذخائر الاسلامیه، بی‌تا.
- البيع:** روح الله الموسوي الخمينی معروف به امام خمینی، چاپخانه آداب نجف اشرف ۱۳۹۰ هـ.ق، ۴ جلد.
- التاج الجامع للاصول:** منصور علی ناصف، دارالفکر، بیروت، ۱۴۲۱، ۵ جلد، چاپ دیگر: مکتبه الاسلامیه

چاپ سوم ۱۳۸۱ هـ ق ۵ جلد.

تاریخ بغداد: امام حافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۱۷.

تاریخ الخلفاء: جلال الدین سیوطی، ۱۴۰۳ هـ ق، چاپخانه محمدی.

تاریخ دمشق: ابن عساکر محمد مکرم معروف به ابن منظور، دمشق، دارالفکر ۲۰۰۵ م، ۶ جلد.

تاریخ الطبری: ابی جعفر محمد بن جریر طبری، شرکت انتشارات جهان؛ تهران، بی تا؛ ۱۶ جلد؛ گرفته شده از چاپ لیدن، ۱۸۹۷ م.

تاریخ قم: محمد حسین ناصر الشریعه، قم دارالفکر، بی تا، و نیز کتابی دیگر با همین نام تألیف: حسن بن محمد بن حسن قمی، تهران کتابخانه مجلس ۱۳۵۳ هـ ش.

تاریخ یعقوبی: احمد بن واضح معروف به یعقوبی، نجف، حیدریه ۱۳۹۴، ۳ هـ ق، ۳ جلد در یک مجلد.

التبیان: محمد بن حسن معروف به شیخ طوسی، چاپ اسلامیة تهران ۱۳۶۵ هـ ق، ۲ جلد.

تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیه: حسن بن یوسف معروف به علامه حلی، مؤسسه امام صادق، قم ۱۴۲۰، ۶ جلد.

تحریر الوسیله: روح الله الموسوي الخميني معروف به امام خمینی، مکتبۃ الاداب ۱۳۸۴ هـ ق، ۲ جلد.

تحف العقول: ابو محمد حسن بن علی معروف به ابن شعبه حرّانی، انتشارات علمیه اسلامی، بی تا.

تحفة الاخوان: مصطفی بن ابراهیم، بی جا، بی تا، ۱۳۱۰ هـ ق.

التذکرة: حسن بن یوسف معروف به علامه حلی، مؤسسه آل البيت قم ۱۴۲۵.

التراتيب الادارية: عبد الحی بن عبد الكبير کتانی، دار الکتب العربی، بیروت، بی تا، ۲ جلد.

تشریع الجنایة الاسلامیة: مقارنا بالقانون الوضعی: عبد القادر عوده، مؤسسة الرسالة، بیروت ۱۴۱۵، ۲ جلد.

تصحیح الاعتقاد: الشيخ محمد بن محمد نعمان عکبری معروف به شیخ مفید، منشورات الرضی، قم ۱۳۶۳ هـ ش.

تفسیر روح الجنان و روح الجنان: ابوالفتح رازی، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی ۱۴۰۴ هـ ق، ۵ جلد.

تفقیح الرائع لمختصر الشرائع: جمال الدین مقداد بن عبدالله سیوری الحلی، چاپ خیام قم ۱۴۰۴ به تحقیق سید عبدالطیف کوهکمری، ۴ جلد.

تنبيه الخواطر و نزهة النواظر: (مجموعة وژام) الزاهد ابی الحسین ورام بن ابی الفراس، تهران ۱۳۰۲ هـ ق.

تفسیر زمخشری: ابی القاسم جارالله محمود بن عمرو الزمخشری الخوارزمی، انتشارات مصطفی البابي الحلبي، مصر ۱۳۸۵ هـ ق، ۴ جلد.

تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع): مؤسسه امام مهدی، قم ۱۴۰۹ هـ ق.

تفسیر قمی: علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، بی تا، ۱۳۱۳ هـ ق.

تفسیر عیاشی: محمود بن مسعود بن عیاشی سلمی سمرقندی معروف به عیاشی، چاپخانه علمیه قم بی تا، ۲ جلد.

- تفسير قرطبي: ابي عبدالله محمد بن احمد انصاري قرطبي، داراحياء التراث العربي بيروت، بی تا، ۲۰ جلد.
- تفسير المنار: شيخ محمد عبده، دارالمنار، چاپ دوم ۱۳۶۶ هـ ق، ۱۲ جلد.
- تفسير الكبير: تفسير امام فخر رازي، داراحياء التراث العربي، بيروت ۱۴۱۱ هـ ق ۳۲ جلد.
- تفسير الميزان: علامه سيد محمد حسين طباطبائي، مؤسسه اعلمی، بيروت، چاپ سوم ۱۳۹۳ هـ ق، ۲۰ جلد.
- تفسير نور الثقلين: شيخ عبد علي بن جمعة العروسی الهويزي، چاپخانه علميه قم ۵ جلد.
- تكملة الرجال: شيخ عبد النبي كاظمی، انتشارات آداب نجف اشرف بی تا، ۲ جلد.
- التمهيد: فی الرد علی الملحدة المعطلة والرافضة و الخوارج و المعتزلة، محمد بن طيب با قلائی، دارالفكر العربي، بيروت ۱۳۶۶ هـ ق.
- تنبيه الامة: محمد حسين نائینی، شركت سهامی انتشار ۱۳۸۵ هـ ق.
- التنقيح: جمال الدين مقداد بن عبدالله سيوري الحلبي، انتشارات كتابخانه آيت الله العظمى نجفی مرعشي ۱۴۰۴ هـ ق، ۴ جلد.
- تنقيح المقال: عبد الله مامقاني، مؤسسة آل البيت، قم ۱۴۲۳ هـ ق.
- التهذيب: ابي جعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شيخ طوسی، مطبعة النعمان، نجف، چاپ دوم ۱۳۷۷ هـ ق ۹ جلد.
- التوحيد: ابي جعفر محمد بن حسين بن بابويه قمی معروف به صدوق، انتشارات اسلامي، قم، بی تا.
- ثواب الاعمال: محمد بن علي بن حسين صدوق، انتشارات اخلاق ۱۳۷۸ هـ ش.
- جامع الاصول من احاديث الرسول: ابي السعادات مبارك بن محمد جزري، دار احياء التراث العربي بيروت ۱۴۰۰ هـ ق
- جامع السعادات في موجبات النجاة: مولى محمد مهدي بن ابي ذر النراقي، چاپ نجف، سوم ۱۳۸۳ هـ ق، ۳ جلد.
- جامع الاخبار: سيد محمد باقر موحد ابطحي، مؤسسه الامام المهدي، قم، ۱۴۱۱ هـ ق.
- جامع الاصول: مبارك بن محمد معروف به ابن اثير، دارالفكر، بيروت ۱۴۲۰ هـ ق، ۱۵ جلد.
- جامع الشرايع: محمد كرمی قم ۱۴۱۶ هـ ق.
- جامع المدارك في شرح المختصر النافع: احمد خوانساري، مكتبة الصدوق، ۱۴۰۷ هـ ق، ۷ جلد.
- جامع المقاصد في شرح القواعد: علي بن حسين معروف به: محقق كركي، مؤسسه آل البيت قم، ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۴ جلد.
- جعفریات و اشعشيات: چاپخانه اسلاميه، تهران، بی تا.
- الجمال أو النصره في حرب البصرة: ابي عبد الله محمد عكبري معروف به شيخ مفيد، انتشارات داوري قم، بی تا.

- الجواهر:** محمد حسن بن باقر معروف به صاحب جواهر، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۳ هـ ق، ۴۱ جلد.
- جوامع الفقهية:** چاپ تهران به خط محمد رضا خوانساری و پسرش محمد علی، ۱۲۷۶ هـ ق؛ چاپ دیگر انتشارات جهان برگرفته از چاپ قبل که در آن یازده کتاب در فقه از تألیفات متقدمین گردآوری شده که عبارتند از ۱ - المقنع فی الفقه: صدوق ۲ - الهدایة: صدوق ۳ - الانتصار: سید مرتضی ۴ - ناصریات: سید مرتضی ۵ - الجواهر: ابن براج ۶ - اشارة السبق: علاء الدین حلبی ۷ - المراسم: سلار ۸ - النهایة: شیخ طوسی ۹ - نکت النهایة: محقق حلی ۱۰ - الغنیة: ابن زهره ۱۱ - الوسیلة: ابن حمزه.
- حافل المزیل:** (الحافل فی تکملة الکامل) شیخ ابی العباس احمد بن محمد معروف به ابن الرومیة؛ الکامل: ابی احمد عبدالله بن محمد معروف به ابن عدي الجرجانی، بی نا، بی تا، بی جا.
- حاشیة الروضة:** (حاشیة خوانساری بر شرح لمعة) محمد بن حسین معروف به آقا جمال خوانساری، تهران، بی نا، ۱۲۷۲ هـ ق.
- حاشیة کرکی:** علی بن حسین معروف به کرکی، مؤسسه آل البيت قم، ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۴ جلد.
- حاشیة مکاسب:** محمد بن حسین بن محمد باقر معروف به کمپانی اصفهانی، ذوی القربی قم ۱۹ - ۵۰۱۴۱۸ جلد.
- حداثق الناطرة:** یوسف بن احمد معروف به بحرانی، باقر العلوم قم، ۱۴۰۷ هـ ق، ۲۵ جلد؛ چاپ دیگر دارالکتب الاسلامیه نجف، بی تا.
- حدود:** (کتاب الحدود) ابن فورك، دارالغرب الاسلامی، ۱۹۹۹ م.
- حکومت اسلامی:** روح الله الموسوي معروف به امام خمینی، مؤسسه تنظیم نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۹۹۶
- حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء:** احمد بن عبد الله نعیم اصفهانی، دارالکتب العربی بیروت ۱۳۸۷ هـ ق، ۱۰ جلد در ۵ مجلد.
- خراج:** یعقوب بن ابراهیم ابی یوسف قاضی، مکتبة الازهریه قاهره، ۱۴۲۰ هـ ق.
- خراج:** یحیی بن آدم کوفی، دارالمعرفه بیروت بی تا؛ چاپ دیگر المطبعة السلفیة و مکتبتها ۱۳۸۴ هـ ق.
- خصال:** ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه قمی، دارالتعارف، ۱۳۸۹ هـ ق.
- خطط مقریزی:** احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد معروف به مقریزی، مکتبة احیاء العلوم، لبنان، بی تا، ۳ جلد.
- خلاصة الادیان:** محمد جواد مشکور، تهران، مشرق ۱۳۵۹ هـ ش.
- خلاصة الادیان:** فتاح اسبقی، میانه، بی نا، ۱۳۸۵ هـ ش.
- خلاف:** ابی جعفر محمد بن حسن طوسی، انتشارات اسلامی قم، ۱۴۰۷ هـ ق، ۳ جلد.
- خلافت و امامت:** (الخلافة والامامة دیانة و سياسة دراسة مقارنة للحکم والحکومة فی الاسلام) عبدالکریم محمود خطیب، دارالمعرفة، بیروت، ۱۳۵۹ هـ ق.

- خمس "كتاب خمس": مرتضى بن محمد امين معروف به شيخ انصاري، كنگره شيخ انصاري قم، ۱۴۱۵ هـ.ق.
 درالمنثور: (تفسير) جلال الدين عبد الرحمن بن ابی بكر سيوطی، انتشارات جعفري، ۱۳۷۷ هـ.ق، ۶ جلد .
 در السحابه فی مناقب القرايه و الصحابه: محمد بن علی شوکانی، دارالفكر دمشق، ۱۴۰۴ هـ.ق .
 درفش: اسد الله بن عبد الله، مطبوعات مجلس، یادگار غالب لاهور ۱۹۶۱ م .
 الدروس: محمد بن مكی معروف به شهيد اول، انتشارات اسلامي، قم ۱۴۱، هـ.ق، ۳ جلد.
 دستور معالم الحكم و مأثور مكارم الشيم: من كلام اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب(ع): محمد بن سلامة قطاعی، قم، مفید، ۱۳۳۲ هـ.ش .
 دعائم الاسلام: نعمان بن محمد ابن منصور بن احمد بن حيون، دارالمعارف، قاهرة ۱۳۸۳ هـ.ق، ۲ جلد .
 الذخيرة: محمد باقر بن محمد مؤمن معروف به محقق سبزواري، مؤسسه آل البيت، قم، بی تا.
 الذريعة: شيخ آقا بزرگ تهرانی، دارالاضواء، بيروت چاپ سوم ۱۴۰۳ هـ.ق، ۲۶ جلد.
 ربيع الابار نصوص الاخبار: محمد بن عمرو زمخشری، قم، شريف رضى، ۱۴۱۰ هـ.ق، ۴ جلد.
 رجال الشيخ: (اختيار معرفة الرجال) ابی جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی معروف. به شيخ طوسی، مركز مطالعات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ هـ.ش، و چاپ مؤسسه انتشارات اسلامي قم، ۱۴۰۷ هـ.ق.
 رجال النجاشی: احمد بن علی بن احمد بن عباس معروف به نجاشی، مركز نشر كتاب، بی جا، بی تا.
 رسائل اخوان الصفا و خلان الوفاء: اخوان الصفا، دفتر تبليغات اسلامي، قم ۱۴۰۵ هـ.ق ۴ جلد.
 رسائل علم الهدی: شريف المرتضى، دارالقرآن الكريم، قم ۱۴۰۵ هـ.ق، ۳ جلد.
 رسائل المحقق الكرکي: علی بن حسين محقق کرکي، كتابخانه آيت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ هـ.ق.
 روض الجنان: زين الدين الجبمی العاملي الشامي معروف به شهيد ثاني، مؤسسه آل البيت لاحياء التراث، بی تا.
 روضة الواعظين: محمد بن فتال نيشابوري (شهيد) انتشارات رضى، قم، بی تا.
 رد المحتار على الدر المختار: حاشيه ابن عابدين، محمد امين بن عمر ابن عابدين، دارالاحياء التراث العربی، بيروت ۱۴۰۷ هـ.ق، ۵ جلد.
 رياض المسائل: جعفر بن حسن محقق حلی، مؤسسه آل البيت ۱۴۲۳ هـ.ق، بی جا، ۱۶ جلد.
 رياض العلماء: ميرزا عبد الله افندي اصفهانی، چاپخانه خيام، قم ۱۴۰۱ هـ.ق، ۷ جلد.
 زبدة المقال: حاج آقا حسين طباطبائی بروجردي چاپخانه عليمه قم، بی تا .
 زبدة الحقائق: عين القضاء همدانی، مركز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۹ هـ.ق .
 الزکاة: (كتاب الزکاة) حاج آقا رضا بن آقا محمد هادي معروف به فقيه همدانی، مكتبة المصطفوي قم به خط طاهر خوشنويس، ۱۳۶۴ هـ.ق.

السراثر: ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد بن ادریس حلی، مؤسسه انتشارات اسلامی قم، چاپ دوم ۱۴۱۰ هـ ق، ۳ جلد.

سنن ابی داود: ابی داود سلیمان بن اشعث بن اسحاق یزیدی سجستانی، مکتبه مصطفی البابی الحلبی، چاپ اول ۱۳۷۱ هـ ق ۲ جلد.

سفینه البحار: حاج شیخ عباس قمی، مکتبه علی التبریزی ۱۳۶۲ هـ ش ۲ جلد.

سنن ابن ماجه: حافظ ابی عبدالله محمد بن یزید قزوینی معروف به ابن ماجه، داراحیاء التراث العربی ۱۳۹۵ هـ ق ۲ جلد.

سنن بیهقی: ابی بکر احمد بن حسین بن علی البیهقی، دارالمعرفه بیروت ۱۳۴۴ هـ ق ۱۰ جلد.

سنن ترمذی: محمد بن عیسی ترمذی، دارالفکر بیروت ۱۳۹۴ هـ ق ۵ جلد.

سنن دارمی: ابی محمد عبد الله بن بهرام دارمی، دارالفکر بیروت، بی تا ۲ جلد.

سنن سعید: سعید بن منصور خراسانی، دارالکتب العلمیه بیروت ۱۴۰۵ هـ ق ۲ جلد.

سنن نسایی: شرح حافظ جلال الدین سیوطی، دارالکتب العربی، بیروت، بی تا ۸ جلد.

سراج الوهاج: محمد الزهري الغراوي، مصر ۱۳۵۲ هـ ق.

سیره ابن اسحاق: محمد بن اسحاق مطلبی، دارالفکر قم، ۱۴۱۰ هـ ق .

سیره ابن هشام: عبدالسلام محمد هارون، مؤسسه الرسالة، ۱۴۰۶ هـ ق، ۳ جلد.

سیره حلبیه: علی بن برهان الدین حلبی شافعی، داراحیاء التراث العربی بیروت ۳ جلد.

سیره زینی دحلان: (سیره نبویه و آثار محمدیه) احمد بن زین بن احمد دحلان، ۱۳۰۴ - ۱۲۳۱ هـ ق .

سیره نبویه و اخبار الخلفاء: محمد بن حبان معروف به ابن حبان، مؤسسه الکتب الثقافیه، ۱۴۰۷ هـ ق .

شرح صحیح مسلم نووی: محبی الدین ابی زکریا، یحیی النوی؛ داراحیاء التراث العربی بیروت، بی تا. این

کتاب ارشاد الساری را نیز دربر دارد که هر دو شرح صحیح مسلم می باشند.

شرح مواهب: محمد بن عبد الباقي بن یوسف مشهور به زرقانی، دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۶، ۱۲ جلد.

شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، دارالکتب العلمیه قم، ۱۳۷۸ هـ ق، گرفته شده از دار احیاء الکتب العربیه، ۲۰ جلد.

شرح نهج البلاغه: میثم بن علی معروف به ابن میثم بحرانی، داراحیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۱۲ هـ ق.

شرح نهج البلاغه: محمد عبده، مطبعة الاستقامة، بی تا.

شرح فتح القدير: محمد بن عبد الواحد، دار صادر، بی تا، ۸ جلد.

شرح اللمعة: (الروضة البهیة) زین الدین الجیمی العاملی، معروف به شهید ثانی، دفتر تبلیغات اسلامی قم

چاپ دوم، ۱۳۶۵، ۲۰ جلد.

شرح المقاصد: مسعود بن عمر، ۶۹۱ - ۷۶۷، عالم الکتب بیروت، ۱۴۰۹ هـ ق، ۵ جلد.

شرح المواقف: سید میر شریف جرجانی، بی تا، ۱۲۹۲ هـ ق .

- شفاء: شيخ الرئيس ابوعلی سینا معروف به ابن سینا به خط ابن محمد کریم شریف شیرازی، ۱۳۰۳، ۲ جلد.
- شهاب الثاقب: محمد بن شاه مرتضی، بی تا، بی نا، بی جا، ۱۴۰۱ ه.ق.
- شفاء الغلیل فی بیان الشبه و المخیل و مسالک التعلیل: محمد بن محمد معروف به غزالی طوسی، دیوان الاوقاف احیاء التراث اسلامی، ۱۳۹۰ ه.ق.
- شمائل: محمد بن عیسی ترمزی، نشرنی، تهران، ۱۳۷۲ ه.ش.
- الشرائع (شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام): ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن حسن معروف به محقق حلی، دارالهدی للطباعة و النشر برگرفته از چاپ بیروت، ۱۴۰۳ ه.ق با تعلیقات سید صادق شیرازی در ۴ جلد و چاپ دیگر طبعه الادب النجف به تصحیح و تعلیق عبد الحسین محمد علی، ۱۳۸۹ ه.ق.
- شرح الاخبار: قاضی ابی حنیفه نعمان بن محمد التمیمی المغربي معروف به صاحب الدعائم، انتشارات اسلامی قم، چاپ اول، ۱۴۰۹، ۳ جلد.
- شرح التجرید کشف المراد: علامه حلی، دفتر انتشارات اسلامی، قم ۱۴۰۷ ه.ق.
- صحاح: (ناج اللغة و صحاح العربیه) اسماعیل بن حماد جوهری، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۹۰ م، ۶ جلد.
- صحیح بخاری: محمد بن اسماعیل بخاری، قاهره مصطفی البابی الحلبي و اخویه، ۱۳۲۰ ه.ق، در دو مجلد.
- صحیح مسلم: امام ابی الحسین مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، دار الاحیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۷۴ ه.ق.
- صحیفة الامام الرضا: امام علی بن موسی الرضا، دار الاضواء، بیروت ۱۴۰۶ ه.ق.
- صحیفة سجاده: امام سجاد(ع)، انتشارات افراسیاب، چاپ دوم ۱۳۷۸ ه.ش.
- صحیفة نور: مجموعه رهنمودهای امام خمینی، وزارت ارشاد اسلامی ۱۳۶۱ ه.ش ۲۱ جلد.
- صواعق محرقة: احمد ابن حجر الهیتمی، مکتبه القاهرة، چاپ دوم ۱۳۸۵ ه.ق.
- الضعفاء: ابی حاتم محمد بن حبان البُستی معروف به ابن حبان، بی تا، بی نا، بی جا.
- طب النبی: محمد بن عبد الله(ص)، تبریز، بی تا، ۱۲۸۲ ه.ق.
- طرق الحکمیة: ابن قیم جوزیه، دارالمدنی، جدة، بی تا.
- طبقات: محمد بن سعد کاتب واقدي معروف به ابن سعد، انتشارات مؤسسه نصر، تهران ۱۳۳۲ ه.ق، ۹ جلد.
- عبارات الانوار: میر سید حامد حسین موسوی، انتشارات نفائس مخطوطات اصفهان ۱۳۸۰ ه.ق چاپ دیگر کتابخانه امام امیرالمؤمنین(ع) اصفهان.
- عجائب احکام امیرالمؤمنین: محسن بن عبدالکریم عاملی، اعلمی تهران ۱۳۹۴ ه.ش.
- عدة الاصول: ابی جعفر محمد بن حسن الطوسی، مؤسسه آل البيت قم، ۱۴۰۳ ه.ق.
- عروة الوثقی: محمد کاظم طباطبائی یزدی، مکتبه العلمیة الاسلامیة، تهران ۲ جلد.
- العقد العقد المفصل: حیدر بن سلیمان، شركة عراقیة، بغداد ۱۳۳۱ ه.ق.

- عقد الفرید: احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسی، دارالکتب العلمیة بیروت چاپ سوم ۱۴۰۷ هـ ق ۹ جلد.
- عقد المنیر: سید موسی حسینی مازندرانی، چاپخانه اسلامیة، چاپ دوم ۱۳۰۰ هـ ش، ۵ جلد.
- علی امام المتقین: عبد الرحمان احمد شرقاوی، مکتبة قریب، قاهرة، بی تا، ۲ جلد.
- علل الشرایع: محمد بن علی بن بابویه معروف به ابن بابویه، کتابفروشی داورى قم ۱۳۸۵ هـ ق.
- عوائد الایام: (فی بیان قواعد الاحکام و مهمات مسائل الحلال و الحرام) احمد بن محمد مهدي نراقی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۵ هـ ش.
- عوالی الثالی: محمد بن علی بن ابراهیم احسائی، معروف به ابن ابی جمهور مطبعة سید الشهداء قم چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ ق، ۴ جلد.
- عین اللغة: خلیل، انتشارات اسلامی، قم ۱۴۱۴ هـ ق.
- عین اللغة: فراهیدی، مؤسسه دارالهجرة، ایران چاپ دوم، ۱۴۰۹ هـ ق، ۹ جلد.
- عیون اخبار الرضا: محمد بن علی معروف به ابن بابویه، انتشارات صدوق، تهران ۱۳۷۲ هـ ش. ۲ جلد؛ چاپ دیگر: انتشارات علمیة اسلامیة، ۱۳۶۴ هـ ش.
- الغارات: ابی اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی، انتشارات انجمن آثار ملی، بی تا، ۲ جلد.
- الغدیر: شیخ عبد الحسین احمد امینی معروف به علامه امینی، دارالکتب الاسلامی تهران، ۱۳۷۲ هـ ق.
- غرر و درر: عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ هـ ش ۷ جلد.
- غنية النزوع فی علمی الفروع والاصول: حمزة بن علی معروف به ابن زهرة، شیکاگو، بی تا ۱۹۸۶ م؛ چاپ دیگر: مؤسسه امام صادق، ۱۴۱۸ هـ ق، ۲ جلد.
- غیبه: (غیبة الطوسی) ابی جعفر محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی انتشارات نینوی تهران بی تا؛ با مقدمة آقا بزرگ تهرانی، ۱۳۸۵ هـ ق.
- غیبة: (کتاب الغیبة) محمد بن ابراهیم نعمانی، انتشارات الصدوق تهران بی تا؛ چاپ انتشارات مؤسسه اعلمی بیروت بی تا.
- فتوحات مکیه: ابی عبدالله محمد بن علی معروف به ابن عربی، دار صادر بیروت، بی تا ۴ جلد.
- فتوح اللبدان: امام ابی الحسن البلاذری، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۳۹۸، هـ ق ۱۹۷۸ م
- فروع الکافی: محمد بن یعقوب کلینی دارالکتب اسلامی، ۱۳۹۱ هـ ق، ۵ جلد.
- فروق: احمد بن ادریس قراقی، دارالکتب العلمیة بیروت، ۱۴۱۸، ۴ جلد.
- الفصل فی الملل والاهواء والنحل: علی بن احمد ابن حزم اندلسی معروف به ابن حزم، دارالمعرفة بیروت، ۱۳۹۵، ۳ جلد.
- فضائل الخمسة من الصحاح الستة: سید مرتضی حسینی فیروز آبادی، دارالکتب الاسلامیة، تهران چاپ دوم، ۱۳۶۶ هـ ش، ۱۴۰۸ هـ ق.

- فقه الاسلامی و ادلته: وهبه زحیلی، انتشارات دارالفکر دمشق، ۱۴۸۱ هـ ق، ۱۱ جلد.
- فقه الرضا: علی بن موسی الرضا، دارالطباعه، ۱۲۷۴ چاپ، سنگی بی تا.
- الفقه على المذاهب الاربعه: عبد الرحمن جزایري، دارالنفلین بیروت، ۱۴۱۹، ۵ جلد؛ چاپ دیگر دارالکتب العربی مصر.
- الفقيه: (من لا یحضره الفقیه) محمد بن علی ابن بابویه معروف به صدوق، تهران، انتشارات صدوق، ۱۳۶۷ هـ ش، ۶ جلد.
- فقیه عالیقدر: مصطفی ایزدی، انتشارات سروش، ۱۳۶۲ هـ ش، ۲ جلد.
- فلسفه التوحید و الولاية: محمد جواد مغنیه، مطبعة الحکمیة قم، بی تا.
- الفهرست: (فوز العلوم) ابی الفرج محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم، مطبعة الاستقامة قاهرة، چاپ دیگر تهران ۱۳۹۱ هـ ق، چاپ دیگر دارالمعرفة بیروت، ۱۳۹۸ هـ ق.
- فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم: علی بن موسی معروف به سید ابن طاروس، شریف رضی، قم ۱۳۶۳ هـ ش. فی النظام السیاسی للدولة الاسلامیة: دکتر محمد سلیم العوا، چاپ مکتب مصر الحدیث بالاسکندریه، چاپ ششم، بی تا.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران: مصوب ۱۳۵۸ هـ ش.
- قاموس: (القاموس المحيط و القابوس الوسیط) مجد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی شیرازی، چاپ قدیم سنگی، بی تا.
- قرب الاسناد: عبدالله بن جعفر معروف به حمیری، آل البيت، چاپ اول ۱۴۱۳ هـ ق، قم.
- قواعد و فوائد: محمد بن مکی عاملی معروف به شهید اول، انتشارات مکتبه المفید قم، بی تا، ۲ جلد.
- قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید: محمد بن علی ابو طالب مکی، بیروت دار صادر ۱۳۱۰ هـ ق، ۲ جلد در یک مجلد.
- قواعد الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام: علامه حلی، انتشارات رضی، قم.
- کافی فی الفقه: تقی الدین بن نجم الدین حلبی معروف به ابی الصلاح، کتابخانه عمومی امام امیرالمؤمنین ایران، ۱۴۰۳ هـ ق.
- الکافی: محمد بن یعقوب کلینی، تهران اسلامی، ۱۳۸۲ - ۸۸ هـ ق؛ اصول و فروع و روضه در ۸ جلد.
- الکامل فی اللغة و الادب (کامل الانوار): میرد نحوی ابی العباس محمد بن یزید، دارالعهد الجدید للطباعة بمصر، بی تا، ۲ جلد.
- الکامل: محمد بن علی بن ابی الکریم بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد شیبانی معروف به ابن اثیر، دار صادر، بیروت، ۱۳۸۵ هـ ق، ۱۳ جلد.
- کتاب الحسبة و مسؤولیة الحكومة الاسلامیة: احمد بن عبدالحلیم تقی الدین بن تیمیة، دارالشعب قاهرة، ۱۳۹۶ هـ ق، تحقیق صلاح عزام.

کتاب السنة: عبدالله بن احمد الحنبلي، دار ابن القيم رياض، ۱۴۰۶ هـ، تحقيق دكتور محمد بن سعيد القحطاني. كتاب ابي يوسف ايشع النصر في الكشف عن مذاهب الحر ثانيين.

کتاب البيع: (المکاسب) مرتضى بن محمد امين معروف به شيخ انصاري، ۱۳۲۶ ایران، بی تا.

کتاب زکاة: آيت الله العظمی حسينعلی منتظري، مؤلف کتاب، مرکز جهانی علوم اسلامی، چاپ دوم ۱۴۰۹ هـ، ۴ جلد.

کتاب خمس: آيت الله العظمی حسينعلی منتظري، مؤلف کتاب، انتشارات اسلامی، ایران، قم.

کشاف: جابر الله محمد بن عمر الزمخشري، نشر بلاغت، قم چاپ اول ۱۴۱۳ هـ، ۴ جلد.

کشف الرموز: حسن بی ابی طالب یوسفی مشهور به فاضل آبی، مؤسسه انتشارات اسلامی، قم ۱۴۰۸، ۲ جلد.

کشف الظنون عن اسامي الكتب و الظنون: مصطفى بن عبد الله حاجی خليفه، انتشارات اسلاميه و جعفري تبريزي، ۱۳۷۸ هـ.

کشف الغمة في معرفة احوال الائمة (ع): ابی الحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح الاربلی، دارالکتب الاسلامی، بیروت ۱۴۰۱ هـ.

کشف الغطاء عن خفيات مبهمات الشريعة الغراء: جعفر بن خضر معروف به کاشف الغطاء، انتشارات مهدي، اصفهان، بی تا.

کشف اللثام و الابهام عن کتاب قواعد الاحکام: بهاءالدين محمد بن اصفهانی معروف به فاضل هندي، انتشارات اسلامی قم، ۱۴۱۶ هـ.

کشف المحجة لثمره المهجة: سيد رضی الدين ابی القاسم علی بن موسی بن طاروس، مطبعة الحيدريه نجف، ۱۳۷۰ هـ.

کشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد: علامه حلی، مؤسسه نشر اسلامی جامعه مدرسين، ۱۴۰۷ هـ.

کفاية الاحکام سيزرواري: محمد باقر بن محمد مؤمن معرف به محقق سيزواري چاپ سنگی ایران، اصفهان ۱۲۶۹ هـ.

کفاية الاصول: محمد کاظم خراسانی، مؤسسه آل البيت قم، چاپ اول ۱۴۰۹ هـ.

کمال الدين: ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بابويه قمی، معروف به صدوق، چاپ قدیم، به خط محمد حسن گلپایگانی، سال ۱۳۰۱ هـ، چاپ دیگر: انتشارات اسلامی تصحيح و تعليق علی اکبر غفاري.

کنز العرفان في فقه القرآن: مقداد بن عبد الله معرف به فاضل مقداد، مكتبة المرتضوية تهران، ۱۳۸۴ هـ، دو جلد در یک مجلد.

کتاب اسرار آل محمد: سليم بن فیس الهلالي الکوفي العامري صاحب امام اميرالمؤمنين (ع)، دارالکتب الاسلاميه، بی تا.

کتاب الطهارة: مرتضى انصاري معروف به شيخ اعظم، ایران تهران به خط علی بن الحسن تبريزي، ۱۳۰۳ هـ، چاپ دیگر: ایران به خط احمد طباطبائی اردستانی و زين العابدين خوانساري، ۱۲۹۸ هـ.

- کنز العمال: علاء الدین علی المتقی بن الحسام الدین هندی، مؤسسه الرساله بیروت، ۱۳۹۹ هـ، جلد ۱۶.
- کلمات المحققین شامل ۳۰ رساله از فقهاء و محققین بزرگ: مکتبه المفید قم ۱۴۰۲ هـ برگرفته از چاپ سنگی ۱۳۱۵ هـ.
- کنز الفوائد: محمد بن علی کراجکی، ایران بی نا ۱۳۲۲ هـ، دارالاضواء ۱۴۰۵ هـ جلد ۲.
- کنزالفوائد فی اصول العقائد: حبیب الله بن محمد حسین ملکی تبریزی، بی نا ۱۳۳۳ هـ.
- گزاره "کنز الرب" معروف به صحف آدم. که به خط صابی در اختیار آیه الله منتظری قرار گرفته و در کتابخانه ایشان موجود است.
- گیتاشناسی: محمود محبوب و فرامرز یاور، انتشارات گیتا شناسی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ هـ.
- لب اللباب: عبد الرحمن ابن ابی بکر سیوطی، بیروت، بی تا، دار صادر.
- اللوامع الهیه فی مباحث الکلامیه: فاضل مقداد، مجمع فکر الاسلامی قم، ۱۴۲۴.
- لؤلؤ البحرین: ابن عصفور بحرانی، یوسف بن احمد، نجف اشرف، دارالنعمان.
- لسان العرب: ابن منظور محمد بن مکرم، چاپ اول داراحیاء التراث العربیه، بیروت، ۱۹۸۸ م، ۱۸ جلد.
- لسان المیزان: شهاب الدین ابی الفضل احمد بن حجر عسقلانی، مؤسسه اعلمی للمطبوعات بیروت، ۷ جلد برگرفته از چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۱ هـ.
- لمعات الهیه: ملا عبد الله زوزی؛ مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران ۱۳۶۱ هـ.
- مآثر الاناقه فی معالم الخلافه: قلقشندي؛ عالم الکتب، بیروت، بی تا ۳ جلد، (تحقیق عبدالستار حمد فراج)
- مبادي نظم الحکم فی الاسلام: دکتر عبدالحمید متولّی، دار المعارف بیروت، چاپ اول، بی تا.
- مبسوط: شمس الدین سرخسی، دارالمعرفه بیروت ۱۴۰۶، ۳۰ جلد، در ۱۵ مجلد.
- مبسوط: ابی جعفر محمد بن حسن معروف به طوسی، تهران مکتبه المرتضویه ۱۳۷۸ هـ، جلد ۸.
- مجازات نبویه: محمد بن الحسین معروف به شریف رضی، بغداد سید حسن صدرالدین، ۱۳۲۸ هـ.
- مجالس: (مجالس الطوسی، امالی الطوسی) محمد بن حسن طوسی مکتبه الاهلیه بغداد، ۱۳۸۴ هـ، جلد ۲.
- مجالس الصدوق آمالی الصدوق: محمد ابن علی ابن بابویه معروف به صدوق، کتابفروشی اسلامیه تهران، ۱۳۵۵ هـ.
- مجمع البحرین: شیخ فخر الدین طریحی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ، جلد ۲.
- مجمع الزوائد و منبع الفوائد: علی بن ابوبکر هیثمی، مکتبه القدسی قاهره، ۱۳۵۳ هـ جلد ۱۰ جلد ۵ مجلد.
- مجمع البیان: شیخ ابی علی فضل بن حسن طبرسی، کتابفروشی اسلامیه تهران، ۱۴۷۳ هـ، جلد ۱۰.
- مجمع الفائدة والبرهان: (مجمع البرهان) مولا احمد اردبیلی، انتشارات اسلامی قم ۱۴۰۳ هـ، جلد ۱۴.
- محاسن: (محاسن بقری) ابی جعفر احمد بن محمد بن خالد البرقی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۳۰ هـ، جلد ۲.
- محاضرات الابرار: (محاضرة الابرار و مسامرة الاخبار فی الادبیات و النوادر والاخبار) محمد بن عبد الله ابن

عربی، بیروت دار صادر، بی تا ۲ جلد.

محجة البیضاء فی احیاء الاحیاء: ملا محسن فیض کاشانی، مخطوط ۱۳۴۱ هـ، مطبعة آقا میرزا علی اصغر، چاپ افست.

المحكم و المتشابه: (رساله سيد مرتضى) على بن حسين شريف مرتضى، قم، شبستري به خط محمد تقی ابن محمد حسين قمی، سال ۱۳۱۲ هـ.

المحصل فی علم الاصول: فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين رازي چاپ رياض، به تحقيق طه جابر فياض العلواني چاپ اول ۱۳۹۹ - ۱۴۰۱ هـ، ۶ جلد و انتشارات جامعه امام محمد بن سعود چاپ اول ۱۴۰۱ هـ.

المحلی: على بن احمد بن سعيد بن حزم، دارالفکر، بیروت، بی تا ۸ جلد.

مختصر الخرقی: (المختصر على مذهب الامام المبجل احمد بن حنبل) عمر بن حسين، مكتبة الاسلامی دمشق ۱۳۸۴ هـ.

مختصر النافع: ابوالقاسم نجم الدين جعفر بن الحسن معروف به حلی دارالکتاب العربی مصر، بی تا.

مختلف: حسن بن يوسف مطهرحلی، معروف به علامه حلی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، چاپ اول ۱۴۱۲ هـ.

مدارک: (مدارک الاحکام) سيد محمد بن سيد على موسوي عاملي، معروف به صاحب مدارک، چاپ ایران، به خط سيد حسن بن محمد حسینی خوانساري، ۱۳۲۲ هـ.

مدونة الكبرى: مالک بن انس اصبحی، دارالفکر بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۰ هـ، ۴ جلد.

مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول: محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، دارالکتب الاسلامیه تهران، ۱۳۹۴ هـ.

۱۴۱۱ هـ، ۲۶ جلد، چاپ سنگی به خط ابوالقاسم نوري، ۱۳۱۷ - ۴۰۱۳۲۵ جلد.

المراجعات: عبد الحسين شرف الدين، انصاريان قم، چاپ اول ۱۹۹۸.

المراسم: مراسم سلاّر حمزة بن عبد العزيز سالمی مشهور به سلاّر، انتشارات حرمين قم، ۱۴۰۴ هـ.

مروج الذهب: على بن حسين بن على المسعودي الشافعی، مطبعة بهيه مصر، ۱۳۴۶ هـ.

مسالك الافهام فی شرح شرائع الاسلام: زين الدين بن علي العاملي معروف به شهيد ثانی، مؤسسه معارف اسلامی قم، چاپ اول ۱۴۱۳ هـ، ۱۶ جلد.

مسالك الافهام الى آيات الاحکام: جواد بن سعيد کاظمی، مكتبة المرتضوية لاحیاء آثار الجعفرية تهران بی تا، ۴ جلد در دو مجلد.

مستدرک الحاكم: ابو عبد الله محمد نیشابوري معروف به حاکم، مكتبة النصر الحديثه رياض، بی تا، ۴ جلد.

مستصفي من علم الاصول: محمد بن محمد غزالی، دار احیاء التراث العربی، بیروت بی تا، چاپ اول، ۲ جلد و چاپ دیگر دارالفکر بیروت ۱۹۹۷ م.

مستمک العروة: آية الله العظمی سيد محسن طباطبائی حکيم، دارالکتب العلمیه، بی تا، قم.

- مستند الشيعة في احكام الشرعية: احمد بن محمد مهدي نراقي، مكتبة المرتضوية، ايران ۱۳۲۵، جلد ۲.
- مستدرک الوسائل: ميرزا حسين نوري طبرسی معروف به محدث نوري، مؤسسه آل البيت قم، چاپ اول ۱۴۰۷ هـ ق، ۱۸ جلد.
- مسند علی: يوسف بن عليرضا بن عبد الله، دارالمأمون للتراث، بی تا، دمشق.
- مسند علی: عبدالرحمن ابن ابی بکر سیوطی، انوار المعارف حیدر آباد هند بی تا.
- مسند احمد: احمد بن محمد بن حنبل، دارالفکر بیروت ۱۴۱۴ هـ ق چاپ دیگر: مکتب المکرمة المکتبة التجارية مصطفى الباز، ۱۴۱۴ هـ ق، ۱۰ جلد، یک جلد فهرست.
- مسند عبد بن حمید: سید عبد الزهراء خطیب دارالاضواء بیروت چاپ سوم، ۱۴۰۵ هـ ق ۴ جلد. و نیز المنتخب من مسند عبد بن حمید: مکتبة السند قاهره عالم الكتب ۱۴۰۸ هـ ق.
- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة: ابوابی در علم اخلاق که از امام صادق (ع) روایت شده است، مرکز نشر کتاب تهران ۱۳۷۹ هـ ق، مؤسسه الاعلمی بیروت ۱۴۰۰ هـ ق.
- مصباح الفقيه: شیخ آقا رضا ابن محمد هادی همدانی معروف به فقیه همدانی، انتشارات اسلامی قم ۱۴۱۶ هـ ق ۱۴ جلد.
- المنصف فی الحديث: ابی بکر عبد الله بن محمد بن ابی شیبہ، ادارة القرآن و العلوم الاسلامیة، پاکستان ۱۴۰۶ هـ ق ۱۶ جلد.
- المصنف: ابی بکر عبدالرزاق بن همام صنعانی، مکتب الاسلامی بیروت چاپ اول ۱۳۹۰ هـ ق، ۱۱ جلد.
- مصنف النسائی: (سنن نسائی) احمد بن علی النسائی، مکتبة المعارف ریاض چاپ اول ۱۴۱۹ هـ ق، ۳ جلد.
- معالم الاصول: حسن بن زین الدین، شهید ثانی، ایران محمد حسین خراسانی ۱۲۹۷ هـ ق.
- معالم القرية فی احکام الحسبة: محمد بن محمد بن اخوة، چاپ دارالفنون در کمبریج (معروف به چاپ لیدن) چاپ دیگر: الهيئة المصرية العامة للكتاب، القاهرة ۱۹۷۶ م.
- معانی الاخبار: ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی معروف به صدوق، مؤسسه انتشارات اسلامی، قم ۱۳۶۱ هـ ش.
- المعتبر: نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن معروف به محقق حلی، انتشارات مؤسسه سید الشهداء قم ۱۳۴۶ هـ ش، ۲ جلد.
- معجم مقاییس اللغة: ابی الحسین احمد بن فارسی بن زکریا چاپ اسماعیلیان قم، بی تا ۱۶ جلد.
- معجم البلدان المغازی: مغازی واقدي محمد بن عمر بن واقد، مؤسسه الاعلمی، بیروت ۱۹۶۴ م، ۳ جلد افست در ایران سال ۱۴۰۵ هـ ق.
- معجم اللبدان: شهاب الدین ابی عبد الله المحمودي الرومی البغدادي، دار صادر و داربیروت، بی تا ۵ جلد.
- مغنی و شرح الكبير: مغنی ابن قدامه شرح بر مختصر ابی القاسم خرقی و شرح کبیر بر مقنع ابی محمد عبد

- الله بن احمد بن محمد بن قدامه معروف به ابن قدامه حنبلی دارالکتاب العربی بیروت ۱۳۹۲ هـ ق، ۱۲ جلد و چاپ دارالکتاب العربی بیروت ۱۹۹۳ م.
- مغنی المحتاج: شیخ محمد خطیب معروف به شربینی، دارالفکر بیروت بی تا ۴ جلد ۱۹۹۳ م.
- مفاتیح: محمد محسن فیض کاشانی، انتشارات مجمع الذخائر الاسلامیه قم ۱۴۰۱ هـ ق ۳ جلد.
- مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامة: سید محمد جواد بن محمد حسین عاملی، چاپخانه الشوری، مصر ۱۰ جلد.
- مفردات راغب: حسین بن محمد راغب اصفهانی، ذوی القربی، قم، چاپ اول ۱۳۷۸ هـ ش.
- مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول: محمد بن طلحه شافعی، مطبع الجعفری، هند ۱۳۰۲ چاپ اول.
- مقاتل الطالبین: ابوالفرج اصفهانی، انتشارات رضی، نجف اشرف، چاپ دوم ۱۳۸۵ هـ ق.
- مقتصر فی شرح المختصر: احمد بن محمد بن فهد حلی، مشهد، آستان قدس رضوی بنیاد پژوهشهای اسلامی ۱۴۱۰ هـ ق.
- مقدمه ابن خلدون: عبد الرحمن بن محمد بن خلدون الحضرمی، مطبعة البهیة، مصر، چاپ دیگر: دار الکتب العلمیه، بیروت ۱۳۹۸ هـ ق.
- مقنع: (فی الجمع بین المقنع و التتقیح) عبد الله بن احمد بن قدامة معروف به ابن قدامة مكتبة المکیه، مکة ۱۹۹۷، چاپ اول، ۳ جلد.
- مقنع: محمد بن علی بن بابویه معروف به صدوق مؤسسه امام هادی (ع) قم ۱۴۲۶ هـ ق، چاپ دوم.
- مقنعه: ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان العکبری معروف به شیخ مفید، مؤسسه انتشارات اسلامی قم ۱۴۱۰ هـ ق.
- مکارم الاخلاق: امام حسن بن فضل طبرسی، بی تا، بی نا.
- مکاسب: شیخ مرتضی انصاری، انتشارات اسلامی، قم ۱۳۷۵ هـ ق.
- ملاذالاحیاء: محمد باقر مجلسی، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی ۱۴۰۶ هـ ق، ۱۶ جلد.
- ملل و نحل: ابی الفتح محمد بن عبدالرحیم بن ابی بکر احمد الشهرستانی معروف به شهرستانی مطبعة مصطفى البابي الحلبي، مصر ۱۳۸۱ هـ ق.
- مناقب آل ابی طالب: محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، چاپخانه حیدریه نجف ۱۳۷۶، ۳ جلد.
- مناقب الخوارزمی: موفق بن احمد بن محمد المکی معروف به خوارزمی، مؤسسه انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ۱۴۱۱ هـ ق چاپ دوم.
- مناقب المرتضویه: محمد صالح حسینی ترمذی، بمبئی بی تا. ۱۹۹۶
- مناقب امام امیرالمؤمنین: الحافظ محمد بن سلیمان الکوفی، مجمع احیاء ثقافة الاسلامیه ۱۴۱۲ هـ ق، ۳ جلد.
- منتخب مسند عبد بن حمید: مصطفی بن عدوی شلبایه، دارالارقم کویت ۱۴۰۵ هـ ق.

- المنجد: لغت و اعلام لويس معلوف، انتشارات اسماعيليان ۱۳۶۲ ه.ش.
- المنتقى: كتاب المنتقى شرح موطاء: سليمان بن خلف باجی، دارالكتاب العربی بیروت ۱۳۳۲ ه.ق، ۷ جلد.
- المنتقى: المنتقى شرح موطاء الامام مالك: قاضی ابی اولید سلیمان بن خلف بن سعد بن ایوب بن وارث الباجی الاندلسی از علمای بزرگ مالکی طبقه دهم، دار الكتاب العربی بیروت چاپ اول ۱۳۳۲ ه.ق، ۷ جلد در ۴ مجلد.
- منتقى الجمان: (المنتقى) شيخ سعيد جمال الدين الحسن بن زين الدين معروف به فرزند شهيد، مؤسسه انتشارات اسلامی جامعه مدرسين ۱۳۶۲ ه.ش، ۳ جلد.
- منتهی الارادات فی جمع المقنع مع التفتيح و زيادات: محمد بن احمد بن نجار، عالم الكتب بیروت، بی تا ۲ جلد.
- المنتهی: (منتهی المطالب) حسن بن يوسف بن علی بن مطهر حلی معروف به علامه حلی، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوي مشهد ۱۴۱۴ ه.ق.
- منهاج البراعة: شرح نهج البلاغه علامه حاج میرزا حبیب الله هاشمی خوئی، مکتبه الاسلامیه، تهران ۱۳۹۶ ه.ق، چاپ دوم ۲۱ جلد.
- منية الطالب: حجة الاسلام شيخ موسى نجفی خوانساري، (تقریرات درس شرح مکاسب آية الله محمد حسين نائینی) کتابخانه محمد علی تبریزی غروي چاپ حیدریه تهران ۱۳۷۳ ه.ق، ۲ جلد.
- مواهب: احمد بن عبدالله طبري: مکتبه الامین بیروت ۲۰۰۱، چاپ اول و نیز علی بن محمد مطروشی مرکز زاید امارات، ۲۰۰۱ م.
- الموطأ: ابی عبدالله مالک بن انس، مصر ۱۳۷۰ ه.ق دو جلد در یک مجلد.
- مکاتیب الرسول: علی احمدی، قم محمد مهدی حجتی و قدرت اسکندری ۱۳۷۹ ه.ق.
- مذهب البارع: جمال الدين احمد بن محمد فهد حلی، انتشارات اسلامی قم ۱۴۰۷ ه.ق، ۵ جلد.
- المذهب فی الفقه الامام الشافعی: ابراهیم بن علی ابی اسحاق شیرازی، دارالفکر بیروت و دارالمعرفه بیروت، ۱۳۷۹ ه.ق، ۲ جلد.
- المذهب: قاضی عبد العزيز بن براج طرابلسی، مؤسسه انتشارات اسلامی قم ۱۴۰۶ ه.ق، ۲ جلد.
- موسوعة الفقه الاسلامی: محمد بن احمد ابو زهرة، جمعیت الدراسات الاسلامیه قاهره.
- مواقف: قاضی عبد الرحمن بن احمد ایجی، عالم الكتب، بیروت، بی تا.
- میزان الاعتدال محمد بن عثمان ذهبی، دارالمعرفه بیروت، (تحقیق علی محمد بجای).
- مدینه البلاغه: شيخ موسى زنجانی، انتشارات کعبه، چاپخانه مروی، ۱۳۶۳ ه.ش، ۲ جلد.
- مشارق الاحکام: محمد بن احمد نراقی، مؤتمر المولی مهدی نراقی ۱۳۸۰ ه.ش.
- المکاسب و البیع من تقریرات بحث نائینی: شيخ محمد تقی آملی، انتشارات اسلامی قم ۱۴۱۳ ه.ق ۲ جلد.

- منبع الحیاة و حجة قول المجتهد:** سید نعمت الله جزایری بی جا رؤف جمال الدین، بی تا.
- میزان الاعتدال فی نقد الرجال:** ابی عبدالله، محمد بن احمد عثمان ذهبی، دار المعرفه، بیروت ۴ جلد.
- الناسخ و المنسوخ:** احمد بن محمد نحاس، مؤسسه الرسالة بیروت ۱۴۱۲ هـ.ق.
- نصب الرأیة لا حادیت الهدایة:** ابو محمد عبدالله بن یوسف الزیلعی، المكتبة الاسلامیه ریاض، ۱۳۹۳ هـ.ق، ۴ جلد.
- النص و الاجتهاد:** عبد الحسین شرف الدین موسوی، چاپخانه سید الشهداء قم، چاپ اول ۱۴۰۴ هـ.ق.
- نظم الحکم بمصر فی عصر الفاطمیین:** عطیه مصطفی مشرقه، دارالفکر العربی، ۱۳۶۷ هـ.ق.
- نظم الحکم و الارادة فی الشریعة الاسلامیه و القوانين الوضعیه:** علی منصور علی، دارالفتح، بیروت ۱۳۹۱ هـ.ق.
- نضد القواعد الفقهیه علی مذهب الامامیه:** افضل مقداد بن عبدالله سیوری، انتشارات خیام قم ۱۴۰۳ هـ.ق، دو جلد در یک مجلد.
- نظام الحکم فی الشریعة و التاریخ الاسلامی:** ظافر القاسمی، دار النفائس، بیروت ۱۳۹۱ هـ.ق.
- نظام حقوق زن در اسلام:** مرتضی مطهری، قم انتشارات صدرا، ۱۳۷۴ هـ.ش.
- نهاية الإزب:** ابی العباس احمد بن علی بن احمد بن عبد الله القلقشندي، مطبعة النجاح بغداد ۱۳۷۸ هـ.ق.
- نقلیه:** محمد بن جمال الدین مکی العاملی معروف به شهید اول، دفتر تبلیغات اسلامی قم ۱۴۰۸ هـ.ق.
- نهاية:** (النهاية فی غریب الحديث و الاثر) مجد الدین محمد الجزری معروف به ابن اثیر، دار احیاء الکتب العربی، بیروت ۱۳۸۳ هـ.ق.
- نهاية:** (النهاية فی مجرد الفقه و الفتاوی) محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- نهاية الاصول:** تقرير درسهای اصول آية الله العظمی بروجردی، آیت الله العظمی حسینعلی منتظری مؤلف کتاب، نشر تفکر قم ۱۴۱۵، ۲ جلد در یک مجلد.
- نهاية التقرير:** آیت الله فاضل لنکرانی، انتشارات حکمت قم ۱۳۷۶، ۲ جلد.
- نهاد دادرسی در اسلام:** محمد حسین ساکت، انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۶۵، هـ.ش.
- نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغة:** شیخ محمد باقر محمودی، مؤسسه اعلمی بیروت بی تا، ۸ جلد.
- نهج البلاغة:** شامل خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار. امیرالمؤمنین(ع): ترجمه فیض الاسلام، تهران ۱۳۷۲ هـ.ش. و شیخ محمد عبده، مطبعة الاستقامة مصر، سه جزء در یک جلد، دکتر صبحی صالح بیروت ۱۳۸۷ هـ.ق، چاپ افست انتشارات هجرت قم ۱۳۹۵.
- نهج الصباغة** شرح نهج البلاغة علامه حاج شیخ محمد تقی شوشتری انتشارات کتابخانه صدر تهران، بی تا.
- نهج الفصاحة:** مجموعه کلمات قصار حضرت رسول اکرم(ص)، جمع آوری ابو القاسم پاینده، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۴ هـ.ش.

- نوادير راوندي: فضل الله بن حسن راوندي، مؤسسه اسلامي كوشان پور قم ۱۴۱۸ هـ.ق.
- نيل الاوطار: محمد بن علي محمد شوكانى، دارالكتب العلميه، بيروت، چاپ اول ۱۴۰۳ هـ.ق، ۸ جلد.
- وسيلة النجاة: ابرالحسن بن محمد اصفهاني معروف به سيد ابرالحسن اصفهاني، مكتبة دارالعلم قم ۱۳۸۵ هـ.ق، ۲ جلد در يك مجلد .
- وقعة صفين: نصر بن مزاحم منقري، نشر بصيرتى قم ۱۳۸۲ هـ.ق.
- ولايت فقيه حكومت صالحان: آيت الله شيخ نعمت الله صالحى نجف آبادي، مؤسسه خدمات فرهنگي رسا ۱۳۶۳ هـ.ش.
- الاوزان والمقادير: شيخ ابراهيم سليمان عامر بياضى چاپ اول ۱۳۸۱ هـ.ق.
- الهدايه: ابي جعفر محمد بن علي بن حسين بن بابويه معروف به صدوق چاپ اول مؤسسه امام الهادي ۱۴۱۸ هـ.ق.
- الوافى: محمد بن مرتضى معروف به فيض كاشاني، كتابخانه امام اميرالمؤمنين اصفهان ۱۴۱۶ - ۱۴۰۶ هـ.ق، ۲۶ جلد .
- وثائق السياسية للمهد النبوي والخلافة الراشدة: محمد حميدالله، دارالنفائس، بيروت، چاپ پنجم ۱۴۰۵ هـ.ق.
- وثيقة السياسة: محمد ماهر حمادة، دارالنفائس بيروت، ۱۴۰۳ هـ.ق، ۲ جلد.
- الوسائل فى مسامرة الاوائل: عبدالرحمان بن ابي بكر سيوطى، دارالكتب العلميه ۱۴۰۶ هـ.ق .
- وسائل الشيعة: محمد بن حسن بن علي معروف به شيخ حر عاملي مؤسسه آل البيت قم ۱۴۰۹ هـ.ق.
- الوسيلة الى نيل الفضيلة: ابي جعفر محمد بن علي الطوسي معروف به ابن حمزة، كتابخانه آيت الله العظمى مرعشى نجفى قم چاپ اول ۱۴۰۸ هـ.ق.
- يادنامه استاد شهيد مرتضى مطهري: زير نظر دكتور عبدالكريم سرورش، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامي.